



Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Perzsa Qu. 1.

261.

الله

جاء الخبر في عطية

111

دخل في تحت يدك الهبة الشرعية

حبس السيد

س

MAGYAR AKADEMIA
BUDAPEST

از بلیت

درین در که اگر که اند که اند که
منسوا این که هستی ز قهر و طغی او را که

۶
سورخی که دهد و این افعال درست
زود باشد که از آن غصه گریبان بدرد

۶
آدا هفت ریا چاک فاشنها
فان کمال عاصقه سکون

۶
ز یاد اصل کسی مدارید امید
که ز نسی نشین نمود و سفید

۶
خدا می خورد مثل اصفین هر که کند
لطیفه ایست که در آن از آن خبر بود

يا حافظ يا كافي

نعت رسول عهده الصلوة والسلام

الحمد لله الذي سلطانه نعت الازل
رب تعالي شانه عم الووري احيانه
يا من لطيف لم ينزل لطفه نيا في انزل
يا من برى ما في الصدور لينا خير الامور
ضمت عمري في الهوي حال الشبا واليف
الواحد الفرد الذي غفرانه نحو الدليل
لا ينبغي رضوانه الا باخلاص العمل
انت القوي بختنا عن قهرك يوم الحلل
وسع لنا حتى القبور ارحمنا يوم الاجل
ابن الذين والبكا يا من اطول الامال

صلو على نور الووري صلوا على شمس الهدى
اعني الجيب المصطفى يدعوا الي خير الملل

تملكه الفقيه مصطفى بن
الحاج علي انفا رجب اول
وسرك ٥٥٠ جبهه في
عنه غفره
بن علي

عجل

ارحمنا يوم الاجل

ابن الذين والبكا

مركز العم دروس
مصطفى و كافي
عمره



قد شكك در درجيس عزيز
من والدان دكافي
عفي عن اباباري



حسب السیر

المهدی الذي جعل النبيين لسان صدق علياً . وبعث في الامم رسولاً نادياً مهدياً صل على من
عدوا وعشيتنا . وسلم عليه عليهم سلاً تقياً زكياً **و بعد** نموده می شود که این صحفست نوید از خطبه
تأییدت از کتاب حسیب السیر مشتمل و مخفی بر بیان مناقب و مناقب ائمه اثنی عشر سلام الله
علیهم الی یوم المحشر . و ذکر وقایع زمان حکام نبی امیه . و بنی عباس . و پادشاهانی که معاصر ایشان
بوده اند . و در اطراف جهان حکومت نموده اند . و درین مجلد نیز چهار جزو وسطه خواهد شد
جزو اول در ذکر مناقب و مناقب ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم یا طالع الشمس والقمر
چون گلک سخن گوید با آرماد . و گلشن اخبار زبان باز کند . بر طبق حدیث کل امر ذی بالک
از حمد الهی سخن آغازند **تر** آغاز سخن که آری مجد و شایسته حضرت ملک باری شیوه ستوده را و آن
اخبار اخبارست . و بنیاد غیر سیرای سپاس و ستایش آن که دکاری شیمه رضیه لبیب الهمین احوال
ابرار **نظم** طوطیان چین را ز کهن . نوحه بخان و اساز سخن . چون نوبی ز نو آغاز کنند
برده از راز کهن باز کنند . اول از خدای گویند . شکر خردنای گویند . لا حرم غایب بکره نهاد
دگر حمد از کشت . **تر** آن خداوندی که و صاف زمان صحیح مرچند در اوصاف حیات
عزیز جو امر الفاظ کزیده در رشته بیان کشته عاقبت بحر معروف کشته بکله لا اصب
تا . عینک تکلم نماید . و کشف بیان صحیح چه که در شرح اوصاف غایت قدرش
فراید عبارات سنجیده برضه ظهور آورد با لاجزه بقصیر تصفیه بوده زبان بکشد
انت کما اثبت علی تصک بکشاید **رباعی** ای لطف تو سراپا اصفی کم . بنده کز علم با بر اتم
از نوح تو عاجزست مدراج زبان . و ز وصف تو فاضلت . و صاف قلم **تر** معبودی که آیت
و امانی غایت اید و رفعا . مکان علیست . جز از علوشان ساکنان طریق عبودیت اوست

وکلام محراب نظام **و** بطیون الطعام علی حب مسکین و نیما و ایتر اشتره نو فور احسان بندگان درگاه
 اولویت او **نظم** کرمی که فضلش نمایان بود، نوازنده بی نوابان بود، بغفران دهد عیسا را نوید
 با جسان عطا بخش نر نماید، ز درگاه او نیت کس را گزیر، ز بنما و پرو سیغی و خیر
 خدایی که از محض لطف و کرم، رسولان فرستاد سوی امم، که کردند ظاهر بر پیش
 نمودند راه صلاح و سود آید، میرسد دوران جنبه صفات، فروزندگان چسب رخ بخت
 ولایت و ولایات صدق و صفا، کشد کارشان ختم بر مصطفی، نبی فرستی غایب است
 بنا عجم پادشاه عرب، نوازنده رایت سرویی، فروزند شش سیمبر می
 برارنده خلعت اصطفای، نوازنده اهل محضر و وفا، تهر نبی ای دانا که کلمه بیغی
انامه نیر العلم و علی ما هیما توضیح او ان فضائل خصال و راهی خیر است صحیح، در رسول اشعی نو انکه
 کبر فیض ما راز البصر و ما یظنی تصیح، دلایل محاسن خصال و برابر باینست در کمال توضیح **عرب**
 ای داده بشارت بقدم تو شیخ، از زاری تو اشکال گل را تو شیخ، در وصف تو با ناله گلستان
 در شان تو لولاک هدیتی است صحیح، صلوات علیک و سلام، و آله المنتبین **البه نظم**
 سلاهی چون کل سوری مظهر، بسان مشک از فروج پرور، در و دی فیض بخش است اندر
 منور همچو صبح عالم افزوز، نثار روضه خیر البرایا، فدای ای ال و احوالش تجابا،
 خصوصاً مقتدای اهل تحقیق، امیر المؤمنین بو بکر صدیق، در کافار و قحطم ان اسما
 که عالم یافت از عدلش نظایمی، در کوان جامع ایات قرآن، امیر المؤمنین عثمان عفان
 در کوان نیز اوج ولایت، هدایت بخش اصحاب خویش، علی مرتضی شاه مکرّم
 ملا ذولیا در هر دو عالم، در کوان قره العین نبوت، در محسرم کمان فوت
 حسن که فرط لطف و خلق جهان، جهان را جسم پاکش بود چون جان، در کهر سپهر و حین است
 در چشم خرد چون نور عین است، در کسجد و باقر با صادق، کبر اعدای دین بودند فانی
 در کوسبی که با دئی امم بود، بکظم چشم در عالم علم بود، در ان شش محراب است

رضا خلیل اصحاب گزشت • ذکر آن هفتصدی اهل تقوی • سستی فایب اوج طب •
 ذکر یادگی که هم نام علی بود • دلش خرسینه فیض علی بود • ذکر دردی برنج فضل و احسان
 حسن ان بنو آبی اهل عرفان • ذکر همدی امام شریع پرور • که آمد حاجی دین پیسر •
نثر الهی ایی بحرت این کواکب افتخ امت که مبارزان میدان فصاحت را در توصیف
 جمال حال ایشان مجال جبارت تنگ است • و عارفان فضایی معرفت را در صحت ترفیع
 کمال جلالت ایشان پای شارت گنفت • که رقوم این اجزاء بریشان را بر شرف قبول توفیق
 شناسان سپهر خنوری مقرون سازد • و خوش این اوراق بی سامان از نوح اعتبار
 شمسوار آن میدان فضل پروری دو میداند • رنات بنان بیان را با نامل احسان
 نحو مجای • و معونات خاند مسو لکسوز با قلام انعام می گوین اصلح فرمای **میت**
 چون زلف نیت یاری سخن • که خطا کویم اصلحش گوین **نثر** خداوند اید است که اول
 شکسته بر آید • و از دست فرو بسته چه کشاید • فضل و کرم تو باید تا آنچه مرقوم شود
 مستحسن نماید **رباعیه** یارب چو شد مژده بانسان سخن • پیوسته سخن کرم مرقومی و کس
 مرچند نباشد سخنم را سروین • از چاشنی قبول بی بهره مکن • **نثر** جلی این روایت
 پراننده • و راقم حکایات گذشته و آئینده • بنده فقیر و ذره حقیر خواند ابرم رب بر علیه
 کل عیبر • معروض خاطر خطیر و مرفوح ضمیر افقاب تاثیر عارفان غث و سمین • و واقفان اجزاء
 نو و کس • بیکر داند که چون مواد مجله کتیبین از کتاب جیب لیسر با تمام رسیده • و کلک سخنه
 در رتب اجزا و تحریر اوراق آن لوازم اهتمام ظاهر گردانیده • غایت اطمینان و حسن نیت
 و کمال اعتقاد و صفاء طویبت مقتضی آن بود که بی توقف • و تخییر در تالیف مجله بنایند
 که مصدر است بزرگ اید محضوسین شروع نماید • و صفحتایین اجزاء را شرح فضیلت و آثار
 و ذکر مناقب و مفاخر نهاد آرایه یقین بیاراید اما بواسطه فقدان جمعیت اسباب
 و وجود آن اسباب تفرقه از تراباب روزی چند فارسی علم از پشت جواد امانل دور

سخن

دعوی

و طوطی ناطقه مهر کوت بر لب نهاده زبان سخن گذارنی نکش و شاطره ذهن سحر آواز از آرشین
 رخسار ابکار افکار دست باز کشید و مدار آفتاب کرد و این اوراق از زیر خط و خال
 عاری گردید **تطعم** بود و غنیمت نبرد یک خسر و مند که نکشاید که از دست بسته
 سگسته دست داند کار کردن ، بنیاد کار یک از دل گشته **نشر** اما چون مرخصی را
 منجی بر اثرست ، و مرغی را نغمی در برابر مرغانی را به آری در عقب ، و مهر لیلی را
 نهاری منعاقب ، در طلال احتمال احوال ریح امایی و امال از مهب جاه و جلال در تیر
 آمده بخجودال مانند دل غنچه از سیم سیم به آری بسم آغاز نهاد ، و انوار لطف و اخصال مطلع
 دولت و اقبال لایع گشته ز کس دیده را مانند دیده ز کس از خواب باز کشد
 شجره امید بثمره سعادت جاوید بار و کردید ، و بشیر امنیت فرود حصول امنیت بکوش
 جان رسانید **بیت** دید صبح سعادت ز مشرق امال ، رسید فرود دولت ز اقبال
نشر یعنی بچشم بومبیت از دستعال ایامی کف فضل و کمال منظور کیمیا اثر روشن صیر می
 گشتند که مهر سیر سیر بر مرصاح اقیاس نور از مصباح رای جهان ار ایش سیماید و
 زحل بلند پرواز بر اوزار طارم سقم مر شام جهت بسبانی قصر کار ایش ابواب افتخار
 بر روی خود میکشاید ، نیز در شرح کمال او را در متن صحایف روز کار مرفوم میکردند
 و زمره خینا کسر و دجاه و جلال او را بمسلسل صدر نشینان جامع اقبال میرساند
 بر جیس سعادت طلیس دعا دو آم و دلش و در زبان آورد ، و بهرام شدید الانقام
 خود را در سکت خدام عالی محاش می شمار و **شوی** باقیالش بود خنک تلک رام
 یکی از چاکران اوست بهرام ، گیزی گشته زمره در پیش ، بود کسر قرطین را ایش
 عطار و فطنت آمد مجو ادیس ، سعادت ممدش مانند جیس ، **رحل** جیس هفتم سیمایش
 ملاذ اهل ایش سانش ، **نشر** از لعان آفتاب اقیالش کوکب طالع اصحاب ضلال
 در مغرب و بال منجی ، و ارفیضان غام انصافش شعله اعتاف ارباب طلا م بر وجه کمال

در سپهر

منطقی **قائم** قائم آتشش مصور بر آرزو که محجیف خیال موسی بی سر میاقش بندد و
 و اهل کور انباشش مفاجج ابواب سر مراد که بر لوح اندیشه نقلش خلاص شیبه تصور کرد
مشوبه بود فاشش قائم در فشان کفش داده از انباشش ان **دش** منسج و فضل و کمال
 قدش سر و کلک رجاه و جلالت **تر** ناظم امور طایف **آتم** کفیل مصلح جمهور بنی آدم افتاب
 بی زوال پسر نامه آری **نمال** خسته طلال ریاض کاکماری **مجد** در اسم الفضل بلا شباه
 کریم الدوله والدینا والدین **خواج** حبیب الله **آدم** الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه
 و **آتم** حروف نیز بظیفیل ان خلیل لثویط عین عنایت **انحضرت** شده سبکبیل و تیمم
 این اجزا ما مور کردید **و** خانه شکیں شمامه بار اعاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه محمد
 اول از کتاب **حبیب** البیتر بیان برود **سواد** مجله تانی را حکم نظر بلند اثر کرد اند **مید** کند
 همین سمت بلند نمت **ان** مهر پسر مکرمت این **مجله** نیز عنقریب برطن دطواه صورت
 اتمام یابد **و** تجدید انوار عواطف **بر** درجات احوال موفور آنگشتال مولف یابد
مشوبه معانی پناها سرور **ان** انجمنل نواز را بهتر برور **ان** یونی پرویشان **جاء** و جلالت
 ثم تخش اصحاب فضل و کمال **ضمیر** تو واقف زفن خبر **دل** نمت عارف بعلم سیر
 منم بیل بوستان سخن **کر** فقه بکلزار لطف و وطن **در**ین باغ چون سر فراری کنم
 باقبال تو نغمه ساز می کنم **ز** نوقین **دا** دارم **دو** در **ان** خزان کلمه نبود مرادی مرا
 که این نامه کرد و بنامت تمام **مانند** ثنایت **در** مستدام **و** یا انما شرعت فی امر الموعود
بعنايت الملك المبعود **ذکر** **تمه** از فضایل و مکارم **بی** هاشم **در** صحیح مسلم **روایت**
 و اثر بن الاستیعاب روایت که ان الله اصطفی لنا من ولد اسمعيل و صطفی روایت
 من کما نده و اصطفی من قریش **بی** هاشم **و** اصطفای من **بی** هاشم **یعنی** بدستی که از دسجانه
 و تعالی برگزید از اولاد اسمعيل علیه السلام قبیل کحانه را **و** برگزید از کانه قوم قریش را **و** برگزید
 از قریش **بی** هاشم را **و** برگزید مر از **بی** هاشم **و** از **مضمون** این حدیث شریف صحیح صحیح

سمت توضیح می باید که همچنانکه سید کایان و خلاصه موجودات بجز فضل الصلوات
 و اکمال العبادات از جمیع اولاد و اجداد با شرف صفت اصطفای امتیاز و استناد در سایر
 اکابر و اصحاب آن قبیل برگزیده ترین اقوام قریش اند و مجلس اقبال عرب را از روی
 شرف و نسبت با آن ساکنان ساکنان فضل و ادب دعوی تفوق بکوه مساوات
 مجوز نیست و لهذا همچنانچه بفرمان ایزد تعالی صدق بر حاتم الایب علیه السلام صلوات
 حوام بود بر اشراف آن قبیل شریف نیز حرام است کما قال البصیری علیه السلام و سلم لا تحل
 الصدقة لال محمد انما هی و ساخ الناس و صحبت پوسته که مراد از آل درین حدیث
 شریف اشراف اولاد عبدالمطلب بن هاشم اند و اسم آل علی و آل جعفر و آل عقیل
 و آل عباس زیرا که صدقه بر سایر صحابه حلال بود و این معنی بر وفور اکرام و کمال
 احترام با شیخان و ولایت در غایت وضوح و برهانیت در نهایت ظهور نظم
 بسان محمد علیه السلام زکوات بر آل هاشم حرام است بدان قوم از ایشان که با کینه چون بخت
 در کشف الغم منظور است که روی السبق فی کتاب دلائل النبوة با سناد عن
 ابن عباس رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله خلق الخلق تسبیحاً
 تسبیحاً و ذلك قوله تعالی و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و انما من غیر اصحاب
 الیمین ثم جعل القسمین اثلاً ثانیاً فجعلنی فی غیر ثلاث فذلك قوله تعالی و اصحاب الیمین
 ما اصحاب الیمین و اصحاب المشاة ما اصحاب المشاة و السابغون السابغون فانما من
 السابغین و انما من غیر السابغین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی غیر قبیل و ذلك
 قوله تعالی جعلتکم شعوباً و قبایل فانما اتقی ولد آدم و اکرم علی الله و لا فقرتم جعل القبایل
 بوجوه جعلنی سینه فی غیر بیت و ذلك قوله عزوجل انما یرید الله لیکذب عنکم الذمیر اهل
 البیت و یظهرکم تطهیراً فانما اهل بیتی مطهرون من الذنوب و از حدیث شریف نیز
 بوضوح می یوندد که قوم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی بنی هاشم بهترین اقوام

مضمون بن

عرب اند و فاضلترین اهل حب و نب و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایتست
 که روزی بر منبر فرمود که سخن اهل بیت لا یفاس بنا احد یعنی ما اسل بتیم که هیچ احد را
 با فاسی نتوان کرد و بی الواقع بگویند کسی را بجای نسبت توان نمود که خواهد گویند مصطفی
 و امام ثقلین علی مرتضی و سیدتنا فاطمة زهرا و سبطین مکرمین و حمزه و عباس و دو کاتب
 از ایشانند و انصار یاری کنندگان ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن خود گریخته اند
 بجانب ایشان **ششوی** تعالی اند زهی قوم سرفراز ما مقیمان محمدیم لطف و اغزان
 از ایشان خاندین کشته بر نور ما و از ایشان ملک عرفان کشته معجزه ملک روشن نواری ایشان
 ملک پوشیده خاک پای ایشان ما بود خیر سل این قوم مکرم ما و صبی سرور اولاد آدم
 علی مرتضی که رفعت قدر ما سپهر شرع راشد چون مبرها در آن گویشیم اهل پیش
 حسن فخر سپهر افرینش ما در آن جمله ایشان خشن است که همش نومنان از افرینش
 در آن سینه اهل شهادت ما که هم مصطفی بود اسعاد ما و در کعبه که از غایات اغزان
 نماید در بهشت عدن پروان ما و در عباس کوه عینیه بود ما از باب حواجر اجنبی بود ما
 در اولاد این قوم کرام ما که ملک شریع را بودند صالح ما علو قدر این قوم شرفناک ما
 بود برتر از وصف عقل و ادل ما سلاح عطر سا چون نایه چین ما در ودی چون بنیم ضعیف کلان
 نثار تربت بر نور ایشان ما قرین روضه سمور ایشان ذکر انحصار ائمه در حدیث
ایشی عشر بحسب احادیث خیر البشر فاویل علما و انشور صلی الله علی النبی و علی اله
الی یوم الحشر در صحیحین از خابرین سره رضی الله عنه روایتست که گفت سمعت النبی صلی الله علیه
 وسلم یقول یون بعدی اثنا عشر امرا فقال کلمة لم اسمعها فقال ای ذی قال کلام من قرین
 یعنی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت که خواهید بود بعد از من دوازده
 امیر پس کلمه که من شنیدم از او پدر من گفت که رسول فرمود که آن دوازده امیر همه
 ایشان از قریش خواهند بود و در کشف الغم از عامر الشیبی خابرین سره روایتست که گفت

رفتم بسوی رسول صلعم و با من بود پدر من پس شنیدم از رسول صلی الله علیه و سلم
 که میگفت لا يزال هذا الدين عسزير امينغا الى ابي خشر خليفة فقال صلي الله عليه وسلم كلمه اسمعها
 فقلت لا سبي ما قال قال قال كلمه من دريش وعن ابي جعفر محمد بن علي عليهما السلام عن جابر بن
 عبد الله الانصاري قال دخلت على فاطمة بنت رسول الله صلي الله عليه وسلم وبين يديها لوح
 فيه اسماء الائمة و الائمة من ولد فاطمة بنت ابي عبد الله اسمها ابراهيم القاسم من ولد
 فاطمة بنته منهم محمد و ثلثة منهم علي و در ارشاد شيخ مفيد الحسن بن عباس از ابي جعفر ثابته
 محمد بن علي از ابا بزرگوار او را و علي بن ابي طالب و علي بن ابي طالب و علي بن ابي طالب گفت
 که رسول الله صلي الله عليه وسلم اصحاب خود را گفت که امنو بليد القدر فانه ينزل فيها
 ارواحنا وان لذلك الامر من بعد علي بن ابي طالب و احد عشر من ولده و همين اسناد
 ابن عباس از امير المؤمنين علي رضي الله عنهم روايت کرده که گفت بد رستي که شب قدر در
 رسوايي مي باشد و بد رستي که فرود مي آيد درين شب کار آن سال و مران کار را و البته
 بعد از رسول صلي الله عليه وسلم پس ابن عباس رضي الله عنه پرسيد که کيان اند آن و البته
 قال نا و احد عشر من صلي الله عليه و آله محمد بن در کشف الغم از اعلام الوري منقولست که سید
 العابدین علی بن الحسین از ابا بزرگوار خود روايت نموده است که رسول الله صلي الله عليه
 و سلم امير المؤمنين علي را گفت که انا عشر من اسل بيته اعطاهم الله علي و فمي و لهم انت
 يا علي و ابراهيم القاسم الذي يفتح الله تعالى علي به يوم مشارق الارض و مغاربها و عن
 عن ابيه عن جده عليهم السلام قال قال رسول الله صلي الله عليه وسلم الائمة من بعدى اثنتا عشر
 اولهم علي بن ابي طالب و ابراهيم القاسم ثم خلفايب و اوسيان و اوليايب و اوليايب
 و حج الله علي ابي ابراهيم موسي و المنكر لهم كافر و ايضا در كشف الغم از منسند احمد بن حنبل
 منقولست که گفت که بوديم با ابا عبد الله بن مسعود رضي الله عنه نشسته در مسجد پس در شب
 نزل او آمد و گفت اي امير مسعود ايا گفته است شمار ائمته شما که چند خليفه خواهند

سرون

بود بعد از او بعد از رسول و گفت آری عهد و تقیای نبی اسرائیل و بحسب نص کلام محمد صلی الله علیه و آله
 عهد و تقیای نبی اسرائیل منحصر در دو آرزو است پس باید که خلفا در سوال صدیقی از علی علیه السلام و در آرزو
 نفر باشند و نزد مورخان دانشور نظام است که عهد خلفا را ششین رسول الله علیه السلام جمعین
 از پنج تبار و زتنموده و مدت خلافت ایشان بر طبق حدیث شریف الطحاوی بعد از ششون سنه سی سال
 بوده و بعد از حکام نبی امیه که دعوی خلافت کردند چهارده رسیده و عهد و عهد عباسان
 بیست و هفت و این مقدمه بوضوح می یونند و که فراد از خلفای دین و ایمه و احواسی در
 احادیث مذکور امیر المومنین علی و سایر ائمه معصومین اند بر تری که مذکور خواهد شد
 آنست که آنده تبار اماکنی که بعضی از علما کبار در باب انحصار ائمه بزرگوار علیه السلام
 اکتفا بر درکت خویش ابراد کرده اند بسیار است از آنجه بر شش قول که صاحب
 کشف الاستار کمال الدین محمد ازین نقل نموده اختصار کرده می شود **اول** آنکه بنا بر دین اسلام
 بود و کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است و در یک ازین کلمات که اصل
 ایمان معتقد باست مرکب از دو آرزو حضرت پس باید که امر است که از جمله
 فروع ایمان منتسب بدو آرزو امام باشد **دوم** آنکه بر طبق آیت کریمه و لقد اخذنا الله
 میثاق نبی اسرائیل و عشنا منهم اثني عشر نقيبا نقبا قوم موسی و آرزو نفر بوده اند و رسول
 صلی الله علیه و آله سلم در ایل عقبه از انصار دو آرزو کس را بنقابت تعیین فرمود فضا و لکن
 طریقاً متبعاً و عدداً مطلقاً لاجرم عدد و ائمه نیز منحصر شد در همان عدد **سیم**
 آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه السلام مقتضای آیت و ان فی مدینة و من قوم موسی
 اند همدون باطنی و بر بعد لون و قطعاً هم اثني عشره اسباطاً و آرزو بوده اند پس
 لایق جان می نماید که عدو ائمه سید اربعه از حضرت طاهر صطفوی موافق ایشان باشند
چهارم آنکه نظام بعضی از مصالح عالم محتاج بر آنست و زمان عبارت از ساعات
 بیست و روز و مرکب از سیل و هزار در حال اعتدال دو آرزو ساعت است

و برین مصلح اهل عالم متعلق بوجود امام عادل است بنا علی ذلک عدو ایشان
 نیز منحصر در دوازده بود **بچشم** اگر چنانچه اثنو ماه واقیاب راهنمایی بصراطی است
 در سلوک طرق محسوسه انوار امانت نیز فادنی قلوب و عقول است بسلوک سبیل سید
 و طریق تقوی و همچنین که نور سوس و سوسه بروج اشاعت مرت موضع ظهور نور امانت نیز از این
 دوازده نفر است **ششم** اگر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم امر امانت را در قبله
 قریش حصر کرده فرمود که الایمة من قریش و قال صلوة انظلمه و سلامه قدموا قریشاً
 و لا تقعدوا ما و نزلت علی سلم انساب بجهت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نفر که
 قریش عبارت از دست دوازده نفر واسطه بوده اند پس مرگاه که حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و سلم مرکز نباشد متصاعد شود در درجه آباتا نقر و متعذر کرد در مرتبه
 انبیا تا صاحب الزمان و در مرتب از در حین دوازده قریش مذکور شد
 پیوسته که خطوط خارج از مرکز برابر یکدیگرند فانظر بعین الاعتبار الی انوار الاله
 کیف جوت باطهار هذه الائمة از من حجج الاستار بانوار شکوة الالافکا و بی
 هذه المقدار غیته و بلاغ لدوی الاستبصار صلی الله علیه و سلم سید الارار
 و الة الاخبار الاطهار کتفاد در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین
یعنی امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
و رضی الله تعالی عنه ضمیر نیز انبیا تا بر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر
 عالم مشتری تو بر ساکنان مساکت انما بعثت مصطفی علیه و سلم افضل الصلوة و الحجة
 محقق و محجبت فاند که بعضی از فضایل قابل استونی همایشیم در ضمن حکایات خود سیم
 از مجلد اول که ششمست بر سر خیر البشر است که گرفته و در جزو چهارم بر نو انوار نبیین بزرگ
 و تابع و حالات اوقات خلافت آن مهربان ولایت یافته و ایضا در ضمن حکایات
 گذشته زمان ولادت و شهادت آنحضرت مذکور گشته و چون اضرار بر بکر استحقاق

عل

طبع فضل بزرگوار نیست از آنچه در اجزاء سابقه مطور شده بود درین جزوی ضرورتی
 چیزی مذکور نخواهد گشت و بر ذکر شسته از مناقب و مناقب آن امام ستوده
 ماثر اختصار خواهد فاذا زیرا که بنین و تفصیل جمیع کمالات آن امیر مجتهد صفات
 از خیر امکان برون است و از آنچه در صحیف لیل و نهار کجداقون بیت
 مرچزد اوصاف جمالت رخ خوب ترا ما سمد بر وجه کماست کمالی کفخ تر و بی نیایب
 سخنوری و غایب مدح کسری بیان بنان و خاد کسور اللسان چگونه مستعد و متکفل
 تعداد غایبی فضل بزرگاری تواند شد که حضرت خاتم رسالت صلی علیه و سلم
 که دنیا و مافیها بلکه مرد و ستر ابطیفیل وجود فایض الوجود او موجود گشته اند این قسم
 اوست و ابوطالب که مدتی مدید همگی اوقات تجتهد ساعات را بجهت و کفایت
 حلاصه موجودات مصروف داشته بود پدر او و عبدالمطلب بن هاشم که در مکه
 مرجع اشرف و اعظم بودند او و فاطمیت اسد بن هاشم مادر او و سید النساء
 فاطمة الزهراء زوجه او و سبطین رسول ثقلین اولاد او و جعفر طیار برادر او
 و سید الشهدا آئینه و سایر و حجاج و عباس و عمام او و دعای جانب آئینه
اللهم وال من والآله و ارد در شان او و آیت و انی غیب آئینه و لیکم الذی یخبر عن
 مکان او علو سببش از خبر معتبر آئینه و علی من نور واحد معلوم و بموجبش از کلام
 شریفه انت ای حی فی الدنيا والآخرة مفهوم آئینه علم کاملش از حدیث صحیح امامیه
 العلم و علی ایها معین آئینه وجود شاملش از کلام مجتهد نظام الذین ینفقون الموالیم
 بالیسر و النهار ستر او علایقه روشن آئینه آثارش عایش از فرجی لایقی لای علی لاسیف
 الادی و القفار آئینه و او ارض فتنش از مقتضای هر کس مولا آئینه فهدای علی مولا آئینه
ساطع و توفیقش از ضمنون مبارزه علی بن ابی طالب یوم المحدث افضل
 من اعمال آئینه ظاهر آئینه و کثرت محرمیتش از فرموده ما انجینه و کن انتجا آئینه

الغنی

شونیه محرم ابو دعبه جازا **محرم** او کشته سر زدازا **کاتب** نقش خانه تزیل **خازن** کج خانه تاویل **ممنی** را وحی وهم داد **جان** سخر از جانش **فضل** از حد مهر بویست
 ز آنچه توان نوشت افزونست **نشر** اما حکم مالا بدک کل لا ترک کل برتر کلمه خید اقتصار
 می نماید و آید میدارد که مقبول طباع اهل ادراک کرد **وسن** الله لاعاد والممدد والتوفیق
ذکر بعضی از احادیث و اخبار که در آنست **دائره در سبقت** **سوره من حیدر**
 در بسیاری از کتب معتبره بروایات صحیح اثر محرر کشته که خیر البشر صلی الله علیه وسلم روز روزه
 بسعوت شد و **امیر المؤمنین علی** کرم الله وجهه روز دیگر که شبته **کوی صید** نبوت
 انحرث نمود **و در کشف القمه** از ابو رافع مرویست که **صلی** النبي صلی الله علیه و آله اول
 یوم الاثین **و وصلت** خدیجه آخر یوم الاثین **و صلی** علی یوم الثالث من العذ **و صلی**
 مستخفا قبل ان یصلی مع النبي صلی الله علیه وسلم احد سب سنین **و اشهر** او الموعیة
 خوارزمی گوید که این حدیث شریف بوقت پیوند باویش است که پیش از ساجان اسلام
 این معنی واقع بوده باشد زیرا که میان اسلام **امیر المؤمنین علی** و جمعی صحابه عظام مثل
ابو بکر صدیق **و عثمان** ذی النورین **و سعد بن ابی وقاص** **و طلحه** و زبیر و **امداد**
 زمان سفت سال بود **و در کتاب** و اوقت که مؤلف **ابی عمر** از اهدیست
اربعه **ابن عباس** رضی الله عنه منقولست که گفت **علی** رضی عنیه را **جمعا** **حصلت**
 که هیچ یک از مردم را ان خصال **بیر** نیست اول آنکه **امیر المؤمنین علی** رضی الله عنه
 نخستین کسیست از عرب و حج که با حضرت **حاتم** **نوب** **صلی** الله علیه وسلم نماز گزارد
 دیگر آنکه در فانی عمر غزوات علم سید کائنات بردست او بود دیگر آنکه در روز و مهر آن
 قدم بر جاده شکیبایی ثبت داشته قرار فرمود **و یوم** **المهراس** روز جنگ خنین
 گویند دیگر آنکه پیغمبر **اصلی** **صلی** الله علیه وسلم غسل داد و بقر وی در آمد و از غنیمت کنیزی
پسر **عسم** اشفت است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام نوبتی جهت **نوبت**

این حدیث از بعضی که اول آنست
 در کتب معتبره
 تا آنکه در روز روزه

نشین

بیت الله اطرام بکله رفعه و در آن اوقات روزی در منا نزد عباس رضی الله عنه بودم که
 ناکاه مردی از منا خانها که در آن نزدیکی بود بیرون آمد و در اقبال نظر کرد چون دید
 او وسط السعایل غوده در نماز ایستاد و بعد از آن عورتی هم از آن خانه بیرون آمده آ
 بدو کرد انگاه کوهی که نزدیک بلوغ بود از آنها خانها بیرون آمده او نیز مقتدی شد پس
 من از عباس پرسیدم که این کیست و عرضش ازین کار صیبت جواب داد که این مرد محمد
 بن عبد الله بن عبد المطلب است برادر زاده من و این ضعیفه منکوره است خدیجه
 بنت خویله و این میر علی بن ابی طالب است ابن عم محمد و محمد صلی الله علیه و سلم کجاں میرد که
 بشفرت نبوت مشرف گشته و کنوز کسری و قصر بر وفق خواهد شد و این نماز است که یکبار
 و تا غایت غیر ازین دو کس احدی متابعت او نکرده است گویند عقیقه بعد از آنکه بعد از
 اسلام رسید پوسته این حکایت را نقل نموده میگفت که اگر من در روز زنی ایمان
 می آوردم در سبقت اسلام نایب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می بودم و ایضا در کتب
 الفوائد کتب حضاوی بر روایت ابوذر العقاری و سلمان الفارسی رضی الله
 عنهما منقولست که نوبتی رسول الله علیه الصلوة و السلام دست امیر المؤمنین علی را گرفته
 گفت این اول کسی است که بمن ایمان آورده است و این فاروق بن امت
 و یعسوب مؤمنان است و اول کسی است که در روز قیامت با من مصاحبه
 کند و صدیق البر او است **قطعه** ثانی الله تعالی عجب عالی کانت که آفتاب صحن از نقابت
 تشید چون بصد صفه قریب **مقام** قدسیان صف نعال است **جناح** کوبت بر کشته
 های سدر آتش در زیر با است **نثر** و در کتاب مترشد از سلمان رضی الله عنه روایت
 که رسول الله صلعم فرمود که خیر هده الامة بعدی او ایسا اسلاما علی ابی انبلی
 طالب و در سنند **همه** این جنبل مذکورست که روزی عرضی کردم که **همه** گفت
 که انا بعد الله و اخو رسوله و لقد صلیت قبل الکنس سبع سنین و خواجه محمد

با صد مدرس هره العزیز در فصل الخطاب آورده که قال الامام تاج الاسلام الحداد سی
 البخاری رحمه الله علیه بنی العسینه فی الحدیث الرابع فی ذکر علی رضی الله عنه والصحیح انه سلم
 قبل البلوغ وروی عنه البیت عن علی کرم الله وجهه **شتر** سبتمکم الی الاسلام طمرا ما
 علا ما مالفت او ان علی **ما** محمد النبی الخی و صهری **ما** و حسره سید الشهداء **ما** عنی **ما**
 و جعفر الذی یضی و یسبی **ما** تطرمع الملائکه ان یتی **ما** و بنت محمد سکنی و عربی **ما**
 منوط ظهما بدینی و علی **ما** و سبطا احمد السکن لیل اللامه **ما** و لدای منافن لکم که رسم کسبھی
 و اجیب لی ولایت علیکم **ما** رسول الله یوم غد رحمنی **ما** **ذکر بعض ابیات کلام علی کجی که نماند**
در شان حضرت و بیت پناهی در کشف الغم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت گفت
 از رسول الله صلی الله علیه وسلم معنی این آیت را پرسیدم که **لا اله الا الله** و السابقون السابقون
 اولیک المقربون فی جنات النعیم فقال قال لیه جبرئیل ذلک علی و شیعه و القبائل
 الی الجنة المقربون من الله بکرامته لهم **ما** و ایضا از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که
 بعد از نزول کلام محمد نظام **ما** قل لا آسأکم علیه احب الا الموده فی القربا ارفاقم الیا
 علیه من الصلوة افضلها سوال کردند که کیستند این جماعت که محبت ایشان بر ما واجبست
 آنحضرت سه نوبت فرمود که علی و فاطمه و د و برایشان یعلم العقیقه و الغفران و انزلت
 رضی الله عنهما روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه وسلم در میان ما نشسته بود
 ما که فاطمه علیها السلام با طریفی که در آنجا عصبه بود در آمد فقال النبی صلی الله علیه وسلم
 ابن علی و ابناہ قالت فی البیت قال اذیم فی فاقیل علی الحسن و الحسین بن یدیه و فاطمه
 امام و چون رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید یک بی خبری را که وقت خواب می پوشیده بر خود و علی
 و حسن حسین و فاطمه پوشیده بعد از آن گفت که اللهم ان مولاهم اسئل بتی واجب
 الخلق الی فادیب عنهم ارحس و طهرتم تطهیرا فانزل الله تعالی امانا یرد الله لیب عنکم
 ارحس اسئل البیت و یطهرکم تطهیرا **ما** و بروایتی بعد از آنکه ام سلمه رضی الله عنها آن وقت

سبط احمد و اولادها
 من کلمه کسب کسبھی
 صحیح

گفت بارسول عنه من از اهل بیت تو تقسیم آنحضرت فرمود انکث علی خیرا و ابی خیر
 و چنانچه در بسیاری کتب سیر و تواریخ مسطور است کلمه کریمه و من الکس من شتری سنه
اتباع مرصات الله در شان شاه مردان علیه السلام نزل نمود و سبب نزل
آن بود که در شب که رسول صلی الله عنه و آله وسلم از یکه بجرت فرمود ایمیر المؤمنین سینه رضوان الله علیه
در جای خواب آنحضرت بکه فرمود و این حکایت در ذکر بجرت سید اراد مقوم کلیان
گشته اصحاح بکار نیست و یکرا که جمعی شیراز اهل تفسیر اورده اند که تو بی میان
شاه مردان علی کرم الله وجهه و ولید بن عقده سیمی از سبب نزل واقع شد و ولید آنحضرت
گفت که عالم شکن که تو منور و آمن صبانی و زبان من افصح است از انسان تو و نیزه
من تیر زنت از شان تو شاه مردان جواب داد که اسکت فانک فاسق و وید
تعالی جنت تصدیق ایمیر المؤمنین علی رضی الله عنه این است فرستاد که ای المسک کان مؤمنان
کمن کان فان شقا لا ینون فال مؤمن سینه رضی الله والصالح الولید و بطریق که در رض فطایع
زمان خلافت ایمیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه مقام کلیان بیان گشت و ولید در ت
ایالت کوفه در صیابی که بواسطه شرب شراب انگور ست و بی شور بود داهمت
کرد و نسق و بلیغ و جی ظهور نمود و بقول جمامه کلمه صالح المؤمنین در کلام محمدر این
فان الله هو مولا و جسیر ل وصالح المؤمنین کنایت از امام المسلمین است کرم الله
وجهه و بر این غریب روایت کرده که تو بی سوال الله علیه وسلم ایمیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفت که یا سعی قل اللهم اجعل لی عندک عمدا و اجعل لی
عندک ودا و اجعل لی سینه صدور المؤمنین موده فرزت ایه ان الذین انفوا
و علوا الصالحات سجعل لهم الرحمن ودا و بطریق تعدده بنیوت پیوسته که چون آیت
امانت منذر و کلک قوم تا نزل نمود رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان مایه اراند که
امانت منذر و اشارت بر سینه بی کینه خویش کرد انگاه گفت که و کلک قوم و سوی

مع
 الطاهر

مومنون

امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اشارت نموده گفت بک بهمدی المهدون بعدی و در کشف
 القمه مذکورست که عن زر بن حبیش عن عبد الله قال لکننا نقرأ علی عهد رسول الله صلی علیه
 وسلم یا ایها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک ان علیا موی المؤمنین وان لم تفعل فما
 بلغت رسالته والله یعضاک من کنس و در روایتی که در آن آمده است که علی مرتضی
 رضی الله عنه در وقتی که از آن حضرت دویچه چهار درم داشت آن در آنم را از آنجا
 ضروری خوش را باز گرفت در جی در شب و در جی در روز و در جی در کس و در جی
 بر علیه نفقه کرد و آیت کریمه الذین یعقون اموالهم باللیل والنهار ستر و علیاً
 در آن باب نزول نمود و حضرت رسالت باه جناب ولایت آیات را گفت ای علی
 تو آیین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد که طریق اعطاء صدقه را منحصر
 درین چهار وجه دیدم و تمنای آنکه یکی آیین وجود معبود در گناه احدیت افتد الزام
 طریق اربعه نمودم سید عالم صلی علیه وسلم فرمود که ای پسر ابوطالب آنچه مطلوب
 تو بود یا فقی اما قصه نزول آیات بنیات سوره همل انی سبب میام شاه اولیا و سیده
 النساء و اطعام ایشان سه شب متعاقب مسکین و یتیم و اسیر را از غایت آنها
 احتیاج شرح ندارد و همچنین حدیث فرود آمدن آیت انا و لکم الله و الذین آمنوا الیک
 یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم رکعون بحمت انعام امیرالمؤمنین علی کرم الله
 وجهه خاتم خود را بسایل در وقت رکوع بغایت مشهورست و کیفیت آن بر السنه و فواء
 مردم آگاه مذکورست بنابراین در قصصیل آن شریع نمود و ازین عیاش رضی الله
 عنه مرویست که گفت نیت از قرآن آیتیه که آنکه سید علی کرم الله وجهه راس و قیادت
 و سر او نمونست که گفت نازل شده است در شان سپح احدی اگر کتاب خدا آنچه
 در شان علی رضی الله عنه نازل شده است و ایضا از روایت شد است که گفت
 نازل شده است در قرآن یا ایها الذین آمنوا لکم که علی رضی الله عنه امیر ایشان و شریعت

الذین

ایشان است و از حدیقه رضی نقلت که گفت فرود نیامده است سوره اسرور قرآن عظیم
الاکان لعلی لبها ولبابها وارجا هدیوت پیوسته که گفت مفدا و آیت در شان شاه
مرد آن کرم الله وجهه نازل شده است و حافظ ابو بکر احمد بن موسی بن مردویه روایت
کرده است بسند خود از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که گفت قرآن عظیم نازل شده است
چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان دشمنان و ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی
در باب فرایض و احکام و ما را است کرام کلام مجید نظام ملک علام اللهم علی علیه
محمد خیر الانام و الله الاضیاء العظام و حجه الاقیاء الکرام الیقام الساعه و ساعه الاقیام
ذکر بعضی از احادیث و اخبار که در وقت دگر در وجوب تحت شاه و آیت
و منبت و بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت و جهادت ان افاضه
هدایت و سعادت در کشف القدر مناقب ابوالموید خوارزمی مرویت که جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه گفت که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل من عند الله
و جل بورق اسخضره مکتوب فیها بیاض فی افقرت حیره سلع بن ابی طالب علی خلقه
فبلغتم ذک عینی یعنی گفت رسول صلعم که آمد جبرئیل از نزد سجانه و تعالایا باریکی سراسر
که در آن نوشته بود بسفیدی که بدستی که من فرض کردم دوستی علی بن ابی طالب
برضی خود پس برسان بدیشان این حدیث را از من و ایضا در مناقب از اس
رضی مرویت که رسول صلعم فرمود دوستی علی بن ابی طالب حسنه است که با وجود
آن ضرر می رسد بسینه و دشمنی او سید است که با وجود او نفع می رسد حسنه
و ایضا در مناقب از ابن عباس رضی نقلت که رسول الله صلی الله علیه وسلم
گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب جمعی می شدند مثل نمک در خدای تعالی
آتش دو نوزخ را بر حیرا ذکیا پوشیده نخواهد بود که این حدیث شریف را بعضی از
افاضل علمای یحیی تاویل کرده اند که دوستی بر المؤمنین علی رضی الله عنه فرع محبت

حضرت رسالت پناه است و صدیق اینچنان حضرت آورده اند خداوند مودت
مصطفوی فرج معرفت و هدایت الهی است و علی با او انوایی او و مفرست که اگر
جمع او را در پیش برین نظرت مخلوق بگشتند حج سجا و نهار آتش و خرا
ظن نمیکرد و در سن زیدی مذکورست که سلمان را کفشد چو بسیار دوست میدار
علی را سلمان رضی الله عنه گفت من از رسول الثقای صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت
من احب علیا فقد احببتی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی هر که علی را دوست دارد
بس بدوستی که مرادوست دارد و هر که دشمن دارد علیه این بدوستی که مرادش
دشمن باشد **مثنوی** دوستی علی بحسب هذا دست کیر در زاهد و سراسر
دشمنی وی کند در جاه مهم بر مان عا و من عا داه **سحر** و حافظ ابو نعیم در حلیه
روایت نموده که امام عالم مقام حسن بن علی المرتضی رضی الله عنهما گفت که رسول الله
علیه السلام مرا گفت که بخوان مرا سید عرب یعنی علی را پس گفت عایشه رض
که آیا تو سیدی سید عرب فقال صلعم اما سید العرب و سید ولد آدم و سید
سید العرب و چون امیر المؤمنین علی رضی الله علیه عنه حاضر شد حضرت رسول الله صلعم
کس فرستاد تا انصار را جمع و احضار کرد و در آن شب گفت که ای گروه انصار
ایا دلالت کنم شمار آبان جزیری که اگر تمسک شود بیان کرده اند که بعد از آن هر که
گفتند بلی یا رسول الله پس گفت رسول که این علی بن ابی طالب است و دوست دارد
او را اینجا که مرادوست میدارید و اگر ارام کنید او را اینجا که مرا ارام میکنند پس
بدوستی که جزیر علی السلام امر کرده است مرا بدست کفتم شمار از زوایر سجا و قلی
و ابن خالو را ابو سعید خدری رض روایت کرده که رسول صلعم گفت هر علی را که
دوستی تو ایمان است و دشمنی تو ففاق و اول کسی که بیست در آید دوست است
خستین کسی که بدو رخ در آید دشمن تو و بدوستی که گرد آید است ترا از دعا

عزت

نزار و این خطیب بس تو از منی و من از تو ام . و نیست پیغمبری بعد از من و عبدالله بن عبدلرزق
 بن رزق الله الحث الجلی الموصلی در مولف خویش آورده که روایت کرده است آنچه
 ازید رخود محمد بن علی و او ازید رخود علی بن عبدالله بن عباس که گفت عبدالله که من مایه خود
 عیاش نشسته بودم نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم که نگاه در آمد علی بن ابی طالب رضی الله
 و سلام کرد پس پیغمبر صلیم سلام ابراز کرد و با او خوش وقت شده برخواست
 و با وی معانقه فرمود و میان هر دو چشمش را بوسید و او ابر جانب آست خود نشاند
 پس عباس گفت که ای رسول خدا دوست میداری من را رسول گفت ای عیاش رسول خدا
 و الله که شدت محبت الهی نسبت باو بیشتر است از آنچه من او را دوست میدارم بدیستی
 که خدا بی تعالی زین پیغمبری را در صلب او آفرید هست و گردانیده است ذریه را
 در صلب علی و منم این عباس رضی الله عنه روایت که گفت نگاه کرد رسول الله
 علیه الصلوة و السلام سوی علی بن ابی طالب پس گفت انت سید فی الدنیا و سید
 فی الآخرة من اجک فقد اجبتی و حبیبی و حبیب الله و من ابغضک فقد ابغضنی و بغضی
 و بغض الله تعالی فالویل لمن ابغضک بعدی و در ترجمه مستقصی از صحیح مسلم نقلست که
 قال علی بعد انبی صلعم انه لا یحک الامومن ولا یبغضک الا منافق **باب**
 شاه قرشی که مصیفتی زان نیست . و ز بر تو با بنش جهان نوز نیست . جنش سبب رحمت حمایت
 بغضش از عذاب جاوید نیست . بخت پوسته که در وقتی که معلم درسه و علمک
 مالم کن تعلم صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علیه السلام را کرم الله وجهه بمن می فرستاد
 گفت یا رسول الله مرا بمیان اهل کتاب میفرستی و من جوانم و علم قضا را نمیدانم
 و رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک بر سینه من نهادی حضرت رذیه فرمود که
 اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقلست که فرمود فوالله
 فلقن الحجة ما شکلت بعده فی قضاء بین اثنين و در صحیح اخبار وارد است که

حضرت سید ابرار صلعم نوبتی در مخاطبه صحابه کبار فرمود که افضا کم علیا یعنی علم شما بحکم
 قضا علی فوقی است و در شواهد النبوة از شرح نون منقولست که جناب رضوی
 سخنانست که پیش از وی کسی بدان سکلم نگشته و بعد از وی بر احدی مثل آن بر زبان
 نیاورده تا آنکه روزی بر بزبر بنزد فرمود که سلکونی عمادون الحوش پرسید از من از
 ما و رای غوش مر جوی پرسید بد رستی که در میان دو پهلوی علوم بسیار است ای جناب
 حضرت رسالت مآب است در زبان من و این آن چیز نیست که چنانچه است
 ما رسول الله صلی الله علیه و آله می که جان من در قبضه قدرت اوست که اگر فرمان
 رسد تورات و انجیل را سخن گویند هر آینه من و ساد و وضع کنم و بر آن نشسته جنر
 دم بد انجدر آن هر دو کتابت و آن دو کتاب مراد در باب تصدیق نمایند
 و چنانچه که در کشف الغمه مسطورست فرمود که هر آینه حکم کنم در میان اهل تورات
 بتوریت ایشان و در میان اسل انجیل با انجیل ایشان و در میان اهل زبور
 بازور ایشان و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان نیست آبی که نازل شده باشد
 در بر و بحر و سیل و جبل و لیل و نهار مگر آنکه من دانام که در شان که نازل گشته است
 و بر هر تقدیر درین سخن اشارتست بلکه آنحضرت را بر وجه کمال علم بوده است بمعانی
 و احکام کتاب کریم متعالی نظم و دلش بجزیت پراز کوه علم کلاش غیرت عقد لالست
 زبانش نظم اسرار دینست بیانش مظهر سحر حلالست چنان بروی حقایق مشکشف گشته
 که و اما بر جناب رسالت نثر و در فضل الخطاب در انشایی ذکر فضایل حضرت ولایت
 مآب مسطورست که قال ابن عباس رض اعطی علی رض تسعة اعشار العلم و و الله
 لقد سار کفی فی العشر البلیت و چنانچه در کشف الغمه مذکورست سند جمیع ساکال
 علوم از کلام و تفسیر و فقه و معانی و بیان و نحو و صرف و غیر آن بناه مردان درست
 می شود و در شواهد النبوة از جنید بغدادی حدیث از العزیز مرویست که گفت اگر

من

اگر خجیب رضوی از خرابت محافل باز برداختی مهر آینه از وی بمانقل کردندی ازین
 علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیارودی و در روضه الشهداء
 از حضرت ولایت آنها منقولست که فرمود که خاتم الانبیا فرارباب از علم درمن
 آموخت که از هر مایه فرارباب دیگر بر من منکشف شد **نظم** غیبی در گوش او یک کلمه در **دا**
 و زمان اندر دش صد علم بگشاد چو شهر علم و بیخیز آمد در آن شهر بیشک حمد کرده
 اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بغایت مشهورست و از ضمنی مغزوات
 و محاربات که در آخر آیه سابقه مسطور گشته در نهایت ظهور و فوزت **مشوب**
 ز ضرب ذوالقناریش و بیجا فرزان سر بر سوا یالت اگرستم کشم شیخ خلایق
 بیدان غزاکمز زالت چو جای بود دستان شیر فلک بدست او بر فتر از غزالت
 اما سخاوت آنحضرت بر تبه بود که اگر سالها بنیان بیان بخانه دوزبان مستعدی بصل
 آن کردد از هر یکی و از بسیار اندکی بیا بیان زنده **شعر** ولایت دستکها با و نشاء
 گفت برو دولت در بنات است شود گزین فلک پر کوهر فوزر بچشم کمتر از سگ و سقا
 زند چون موج دریای عطایت جهانی غرق انعام و لوت اما زادت آن مهر سپهر
 سعادت و عدم رعبت او بدینا و یا جزها و کثرت توجرتیب اسباب صعود
 بدرجات فردوس اعلی درجه رضوی داشت چنانچه جابر بن عبدالله انصاری
 رضی الله عنه میگفت که ندیدم در دنیا زاهد تر از علی رضی الله عنه که پوسته و بدت
 از امقه دینویه فروسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود مراتب اخرویه نشسته
بیت جو بودش ملک ملک جاودانی بودی طالب دنیای فانی
 در ترجمه مستقصی مذکورست که چون عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر صبر
 استیلا یافتند طلحه رم به بیت المال در آمد و نفوذ نامعد و ده دید این بیت
 بر خواند که آیه و عدم الله معانم کثیره فعلی کم هده و بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی رضی

سید بن طاووس در شرح
و کجوه تا ما این را در حدیث

برایشان نظر یافت و همان خانه در آمد چشمش بر دو باینز و در آهیم سرخ و سفید افتاد
 فرمود که ای زائر مرا معذور مساز و ای کسی سفید فربس غیر من بر و از قال رسول
 صلی الله علیه و سلم کن فی الدنیا کما کنک عیب **ع** بین تفاوت ره از یکجا است تا یکجا
ر **ب** **ای** **ع** مستوفی در هر چون کند جلوه کربی در وی سبک نظر کرده در **ع**
 درد در فنا که از شناخت بری مانده غیب پیش باره که زنی نثر و در بعضی اجناس
 آمده است که حیدر گوهر هرگز نه روز متعاقب از نان جو سیر نخوردی و در بسیاری
 از اوقات با نان جو ریش میل کردی از حدیث بن ثابت ثبوت پیوسته که گفت
 طبقی با لوده نزد امیرالمؤمنین علی رح بر دم رحمت نغمه فرمود و فرمود که دوست
 منیدارم که چیزی تناول نمایم که رسول الله صلعم از آن نخورده باشد و در کشف الغم
 مسطور است که روزی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه دو جابه سطر خرد و قمر عظام
 خود را میخ ساخت که هر که ام را خواهی بپوش و قبر یکی از آن اواب را اختیار
 کرده دیگری را جدر کرار پوشید و آستین از آن زودیده آنچه از مرصاع همایش
 زیاده بود قطع فرمود در روضه الشهداء مذکور است که در آن صبح که امیرالمؤمنین
 علی را رضی الله عنه این مجسم زخم زد و فرمود که هر آری کجانب مشرق بداری چون
 بموجب فرموده عمل نموند گفت که ای صبح بدان خدایی که بفرمان او بر آمدی
 و حکم او نفس زدی که در روز قیامت از تو کو اهی خواهم طلبید و چون تو صادق
 باید که بر استی او ای شهادت غایی که از آن روز باز که بار رسول خدای در اول
 ایام شبای نماز گزارده ام تا امروز هرگز تو مرا خفته نیافته و من بر آما آمده ایم
 انگاه سجده کرد و گفت بار خدا یا در روز جزا که صد و بیست و چهار مرتبه
 حاضر باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان خوش اعظم ناظر کو اهی دهی که از آن
 ساعت که بدست جیب نوایمان آورده ام هر چه فرموده بجان قبول کرده ام و هرگز

در حدیث

مباشره منيات نوگشته ام و طواف فرموده پسر تو ننديشيد و بخاطر كند زايده طه
 سخن آنكه حقيقت زهد و عبادت اطاعت او امر و نواهي الهيات و متابعت من
 سينه حضرت رسالت نيابتي امير المؤمنين علي رضي الله تعالى عنه در نمازي ضابط
 طاعات بمرتبه اجتهاد و اهتمام ميفرمود كه فوق آن درجه مستور نتوان كرد و زايده آن
 دقيقه بخانه حال در نتوان آورد و ذلك فضل الله يؤتية من يشاء و الله ذو الفضل العظيم
ذكر بعضي ديگر از شايگان اهل بيت علي بن ابي طالب و شجره خوارق عادات آن نامم
 امام عالم قيام ابو الحسن علي بن موسي رضا از ابا بزرگوار عليهم السلام نقل نموده كه
 خيال نام صلي الله عليه الي يوم القيام فرمود كه خيرا كس در روز خراسوار نخواهد
 بود و با چار نعيم بس مردي از انصار بركاسته گفت فداك انبي و ابني ارسول الله
 خيرا تو كه سوار خواهد بود فقال صلعم ابا علي الران و افي صاع علي نامة الله التي عقرت و عبي
 حمرة علي نامة الغضباء و استخ علي نامة من نوق الخبيده لوار الحمد بين ايدي
 المؤمن بقول لا اله الا الله محمد رسول الله و ابو المونيد خوارزمي از جابر انصاري
 رضي الله عنه روايت كرده است كه رسول الله صلعم گفت كه چون صانع چون آسمان و زمين را
 خلق و نمود بوقت من و ولايت علي را بر آسمان عرض كرده و آسمان و زمين بوقول
 آن نمودند و اردوين با تقويضات بس صاحب كسي است كه بوسيله ما سعد گردد
 و شقي بكي است كه بسبب عدم متابعت ما شقاوت رسد و ما حلال كنيم
 حلال خدا را و حرام كنند كائين حرام خدا را و در صحيح اخبار وارد است كه روزي
 زيني بيان زيني آخر الزمان صلوة الرحمن عليه آوردند آنحضرت گفت بار خدا يا ديگران
 خلق خود را زود من فرست تا اين روز ابا من بخود بس علي كرم الله وجهه در رسول صلعم
 آمد و آنحضرت آن مرغ را باوي تناول فرمود و در كشف العوارض خداي جل شمس است
 كه زيبدين از گفت كه بعضي از اصحاب حضرت رسالت از منزل خود ابواب شاميه در مسجد باز كرده بودند

سادت

و روزی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این دروب را مسدود کرد اندک مگر باب علی بن
 ابیطالب را پس بعضی از مردم درین باب سخنان گفتند و این معنی سبع اشرف نبوی سید
 بر خاست و بعد از ادای حمد و ثناء ایزد تعالی گفت بدرستی که من تا مو کشتم سیدین ابوی
 غیر باب علی فقال فیہ تا بلکم والله ما سدت شینا ولا فحشہ و کنتی آخرت بشی فابقیه **بیت**
 در پس اینه طوی صقم مبدارند ۶ هر چه استاد از گفت گو میگویم **بیت** و از عبد الله بن عمر رضی
 که گفت بودیم ما که میسکتم بهترین مردم ابو بکر صدیق است بعد از آن امیر المؤمنین عمر و بدرستی
 که ابن ابی طالب را بر حضرت میسرگشت که یکی از آنها اگر مراد بودی دوستی بودی پس از آن
 سخن موی می آید که رسول صلعم دختر خود را نومی داد و او را از آن دختر اولاد تولد نمودند
 دیگر که رسول صلی الله علیه و سلم باب او را مسجد مسدود و در ساخت بگفت سایر
 ابواب سیم اگر در روز خیر علم را باو عطا فرمود و امام باطنی جعفر الصادق از ابای عاقلان
 خود علیه السلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی بر منبر کوفه
 گفت که ایها الناس مرا از رسول صلعم ده عطیه است که دوست تر است آن خصال
 نزد من از آنچه آفتاب بر آن طلوع می شود گفت مرا رسول الله صلی الله علیه و سلم که تو در دنیا و آخرت برادر
 منی و گفت که تو نزد بگترین خلائق منی روز قیامت بموقف پس بیدی الجبار و گفت که
 منزل تو در بهشت در برابر من منزل من خواهد بود و چنانچه منازل برادران در مقابل یکدیگر می آید
 و گفت که تو وارث منی و گفت که تو وصی منی بعد از من در اهل بیت و خواص من و گفت
 که تو گناه دارنده اهل بیت منی و گفت که تو امانت مرا و گفت
 که تو قائم بعدی در میان رحمت من و گفت که تو ولی منی و ولی من ولی قدرت و گفت که
 دشمن تو دشمن منست و دشمن دشمن منست **بیت** باطن مر که با علی نه میگوست ۶
 مر که کو باش من ندارم دوست ترا ز نایب غلام ابوذر الغفاری بیوت پیوسته که گفت من در
 روز حرب جمل ملازم امیر المؤمنین علی علیه السلام بودم و چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها را در آن

در آن موکه بدیدم مشکلی در دل من پیدا شد و بعد از زوال آفتاب آن دغدغه از خاطر من مرتفع
 گشته آغاز خال کردم و پس از آن واقع بخدمت ام سلمه رضی الله عنهما رفتم چون از حال من پرسید
 نمود آنچه در آن موکه از من واقع شده بود با وی گفتم ام سلمه رحم گفت نیکو کردی من از بوی
 صلح شنیدم که میگفت علی با قرانت توان با اوست و این مرد و از هم جدا نشوند تا دیروز
 محض گوشت من رسند و در کشف القمه مسطور است که مسروق گفت در آمدم بر عایشه رضی الله
 عنها گفت مرا که خوارج را که گشت کفتم علی بن عایشه رضی الله عنها گفت و من کفتم تا آنکه المؤمنین سکون
 میدهم ترا بخدا و مصطفی که اگر درین باب از حضرت رسالت بآب چیزی شنیده مرا خبر ده
 پس عایشه گفت که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت هم شر خلق و الحقیقه بقید هم
 غیر الطلق و الحقیقه و اعظمهم یوم القيمة وسیله و در کتب بعضی از عوامان فضایل نفسانی است
 که تعبیه مسلمانی گفت که من در حین توجه شاه مرد آن بجانب شهر و آن همراه بودم و چون
 آنحضرت نزدیک بدان منزل رسید در وقتی که نماز میکرد شخصی خبر آورد که خوارج
 از آب گذشته اند و امیر المؤمنین بعد از آنکه از او ادا صلوة فرغت یافت فرمود که این خبر
 غیر واقع است ایشان از آب گذشته اند و کشتگان ایشان در بجانب رود دست
 و باز جمعی از لشکر ما که بیشتر رفته بودند مراجعت نمود بعضی رسانیدند محافل آن را
 نمودند آنحضرت فرمود که والله که ایشان این طرف است و چون از آن منزل کوچ واقع
 بوضع پوست که فار جهان از آب گذشته اند و آن مردم در وضع میگفتند و در کتب
 القوم این حکایت بانگ زیاد بنی از جناب بن عبد الله الازدی مرویست که علی رضی
 در بعضی از سفار بکربلا رسید و بجانب اربست و چپ گزینسته بگریست و فرمود که
 والله که اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب پرسیدند
 که یا امیر المؤمنین این چه نرنگست جواب داد که این کربلاست اینجا قومی را
 بکشند که بے حساب بیشت در آید و بعد از وقوع شهادت حضرت تا آنکه

در وضع شکر خندانند و نقل نقل ایشان صحیح
 از آنکه شخصی از کربلا آمد که فرمود که این صحیح است

در وضع شکر خندانند و نقل نقل ایشان صحیح

حسین رضه حقیقت آن سخن ظهور بوست و ایضا رویت که شاه ولایت بر آبرو عازب
 گفت که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و او را باری ندی و بس از واقعه
 که بلا بر آرمیکفت که امیر المؤمنین علی است گفت حسین را شنید که دوند و من او را نفرست
 نکندم و همواره اظهار ندانست می نمود و از جمله کلمات امیر المؤمنین حیدر دیکوی است که
 افریننده سپهر مدورد و بار جنت آنحضرت رد آفتاب کرد چنانچه از غروب بجانب مشرق
 باز کردیدست اول در زمان حیوة حضرت سید کاینات و وقت ثانی بعد از وفات آنحضرت
 اما کیفیت مراجعت آفتاب در عهد حضرت رسالت پناه در ضمن وقایع حال منقسم از محنت
 مرقوم کلک بیان گشته حاجت بگزار نیست و آنچه پس از غروب آفتاب سپهر صفا میوه
 عقبی روی نمود است که در زمان آنکه از اوج ولایت متوجه کوفه بود چون خواست
 که از فرات عبور فرماید وقت نماز دیگر در رسید آنحضرت با طایفه از اصحاب اداء
 صلوة عصر قیام نمودند و سایر سگریان بگذراندند چهار پیمان خود مشغول بوده نماز دیگر
 از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بر زبان آورده چون شاه مرد آن تمام آیت
 متابعان استماع نمود از قادر مختار مسألت فرمود که آفتاب را باز گردانم
 نماز را بوقت بگذرانند و این مسألت عزاجابت یافته خوشبید بجای نماز دیگر آمد
 تا سایر صحابه کرام حضرت ولایت ماب اداء نماز کردند آنگاه غروب کرد در شواهد سنووه
 مسطور است که در آن محل از وی و از مولانک مسیح می شد چنانچه خوف بر مردم غالب
 گشته زبان بسبب و تهلیل تک جلیل گردان ساختند و نظایر آن در نسبت آن بجز
 امامت گفته شده که نظم ولی والی ولایت که در ملک قضا نماند است
 ر فرمایش اگر واقف شود چرخ ز روی مهر کارش اشک است دیکر آنکه چون امیر المؤمنین حیدر
 بکوفه تیرغ بر دیکر از خوانان شیعه زنی بجای کتبخان در آورد و صاحب علی رضی رضه بود
 نماز با دعا شخصی را فرمود که بطلان موضع روایا مسجودست و در بلوی مسجد خانه و در آن خانه

زنی و مردی با هم زنا می کردند هر دو پیش من حاضر سازان شخص بموجب فرموده عمل نمود
 و امیرالمؤمنین ایشانرا مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت و شنید شما بد و دراز
 کشیدم از روی تنفری حاصل شد اگر قدرت میداشتم همان عتت او را از خانه بیرون
 میکردم لاجرم با من آغاز جنگ و جدل کرد تا آن زمانکه در آن رسید بس شاه مردان دیگر
 بجا حاضران آورده گفت که بسیاری از سخنان ازین قبیل است که کسی که بان مخاطب میشود بخوابد
 که دیگری بشنود مردم متفرق شدند و آن مرد وزن بماند تا آنکه شاه ولایت باز روی آن زن
 کرد و گفت این مرد را می شناسی گفت بی فرمود که من ترا بجال او شناسا کردم بشرط آنکه
 مسکرتوشی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیررضی عنه گفت تو فلان را گفتی گفتستم گفت
 پس عرضی استی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتند گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا برین
 بوی نداد و او را پیش خود بیرون کرد و توشی بقضا حاجت از خانه بیرون رفتی و او ترا
 گرفته میان شما جمعیت واقع شد و تو از او حاکم شدی و آن قضیه را با ما در گفتی و از پدر
 پنهان داشتی و چون وقت وضع حمل در رسیدت بود مادرت ترا از خانه بیرون برد و
 پسری تولد گشته ویرا در حقه بچندی و در بیرون جاری که موضع قضاء حاجت است
 انداختی یکی آمد و دیرا بوی میکرد سنگی بوی آن سنگ انداختی بر سر آن طفل خور و
 بشکست و مادر تو باره از ازار خود بدید و بر سر وی بست پس ویرا که اشتد و بر
 و دیگر حال او را ندانستند که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود با امیرالمؤمنین
 و این را زنا غیر از من و مادر من کسی نمیدانست پس آنحضرت فرمود که چون آن شب
 پایان رسید مردم فلان قبیل آن کودک را بر گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد
 و همراه ایشان بگفته آمد و ترا زن کرد آنگاه آن جوان را گفت که هر خود را برهنه کرد و از
 سنگی که بر روی خورده بود بر روی ظاهر گشته امیرالمؤمنین رضای آن زن را گفت که این
 پسر است و دختری بجای او را از این حرام بود بر روی نگاه داشت بر غیر و عمر او بر خود بهر شب

در آوردم چون نزدیک او رسیدیم
 جوان گفت امیرالمؤمنین من این را می راجع فرمود

روم

فان بود

خواهی بروی دیگر گفته روزی امیرالمومنین علیه السلام حضور مجلس خود را سوگند داد که هر کس که از رسول الله
صلی الله علیه و سلم شنیده است که فرموده من گفتم مولا یعنی مولاه او را بشهادت نماید فرموده
تن از انصار برخاسته گواهی دادند و یکی از صحابه که آن حدیث را از خاتم الانبیا شنیده بود
گفت آن شهادت نمود و شاه ولایت اورامعاب گردانیده گفت ای فلان تو حیرا گواهی دادی
جواب داد که بسبب سن نسیان بر من غالب گشته است علی رضی رو می قبل دعا آورده
گفت ای ای اگر این شخص بروی میگوید بفرموده می ظاهر گردان بر موصی که عامه از ایشان
را وی گوید که والله که آن شخص را دیدم که بیاضی بر میان و چشم وی بیدار بود و از نزدیک
از قرص روایت کرد گفت من در همان مجلس با محفلی مانند آن حاضر بودم و من نیز آن حدیث را از
حضرت مصطفی شنیده بودم اما گواهی ندادم بنا بر آن ایزد سبحانه و تعالی روشنائی دیده مرا ای
گردانید و پوسته زید از آن حالت اظهار نیت کرده از غریبی تعلق امرش منجاست و چهره نیز
و آفتاب اخبار را در نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضایل و کمالات و خوار تر عباد
امیرالمومنین علیه السلام درین اوزق رقوم ملک بیان گشت لمعت از نور بیابان و شمع استار بحر ملک
و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعالی مقدر برفاء سخن دان نیت و بسو فصحای
نشان بی لایسرم بر همین مقلد که خاند بدیع آثار اظهار نمود اختصار افتاد و طبع سخن گزار عسایر بیان
بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین العظام و ادبیت هر چه کفیم در اوصاف کالات است
همچنان بی هیچ کفیم که صد خیر است **نزل اللهم صل علی المصطفی و علی آل مرتضی و سایر الائمة الهدی و سلم تسلیم**
کثیرا و با کرم تجلی از حال ما قرانی حسن بن علی مرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال
بعده و من علی سیلا و با السعادات ان امام سام عالی نژاد بر ویت امجد در شرف ماه مبارک
رمضان سال سیم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و زمان حمل آنحضرت بعجده اکثر ارباب
جزت نرماه تمام بود اما در کشف التمه از این خشاب متعوت که ولد علیه السلام استه
و لم یولد استه اشهر مولود فاعش للاحسن و عیسی بن مریم علیهم السلام و الصحیح خلاف ذلک

در شهادت البتة قبله گفته که بعد از تولد امام حسن رجم جزئی استم نفسش را بهد پیش رسول الله
 صلی الله علیه وسلم آورد و بر قطعه از خرد بهشت نوشته و بقول بسیاری از اصحاب اخبار
 حسن مرادف نبوت و بشر نام پسر سرون پنجم بوده و کنیت امام حسن ابو محمد است
 و لقبش تقی و سید و بروایتی که صاحب کشف الغم از ابن طلحة نقل نموده طیب و زکی و سبط
 و ولی نیز از جمله القاب آن امام عالی مقام است و ایضا ابن طلحة گوید که چون حسن علیه السلام
 متولد شد خیرالامام صلی الله علیه وسلم بر سید که چه نام نهادید او را جواب دادند که
 خوب آنحضرت گفت که او را حسن نام نهادی و از برای او کنشی عقیقه فرمود و بقیود
 امام حسن اول بجزه موسوم گشت و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نام را بخش غیر نمود و هم
 در آن کتاب مکتوب شده که سیده النساء سلام الله علیهما در روز مضمق از ولادت
 آن قره العین سیادت را در خمرقه از خرد بهشت که جزئی علیه السلام آورده بود بچیده
 نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم برد و با اتفاق ارباب اخبار در آن روز رسید ارباب اشارت
 کردند تا آن سرور را تر کشیدند و بوزن مویهای او نقره تصدق نمودند و در
 روضه الشهد از اسمانت عیس مرویست که گفت من قابل فاطمه علیها السلام
 بودم بحسن حسین رضی الله عنهما و چون اختراننده برج ولایت از افق ولادت طلوع
 نمود و خبر باقیات پسر رسالت علیه السلام و نتیجه رسید فی الحال بجان سید النساء
 آمد و گفت ای ساسا بیار فرزند مرا و من آن مولود عاقبت محمود را در خرقه زرد بچید
 بیاوردم و در کنار سید ابا را نهادم آنحضرت آن خرقه را دور افکند و فرمود که
 باشما عهد کرده ام که اولاد مرا در خرقه زرد بچید من رنتم خمرقه سفید آوردم
 و حسن را برداشته در آن خرقه بچیدم و در کنار سید عالم صلوات الله علیه بر آنحضرت بابت نماز
 کوشش است وی گفت و عات در کوشش و بی رنتم حروف گوید که روایت این حدیث
 از اسمانت عیس صحیح نماید زیرا که با اتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین

عليها السلام اسما با شومر خود جعفر طيار رضي الله عنه در حبسه بود و در روز فتح خيبر از ان
ولایت بمکه کجرا بشر صلعم رسيد بنا علی هذا صاحب کشف الغم ذکر تروج شاه اولیا
وسیده السامه فرم کلک صحت انما گردانیده که نقل احادیثی که در باب تروج علی رضی الله
نه از اسلام الله علیها از اسمانت عیسی روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که در ان اوقات
اسما با جعفر رضی در حبسه بوده و ظاهر روایت کننده ان احادیث ثریه سلمی نیست
عیسی بوده زوجه حمزه رضی الله عنه و چون اسما از خواهر خود استهار بیشتر دارد و روا
بر سبیل سو عوض سلمی بنت عیسی اسمانت عیسی نوشته اند و انبیاء اعلم بحقیقه الاحوال
بصحت پیوسته که امام حسن رضی الله تعالی عنه در وقت وفات خیر البریه علی صلوات من
و اهب العقیقه موقت ساله و چند ماه بود در وقت انتقال امیر المومنین علی کرم الله
و از دار قبا بخت اعلی بی و موقت ساله و بر و ابی که صاحب کشف الغم نقل بر حسن الطبری
نقل نموده حسن علیه السلام مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل فرمود بعد از ان
بنا بر اختلاف ارای متابعان بلکه بعضی اقتضای قضای مالک الملک مستعان دست
از ان مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنه اهدی و اربعین مضیب ایالت با
با و باز گذاشت انگاه با اهل بیت خویش مهدیه ششامه فریب ده سال در ان بده
طیبه سیر برد و در اوایل سنه ثمانین از بخت سید المرسلین سبب سمی قابل المکاس
که زوجه آنحضرت جده بنت اشعث بن قیس نابرا عوا معاویه و مروان بدان سید جوان
جان داد و پهلوی بر سر ناتوانی نهاد و حمل و زمر رضی بوده در بیت و هشتم سفر سنه مذکور
بهشت عدن فرامید و قوی دیگر انکه ان واقعه و حادثه عظیمی در اوایل ربیع الاول سنه
مذکور بود وقوع انجامید و بعقیده محمد الله ستونی وفات ان امام در صفر سنه فتح و اربعین
داد و امام با فعی گوید که بیک روایت ان واقعه کبری در ربیع الاول سنه ۴۹ اتفاق افتاد
عمر خیزش بار قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است ۴۶ سال و چند ماه باشد و زمان

در حبسه

اهتساح حقیقت قریب از سال و نیم مدفن بمانوش مقبره بیق است قریب برقد فاطمه زینب
اسد بن باشم از آل محققان مضموناً با نوار العفران والمراحم **کفار و ذکر بیان خلوت و انکسار**
ان همی سپهر کج است با اتفاق علماء ائم و اجتهاد و فضلا بی ادم امر است و سروری و منصب
خلافت و وین بر وی بعد از فوت امیر المؤمنین علی متعلق با جحس علیهما السلام بود پس
از اهل و پیش و پیش مسالک آن مسالک او پیش درین باب طریق خلاف و عبادت نمود
یاجعی شامی که و **جواب** عکاش بی سخن است **۶** در بخت فضل سحر و در عدل است **۶**
و کز شش سبب راحت اهل سخن است **۶** شایسته منند امانت حسن است **۶** **نزهت نبوت** بر آنکه
در صباح شبی که حضرت مرتضوی بای علی درجات اخروی نازید اما حسن رحم بر سر بر آید
از او ای محمد و شاهد ایزد تعالی و ارسال در و بر تضرع میفرمود که ایها الناس انشأ ربنا انما
مددی بیرون رفت است که متقدیم مثل او ندیده اند و متخسین مانند وی نخواهند دید
بود که چون زوال صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب پادشاه و میخواست طرف بسا
اختیار میکردند و با بصورت فتح و نصرت روی نمی نمودم لاجبت میفرمود و در شبی میفرمود
احدیت گشت که موسی بن عمران و بقولی یوشع بن نون علیهما السلام در آن شب فوت یافت
و عیسی بن مرگم الله علیهما در آن شب بر آسمان صعود کرد و همچنین یک یک از قضایا کلیه را
که در آن لیل و قیوم یافته بوده تعویذ فرمودم قال اما ابن البیرونی اندر آن آیه الای الی
باذنه اما ابن سراج المیزان اما ابن البیرونی و ابی نعیم الحسین و مظهرهم تطهر اما ابن ابی سنی
انقضی لفظ طاعتهم فی کتبه فقال البیهقی قال اسلمکم علیه اجماع الامم الیه فی القیام و من غیرت
حسنه زوله منها حیثی فاحسنه تمودنا اهل البیت انکاه ان امام کرامت بنا نیست و علی الله
بن العباس و بر و ابی عبد بن عباس رحم بر هاشم گفت یا معاشر الکائنات هذا ابن بیکم
و وصی الامم فابعوه لا یسرتم حضار مجلس با بر میبایعت مبادرت نمودند و در آن گزشت مسطور
که اول و ولیمندی که سعادت بیعت امام علی علیه السلام استسعا و یافت پس بن سید

عباده بودم و تیس در آن وقت گفت که بیعت میکنیم با تو بکتاب رب الارباب و سنت
حضرت رسالت مآب و جهاد با اهل بی و فساد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان اهل
آن داخل کتاب خدا و سنت مصطفی است اینجا بیفرج نبود و بعضی عقل ازین سخن استدلال
نمودند که قره العین در امام معاویه میل بخاربه ندارد و چون خبر حوث امیر المومنین حیدریت
امام حسن رضی بسع معاویه بن ابی سفیان رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عجم
گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمبايعت آنحضرت مساوت نموده بودند از کوفه فرود
رزم معاویه توجه فرمود و چون دید عبدالرحمن زین مقدم نفسش غیرت افزاید و رخسار
فیس بن سعد بن عباده را مقدمه لشکر گردانید و نفسش نیز از آن منزل کوچ کرده در
سایاط مدین روزی چند ساکن شد و در آن منزل صباغی اجتماع مردم فرمان داد جهت
استحاضه خلایق و امتیاز موافق از منافق بعد از ادا سپاس و ستایش الهی و در روز هجرت
رسالت نباهی فرمود که ایها الناس شما بمن بدان شرط بیعت نموده اید که با هر کسی که بیعت
و با هر کس که صلح نماید صلح نماید بخدا سوگند که کتب مسیح مؤمنی در دل من جای ندارد و من بدخواه
بچکس نسیم و نزد من الفت و جمعیت و امن و سلامت و صلاح ذات البین دوست است
از تفرقه و بریشانی و بغض و عداوت و اسلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند
امام حسن با معاویه مصالحه نموده خلافت را با او خواهد گذاشت بنابراین در مطاعین آمدند
و بعضی از خوارج با هم گفتند که والله که شخص مانند پدر خود کار فرزند و عداوتی و استوب بمرتبه در
هیجان آمد که جمعی از اشتر اردست بیعارت جهات آن امام تجسبات بر او کردند و در آن
بدان مشابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب انجذاب را بر بودند و در آرزوی مبارکشان گشتند
و امام عالی مقام سوار شده آواز بر آورد که قوم بجهت و حمدان بخانید و سبحان آن دو قبله حفظ و
حمایت شرف و در آن ولایت پرداخته ترا صحاب غولت را کفایت کردند و بقوله صاحب
ترجمه مستقیب سب خروج لشکر بر امام حسن رزم آن بود که بد بخشی در معرکه منادی کرد که قبض بس

بن

عباده

عبادت کشتن القصد حسن علیه السلام از انجا بجايت مدین روان شده در اثناء راه شخصی از
 خواجه که او را جراح بن قبیله اسدی می گفتند آنها ز فرصت نمود و زخمی گران بر سر آن شد
 بخوانان چنان زد و چنانجا از خرم بستانخوان رسید و بعد آن بن خطل با بقاق عبد الله بن طلحة
 جراح را گرفته بقل رسانیدند و امام حسن رضه رنجور و مجروح بدین ترفیع برده فخر بین از فری
 وجود عزت انوای سپهر لشکر گردانید و در آن منزل محمد بن سعید و الشقی که عامل حیدر کرار و عم محمد
 بود بخدمت بیادرت نموده جراحان آورد و با معالجه زخمی که جراح بر آن آنحضرت زد و بود
 شغولی کردند و در خلال این احوال بعضی از رؤسا قیال که سالک مسالک ضلال بودند
 بر سبیل فقیه مکاتیب زد و معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند و او را بر سر عیسای
 بجایت تحریر کرده صامن تسلیم امام حسن رضه شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن حضرت
 افاق نظر مورث بمصالحه مایل گشت و رقیه معاویه نوشته شرط چند در قلم آورد که اگر معاویه
 آن شرط را قبول نماید تمام امور خلافت را بوی دهد چون آن مکتوب بمطالع معاویه
 رسید مستیج و مسرور شده بر جناح استیصال بجایت بدین در حرکت آمد و کاعذی مضید
 مهر کرده مصحوب عبد الله بن عاصم نزد آن امام ستوده ما تر فرستاد و پیغام داد که
 هر شرطی که امام حسن خواهد برین بجهت نویسد و عبد الله بن عاصم از وصول بدین ان کاغذ
 بموقف عرض رسانید آنحضرت صلح نامه بر بنیوال هر قوم کلک فصحت مال گردانید که
 بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صلح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب معاویه بن ابی سفیان صلح
 علی ان بسم الله ولایة امیر المسلمین علی ان جعل بنهم بکتاب الله تعالی و ستمه رسول الله صلح
 و سیره الخلفاء الصالحین و لیس معاویه بن ابی سفیان ان تعبد الی حدس عبده عبد الله بن عاصم
 الا من بعده شوروی بیل المسلمین و علی ان انکس امون حیش کان من رضه نشامهم
 و عرفهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعة امون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم
 و اولادهم و بلاء معاویه بن ابی سفیان بدکلت عهدت و میثاقه و ما اقر الله علی حدس صلح

صلح امام حسن
 مکتوب

با لونا ما اعطی نرفسه و علی ان لایق الحسن بن علی و لا نجیب الحسین و لا لاحد من اهل بیت
 رسول الله صلعم غایب سر اولاجهرا و لا نجیفا صد انهم فی اقیمن الافاق شمد علیک بک و کونی اسیه
 طان فلان و السلام و در بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار
 هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویه از امام حسن طلب نداد تا از آن پنج
 دیون خود را اداناید و خراج فد و دار الحد فارس را هر ساله بمدینه فرستد تا در مصارف
 اهل بیت مصروف گردد و وکلند که دیگر امیر المومنین علی را رضی الله عنه سب نمایند و معاویه
 جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المومنین علی را م و گفت در هر مجلس که حسن حاضر شد
 مرتضی علی را سب نکنند القصه چون امر مصالحه تمیشت پذیرفت و خبر بمصعب قرین بن سعد رفتی
 رسید بابتیخ خویش در باب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را ایامل بمصالحه یافت
 لاجرم عثمان مراجعت معطوف داشته بکوفه شافق و مفاصل آن حال معاویه نزدیک
 بله رسید و یامی اهل عراق با وی بعیت نمودند مگر قرین بن سعد بن عباده که قولی بمشای
 کاره بود و با آنچه قرین بن رضعت امام حسن علیه السلام و التی مجلس معاویه رفتند با وی بعیت نمود
 و در آن مجلس معاویه قرین را گفت که من میخواهم که این کار بکنم یعنی کرد و نوزده باستی قرین هم خوب داد
 من هم میخواهم که در قید حیات باشم و تو بر سر خلافت نشینی و چون زمام مهام اهل اسلام بقبضه
 اقتدار حکم شام در آمد روزی عمر بن العاص معاویه را گفت مناسب است که حسن را بکوی خطبه
 خواند و مردم را از استعفاء خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضه آزاد
 خطبه مجرب خواهد آمد و مطابق را معلوم خواهد شد که او را قابلیت این امر نموده و معاویه
 از قبول این سخن ایام نموده با آن سره بنابر احوال عمر و آن امر را از امام حسن رضی الله عنه التمس نمود
 و آن حضرت تمسک در آن بند و دل داشته و در محیی که همواره اعیان عراق و شام حاضر بودند بر سر
 صعود فرمود و فرمود که ایها الناس بهترین زیر کما تقوی است و بدترین حق خور است و بدست
 که اگر شما طلب نماید از جا بلقا تا جا بلسا مردی که جدا و رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد یا حیا بن

و برادر من و شما میدانید که خدای تعالی شما را هدایت داد و مجید من و بخت بخشید از غنای شما را
 عزیز کرد و آید بعد از آن وقت و بسیار ساخت بعد از وقت و بدستی که معاویه با من نزاع کرد
 در امری که حق من بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح امت این هم را بویجا گذاشتم و ترک
 محاربه گفتم و حق من اهل اسلام روانداشتم و هر آنکه شامامت میکند مرا که این امر را
 بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد فرود من نکرد اصلاح بود و آن ادبی
 لعنه فتنه کنم و متاع الی این چون سخن بدیجا رسید معاویه بیطاعت شد و گفت من است
 ای ابو محمد فرود ای و ازین خطبه کمال طلاقت کسان و فصاحت بیان امام من رخصه نزد
 بوضوح پیوسته عمر و عاص خلیفت گشت و معاویه را از ان الکاتب است روی نمود و گفته
 عرو در وقت انگاه امام من رخصه بیاب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق
 مراجعت کرد و ازین مصاحبه سر حدیث الخلافة بعدی تا ثون سنه در بنگهان ظهور نمود زیرا که
 از زمان فوت رسول معلوم تا وقوع صلوات که رسیده است گذشته بود **ذکر شمه از مناقب و فضایل امام**
حسن و ایراد بعضی از اخبار در المدبر علو شان ان مقصدی مؤمن در نسخ معتبر روایت
 علماء و انشور معین گشته و متفرکه امام حسن رخصه از فرق سر استینه شبیه حضرت خیر البشر بوده
 و از آن رخصه شویت پیوسته که گفت نمود احدی شبیه تر بر رسول صلی الله علیه و سلم آن رخصه
 و ایضا این حدیث بصحت آواز دارد که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم بمینبر را بده حسن ابرهیلوی خویش
 نشاند و کاهیی سوی اهل مجلس نظر میفرمود و کاهیی بجانب وی و میگفت این پسر من است
 و رود باشد که ایزد تعالی صلاح کند بواسطه او میان دو گروه از مسلمانان و در شرف
 از این عیبها رخصه منقولست که گفت ما نزد رسول معلوم بودیم که فاطمه علیها السلام در آمد و میگفت
 آنحضرت گفت چه چیز در کرده آوردی است ترا جواب داد که حسن حسین از حجره بیرون تیره
 و علی نیجاست و من نمیدانم که کی بنید رسول فرمود که که مکن ای فاطمه که خدای که ایشانرا ازین
 مهربان ایشان است انگاه روی عیله دعا آورده بر زبان الهام بیان رانده که خدا یا اگر در

بنگفت

از زمان من

چنین روایت نمود

و صحرا اندیش از آنجا دارو اگر در دریا اند سالم کینار آرزو همان لحظه جبرئیل نازل شد گفت با احمد
 بیخ غم بخاطر شرف راه ده که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان
 و حالا در خطبه نبی بخار در خواب اند و از دعای دو فرشته بریشان مویکل ساخته تا آنجا که بانی ایشان
 میکند این عباس رضی که دید که بعد از آن رسول صلعم برخواست و با او برخواستیم و بخبر نبی بخار
 رفتیم حسن حسین را دیدیم دست در کردن یکدیگر کرده و فرشته یک جناح خود را بر او کش
 ایشان ساخته و پیکار دیگر ایشان را پوشید پس رسول صلعم ایشان را برداشت و او ابوب
 انصاری بر رخ پیش زد که یا رسول الله کی این مرد در امن بردارم تا تو سبکی شوی بخیرت گفت بگذار
 که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و مراد از او شرف
 سازم ایشان از ابان شریفی که خدای در باره ایشان از زانی داشته پس خطبه خوانده گفت
 ایها الناس خردم شمار بهترین مردم از جهت جد و جدّه گفتند علی یا رسول الله فرمود که حسن
 و حسین اند که جد ایشان مصطفی است و جدّه ایشان خدیجه کبری پس گفت که خردم شمار بهترین
 مردم از جهت پدر و مادر گفتند علی فرمود که حسن حسین اند که پدر ایشان علی رضی است
 و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان خردم شمار بهترین مردم جهت خالق و خالق گفتند
 یا رسول الله فرمود که حسن حسین اند که خالق ایشان کاسم بن محمد است و خالق ایشان زینب
 بنت رسول است دیگر فرمود این خردم شمار بهترین مردمان از جهت عم و عمّه گفتند
 ای رسول الله فرمود که حسن حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمّه ایشان
 امّ مانی بنت ابی طالب الا ان ابائهما فی الجنة و امهاتهما فی الجنة و جدّهما فی الجنة
 و خاتنها و خاتنها فی الجنة و عمهما و عمتهما فی الجنة و همای فی الجنة و من اجتمعا فی الجنة و من اجتمعا
 فی الجنة مع آفریده را بنود این شرف تر و در صحیحین از بر این عارف مرویست که
 گفت که دیدم حضرت معش بنوی را صلعم که حسن بن علی در پیش او بود میفرمود که
 اللهم انی ارجو فاجبه و در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما نقل است که

رسول صلعم حسن را بردوشش خود نشاند و شخصی گفت نیکو مرگست که سوار شده ای سپر
 رسول فرمود که او نیز نیکو سوار است و حافظ ابو نعیم از ابی بکر رم نقل نموده که در وقت
 که رسول صلی الله علیه و سلم نماز میکرد و در سجده بود حسن علیه السلام آمده بر پشت مارکول
 آنحضرت برآمد و رسول صلعم او را بر فوق برداشت و چون از او آواز فرغ گفت
 گفتند یا رسول الله کابری کردی با این کودک که با هیچ احدی آن کار نکرد بودی فقال
صلی الله علیه و سلم ان هذا ریحانی و ان ابی هدا سید و عسی ان یصلح الله به بین قریبین
من المسلمین و از ابو هریره رم روایتست که گفت هرگز حسن بن علی را در نزد من ندیدم بلکه
 از شادی لغای و آب آغوش من میرنجست جهت آنکه روزی بازار را میبازارند از برای
 مدینه در ملازمت حضرت رسالت صلعم در آنوم و در وقت بازگشتن بدر خانه
 فاطمه علیها السلام رسیدیم و رسول خدا کرد که یا کفعم یعنی ای صغیر حسن بیرون بیا در دم
 کان بروند که سیده الشباخت جام پوشانیدن او را باز داشته است و حضرت
 رسالت مات و اصحاب درگذشتند اما ابو بکر رضی بایستاد و چون حسن بیرون
 آمد او را برداشته در عقب رسول صلعم می آورد و هر کس میطلبد با او نمیدارد
 بایشین پیوسته صلوات علیه و سلام رسانید و آنحضرت او را در کنار گرفته نوبت گفت
 خداوند امن او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد او را نیز دوست
 میدارم و در سنه هجرت پنجم در مجلد اول مسطور است که عن علی بن الحسین عن جدّه
 ان رسول الله صلعم اخذ بید حسن حمیدین و قال من احبني و احب هذين و ابائهما و امهاتهما کان
 معي فی ذی الحجة یعنی رسول صلعم دست سبطین را گرفته گفت هر کس مرا
 دوست دارد و این دو کس را دوست میدارد و پدر ایشان و مادر ایشان را
 دوست میدارد و باشد با من در درجه من روز قیامت و محشر **میت**
 دو سببی اهل بیت مصطفی موجب نعت شود در درجه اول اما خود و منی و آن سپهر

کرامت بغایت موفورست و برالسنه و افواه طایف انسان مذکورست **بیت**
 بحد و سخاوت چنان شهره گشت **ما** که گشتش بخرج برین در گزشت **نیز** در کشف الفیض **الغزیز**
 مرویت که روزی حسن علیه السلام شنید که مردی در آتش مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درم
 مسالت مینماید بمنزل کشریف خویش بازگشته آن مبلغ را از آن شخص فرستاد و از این سیرین انگشت
 که نوبتی امام حسن بن عسکری بقصد خود را آورد صد لکنک که مرکب ارایشان هزار درم بود نزد
 ان مکتوبه روانه کرد و در فضل الخطاب مسطورست که حسن در زمان مجوز در مردی بروی آن
 و گفت مراد هزار درم و امام است حسن روم و نمود که ده هزار درم بوی دادند و گفت که بیایان
 بخور و آن شخص مقتضی الهام بیرون رفته بعضی را حاضران گفتند یا این رسول الله ده هزار درم بمان مرو
 بخشیدی و او را مردی نان نمردی جواب داد که با آن خدای که بدر اصلم بر استیجوت گردانید
 که من تا امر و زنده انستم که کسی را بیاید گفت که بیایان بخور اما از زبانت و عبادت آن تفره
 العین سیاده مبرته بود که فوق آن درجه بصورت توان نمود چنانچه روایت کرده اند که **بیت**
و هیچ حج پیاده که از او جنبایش کشیدند در شواهد السنوه مسطورست که در بعضی از مر اسم حج که
امام حسن روم پیاده بگرفت پاهای مبارکش و روم کرد و یکی از خدام بعرض رسانید که کاشیکی بنی
سوار شوی که و روم اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول نمود و فرمود که چون بمثل رومی ترا
سیاه پیشی خواهد آمد که مقداری روغن با او باشد از او بجز و در بنامضایه مکن ان خادم
گفت پدر و مادر من ندای تو با در هیچ منزل کی ندیدم که این نوع و داد داشته باشد درین منزل از
کیا پیدا خواهد شد جواب داد که درین مرحله همچنان کیسه خواهد بود و چون بمثل رسیدیم
سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت ایک آنکس که میفکرم بر و روغن از وی بخور و دشمن بوی ده و بعد
از آنکه ان مویلی نزدیک سیاه زخم روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای که میخواهی
جواب داد که جهت حسن بن علی علیهما السلام گفت مرا بگوشش رسان که من غلام و یم و چون او را
بخدمت شاه امانت رسانیدم عرض داشت که من مویلی تو ام دشمن روغن بگیرم لیکن زوجه مرا

در وضع محل گرفتارست دعاکن تا بخشند به بی منت مرا بری تمام اندام دهد اما حسن گفت باز
کرد که خدای تعالی بجهان بری که میخواهی تواد و او را شیفه نخواهد بود و چون آن شباه نجابت
خود رسید بچنانکه امام حسن رم و نموده بویستامده نمود و از جل خوارق عادت آن فلک اهل
سعادت دیگری اگر در سفری که یکی از اولاد بر برض همراه آنحضرت بود در نخستان شکست
فرود آمدند و جهت آن امام عالمقام در سایه نخله در نشاندند و برای بریدر سایه
نخله دیگر بر گرفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردی اما حسن فرمود که خرمای تر
میخواهی بر بری گفت آری ایگناه جناب امامت پناه دعا کرده در زیر لب کلمه گفت که کس
ندانست و بی الحالی کف نخله شکست و برک بر آورد و خرمای تر بار آورد و ساربانانی که از
جمله همان بود در زبان آورد که والله که این سحرست امام حسن رم فرمود که این سحر نیست
لیکن دعائست مستجاب که از فرزندان پیغمبری واقع شده است بس بیالایان و در جهت
برآمدند و آنقدر خرمایا بین آوردند که همه را کفایت کرد اما آنچه در باب و فو و علم و کثرت
مکارم اخلاق و محاسن اداب آن امام عالیجناب در کشف العیبه و کتب لطف و خلعت
سمت تفصیل یافته پیش از آنست که استقصا توان نمود و زیاده از آنست که باید او تلم
و مداد بخیر توان فرمود **نظم** هر چند که حاتم را مجال سخن نیست با چند آنکه دوات را سخن در دستان
در لغت حسن اگر حکایت گویند **حقا** که نزد اهل دانش حسرت **تر** لیکن چون ذکر آن امور را
بجملی بی علامه می باید خواند تلم پیش ازین طریق الطباب نمی نماید **در کتب کفایت انتقال اما حسن میگوید**
مخفی که هم دره لفظ متون کتب تواریخ و اخبار جهان اخبار می نماید که چون معاویه بی ایس
سفیان خاطر بر آن قرار داد که ولد علیه خود زید را و بی عهد گرداند و میدانست که با وجود
امام حسن رم این امر شست نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت
وفات امر خلافت را بشوری که از او بهیکی تمت مرتجع بدم قهر حیات آن صد رشین یوان
امامت گشت و مردان بن حکم را که طریقه سید عالم صلعم بود بحدینه ارسال نمود و میدانست

زهرالود مصحوب او گردانیده گفت باید که هر تدبیر توانی جعده بنت اشعث بن قیس را که جزو
 حسن است زین و دیبا بعد از بنا شترت وجود حسن را با این منزل پاک سازد و از قتل این بوی
 متقبل شو که چون این مهم را بنقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید بجا هر مرد مردم بدو
 و هم و او را در سلک از دواج نزدیکش و مروان بن مروان معاویه بن ابی سفیان بجدینه
 شتاقه با انواع خدیعت جعده را که اسم لقب داشت بران آورد که بوجب مدعا
 معاویه عمل نمود و زهر در اندام حسن علیه السلام سرازیر کرده بدار السلام منتقل فرمود و در
 کشف العیبه از شیخ مفید بقولت که معاویه صد هزار درم نزد جعده فرستاد و وضای شد که
 او را بجا بماند بکلیج بزید در آورد و جعده بدان مال و امید وصال سرد فر اهل صلوات فرقیه نشد
 آن سر و صاحب امامت و اقبال را زهر داد و بدان واسطه آنحضرت چهل روز عرض
 بوده روی بگردانید چنان نهاد و در روضه الشهداء از تاریخ حافظ ابرو مر ویست که امام
 حسن راضی شش بار زهر داد و پنج بار با زهر کز و کت ششم کار کرد و از روضه الشهداء
 مستفاد میگردد که چون جعده مکر را امام حسن را زهر داد و چندان تاثیر می نمود مقدر است
 المکس بوده بر آب بر آینه و چون آنجناب از آن آب بیاشامیدنی بر روی غالب کرد
 و بکل آن سر و پاره پاره بر می آمد تا هفتاد قطعه و بقوی صد و هفتاد قطعه بیرون افتاد
 بنا برین روایت جناب بلاغت آباب مولانا محمد حاتم گوید که میفرماید که **قطعه**
 که ریخت سوش المکس ریزه در خوش **ه** که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن **ه**
 در اندرون صد و هفتاد پاره شد **ه** همه ز راه کلور ریخت در کنار حسن **ه**
 برکت کوزه المکس شد ز مرد فام **ه** مضر ح لب یا قوت ابدار حسن **ه**
 جگر سوخت شمع جولا در آتش دل **ه** زحمت بگوشه کفایت لبش که مایه تریاک بود شد زهر **ه**
 فغان زینگی شد شکر نار حسن **ه** ستاره خون بچکاند چشم آرنید **ه** جرات جگر چشم المکس حسن **ه**
نزار غیر بن استخری روایت کرده اند که گفت من و رفیق عبادت حسن رفیقیم و چون نزد او

الصفحا

بنشینم شنیدیم که با شخصی میگفت که پرس از حال من و کس جواب داد که خدای تعالی ترا بخت
دهند از تو برسم بار دیگر با من مرد گفت که پرس از حال من پیش از آنکه تحمل سوال نماید و آن شخص
همان جواب گفت بعد از آن حسن گفت قطعا از بکرمین بیرون افتاده است و چند نوبت
مرا نزد او اند و این کرات نوعی دیگر است و روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم حسین را راضی
بر سر مالین برادرشتم دیدم که میگفت ای برادر این فعل بنسبت تو از که صادر شده است
و کمان تو کیست حسن رضی الله عنه گفت اگر با تو گویم بر قتل و اقسام غایبی جواب داد که
آری ای امام حسن فرمود که اگر طریقی من نسبت با کس مطابق واقع است شدت نکال و کمال او
از حدش خواهد بود و اگر موافق واقع نباشد حیف است که بیگناهی گشته شود بنسبت
پیوسته که امام حسن ر. در آن ایام امام حسین را راضی و صیتهما کرده امر امت را با نظر
تفویض فرمود و فرمود که مرا بعد از صلوات اجل زرد رسول صلعم دفن کن اگر خوف خون ریختن
باشد و الا در بیع عرقه خون گردان و چون طایر روح مهندس امام حسن راضی بجانب
ریاض دار السلام بر و از نمود امام حسین علیه السلام بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت
اندازه اش برداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار خود ز نزدیک
جده عالمقدارش دفن نماید اما سعد بن العاص که وای مدینه بود بافاق جمعی از عیالیه بقدم
مخالفت پیش آمدند و بر و ابی عایشه رضی الله عنه با برائری سوار گشته بمنبع مشغول شدند بعضی
از شیعه آغاز غوغا کرده گفتند ای عیالیه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی
برائری سوار شده بر سر جنازه نیزه پیچ میزاری غایبی و نگذاری که او را نزد جدش
دفن کنند و مردم متفرق بد و فرقه شده جمع بجانب صدیقه گرفتند و نزدیک بدان
رسیدند که قاتل بوقوع بودند و آنگاه امام حسین راضی بنا بر وصیت مذکور رجوع مظهر برادر
عابدی که مورخ خویش را نزد حده خود فاطمه بنت اسدن مایتم و دفن فرمود و دستقصی مذکور است
که در وقت وفات امام حسن هم و ابی مدینه مروان بود و او کذاشت که انحضرت را

در روضه مقدسه دفن کنند و ابو مرزبه رضه او را گفت که چگونه از دفن حسن رضه را مانع می
 و حال آنکه من از رسول الله صلعم شنیده ام که الحسن و الحسین سیدان جاهل الجنة فی الجنة مروا کونتا
 که بگذارد ما را می برداری که اگر تو و ابو سعید خدری عادیث رسول را صلعم با و نمیکشید
 اخبار آنحضرت انقطاع می یافت تو در وقت فتح خیبر ایمان آوردی و بسیار کس از تو بیشتر
 مسلمان شده اند و بصحبت رسول الله صلعم مشرف گشته ابو مرزبه رضه گفت من بعد از آنکه
 ایمان آوردم ترک ملازمت سده سینه نبوت کردم تا دانستم که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 کراوست میدارد و کرا دشمن میداند و کرا میزند و کرا میخواند و ابو تمیمه دینوری نیز قصیده
 منع دفن امام حسن را بر خوان نسبت نموده نه بعایشه و مسجد و العلم عندنا محمد المجد
 در کشف الغم مسطور است که چون خبر وفات امام حسن رضوان الله علیه بمجاویه رسید
 مایلی که وعده کرده نزد جده فرستاد اما نرید آن ملعونه را بقدر کج خود در دنیا و در آخرت
 از اولاد طاهره او در جناح کسبید از وی اولاد پیدا شدند و هر گاه میان ایشان و قرآن
 گفت و شنیدی واقع می گشت بزبان طعن ایشان ترا میکشند یا می همه الا رواج و در روضه
 الشهد اندکوست که بعد از واقعه نایله امام حسن رضه مروان اسما را بدشقت فرستاد
 و مجاویه نوشت که زنها کیفیت فوت امام حسن را پنهان دارند و نوحی سازید که این
 زن بکشتن آن سر برتر دارد و لافتنه خفته پیدا کرد و چون قاصدان مروان جده و
 نام را بمجاویه رسانید بجزب ظاهر بر لباس تنم نشسته سه روز بر اسم تعزیت قیام نمود
 و در خلوتی از اسما حقیقت آن حال فرمود و فرمود که آن ملعونه را بجزیره از جزایر بزد
 در دریا اندازند و فرمان بر آن بموجب فرموده عمل نمودند چون بیک فرسخی آن جزیره
 رسیدند طوفانی بیدید آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شده جده را در بر بود و در آن
 جزیره افکنده دیگر کسی از وی نشان نداده و آن کس را این عقوبت میخان نسبت
 نزد بعض اخبار را و اینست که در آن او آن که خبر فوت امام حسن علیه التحیه و التعزیران بدشقت

معلوم

رسید این عباس رضی در آن خطه بود و روزی مجلس معاویه رفتند این سند زبان شت
گفت با ابا العباس شنیدی که حسن بن علی بهک بر ملک اختیار کرده است و روی عالم
اوست آورده عبدالله بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معاویه حفره که در آن همان
از برای تو مقرر شده بمرک حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم فایز تا قیامت برسد
کارانی باقی خواهی بود و ما که اهل بیت مصطفی ایم بمصیبتی ازین عظیم تر گرفتار شده
ایزد قیامت ازین نواب فرجی روزی کند و انگاه این عباس برخاسته بیرون رفت
و معاویه از نعت جواب او بروفق صواب نوح نمود و گفت من عمر خوش حاضر
جواب تر و عاقل تر از عبدالله این عباس کسی ندیده ام **ذکر اولاد اجداد ان امام علی علیه السلام**
اولاد ذکر حضرت امام حسن رضی بر و ابان اکثر مورخان پانزده نفر بوده اند و اسامی
شرفیه ایشان اینست حسن زید عمر و حسین عبدالله ابوبکر عبدالرحمن عبدالله
اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم و آنحضرت بقول
طایفه از علمای و خبر داشته که نهش فاطمه بوده و بر و اینی بنات مکررات ان نام
حجسه صفات پنج نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست امام حسن فاطمه که والده امام
محمد باقرست علیه السلام زینب ام عبدالله ام المیزان سلمه و ابن خنثاب اولاد ذکر
آنحضرت را پانزده نفر گفته است و حافظ عبدالعزیز جناب بی دوازده نفر و شیخ
مفید رحمه الله چنان افاده کرده است که اولاد ذکر و اسامی امام ثانی علیه السلام
پانزده نفر بوده اند زید بن الحسن و ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام شیر
بنت ابی مسعود و عقیقه ابن عمر و آنحضرت بود و حسن بن الحسن که از خولیت بنت منظر انظر
تولد نمود و عمر و قاسم و عبدالله که مادر ایشان ام ولد بود و عبدالله رحمن که از
از ام ولد بود و حسین الازم و طلحه و فاطمه که از ام اسحق بنت طلحه بن عبدالله
رضی الله عنه در وجود آمده بود و ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه که از امات

متعدد و متولد شده بودند و بدین روایت پسران امام عالیجناب شست بوده باشند و دختران
 هفت نفره و باقی علم انساب از زید بن حسن و حسن بن حسن نسل نامده و بسیار اولاد
 اجماد انحضرت عقب ند آرد **اما زید بن الحسن علیه السلام** بسیار جلیل القدر و کرم الطبع
 و کثیر الخیر بود و شعرا عرب در مدح و ثناء فزنده صفات اینجانب اشعار بلاغت شاعر
 دارند و زید رضی الله عنه مدنی و اهل صدقات رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و سلیمان بن عبد
 الملك در زمان ایالت خود اینجانب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبد العزيز رحمه
 زمام مهمات اهل اسلام را بقبضه اختیار در آورد بار دیگر آن منصب را بر زید رضی الله
 کرد مدت عمر خویش بود سال بود و از زید یک پسر نامه حسن نام و اول کسی است
 که شاعر عباسان اختیار کرده سیاه پوشید حسن بود **اما حسن بن الحسن علیه السلام**
 بوفور جاه و جاهل و از زیاده فضل و کمال از اقربان و امثال اشیا ز نام داشت و مدتی چند
 منصفی دولت صدقات امیر المومنین علیه السلام بود و سن طبعش سی و پنج سال
 رسید در حقه المملکة مسطورست که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث در وقتیکه بر حجاج فرج
 کرد مردم را بخلاف حسن بن حسن رضی الله عنه دعوت می نمود بنابر آن ولید بن عبد الملك بن ابان
 اینجانب را زهد داد و در شکوة المصاحیح از بخاری منقولست که گفت منکوح حسن بن حسن
 رضی الله عنه بعد از انتقال او بفر و حسن اعلی بنه بر سر قبر آورده مدت یکسال اینجانب را
 انداخت آنگاه برفع آن قبه امر فرموده شنود که باقی نیکیست لاهل و جد و اما نقد فاجایه تحمل
 بیسوا فانهلبو **اما عمرو و قاسم و عبد الله بنی اشعث** در کربلا شربت شهادت چشیدند
و عبد الرحمن بن حسن رضی الله عنه در وقتیکه با عم زکوار خویش امام حسین علیه السلام
 احرام حج بسته بود در منزل ابوالجوارح وقت از دست تعالی انتقال نمود و بنا بر روایت اول
ابو بکر بن حسن رضی الله عنه نیز در کربلا شهید شده بجهت این نقل فرمود پوشید نامه که
 از احوال سایر اولاد صلی الله علیه و سلم تا منی علیه السلام از کسی که در وقت خجریان محقر در نظر بود

زیاده از آنچه نوشته شد چیزی بوضوح نبودست لاجرم عنان بیان بصوب ذکر حالت
 امام سیم علیه السلام انعطاف یافت و من آنکه انعامه و الوقوف **ذکر امام تالحنین**
بن علی المرتضی علیه السلام اکثر مورخان عالیشان با قلام بلاغت نشان بر لوح
 بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن علیه السلام بیست و پنج روز سبده نشانی
 زهر اسلام اند علیها با امام حسین حامل شد و تولد آنجانب در چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم
 از هجرت و وقوع یافت و بر وایت جمعی از ارباب اخبار مثل مصنف مستفیض مؤلف بربع
 البار و غیرها از فضلا که رمدت حمل ان امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن
 علی المرتضی و یحیی بن زکریا علیهم السلام هیچ فرزندی شش ماه متولد نشده که رسیده باشد و غیر
 غنچه جن ولایت در کلمش عنایت و اهب العطا یا نسیم **فتمثل لها بشرا سويا بشکفت**
 و شایم این بشارت بشام خیر الانام علیه الصلوة والسلام رسید مستیج و مسرور رخ ناطقه
 زهر اسلام اند علیها الشرف بر دو ان قره العین نبوت را در حجر عطف خویش جامی داده
 باکنت نماز در گوش است و قامت در گوش چپ وی گفت و او را حسین نام نهاد
 و حسین مرادف شیر است و شیر نام پسر دوم برون و زید و بقول اکثر اهل خبر رسول غایت
 جنت امام حسین یک کیش عقیقه فرمود و بعضی از متأخرین دو کیش گفته اند و در زویرم
 رسول صلی الله علیه و سلم اشارت نمود تا سر آن سرور را بر آتشید و بوزن موی شکبوش
 نقره نقد کردند و امام حسین علیه السلام ابو عبد الله کنیت داشت و رشید و سید
 و طیب و دینی و زکی و سبط از جمله القاب آنجانب است و آن امام عالمیقام در
 وقت وفات خبر الانام صل الله علیه و سلم شش ساله و چند ماهه بودند و در زمان شهادت
 امیر المؤمنین علی علیه السلام سی و شش ساله و در حسین انتقال امام حسن علیه السلام چهل
 و شش ساله و پس از فوت بر آرد علی کومر خویش ده سال و یکموی در آرد دنیا آقا
 داشت و در روز جمعه با شنبه دهم محرم سنه اهدی و سستین از هجرت سید المرسلین

آن

علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

در کربلا رات غمیت فرو و س اعلی برافراشت و در آن روز بقول امام باقر **نشسته**
 و دو مرد از شیعه و اهل بیت در نظر آن امام علیه السلام بر سبغ ظلم کوفیان بدختر شهید شدند
 اما روایت مشهور است که عدد آنجا هفت از هفتاد و زیاده نبوده و از آنجمله عقیقه حسن بن علی
 رحمه الله علیه شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و بنی عام امام حسین علیه السلام
 بودند و بیسج یک از نشان در روی زمین شیبه و قرین گذاشتند و بعضی از موغان
 عدد ایشان را سیزده گفته اند و صاحب کشف الغم ساجی جمعی از اهل بیت را که در آن واقعه شهید
 شده اند بر نموجب تفصیل نموده که امام حسین عباس رحمه الله عبدالله جعفر ابان علی المرتضی زین العابدین
 عنده ابو بکر و هاشم عبدالله اولاد حسن بن علی علیهما السلام محمد عون برسان عبدالله بن جعفر
 طیار رضی الله عنهم مسلم عبدالله عبدالرحمن جعفر بن عقیل رضی الله عنهم اما اتفاق سایر بر این
 اخبار عمر بن علی علیه السلام در کربلا شهید نبوده و غالباً ذکر عمر درین روایت از جمله
 سهو کتابت است و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در کربلا چنانچه مذکور
 خواهد شد انشاء الله تعالی مدت امانت امام حسین علیه السلام قریب بانزده سال
 بود و اوقات چارش هجده و شش سال و پنج روز و چند روز و الله تعالی اعلم بالصواب و الله اعلم
 بالمآب **ذکر بعضی از احادیث و اخبار که در آنست دارد بر علوشان این امام زکریا**
 اتفاق را و این آثار ائمه بزرگوار امام حسین علیه السلام از شیعه تا قدم شیبه سید عالم علیه
 علیه و سلم بود و در شواهد النبوه مسطور است که آنجناب مجالی داشت که چون در خانه
 تاریک میشستی زبیاض غدار و برق رخسار فایض الانوارش بوی راه برودندی **رایعی**
 ای که گفته کلک سوز از راه چشیدن افاده کلک چوساید و بیچین **باشد** رنگ قرعاض زبیاچین
 طوبی بخجل از قامت رعنا چینی **تر** و در سخن تریدی از یعلی بن مره مرویست که گفت
 شنیدم از رسول الله صلعم که فرمود که حسین ازینست و من ازینم خدای دوست
 دارد و آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است از اسباط **ربیع**

ج

ای گشته عیان نزد تو اقبال حسین **داشته ز قول نبوی حال حسین**، خوابی که خداوند ترا در دوست
ناوردان جهان محبت آل حسین **نزد** در ترجمه مستقصی مسطورت که در نوبی خواجگه کوئین حسین را
بر ران راست خود نشاند: بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ و در آن جین حیرت نبار داشت
گفت ایزد تعالی این مرد و را برای تو جمع خواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاندند هر کدام
خواهی اختیار فرمائی احمد مختار صلی الله علیه و سلم و اله الاخیر گفت اگر حسین وفات یافت
از نزارت او هم جان من بسوزد و هم جان عیلا و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود اگر کفر کنم
من میشد بنا بر آن انتقال ابراهیم را اختیار می نمایم و بعد از انقضای روز و ازین قضیه بر بیم
وفات یافت و مرگاه حسین علیه السلام نزد خیر الامام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیام آمدی بقره
قره العین و لایه را بسید ه کفیتی اهل و مرجا من فدیه با بنی ابراهیم و در کشف العنه
مسطورت که عبدالله بن النشاب از ابی عوانه نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که
حسن و حسین دو کوشواره عرشند و در آن وقت که بخشیده به منت جنت را
بیا فرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقر و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب
چرا مرا مسکن مساکین گردانیدی خدا رسید که ایات تو را ضعی خواهی بود یعنی که اگر کاه
ترازینت دهم **حسین و حسین** بهشت از شنیدن این بشارت متبج و مبارکی گشت
نظم حسین است که فرزند ایچ رضوان **ز شمع عارضش کردد فرزدان** بهشت از نور روی او
بد و باشد شهید از انفس **نزد** از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که حضرت
مفسس نبوی صلوات الله و لاله علیه گفت که حسن و حسین دو پسر من اندم که
انشاز دوست دارد در دوست داشته باشد و مر که مراد دوست داشته
باشد خدا او را دوست دارد و مر که اخذ دوست دارد او را بهشت
در آورد و مر که حسن حسین را دشمن دارد در دشمن داشته باشد و مر که مراد آن
گیرد خدا او را دشمن دارد و بد و زخ در **دایه** ای بوده مدام در تمنای حسین

انقب

این فرزند شهنشور جد و الای حسین ، فردوس بود جای اجناس حسین ، و در رخ باشد مقام احدی حسین ،
 و از جابر بن عبد الله رض منقولست که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که ائمه و ابائش
 فاذا غابت الشمس فائتند و ابالقر فاذا غابت القمر فائتند و ابالزمره فاذا غابت الزمره فائتند
 بالقر قدین گفتند یا رسول الله انقب کدام است و ماه کیست و زمره چیست و فرمود
 کیانند جواب داد که منم و ماه عیالین ابی طالب است و زمره فاطمه الزهراست و نور قدین
 حسن حسین اند و ما آسمان قبل شوی نیارم که ارم منم تا توان ، شانی ترا و ارشش ترا دکان
 دو سبط رسولند و دو قطب دین ، که باشد بر ایشان مدقیقین ، دو نورند همچون سه و انقب
 گزایشان چهارم از فرغت و شب ، چو جان نوزند و هم نور عین ، دو سلطان ملت حسن حسین
 تر سلام الله علیه نبینا و علیهما و علی سایر الائمة الباقین و از قضا شفاعت هم یوم الدین **ذکری**
مصطفی صلی الله علیه و آله از واقعه **هاله کربله** جمعی از فضلا و مورخین در موفات بلاغت بن فرهم
 خانه فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت حارث گفت که روزی تو در رسول الله
 صلی الله علیه وسلم رفقه گفتم که یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از فمات ان سید
 فرمود که چه دیده گفتم دیدم که پاره از جسد تو بر زمین و در کنار من نهادند فرمود که نیک
 دیدی فاطمه سیری ارد و در کنار تو باشد بعد از ان حسین علیه السلام متولد شد و در کنار
 امه و روزی او را برده در کنار رسول الله علیه السلام نهادم ناگاه اشک از چشم حضرت
 روان شد گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه او رد جواب داد
 که چه چیز است او مرا جز او که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاکی بر رخ از تربت
 او او رد و از ام سلمه رضی الله عنهما رویت که گفت حضرت محمد صبی شبی از رحمة
 من بیرون رفتم بعد از زمانه و بر باز آمد بریشان حال و کرد آلود و چیزی در دست گرفته
 گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که از اکراب
 خوانند و مکان قتل حسین و جاعیتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای

عین

ام

ایشان را بر گرفتیم و اینک در دست منست بس دست مبارک بشود و گفت این را
 بستان و نگاه دار و مرگاه که مبدل بخون تازه کرد و بد آنکه حسین را گشته اند و من آنچه
 حضرت مصطفی در دست داشت ستانده چون در آن نظر کردم خبری دیدم همچنان خاک
 سرخ و انرا در قاروره کرده سرش را مستحکم حستم و چون حسین بطرف کوفت
 روز و شب در آن قاروره نظر میکردم و در صبح روز دهم محرم سینه اش را
 در آن قاروره نگاه کردم خاک همچنان بر حال خود بود و در آخر روز نظر بر آن قاروره
 افکند دیدم که ابجد در آن بود و بخون تازه تبدیل یافته لایسرم آغاز نامه و زاری کردم و
 دشمنان خاندان اطلاع نیابند و شهادت نکنند خاموش گشتم و بعد از آنکه فرصتی آن خیر
 محنت اثر ندیده رسید در روضه الصفا از شرجیل بن عون رویت که فرشته که مکل است
 بر جگر دریا بد ریای اعظم آمده و با الهای خود را گشوده با منی صعب کرد و گفت ای اهل
 دنیا جا اندوه و ماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که او را ستم خواهند کرد پس
 و آن در میان دو حاتم الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی زمین بلکه
 جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و تو
 ترا در زمین نقل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزندت آنجا یکقبضه خاک
 از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را بپوشید و کبریت و بر
 قاتل حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاک را با تم سلمه رضی الله عنهما تسلیم نموده او را
 از کیفیت شهادت حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و هر وقت
 درین نظر میکنی و چون بینی که بخون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک
 رسیده است و در بعضی اخبار آمده است که چون یکسال از عمر حسین بگذشت
 دوازده فرشته بصورت مختلف نزد رسول صلعم آمده گفتند ای محمد فرزند تو همان سینه
 که به پایل رسید و با و آنقدر ثواب دهند که به پایل داده اند و قاتل او را آن قدر

کربلا

گناه باشد که کشنده با بل را و از عبادت نه بر عبادت رض و اوست که گفت من دیدم خلیل را
 با قوی از ملائکه که سینه از غایت اذوه با لها کشاوه و بودند و میکشیدند و نزد رسول صلعم
 رفتند خلیل قبضه خاک از تربت حسین بسید نقلین داده بوی مشک از آن خاک بمشام
 بر رسید و با حضرت گفت که ای حبیب خدای من خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است
 جمعی از ملائکه در زمین گرفتار او را شنیدند خواهند که در رسول صلعم فرمود که ای خلیل قوی
 فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد که نجات و فلاح یابند
 و خدای تعالی میان دلها و زانها ابشار اختلاف بدیدارد و بصحت پوسته که چپس
 از قاتلان حسین رض فاند که پیش از حرکت فضیحت نشد و مبتلا گشت بقتل لابی دیگر
 از آن بدتر **رباعی** ای بوده فلک مدام شیدای حسین، بوسیده ملک خاک کف است
 از روی ^{نقش} در دو جهان سوا گشت، هر کس که نمود قصد برای حسین، **کف او در ذکر گشت**
و خلافت آن مظهر لطف و رافت و بیان اسباب سلوک برین در روادی
عصیان و مخالفت بانفاق علماء امت امر دین پروری و امانت بعد از وفات امام
 حسن متعلق با امام حسین بود و در نظر اهل بصیرت فرمان برداری و اطاعت آنحضرت
 واجب و لازم می نمود و حال آنکه معاویه باستظهار جمعی از اصحاب ظلم و ظلام پس از انتقال
 امام حسن بدار السلام کمر سعی و اتهام بر میان بست که یزید پلید را ولی عهد گرداند و از
 اشراف و اعیان بیعت بنام آن لعین بی دین بستاند و چون سکان شام و سکان
 عراق بیعت آن سرخیل ارباب شقاق را قبول کردند معاویه در سینه است و همچنین
 از نجات سید المرسلین متوجه حجاز گشت و محنت بمدینه طیبه رفت تا می متوطن آن
 بلده طوعا و کرها بیعت یزید و را مدند مگر امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر در
 که بران معنی انگار نمودند و بر و آتی عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق نیز ایشان اتفاق فرمود
 و بقوی عبدالرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود القصد چون امام حسین با اجتماعت

از بیعت یزید اعزاز فرمود معاویه با ایشان انمقدار در شتی کرد که از مدینه روی توجبه
 بجایب مکه آوردند و معاویه نیز متعاقب بدان بلده رفته که بعد از خری صلوات
 و عطا باز در امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی لطیف و اعیاناً بجنف ایشان از بیعت
 یزید ترغیب نمود و امام حسین اصلاً رتم قبول بر انعام معاویه نکشید یزید اجتناب
 واجب دید و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز با یزید بیعت نمودند اما عطا یا معاویه
 رد نکردند و معاویه از سایر کیمیا بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون
 حاکم شام بعالم اخوت شتافت و یزید در دمشق بر سند حکومت متمکن گردید
 بولید بن عتبّه بن ابی سفیان که در آن زمان و الخ مدینه بود نوشت مضمون آنکه
 بیعت من از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیرستان و اگر بقدم قبول
 پیش نیاید سر مای ایشان از شام فرست و چون این نامه بولید رسید و مضمونش
 بوضوح انجاسید گفت انا لله وانا الیه راجعون مرا با بر فاطمه چه کار انگاه مروان
 طلبیده و او را بر کیفیت احوال مطلع گردانیده بساط مشورت محمد ساحت
 مروان گفت فی الحال ایجنعت را طلب نمایی و بر بیایعت یزید تکلیف فرمائی که
 بقدم اطاعت پیش آیند منها و الا لله را نقل رسان تخمین حسین بن علی و این نیز
 ولید همان لطمه عبد الله بن عمر و بن عثمان را با حضار امام حسین و عبد الله بن زبیر مامور
 گردانید و عبد الله ایشان را در مسجد یافته گفت ای پر شمار اینخواند اجابت کنید
 ایشان گفتند تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد و چون فرستاده ولید بازگشت
 عبد الله بن زبیر امام حسین را گفت که آیا ولید با ما چه هم دارد انجباب جواب
 داد که ظار معاویه مروانست زیرا که دوشش من بجواب دیدم که بر سرش
 کونسا رگشته و آتش در سزای او افتاد و ولید ما را جهت بیعت یزید می طلبید
 این زبیر گفت اگر حال بر نمیخوال بشد چه خواهی کرد امام حسین رض فرمود که من

مرکز بازید بیعت تمامیم و هنوز ایشان درین سخن بودند که فرستاده باز آمد که امیر
 انتظار شما میکند امام حسین باکنت زد که این همه مجمل چیست اگر چه بکنس نباید اینک من
 می آیم و فاصدان سخن را بولید رسانیده مروان گفت حسین عذر خواهد کرد و حاضر
 نخواهد شد و لید گفت خاموش باش ای مروان که حسین عذر آریست و هر وعده که
 کند یو فرساند و امام حسین رص از مسجد مدینه تخت بجانه رفت و کسی از موالی
 خویش مکل مسلح گردانید و گفت همراه من بدار الاماره ایید و برد در سر آهشید
 و اگر او از راه بلند شنوید بدان خانه در ایید اما ما بر شما طمر کردد که کسی قصد من از
 متعرض هیچکس مشوید انگاه آنحضرت نزد ولید رفت و ولید و مروان لو از تم تعظیم
 بتقدیم رسانیده سبب طلب را معروض داشتند امام حسین گفت منسب نیست که
 چون من کسی خفیه با مر بیعت اقدام نمایم فردا که این خبر را با عاتقه^{اسلام} اهل در میان نرسید
 هر چه صلاح باشد عمل نموده شود و ولید گفت یا اباجده الله سنجید گفتی سعادت جز آن
 فرمای امام مروان ولید را گفت ای امیر دست از حسین باز مدار تا بیعت کند لالا
 سرش را از تن بردار که دیگر بروی قدرت نخواهی یافت امام حسین در چشم رفته گفت
 ای پسر ز قار ابار باشد که نسبت بمن ایمنی بخاطر گزاند هر که این قصد بمن نماید روی
 زمین را از خون او زکین گردانم پس ولید آورده گفت تو نمیدانی که ما اسل نبوت
 و معدن رسالتیم و خانه ما محل آمدش دشمنکاست اکنون بایزید که انواع مخوراز روی
 صد و برمی باید چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد ای کفنی باشد بگویم و بیتم
 که سزاوار خلافت کیست و چون او از آن امام سر اجازت بلند مروی که بر در سرا
 بودند خواهستند که بقصد دست بردارستی پایی در دار الاماره نهند و امام حسین
 نفس این معنی کرده بیرون شتافت و ایشانرا اسکیب داده بمبر لثیب ترغیب
 برد و مروان زبان علامت ولید گشاده او را بر کذاشتن امام زین نونج نموده

روی

ولید جواب داد که ویکت ای مروان تو را بقتل حسین امر نمایی و آنکه اگر شترن و غنم علم را
 بمن دهند برگرد خون حسین سعی کنم زیرا که از تو تعالی در روز جزا بنظر رحمت درگشده
 آنحضرت بخاهد گزینت و مروان خاموش گشته ولید کس طلب این زبر و ستاد و او در
 آمدن فعلی نموده شب شد سوخته که گشت و در آن ایام نوبت دیگر از نزد زید پدید دریا
 قتل آن امام سعید تهدید نامه بولید رسیده بر و ای بی نیانی آنحضرت را برین حال مطلق
 گردانید و پیغام نمود که مصلحت نیست که درین بگده توقف نیایی بجز جانب خواهی تو چه بخواهی
 که مرا با تو همی نسبت و بقوی بی از آنکه ولید این معنی را اعلام نماید اما حمید رم عزمت
 بیت آنه اطرام کرده بعد از و واقع روضه طیبه خیرا امام علیه الصلوة والسلام شب جمعه چهارم
 ماه شعبان سنه شصتین از مدینه بیرون فرامید و در صحن عاقبت و سلامت بمقصد رسید
 و روزی چند آن مقام واجب الاتحرام را محل نزول مهابون گردانید **نظم**
 مبارک منزلی کان خانه ز اماهی چنان باشد **ه** مهابون کشور بی کان عرصه را نشاهی چنان باشد
ذکر امر اسله کوفیان امام حسین علیه السلام و شهید شدن مسلم بن عقیل بنی عاصم
ظلم و ظلمه چون امام علیه السلام حسین بن علی علیهما السلام فضایی که گزیده را بمن مقدم شریف
 غیرت نژای طارم فیروزه نام ساخت اما بایه بیت آنه اطرام تقدوم مهابونش مسیح و مسرور
 گشته و شام بلار مت میرسیدند و از برکت حجت کیمیا صاحبش بخط او فرغ مخطوط و بهره
 میکردند و عبد الله بن الزبیر نیز روایت اصح هر روز بخیرت سده امانت می شست
 و ارمال هات و مقالات سید جوانان بهشت فایده تمام و نصیبی لا کلام می یافت
 اما حقیقه این بر بر رض بر بودن امام زین در که را منی بود زیرا که داعیه حسرت و طلب
 خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حرم حرم باشد کسی تا به پیش نخواهد نمود و ولید
 یکی از اهل تاریخ مرقوم کلکت بیان گردانیده که در کان الحسن انقل خلق آنه علی عبدالله بن الزبیر لانه
 کان مطع ان یابیه اهل کتة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه ومع ذلك

ولید

صبح

کان عاصم

كان عبد الله بن الرزق يخلف اليكبة وعشيتا وچون خیر شریف بردن امام حسین بیت الله
 الحرام وعدم قبول حیت یزید لغتہ لعلہ مادامت اللیلہ والایام بسبح کوفیان رسید
 اعیان آن بلده در خانه سلیمان بن مرداخراسانی مجتمع گشتند و بر موافقت آنحضرت و مخالفت
 ارباب بدعت اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن مردور و زعم
 بن شداد و مسیب بن مجشم و حبیب بن مظالم و محمد بن کثیر و ورقان بن عازب و محمد بن اشعث
 و فلان و فلان بخت و سلام عرض میدارند و بجز اسم شکر و سپاس سلیحی بقیام خود اقدام نمینمایند
 دشمن تو دشمن پدر ترا که بیکر و ضدیت زمان امور حکومت بدست آورده بود و بهتر است
 میکشند و بدترین طوایف رازنده میکشاندت هلاکت ساخت و حالاً بر لعلین او بنچواید که بی
 مشورت اهل بیت متصدی ریاست کرد و ما که دوستان و شیعیان پر تویم با اهل بیت و ارضی
 نیستیم و رایجیم که در رکاب هدایت انساب تو با اعدا مقاتله نماییم و انفس و اموال خود را
 وقایه ذات مقدس و نفس نفیس تو کرد و اینم مأمول چنانست که بزودی شریف ارز بسینه
 داری که بچشمه از نعمان بن بشیر امیری نذاریم و مرگه که سعادت طارنت تو استعدا
 یایم او را از کوفه بیرون خواهیم کرد و امید داریم که همین اقدام خدام تو نظایم در امور ملک
 و ملت و جهام دین و دولت بدید آید فاقبل النیاز و فامسور و اسبار کا سعید ارشد امیر
 مطاعا اماما خلیفه ممدیا و این مکتوب را مصوب جمیع ائمه بنی سلع اهدی و عبد الله بن مسیح
 نردان مهر سپهر امانت و سروری و دستاوند و امام حسین رضی الله عنه با آن دو شخص از لا
 و نعم سیب کففت و جواب مکتوب نیز نوشت و اشرف کوفه متعاقبان دو کس بشیر
 بن مسهر الصید اوی و عبد الرحمن بن عبد الله بنی ربابی و یک نامه که مضامین انها کم خواهی
 مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند و همچنین یابی بن ثانی السبئی و سعید بن عقیب
 الطغی ربابی نوشته دیگر فرستادند و آنعقب ابن دو کس شیب بن ربیع و جاز بن الحر
 ویزید بن الحارث و عروه بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطار که در کوفه اعتبار

احضور شرف

بسیار داشته اند و کرمه سعید بن عبد الله التقی بکر مرسل گردانیدند و چون این طایفه
 متعاقب یکدیگر بتقیل بساط امانت مناسط را فرار گشته و بقدر امکان در باب توجه حضرت
 مبایعه نمودند خاطر مبارکش بدان قرار یافت که نخست مسلم بن عقیل را رضی الله عنه بکوفه ارسال فریاد
 نماید و کوفیان بیعت بنمایند انگاه بنفسش متوجه کرد و لا جرم در جواب مکاتبه
 رؤساء آن بلده طلی فرمود که این نامه است از حسین بن علی ابن ابی طالب بگویی از
 اهل ایمان اما بعد مکتوبات شمار رسید و بر مضمون آن نوشتهها اطلاع حاصل گردید بدین
 که من در حصول معصود شما تفرح و خرمی داشتم و حال برادر و بر عیسی بن مسلم بن
 عقیل را بان صوب دانستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شمار معلوم کند اگر
 بر سر سخن خود بایشید با وصیت نمایند و چون او را از مسایقه شما اعلام دهد بدینجا
 بشایم باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرود نگذارید که آماجی که بکتاب خدی تعالی
 عمل نماید و عادل و عالم باشد با عالمی که ظلم و فسق از وی صادر شود مساوی نبود و السلام
 و مسلم بن عقیل رضی الله عنه بوجه فرموده امام حسین رضی الله عنه مکتوب گرفته مصحوب عجمی از
 کوفیان روی بدان صوب آورد و در آن غرضت کم کردن راه مشقت بی اندازه
 کشید اما در ضمان سلامت بکوفه رسید و در منزلی که مشهور به دار بخارین ابی سعید بود
 نزول نموده شیعه امیر المؤمنین علیه السلام رضوان الله علیه بدینجا باغاز آمدند و کوفیان
 انقیاد و اطاعت نموده جمعی کثیر متقلد ظاهر بیعت گشته و چون عثمان بن بشر که از قبیل
 یزید علیه اللغه امیر کوفه بود ازین امر و قوف یافت مردم را در مسجد جامع مجتمع نمائست
 بر منبر رفت و زبان به تهدید و وعید گشاده و مطابق را مخالفت یزید ترسانید فریاد
 ازین متروحن متوطنان آن بلده گردید که نابرابان مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عبیده
 بن ابی معیط که از نهضت یزید بودند نامه بان بلید نوشته او را از آمدن مسلم و سیل
 مردم بر بیعت امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و در آن کتب مندرج گردانیدند

سعید

الکوفی

اگر ترا بگونه حاجت مردی که بصنعت مهابت و سیاست موصوف باشد و کاینچنین
 تیغند او امر و نواهی تواند کرد بدینجانب ارسال فرماید و چون بزید بمضمون آن نوشته مطلع
 گردید باستصواب سرحد روی که وزیرش بود نامه بعید الله بن زیاد که در آن زمان
 بجلومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسی آنچه
 خود بایالت بصره بصف کرده فی الحال بگونه توجیه نماید که ما زمام صل و عقدان دیار را نیز
 در قبضه اقتدار تو نهادیم و باید که پس از وصول بدان بلده مسلم بن عقیل را که از قبل حسین
 بن علی بجا آمده بقتل رسانی و سرش بدمشق روان گردانی و چون این کتابت بعید
 بن زیاد رسید فزناک شده بهیبه اسباب سفر مشغول گردید در آن آشناسید که سلمان
 نایب را غلامان امام حسین رض بصره امد و جهت دعوت اشراف آن بلده بکتوتی ورده
 و آن شیخ شخصی آن حال و تققدان امر اشتغال نموده سلم را زاید کرد و از روی بوعید
 و نهدید اقرار کشید که بکتوب بنام کدام طایفه او رده بودند نگاه او را در حضور بصره
 ارمیان و ونیم زد و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخت از اعیان خیر
 مندر بن جارود و شریک بن اعور الهدایه و مسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود گردانید
 و روی در کوفه نهاد در نارنج احمد بن اعثم کوفه مسطور است که چون بر زیاد نزدیک
 بکوفه رسید توقف نمود تا وقت دو ساعت از شب بگذشت پس عماره سیاه
 بر سر بسته طلیسانی بر روی قو که داشت و شمیری چایل کرده کان در بارز او افکند
 استری نشسته با قدم و ششم از راه بیابان بکوفه در امد و حال آنکه مردم کوفه شنوده
 بودند که امام حسین رض از شب طرام متوجه آنجا بگشته و انتظار مقدمش نمیکشیدند
 و چون در آن شب از دور گو که بعید الله را دیدند کان بودند که امام حسین است
 که بیاید لاجرم فوج فوج پیش می آمدند و مر اسم بخت و تسلیم بتقدیم رسانید میکنند
 و حاجتک یا این رسول الله قدمت خرم مقدم و بعید الله بن زیاد جواب سلام داد

بود

ند

و کبر سخن نیک گفت و چون بار الاماره رسید نغان بن شبر در راه رفته بیام برآمد و همان
نصرت گفت با این رسول الله باز کرد و وقت میگذرد که زید این بگردد را تو نگذارد و دست بر روی
دیگر نزول فرمای تا فرود آید بنیم که هم یکی میرسد و مردم کوفه زبان بدیشان نغان کشاد گفتند
در بازگش که این فرزند پیغمبر صلوات الله علیه و او در باب فتح باب تامل می نمود بالاخره مسلم ع و
ابا هیل با او از بلند گفت این امیر عبید الله بن زیاد است نخستین بنی طي لا جرم کوفیان شتر کشته
نغان در قصر کشته و ناعید الله نزول نمود و آن شب از غایت خشم که بر باطن ان ناپاک استیلا
یافته بود با چاکس سخن گفت و روز دیگر مردم را بمسجد جامع طلبیده و منشور اباب
خود برایشان خواند. خلق را بعد از آنکه آمد و ساخت و روز دوم بار جمعی بهم رسانید
تهدید مردم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل رض بر وصول ابن زیاد و خطبه او اطلاع
یافت متوهم گشته از سر ای غمناکانه نایب بن عروه مدحی که در ملک اشرف کوفه و اعیان
شیعه منظم بود رفت و بی دستوری بدان سر ای درآمد و نایب از قدم انجا بجز خرافه
از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه نیاورده ام
ماجرای شتر اعدا صیانت نایب و بلوارم صیانت و محافظت من اقدام فرمای نایب گفت
مرا در ورطه غنا و تکلیف مدخنی و اگر برای من در غمی مدی ترا بامیگردانم اما حالانجام
ترا بر دست خود واجب میدانم انگاه در حرم سر ای خوش حجه عالی کرده مسلم را انجا
برد و چون شیعه خرافه که مسلم بجاست فتح فوج بگزارش رفته بیعت نمودند مسلم
ایشانرا سوگند میداد که بعد خویش و مانموده از غدر بر نیز غایب تا بقولی زیاد برست
فرار کس و بروایتی هزده فرار کس بر اینموجب با وی بیعت کردند درین اثنا شریک
بن اعور بصری که از کبیر شیعه حیدر کار بود در خانه نایب نزول نموده بیمار شد و
بن زیاد بر مرض شریک و قوف یافته بیغام و ستاد که فرود اعیان است تو خراهم آمد
و شریک با مسلم گفت که چون ابن زیاد بدینجا آید در دست نگاه داشته بزخم تیغ تیز

پیکران بد اختر را از بر سر ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و من متعهد می شوم که اگر رحمت
 یایم بصره را نیز مسخر گردانم و روزی که عبید الله بن زیاد بدیدن شریک رفته شریک او را
 تدبیری سخن نگاه داشت و انتظار میکشید که مسلم از آنها بخانه بیرون آمده او را نکند و مسلم
 تیغ نیز کشیده میخواست که بر عبید الله رود اما تا آنجا که او را سوگند داد که این حرکت مکن
 که مرا درین سرای اطهالت و عوارت بسیارند و از قتل این لعین بیم است که بگو
 ایشان خون کرده و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بندخت و چون عبید الله از
 خانه برفت شریک مسلم را طلبیده او را بجهت قتل آن شریک اصل ضلال کرده بود
 ملاقات نمود مسلم خواب داد که مرا در چیز این کار مانع آمدی که ایت با تو در دم ارتکاب
 غدر که شیوه سالکان مسالک استلای نیست شریک گفت و الله که اگر این طعون
 میکشتی کار تو استقامت و امارت تو در جبهه علیا می پذیرفت و شریک بعد از سه
 روز ازین قتل و قمار بخواران و دستمال انتقال نمود و عبید الله بروی نماز گزارد القصة
 چون این زیاد بر سر بر حکومت کوفه متمکن گشت بحسب و جوی مسلم که سعی تمام
 بر میان بست و علی می معقل نام راه مراد در دم داد تا نزدیکی از شیبه برده اطهالت
 اهل بیت و الکاتب ملاقات مسلم نماید و چون آن شیعی او را پیش مسلم بردان و جهر را
 بمسلم وهد با بروی اعما و کند نگاه خبر بدان بد اختر رساند و معقل بموجب فرموده
 عبید الله قیام نموده بدین جملہ مسلم رض ملاقات کرد و با عبید الله گفت که او در خانه
 تا این عروه است و در آن روز محمد بن شعث و اسام بن خارج مجلس این زیاد فی
 ان لعین از نشان برسید که تا این عروه بجاست که او را نمی بینم جواب دادند که
 بیمار است این زیاد گفت که می شنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشینم
 نشیند ایما که جهت اسلام مانعی بد ایشان گفتند شرط تقیت کجایی آورده امیر را
 خبر دهم و از در الاماره بیرون رفته تا آنجا که ملاقات شدند و اینچنین زیاد گفت بود

احمال که در

در عهد کردم

چشم

با وی در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبید الله بردند و چون ابن زیاد بر پایه افتاد
 گفت از مدحیاه و تزیید قلی پایه گفت ایها الامیر چه واقع شده عبید الله گفت این بدتر
 چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوقاق خود راه داده و خلق بسیار در حواله آن منزل جمع
 آورده پایه گفت این سخن غیر واقع است و آن حال افضل معقل را حاضر ساخته چون پایه
 او را دید دانست که حال چیست لاجرم بر زبان آورد که ایها الامیر من مسلم را بجای خود طلب
 نداشتم اما نیشب بی دستور بی منزل من در آمد و مرا اجامع شد از آنکه او را عذر
 خواهم و اکنون قبول نمودم که بعد از آنکه از خدمت امیر مراجعت نمایم او را از وثاق
 خود اراجاع کنم عبید الله گفت سهبات تو از پیش من بیرون زوی تا مسلم را حاضر رسی
 پایه گفت من مرکز این کار کنم و کسی را که زینهار داده باشم بدست خصم نیارم درین
 باب میان ابن زیاد و پایه گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر بعلت طغوش
 انجامید و عبید الله چون پایه زد چنانچه بنی او شکست و خون بر روی وی فرود دید
 و پایه دست بقایم همیشگی از سر شکان ابن زیاد برده ان سر شکت او را گرفت
 و باشارت عبید الله در یکی از خانههای کوشک مجوس گردانید و بر وایتی آن پیر عمر بر را
 که ششاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بترش صحبت حضرت رسالت مشرف گشته
 تعذیب بسیار گرداناسلم را بد و بسیار و پایه اصلا ان غیبی را قبول نفرمود و ابن زیاد
 اشارت کرد تا او را بیا رار برده کردن زدند و چون ابن خنیس منکر سبیم سلم رسید
 عن عصیت او در حرکت آمده و نمود ما در اسواق کوفه ندان کردند که اهل سعیت امام
 حسین رضی جمع کردند و قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل
 روی بقصر امارت نهادند و عبید الله در ان کوشک متحصن گشته بین الجابین قال
 وجدال بوقع پوست و نزدیک بدان رسید که متابعان مسلم بران قصر رفت
 یابند لاجرم ابن زیاد متوهم شده کثیرن شهاب و محمد بن اشعث و شیت

ابن زیاد

بن رجبی و عقیقی دیگر را شفیعی که با او بودند گفت که برآیم قهر برآید که کوفی از ابر ساینده
 و انجماعت موجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود بخنجا سید و خوشترین
 در ورطه هلاک میندازید که اینک سپاه شام بمدد امیر عسکریانده میرسد و او عسکر گروهبان
 که اگر ترک فضولی بکیند چون بر ششاقا در کردنی گناه را بجای مجرم و حاضر را عوض غایب
 عقوبت کند و کوفیان از شنیدن امثال این کلمات خایف و اندیشناک شده بنابر
 شیوه ماستوده خویش طریق یوفانی سلوک داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده دفتر عهد
 و پیمان را بر طاق سنیان نهادند چنانچه اراکان همه مردم در آخر روز زیاده از نیمی سادیده
 احدی در ملازمت مسلم نماند و مسلم جهت اداء صلوٰه عصر بمسجدی درآمد چون
 بیرون آمد انجماعت را نیز ندید قوی آنکه بعد ازین قضیه بنابه محمد بن کثیر برود و محمد او را
 در خانه خود پنهان کرده مانند ما درین بفرموده این زیاد کشته شد و مسلم را بنجای نزد
 بیرون آمده و نوبتی دیگر او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داده بالآخره نماز
 شامی در محله کنده بدر برآی رسید که عورتی انجا ایستاده بود و از آن عورت ابطلبیده
 ضعیفه او را آب داد و مسلم بعد از آشامیدن آب بر در همان سرانگشت عورت
 گفت شهرتت پر آشوب و شب بیکاه است چرا بنجانه نمیزوی مسلم جواب داد که بزرگوار
 غریبم از خانه آن عورت شرف و منزل ندارم اگر در خانه خویش مرا جای دینی امیدست
 که خجایی آن در دنیا و عقیقی توبرسد و آن ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسیده چون حقیقت
 حال بروی ظاهر گشت گفت اهل او مجبار بریز و قدم رنج فوای و روایتی که مسلم هم در
 همان روز که قصر بن زیاد را حاصره کرده بود بنجانه آن عورت که طوعه نام داشت رسید
 و طوعه بطوع و رغبت او را بنجانه در آورده و در موضع مناسب بنشاند و همان لحظه
 پسران ضعیفه بر او قش رسیده بر کیفیت واقع مطلع گردید و روز دیگر در وقتی که ابن
 زیاد با حصین بن نمیر مکلفت که کرد محلات کوفه برو و منادی کن که هر کس خبر مسلم بن ی

بیاورد و در دم بد و در هم خبر کوشش عبد الرحمن بن محمد بن اشعث برده گفت مسلم در
خانه ماست و عبد الرحمن اسلخن را بیدر خود گفته محمد عبید الله را گفت صلح الله الامیر
البشارة العظی بن زیاد گفت ان چیست که دایم از لفظ تو بشارت می شنوم جواب
داد که مسلم عقیل در خانه یکی از متعلقان ماست طوعه نام و این زیاد سیصد کس
بمحمد بن اشعث داد و او را بر مسلم فرستاد و چون مسلم او را زخم ستودان شنید
سلاح پوشید و مانند شیری خشنک ازان منزل بیرون آمده بر ابن اشعث حمله نمود و چند
کس را بفریب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بعد از طاقت و توان شتر دشمنان
را سر خود باز کرده بالاخره در آنها گران یافت و پشت بر دیواری نهاد و بایستاد
در آن جین یعنی که او را بکین حرمان میگفتند شمشیری انداخته لب زیرین انجناب را
برید و مسلم در همان کرمی نیک ضرب شمشیران ملعون را بد و زخ فرستاد و باریست
بر دیوار نهاد و میگفت خدا یا مرا یک شربت آب ارزوست و کوفیان این مناسبت
می شنودند و زمره نداشتند که آب بد انجناب دهند بالاخره پیرزنی فدحی آری که
بر آب کرده بستش داد و چون مسلم قرح بر لب نهاد بر خون شد و آب آوردن آن
نیک زن و بر خون شدن قرح تکرار یافته در نوبت اخروند انهایی مسلم در قرح افتاد
لاجم قرح را از دست بنداخت و یکی از اعوان محمد بن اشعث نیزه بر پشتش زد و چنانچه
بر وی در افتاد نگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند آن لعین بقبل مسلم اشارت کرد
انجناب عمر بن سعد را نزد یک خود طلبید و دو سه وصیت کرد اقول که درین شهر
معتقد درم قرض کرده ام سلاح مرا فروخته با و ان قیام نمایی دیگر اگر خسته تر آوری
محل مناسب و دفن فرمایی دیگر اگر که نماند بحسین بن علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بنویس که در
برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بجای عراق توجه کن و عمر این و صابرا با این
زیاد گفته عبید الله گفت ای بر عقیل سیچکس مانع ادای دین تو نخواهد اما اختیار جسد تو

بعد از آن

در قبضه اقتدار است بهر چه اراده داشته باشیم در آن باب بجای خواهیم آورد
 اما حسین بن علی اگر قصد کند ما نیز متصرف او نشویم و اگر طالب خلافت گردد خاموش باشیم
 بعد از آن میان مسلم بن عقیل و ان ملعون تعال قویس بطیال انجامیده با لاجرم مسلم گفت
 فاقض ما انت قاض یا عدو الله ففحن اهل بیت موکل بنا البلاء و این زیاد لعنه الله فرمود
 تا مسلم بن عقیل را رخ برام قصر برده کردن زنده و شایمی که از رحمت الهی بی نصیب بود
 حرکت شنیده اقدام نموده مانند مدسوشان از نام با بیان اند عجد الله از وی پرسید که
 چه می شود که تغییر تمام بحال تو راه برده است جواب داد که چون مسلم را کشته مرده دیدم
 که در برابر من آمد در غایت سواد لون و کراهت منظر و انگشت خود را بدندان میگرد
 و بقویاب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان رستیدم که در مدینه عمر خود از
 هیچ چیز همچنان نرسیده بودم این زیاد متبسم شده گفت چون کاری بکفایت عادت خود
 کرده دیشتی بر تو استیلا با قریب پنج باک نیست و در روضه الشهداء اسطر است که
 روایت صحیح آنکه بمر کبرین جوان مسلم را شهید کرده مرش را پیش این زیاد بردنش را
 از نام قصر بزرگدخت و ایضا در کتاب مذکور فرمودست که دو بر صغر مسلم بن عقیل را
 که قدمه و ابراهیم نام داشتند در کوفه نجانه شرح قاضی محفی بودند و بعد از واقعه مسلم ایشان
 نیز بر دست یعنی از نوکران این زیاد که موسوم بحارث بن عروه بود تعقل رسیدند و
 و در مزارات ریاض جناب بوصول بدر بزرگوار خود و اصل گردیدند **ما نطقهم**
 در بیخ و در دو که آن مرد و نو جوان قنده بعد ملائمت حضرت ازین حال فرموده چون غدیب نزد کزیم ناله و
 کنون که بیسن و کل زبوسان رفته غم غمی و عربت بودشان در خور **بجانب بد خویشین روان**
ذکر حضرت امام حسین علیه السلام از هر روز سجدانه و تعالی و سیدان
بصحرای عمر فرمایند که بیوت بیوسته که در آن او آن که مرده فرار نظر از کوفیان
 با مسلم بن عقیل رض بیعت نمودند و نسبت بعترت طاهره بنویه اطهار آردت و اطهار

و نمودند مسلم با امام حسین رضی الله عنه نوشت که از ایدلاک کذب اهل و قد با یعنی من اهل کوفه تانیه
 عشر العت رف رجل فاقدم فان الناس حک ولا رای لهم فی الی ی سفیان یعنی بدستی که کسی
 که مسافران اورا بخت اختیار منزل میفرستند با اهل خود دروغ نمیکوید و حال آنکه سعید
 کردند با من از اهل کوفه مرده فرار مرد پس شریف قدم ارزانی فرمای که مردم با تو
 محبت دارند و سبیل الی ی سفیان نمی نمایند و چون این مکتوب با امام حسین رضی الله عنه رسید
 آنک سفر عراق فرمود و مرشد عبدالله بن عمرو بن عباس رضی الله عنهم آنحضرت را
 این حرکت منع نموده بر اقامت حرم حرم تخلص کردند و بر اوصاف رای خویش
 دلائل معقوله بر زبان آوردند بجایی رسید و امام حسین ابن عباس را گفت که با این عم
 کمال اشفاق زار درباره خود معلوم دارم اما عنایت من یکبار کوفه تصیم نیست
 و هیچ نوع فسق آن تیسیر پذیر نیست و درین سفر شریف که بنظر خواهد آمد
 دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن، انگاه ابن عباس رضی الله عنهم آنحضرت را وداع کرد و در چشم کران
 و دل بریان رویی یکبار مدینه آورد و امام حسین رضی الله عنه در سیم ذی القعدة که بر روی
 روز قتل مسلم عقیل بود با اهل بیت و موالی و ششیده خویش متوجه کوفه گشت و چون
 قرین فوز و نجاح منزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق بی عقیل
 دکاب هابوش مشرف گردید و امام حسین از فرزدق پرسید که اصل عراق را
 چه گویند اشبیتی جواب داد که کوفه خانه ابد انسان که هشتم که دلهای ایشان با تو
 بود و ششمی پای ایشان بر تو و فرزدق آنحضرت را وداع کرده بگشتافت و امام حسین
 همچنان یکبار کوفه طلی سافت نموده چون بیطن الدمه رسید مکتوبی مبنی بر وصول
 نامه مسلم بن عقیل و مبنی بر توجیه خویش در قلم آورده مصحوب عیسی بن مسهر کوفه و
 گردانید و عیسی در فائوسیه بخصی بن نمیر که از قبل ابن زیاد محافظت شوارع قیام
 می نمود باز خورد و مصحوب او را گرفته نزد عبید الله فرستاد و آن ملعون فرمود

فیس را از بالای فیصل بخندن افکندند و چون امام حسین رم از بطن الرمد کوچ کرده برزود
 رسید بر یک جانب خفته بود و پرسید که صاحب این خیمه کیت خواب و او ندک زهر
 بن العین و قره العین سید الثقلین زهر را طلبیده زهر سخت اندک تعلیل نمود و بالآخره
 بخندت سده امامت شتافته امام حسین رم اورا بسلوک طریق رشاد و جهاد با اهل
 ظلم و عناد دعوت فرمود و زهر سخن کفرت را قبول لمعی کرده باز لمعی فروخته از خیمه امام حسین
 رضی الله عنه بیرون آمد و گفت تا خیمه اورا از اینجا برکنند نزدیک بنجام قدام امام واجب
 الاحرام زودند و زوجه خود را طلاق کرده رخصت داد که همراه برادر خویش کوفه رود
 و بعد از آنکه امام حسین از زر و دینار روان گشت شخصی از طرف کوفه رسید و خبر شهادت
 مسلم بن عقیل و یای بن عروه را معروض گردانید و جلگه کوشه بنوال ارشیدان ان واقعه
 معلول شده بعضی از اصحاب گفته یا ابن رسول الله ترا نجد اسوئله میدهم که بر خود و مستعلما
 تر حتم نماید و هم این منزل مراجعت فرمائی که مادر کوفه کسی که بفرست تو قیام نماید
 میدانم اما بنوعی گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار نیست و بارغیر ذم ما همه گشته شویم
 امام حسین رم فرمود لا یخیر فی العیش بعد هولاء و از اینجا نیز حرکت فرموده چون بمنزل ناله
 رسید فاصد عمر بن سعد بن ای و قاصد شرف خدمت اختصاص یافته مکتوب را رسانید
 و قصه شهادت مسلم و یای رض و واقعه فیس بن سهر تحقیق انجامید باران جمعی از مردم
 از جوان و اطراف بمویک همایون انحضرت پیوسته بودند متفرق شدند و غیر انزل
 بیت و اصحاب در طارنت رکاب امامت انستاب کسی نماند و چون قصر بنی مقاتل بمنزل ان
 امام خجسته تنهال گشت سرار برده بنظر انحضرت در آمد که اسبی نزدیک بان بر احوال
 بودند و بعد از تحقیقش بوضوح پیوست که عبید الله بن که از جمله اعیان و سخنان کوفه بود
 اینجا می باشد و امام حسین رم بخیمه عبید الله تشریف برده اورا بمعادنت و مطارت خویش
 ترغیب فرمود عبید الله خواب داد که یقین میدانم که مرگس که دست در و امن متابعت

و انقیاد و تودرند از مشروبات اخروی خلی کامل باید اما حالا کوفیان با بن زیاد و بیست با بود
مقام خلوت اند و طارنان رکاب هدایت انتساب تو در رعایت قلت بناران ظاهر
مغلوب خواهی شد و بان هدایی که مرا بملاقات تو مرفران ساخته که درین محل نفس در دست
تاس مساحت بنمایند لاجرم توقع میدارم که مرا از نمراسی خود معاف داری و این
ماد با بر آنکه تلخه نام دارد و این شمشیر را برسم هدیه ارمن قبول فرمای تا نام حسین رض
و نمود که من بطرح اسب و شمشیر کیمی تو نیاید ام و رقم قبول بران هدیه نکشید و از کیمه
عجیبه آید بیرون اده روی بر آن نهاد کونید که بعد از استماع واقعه کربلا عید آمد بران
تقصیرات شما خورد و مده العز در مقام تداست می بود که چرا با آنحضرت همراهی کردم
و خود را بسعادت شهادت رسانیدم ارباب اخبار آورده اند که چون عید آمدین
ریا در توجه امام حسین رم بجانب کوفه خبر یافت حصین بن یزید را با جمعی کثیر معادیه رساند
با ضبط شوارع قیام نماید و خبر حصین رساند و چون آنحضرت بمحل عقیق رسید شخصی ازین
عکس پیش آمده و قره العین خبر العباد را گفت این زیاد لکن تا بطلب تو فرستاده است
و ایشان از قافوسیه ناعذیب نشسته اند و انتظار تو میکشند و بخدا سوگند که تو مفروری
الایسر است و سیوف مصیبت است که مراجعت نیایی و بر اقوال کوفیان و وفا اعتماد
نفرمای و چون اراده ازین بشهادت اصل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام
حسین رم با آن سخنان التفات نکرد و آن سخن را دعای خیر گفته روی بر او و با منزل
ستاره زول نمود و شب بخوابوده صبح روان شد و پس از آنکه آفتاب بوسط السماء رسید
خوبین یزید با آن مراد سوار بدیدار گشت که در آن صوا فرود آمده و در سایه اسبان خود
نشسته بودند و بعد از گفتش معلوم شد که حردایجه دارد که از آن فدوه احوار منتشر
اختیار کند تا وقتی که او را بکوفه رساند و امام حسین رم در برابران لشکر فرود آمده
نزول نمود و چون وقت صلوة ظهر در رسید بحر پیغام فرستاد که تو با اصحاب خود

علیحدّه نماز میکرد اری یا اقتدا بر ما میکنی حرّ جواب داد که چون مانند تو معتقدی باشی چرا علیحدّه
 نماز کنی ما هم بیت بحراب ابروین گردونبارم • کجا در بند برد خد اطاعت من ترا نگاه حضرت
 امامت پناه با داء نماز پیشین قیام نمود و شکر اواقدا بد حضرت کردند و امام حسین
 رض پس از اداء نماز بر پیشتر خود کیم با داء حمد و ثناء الّهی و درود جناب رسالت پناهی مبارک
 فرموده و کیفیت توجه خویش را بجانب کوفه بنا بر مکاتبات کوفیان بر زبان آورد و فرمود که
 اگر حال بر جاده عبود و موافق خود رسوخ و ارید تجدید بیعت بردارند و الا بلکه ارید ما جرات
 نموده بکتاب جرم محرم باگردم و مخالفان این سخنان شنوده اصلا جواب ندادند و چون
 نماز دیگر شد بدستور پیشین فرض عصر را ادا کرده امام حسین رض همان سخنان را اعاده فرمود
 حرّ جواب داد که ما از آن مردم بیستیم که ترا بکوفه طلبیده اند و متابعت تو نتوانیم نموده و
 ما موریم با کیم ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی عنف کوی فرموده روی بر آه حجاز نهاد و حرّ
 با اتباع خویش میان آنحضرت و مقصد جابل گشته بن الجابین گفت کوی بسیار واقع شد
 بالآخره هم بر آن قرار یافت که فریقین بموافقت یکدیگر سالک طریق گردند که نه حصول
 بجزا باشد و نه بکوفه و آغاز طلی سافت کرده منازل سی می بودند تا موضعی رسیدند که موسوم
 بکربلا و اربابا گشته میل کردند در آن آشناتر سواری رسیده کنونی ارجابت این زیاد
 بحرین زید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتورسد به منزل که رسیده باشی حسین را
 فرودار و او را در موضعی موقوف دار که ارباب و کایا دور باشد و حصر آن کنوب شوم
 با امام حسین رض نموده گفت از امثال این مثال چاره نیست در همین منزل فرود باید آمد
 و هر چند آنحضرت از حواله آنس فرمود که بخیز نماید که وری یکی از دو فریق که قریب بکربلا بود
 نزول نمایند بجایی رسید لاجرم هم در آن موضع که محیط آثار کرب و بلبا بود منزل کردند
 و بروایتی که در روفاقه التهدا مسطورست که چون آن شهسوار فضایی امامت بکربلا رسید
 اسب آنحضرت از رفتار باز ایستاد و امام حسین رض پرسید که این زمین چه نام دارد

است

شخصی گفت ماری فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند از بی این موضع را که بلانیز
میگویند امام حسین رضی الله عنه گفت این زمین کرب و بلاست و مکان رنج خونناست و مهم نجای
فرود آمد و فرمود تا خاتم بر او باشند و دل بر قضا آورد تعالی نهاد بارکشت و ند که اینجا
خون ما خواهند ریخت **ع** اب روی بانجا که بر ما خواهند ریخت **ذکر توحه عمر بن سعد بحرب**
امام حسین و بیان کیفیت شهادت قره العین سید الطاهرین غصه این قصه جانسوز و غریب است
که قلم و زبان شرح انرا در فرقیست و در مسکات این حکایت تحت اند و زینبیه است که
زبان نکته و ان تفصیل انرا در جزئیتر فرستواند او را در و جلاع بلغا، داستان امیر احوال
اطباء در ان باب دارد و افکار قضی فضیلت انما تبیین آن حال را محال می پس دارد
شوقی چه گویم که از نوال ابن و استان با بلوز زمین قبر سردان، غم این مصیبت چنان و فرستاد
که کلمه زنجیران فاضل است **ت** عرض حال رسایل احوال که در خلال احوال گذشته عبید است
زیاد و رام ابالت ملک ری را در قبضه اختیار عمر بن سعد این وقاص نهاد و در ان
باب شامی زدا و فرستاد و قبل از انکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین رضی
بکر بلا در کوفه شیوع یافته و ابن زیاد او را گفت سخت معاند حسین بن علی است
نهاده همت ساز انگاه بری رفت با هم حکومت پر داز و عمر اول در قبول ان مهم اندک
اجابی نمود چون دانست که اگر کتاب حرب امام حسین نماید ابن زیاد او را از
امارت ری عزل می کند با چهار هزار یا پنج هزار سوار و پیاده بکر بلا شتافت و در برابر
بیره خبر البشر و پسر امیر المؤمنین حیدر زول نموده از عذاب روز محشر نیندیشید و همان
لطف قره بن سیمان بن حنظلی را نزد سبط حاتم الانبیا فرستاد و تفتیش نماید که بچه حجت
بدان ولایت تشریف از رای داشته و چون فرسوده سینه امانت رسید و اداریت
نمود امام حسین رضی الله عنه سبب توحه خود را تقریر فرمود و گفت عمر بن سعد را بگوئی که سبب
است که تراست قریبه که میان ما و دستت ملاحظه نماید و مرا از رفتن بجایت حجاز منع

نیایی و قره پنجاه از قره العین ولایت شنیده بود و با کفایت ابن سعد گفت اطاعت که حسین را
 مراجعت دارد و امید دارم که میان من و او جنگ نشود آنکه نامه بجیبیدانه زیاد نوشته
 از الکساند امام حسین اورا بجز داد و این زیاد لغه الله در جواب فلی کرد که بیعت بزی را بر
 حسین و اتباع او عرض کن و چون با بیعت بایزید قیام نمایند مرا اعلام نمایی و منظر قرآن
 من باش و چون این مکتوب بعمر بن سعد رسید نزد امام حسین رض و فرستاد و حضرت جواب
 داد که من مرکز بیعت بایزید نیام و متابعت ابن زیاد کنم و این سخن را ان ملعون شنوده در
 غضب شد و سوار و پیاده بسیار بحد و عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که اب فرات را
 محفوظ ساز تا حسین و موافقان او از آن آب نتوانند آشامید و عمر بن سعد لغه الله عرض
 حجاج را با بانه سوار جهت ضبط اب فرات حسین کرد و این صورت فعلی استها و تا امام مظلوم
 رضی الله عنه سه روز روی نمود و چون عطش بر اهل بیت سانی کوشتر غالب گشت امام من
 رض برادر خود عباس بن امیر المؤمنین علی را ایلم السلام با سی سوار و بیست پیاده ماورد
 آب ماورد کرد و ایند و میان عباس رض و عمر و حجاج واقع شده عباس غالب آمد و کلمات
 پر اب کرده بمعک امام عالی کهر رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد در برابر ان امام تعظیم
 نشسته بود حسین رض مکررا بواسطه و در واسطه ان لعین را منقطع و نصیحت نمود
 و از وفات عاقبت محاربت تخویف و تحذیر فرمود و از خصومت خاتم الانبیا در روز
 جزا برسانید و از عقوبت ایزد سجاده و تعالی بوم لا تنفع مال و لابنون او را خبر داد کردید
 و چون ان شیئی بصورت حکومت مملکت ری خبر ور کردیده بود و پرده شقاوت
 بصبر بصیرت او را پوشیده اصل از ان امر شنیع متقاعد نشده و در ان اوقات بتی چند
 گفت که زجره ان اینست **نظم** مرا بخوانید عبدالله از زبان عرب رسید بر دم از خواندنش **نبت**
 مرا امارت ری داد و گفت حسین بقل ان که از و یک است **نظم** بملکت ری ان نالمیت و سیرم
 که بیکه بگشتم با پادشاه ملک عرب چه کوزنغ کشتم در رخ کسب کورت، سباعت سوب و علم و حکم فضل و اب

جناو

سزا قابل او در خست و میلانم که انجمن عمل آرد خوار بغضب و بی چو سیکرم در ربری و کوفت آن
می و در ذم خوف نازک لب **ت** و چون خبر طاقات امام حسین رض با عمر سعد سبح ابن زیاد رسید
نامه بوی نوشت مصنون انکه من ترا بجنگ حسین و ستاده ام نه انکه با وی مصاحبت نماید باید که
من بعد طریق مدارا و مواساسه سلوک نداری و اگر حکم من را مصلحتی شود او را با اتباع کوفه و شیعیان
همه را کشتی و شکر کبزی و پشت و سینه حسین را در زیر سم اسبان مفضل گردانید و اگر ترا از کجاست
این امر کرده می آید امارت را بنشین زنی الجوشن بازگوار و این نوشته را مصحوب شمر
نزد عمر و فرستاد و عمر و بد اختر در همان نازدیکه که نهم ماه محرم بود سوار گشته متوجه قاتل آن
سرور ابرار شد و در آن زمان امام حسین علیه السلام و العقران سر را بونهاده بخواب رفته
بود و خواهر محترمت زینب او را مخالفان شنیده برادر بزرگوار خود را ایدار کرد امام
حسین رض گفت که همین ساعت حضرت رسالت را صلیا علیه و سلم بخواب دیدم که فرمود
تو بجای ما خواهی آمد و زینب طیار بخو بر خساره خود زده امام حسین رض در سکن او کوفه
و چون دید که جمعی از مخالفان نزدیک آمده اند عباس را با بیت سوار بستتقال آن وقت
ضلال دستا و معلوم نماید که سب حرکت ایستادگیست و عباس از جمعی که نزدیکتر اند
بودند استفسار احوال نمود و گفتند عمر بن سعد است که متوجه جنگ حسین گشته است
عباس گفت امشب ما را حملت و مهید تا فردا مقاتله نماییم و عمر درین باب با اصحاب
شقاوت افتاب مشاورت نموده عمر و بن ججاج الزبیدی گفت که اگر کفار و دینم این
الهیات کنند باید که با جابت قرآن باید کتیف که اینجاعت اصل بیت حضرت رسالت نیز با جفا
عمر باز گشته مقرر شد که روز دیگر با عمر حرم قیام نماید بعد از آن امام حسین رض مولی او را بیت
نمودر اجمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء و الفراء اما بعد بد ایند که من سبکس از اهل بیت خویش
با وفات و از اهل بیت خود نیکی کردار تر ندیدم پس خدا شما را ازین غم خرد داد اکنون من فیض
شمارا از بقیه بیعت خویش برون آوردم باید که امشب هر یک از اصحاب من دست یکی از اهل

بیت را گرفته در اطراف افاق متفرق گردید تا ازین شدت فرج یابند و مخالفان چون مرا حاضر
 بنیند و بکبر انفاق نمایند کما عت متفق اللفظ والمعنی جواب دادند که امکان ندارد که تا جان
 در تن و ریشی در بدن داشته باشیم از توجع انشوم و خود را درین صحرائی بگرد و با با اعده وین
 و دشمنان عزت سید المرسلین مقابل خواهیم کرد تا بسعادت نهادت رسیم **مصرع**
 یایم و خاک گویت تا جان ز تن براید ز چون امام حسین رضی و انت که شیعہ و اهل بیت او در طریق مهتاب
 سلوک نخواهند کرد و فرمود که خیم را بیکدیگر نزدیکتر نصب نموده در عقب معسکری خندقی کشند و از
 از خوب و غیر بر ساخته تا بسکام التهاب نایره قال انش در آن زند و دشمنان را از آن مرصوف
 برایشان میسر نکرد و در تمامی آن شب امام حسین و اهل بیت و شیعه محضرت بطاعت و عبادت
 گذرانید و در وقت صبح خواب بر دیده قرة العین خیر الشیر علیک کرد و چون بیدار شد فرمود که در قومه
 چنان دیدم که یکی چند بر روی من ایستادند و فریاد می کردند و می گفتند که چرا بندگان بگردن و میان آن کلاب
 سگی بودی که جرات زیاده میکرد و من نزدیکتر می آید و غالب طعن من است که مرا خواهد کشت ابرص
 خواهد بود و در شان آن عالم خود محمد رسول الله را صیقلی و کلم دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد
 تو یه متوطنان بخرج برین و لاکه علی بن حله در استقبال روح پاک تو آمد باید که امشب روزه نزدی
 کتیه بچکل کن و ناخوش دل باشی که باری بجان تو معایه فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا کشته
 در شیشه بنز نگاه دارد ای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا از بندگانی هیچ امید نمانده
 شنیدن این سخن غمگند در میان آل و اصحاب و اقربا و اصحاب آن امام العجیب افتاده آغاز خوان کردند **شعر**
 چون کشت عیان دلن مخر خواج حسین خون نخت پریم جمله ای حسین که و دل بدید ریجیب و آخر کربت
 از راه و فغان ل و اصحاب حسین **شعر** چون افتاب عالمیاب از نیب آن لوقه لرزان شده بایم **مصرع**
 بنیام منزل گزید و دست تقدیر از بوی حبیب افق را در ماتم شمه کربلا چاک کرد اندید عمر سعد لعنه
 بتجیب شقاوت و دستگاه پرواضه بخروین الحجاج را در میمنه باز داشته و شمر بن ذی الجوشن را بریز
 کاشت و عروه بنیسی را در شمشل سواران و شیش بن ربیع را در دار پیاوگان کرد و در علم انفعال خود

المسکله

واضطراب

زید یاد پرسیده روی مجسمه که فقال در دو عدد لشکران بد اختر را نه صده هزار تا یکی گفته اند و اکثر
 اهل خبر را بنده که عدوان کربان بیت و در فرار بوده و چون امام حسین رض مشاهده فرمود
 که اهل ظلام حوق حوق میداند قال سیح اندی بجایی اندک مردی که در رکاب اما شتاب
 بودند اشتغال نموده زیرین القین را بمیمنه میمنت امین فرستاد و میسر را بوجود حبیب
 بن مظهر ترین داد و علم را برادر خویش عباس رض تفویض فرمود و در آن روز بقول مشهور
 سی و دو سوار و جمل سپاه در ملازمت شاهزاده بودند و چون صفوف مرد و سپاه راست
 شد امام حسین رض از اسب فرود آمده بر شتر می نشست و میان مرد و وصف شاکه گفت
 ای کوفیان مر چند میدانم که سخن من در شما تاثیر خواهد کرد اما جهت الزام تحت کلمه خند القا
 خواهم نمود باید که گوش بجای من دارید و خند است اهل بیت این کلام محنت انجام استماع فرموده
 نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه او را ایشان بسج هایون امام حسین رسید و تارگشته فرمود
 لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و برادر و بر خود عباس و علی که را گفت که روید و با اعجاب
 بگویند که فردا شمار بسیار باید گرفت حالا خاموش باشید و این بیغام بدیشان رسید
 دم درگشیدند انگاه حضرت امامت پناه بر سر سخن رفته نخست نمه علونیب و شرف حسب خویش
 تقریر نمود پس گفت مرا سله کوفیان و سب اهل خود را بفرق بر ج فرمود و اصحاب سلاله
 لعنم الله ان سخا ترا شنوده لب خواب کشودند امام حسین رض گفت الحمد لله که تحت من بر شما
 تمام شد پس یکی از رؤساء کوفه را نام برده بر زبان مبارک راند که شما نامها من نوشته مرا طلب
 کردید و حال ناقص عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند که ما را آنچه میکوی و قوف نزاریم و
 هیچ میکوی تو نم فرستادیم امام حسین رض اشارت کرد تا یکی خدام جزین مکاتب آن گروه بی دین را نظر
 ایشان در آورد و ان طابع انکار نموده گفتند این نامها به قوف ما نقل شده و امضون ان بیزایم
 امام حسین خون انکار اهل دیار را مشاهده فرمود از شتر فرود آمده بر اسب نشست و بصف خویش بوست
 کرد و اول ان نورجست اندوز حسین رض فرمود ما خدی که از عیب خیارم کنده بودند و بر میگردانید

انش زنده و ملعون بی موسوم با ملک بن عمروه اسپاه عمر بن سعید بیرون آمد و فیاد بر او رد که
 یکس از ایشان را نام نبر کو را خواب داد که خدای برین و اصحاب من جیم است و رسول مرا
 ششبع بار خدا یا اورا در انش کشن و چون مالک با کشتن با بی پیش در کوی فرورشته ازین
 متبال شد و با بی شوش در رکاب مانده است بهر سو میدوید تا او را بخندن انش رسانید و بعضی
 دعوه المظلوم حجاب معلوم کردید **رابع** ای محشر اینها سواد آرسین **ه**
 وی زمره اصفیاء دکا حسین **ه** در انش چشم بر ذی سوزن کشت **ه** مگر کس که نمود مقصد از حسین **ه**
ه ز او رده اند که چون عرب زیند ال ریاحی رحمت الله دید که بحر سعد و لشکر کوفه مستعد حرب امام حسین
 رض شدند و قریب انحضرت مبارک درت خواهند نمود تا زیاده بر آب زده بموکت **ه** اما قول بیوست
 و معروض داشت که ای قره العین رسول الله و الله که اگر من گمان میبردم که این قوم دست را
 برسینه ملتقم تو خواهند نهاد مگر از خانه خویش بیرون نمی آیدم اکنون که کمال انحصار ایشان تو مع
 انجامید تا یب بخت آدم آیا تو بن من مقبول خواهی بود یا نه امام حسین رض فرمود که آیت
 تو در وجه قبول دارد انکناه **ه** اجازت طلبیده و روی بخالغان نماده زبان طامت کشند
 قولی که گوئی ان او را تیر باران کردند و روایتی که ان تو انمرد با اعدا چندان نبرد کرد که جمل سوار
 و پیاده را بر خاک هلاک انداخت و عاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و هنوز زخمی از جیات
 باقی داشت که او را از حسین رض آوردند و ان سرور دست مبارک بر روی او فرود آورد
 فرمود که تو حرمی چنانچه ترا در تو نام نماده و انت کوفی الدنيا والاسرة و بروایتی که در روضه
 الشهد اسطر است بعد از خراب شدن مصعب و پسرش علی و غلامش عمرو که ایشان نیز در آن
 روز از اهل شقاوت جدا شده بموکت هدایت انتساب طلی گشته بودند متعاقب یکدیگر آمدند
 رفتند و در مرگ جمعی از دشمنان از این بیرون گذرانیده با آنچه شهید شدند و ایضا از سبانی
 کتاب مذکور چنان بنظهور می پیوندد که در آن روز اول کسی که از لشکر عمر لغنه آمد بمیدان رفته
 مبارزه خواست ساحر از ذی بود و اسباب حضرت ایت نباه زهر بن حسان اسدی مجاہد ساحر

رسالت صلعم به

و برسد کبر از اهل صلاه انجذاب و نکال گرفتار گردانید و ان ظالمان از خدا بی ترسیدند و توانستند
 حیات را شربت شهادت چشایند **نظم** با چنین مشکلیها که از ان قوم آمد از اسنان شکست با بیدارستی
 اینچنین واقعه حادث و انگاه هنوز **ع** جرح گردان و ملک روشن و خوشه او نیز **ع** انگاه برادر عبد الله قاسم
 بن حسین که بحسب صورت و سیرت سبیه حضرت بود از عمر بزرگوار خویش حضرت طلید که بمیدان بود
 و حسین رضی الله عنه تحت استماع نموده با لاله سده مبارک کمال مبارک و الطاح او را اجازت داد
 و قاسم روی بقبال طلید کوفه نهاد و جری خواند که بیت و شایسته **بیت** آن بگردنی فاما فرج الحسن
 مسبط البنی المصطفی **و** المومنین **ع** و با وجود صفر سن ان خلف صدق حسن سلام الله علیهما جاری نمود که دوست
 و دشمن او را بحسب باوج علیین رسانیدند و بر روایت ابوالمؤید خوارزمی می و پنج کس خیزم پنج سال
 ان جوان عالیشان قبیل رسیدند و با مال خزه عمر و بن سعید اردی لعنه الله واسط عدم سعادت
 از بی شمیری بر فرق ان قوه العین **ع** تصنی علی زد چنانچه بروی در افتاد و قاسم فریاد بر آورد که یا
 عماء و در کبی حضرت امامت پناه چون برادر زاده خود را بد حال دید مانند شری چشمه ناک
 که بصید بخت شتاب بر کباب عمر و شافت و یک ضربت شمشیر دست ان بد بخت را قلم کرد و زبان
 بنوعین طلیدی و بن کس او برادر زاده نازنین را بمیان سایر شهیدان اهل بیت رساند کس برادر
 امام حسین متعاقب یکدیگر با جرقال اقبال نموده و هر یک جمعی از اصحاب صلال را کشتند بعد ان
 شهید شدند و چون بن علی علیهما السلام بدر السلام خوانید اما حسین رم گفت لان المکر طبری
 و قلت جلیتی یعنی بن زمان پشت من شکست و اندک شد چاره **من بیت**
 برقت ان یار و من بچاره کشم **ع** ز کوی خوشدلی او را که کشتم **ع** ز بعد از غیب بن علی علی ابن حسین
 رضی الله عنه که جوانمردی بود در کمال حسن و جمال و دهن زده سال از عمر خویش در گذشت رومی
 بچک ان طایعین آورد و بر روایت ابوالمؤید خوارزمی **ع** انقدر که گوش کرد که صد بیت
 کس را ز شکر عمر و خیزم تیغ بید خویش بنا بر سر بوسند و چون طایر کرم زغمای کران **بیت**
 نزد والد بزرگوار خویش ششاده گفت ای بد مزشتکی مرا میکشند تیغ شری اب و داری که بزنی

عیس

نامار دیگر با این گروه خاکسار کارزار کنیم و آن امام عالمقدار زمانی زن العین خود را میکشد
 و خاتم خود را بزبونی داد تا بکشد و اندکی تشنگی او تسکین یافته با غنای حرب کرد و درین بونت
 نیز جمعی از دشمنان را کشته احوالا در منفذ بن مره العبدی علیه لعنة الله سنی بر فرق مبارکش زدند
 از پای در آمد حسین سلام الله علیه ثمره القواد خود را بر آن منوال دیده بی طاقت گردید و گفت
 از دیده هما پوشش روان شد محمد آرت سر برود و عصمت از شدت آن مصیبت آغاز نامه و فغان
 کردند و ملائکه آسمان و موطنان را بیض رضوانا بگریه و جوشش در آوردند. **نظم**
 ای کشته عیان نزد تو طواجر حسین • دلطف و کرم شنیده تا حسین • در خیزش ز دیده خونیز در ام
 یاد از ز دیده کبر با حسین • ز چون علی اکبر بجز مغفرت از دی پیوسته از حوض و کوه ترس آب
 شد با امام عاجز با نجس حال بکس نماند مگر امام زین العابدین که پہلو پرسترا توانی داشت کوی
 بر او خود سانش غلام و نبره نیز خواره امام حسن سلام الله علیه و اما حسین رم بعد از وقوع مصیبت
 علی اکبر بر رخیمه جمله نشینان تن گرفتار رفت فرمود که بر او ز زده خود را بیاورید تا وایع کنیم
 و آن شکوه کلزار رضوی را پیش آورده در آتش انکه امام حسین رم بوسه بر رخسارش میزد
 تیری بقتل آن طفل آمد و بروایتی که در کشف الغمّه و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است بخواند
 بن احسین سلام الله علیهما بر بنیوال ستمادت یافت و آرزو ضمه الشهداء چنانی ستفا و میگرد که
 در وقتی که میچکس با امام حسین نامه از حضرت طفل نیز خواره خود را که علی اصغر نام داشت
 و از تشنگی اضطراب می نمود در پیش زین کزفته بمیان نیندازد و او از راه آورد که ای قوم
 اگر من بر جسم شما که کارم این طفل کنی نه داردا و را یک جرعه آب دهید کنی از آن طاعین بی
 دین تیری شصت را با کرده آن نیز خلق شاهرا و مظلوم رسید و از جانب دیگر بیرون رفت
 و آنحضرت عجز نورسته باغ ولایت را با درش رسانیده فرمود که کیم فرزند خود را که از
 حوض کوه ترس آب گردید و فوجی دیگر اطفال و شیون از خاندان امام زمان بلند شده در
 زان آن شکوه را بیض نبوت زبان حال مرگ از محمد رآت استرا کرامت مبلغون این تعال کو با

کنند

کشت که **رباعی** رفتی و سپردید به رخ تو دیده هنوز کوش یک نکته ز نهایی تو نشیند هنوز
 چید دست اجل آنچه بگردد ز راه کلی از شخ اهل دست تو ناجیده هنوز **ترتیب** در تاریخ ابوالمؤید
 خوارزمی و بعضی دیگر از همان عزت نبوی مذکورست که چون امام حسین در صحابی گرفتار آنها
 ماند مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد روی مخالفان آورده مبارز خوات و چندین کس
 از ابطال رجال واحد بعد واحد بقتال آنحضرت مبارزت نموده کشته گشتند و عاقبت
 شمر بن ذی الجوشن با جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافتند بعد از کوشش بسیار میان آن امام برزگوار
 و خیمها جان شدند و بعضی از ملائین خواستند که بنیام در راه غارت کنند امام حسین رحم گفت
 ای مال بوسیغان اگر شما را دین نیست از غارت منی اندیشید که متعرض حرم من شودم شمر پرسید که ای
 حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر عرض شاقلمنت اینک من ایستادم و با شما محاربه می نمایم
 باید که کاری که کسی بحرم من دراید شمر گفت ای پسر فاطمه بن ملتمس مبارزت است آنگاه با محنت را
 از توجیبان بنیام مانع شد و آن قوم بنا کار بیات اجتماعی روی آن قروه اخبار او را در وسط
 العاقب و النوبلی حملات میکردند و آنحضرت در مدافعه میکوشید و چون تشنگی بروی غالب
 می شد بجایب فرات می تاخت و آن مخازن حال گشته نمیکند گشته که کنار آب رسد و در آن اشنا
 یعنی که گشتن ابولفحوق بود تیری بر پیشانی نورانی امام حسین زد و آنحضرت تیر را بر او کشید
 خون بر روی هایلوش فرود دید و امام حسین رض زبان بنفرین آن ملائین گشاده اعداست
 تیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون هفتاد و دو زخم تیر و نیزه بدن مبارکش رسیدند
 صغف بروی غلبه کرده بایستاد و سسکی بر پیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواست
 که خون را پاک سازد که ماکاه تیری دیگر رسید و امام حسین آن تیر را بر او کشید خون
 از سر زخم بسان اب از مزاب در سیلان آمد و آن سر در دست بر خون بر سر روی
 هایلون مایده فرمود که باین بیات با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات خوانم
 کرد **رباعی** انستوس زفات هایلون جن صد حیف از ان عاض کلون حسین در در آنکه خود دشمن خون

ایست بجاک که بلا خون حسین **نزد** دوران **چین** که ضعف بان **آمام** کرامت فرین راه یافت بود
 یلیک دو دو و ارجشش عد و پیش آمده از قبالت آنحضرت باز میگشتند و بعضی مکره میداشتند
 که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امانت مواخذ گردند بالاسنره بنا بر مبالغه شتر لفته تشبیه
 جمعی از طاعین روی بقتل قره العین سید المرسلین آوردند و زرعد بن شریک شمشیرت
 چپ مبارک آنحضرت رسانیده کف شرفش را جدا ساخت و سنان بن انس تری بر سینه فرزند
 زرد و صغانابی طالع فرجام نزه بهی کاه حضرت **آمانت** پناه رسانیده آنحضرت بر زرخاک
 افتاد و عمر سعد لعنة الله در آن محل پیش آمده زینب بنت علی ابن ابی طالب علیها السلام گفت
 ای عمر شرم نپذیر که درین زمان چشم بروی ابو عبد الله می کشی و عمر جلالتش آب
 از دیده شومش روان شده بطرف دیگر رفت انگاه تجویض شعر لعین زرعد بن شریک
 و سنان بن انس مهم آنحضرت را با تمام رسانیدند و طایفه گفته اند که ان کوشش را نخواستی
 بن زید بوفوع انجامید و عقیده زهره آنکه نظرش خسته که مبروص بود امام حسین را راض
 بینداخت و دست در جاسن مبارکش زده آنحضرت گفت تویی آن ابرص که ترا خواب
 دیده بودم و مرا خوابی گشت و فرقه گفته اند که شمر بن ذی الحوشن که او نیز علت رضایت
 بدان حرکت منکر اقدام نمود و امام حسین رض او را گفت توان سلی که خواب دیدم که قصد
 من میکردی گفت ای پسر فاطمه تو مرا کجای تشبیه میکنی انگاه سر مبارکش را از بدن قطع نمود
 و عمر سعد لعنة الله سوار را گفت ما اسب بر زبرجد مطهرش را ندانم **شعریه**
ندام چرا الزمان کربلا **نشد** برعد و پر تیغ بلا **جرا خون** بنا ری چشم سپهر
چرا گشت روشن دکواه و مهر **چرا** شک ایام درم نشد **چرا** ماه و سال جهان کم نشد
در خان بسان بقضیل بهار **چرا** میوه غنم نیاورد **صویر** باخن چرا و غمت
چو غنچه دلش بر تیر خون بست **چرا** کل زبید اقوم مسود **پوشید** همچون غنچه کبود
چرا سوسن از غصه محزون شد **چو** لاله چرا غرقه در خون **چرا** کس لرغم بنا بر خون

نشد جام رزین او سزگون **نزد** تاریخ احمد بن اعثم کوفی سطورست که مقارن شهادت
 آن مهر سپهر سیادت غبار یکسرخ برید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر اندیدند
 و گمان بردند که مقدمه غدا **آب** ایست و بعد از خط غبار ارتفاع یافت و آب اما حمین در
 ریمده بر جانب دویدن گرفت و پس از ساعتی بار آمده موی پیشانی خود را چون **انگشت**
 اغشته ساخت **ابوالموید** حواری گوید که آن سبب چندان سر بر زمین زد که نقشش منقطع
 شد و چون اهل بیت حضرت رسالت سبب آن شنیدند **عرضه** کرامت را بی جداوند
 دیدند فریاد و زاری و شیون و بیقراری با وج فلک ز کفاری رسانیدند **رباعی**
 سرگردون زین مصیبت جانان پاک **ز** حضور **نجم** کلاه هر دردی جانک زده قامت گردون دژ و دژ **چهره**
 برین این آتش کربنده فطاک زد **نزد** و شتر دبی الجوش با جمعی از آن قوم بر یکم و فرغ علیهم السلام
 بنجام امام حسین در آمده آنچه یافتند عارت و ناراج کردند و شتر لاین **نقص** تمام زین العابدین
 نمود اما حمید بن مسلم با عمر سعد و اوزان حرکت مانع آمد و آن دو زخیان بروایت
 بعضی از نو ترخان آتش در جنه های اهل بیت خاتم الانبیا زدند و دو دوازده و دو مان و کلاب
 بر آوردند نقلست که اسحق خضر بن بر این امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید
 و علت برض مستلا گردید و بروایت احمد بن اعثم کوفی یعنی که آن بر این پوشید
 برضی غطیم گرفتار شد که موی سر و روی وی فرو ریخت و شخصی که سر او را آن حضرت را
 در پای گردنی الحال زین شده تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد و بقولی دستهای افند
 سر او را **امام حسین** که بگوش نام داشت در تابستان مانند خوب خشک می شد و در
 رنستان ریم و خون از آن سیلان می نمود و ملعونی که دستار آن سرور ابرار را بر
 بست بر نخت **جدام** مستلا آمد و بد بختی که زده او را در بر کرد و بانه شد و نیت
 که چکند وجه گوید و قیس بن اشعث بن قیس قطیفه حضرت گرفته بقیس قطیفه مشهور گشت
 و بر شترین و جوی از عالم در گذشت **در** روضه الصفا سطورست که مضاف و دو

از اهل بیت و قربانان و شیعیان امام حسین رضی الله عنه در کربلا بدرجه بلند شهادت رسیدند
و از نوایلی حضرت در آن روز دو کس بجای یافتند یکی فرخ بن سمانه اسیدی و دیگر علام ام کینه
که روجه امام مظلوم بود و همان طوطی که آن واقعه باطله روی نمود و عمر سعد سر مبارک امام
حسین را ز زان زیاد ارسال کرد و خود آن شب در کربلا توقف کرد و روز دیگر علم
عنایت بجایب کوفه بر او داشت و بعد از آن حضرت عمر اهل قریه غایزه اجساد شهید را هم
در آن سرزمین که مطاف ساکنان بهر برین است و فن کردند در کشف النعمه مسطور است
که چون دستاورد عمر بن سعد که بشرین مالک نام داشت آن سرگرم برایش عبید الله زیاد
نهاد این خبر خواند که **نظم** املار کابی فضته و ذهبها فقد قلت الملک المحجبا
و من صیالی القلیتین فی الصبا قلت غیر الکس اما و ابان و حیریم اوبد کرون النساء
تر و عبید الله ارشیدن این سخن در غضب شده گفت چون میدانستی که حسین همچنان
کسی است او را بجا گشتی و الله که از من خبری تو نرسد و مر آنه ترا با و منی که دائم اگاه
بضرب غنغ او فرمان داد و مضمون آیت و آنکه لک نولی بعض الظالمین بعضا با کالوا لیکسون
بوضوح پیوست و ایضا در همان کتاب و بعضی دیگر از نسخ معتبر مسطور است که در روایت
که سر مبارک امام حسین ز زان زیاد لعنه الله بود چون که در دست داشت بر کتب
و دندان میایون آن سرور می نهاد و زید بن ارقم که یکی از خضار مجلس بود گفت این
چوب را ارشاد با حسین و در دار که بار نادیده ام که رسول صلعم بوسه بر آن موضع
می زد و با او ز بلند بگریست و طایفه با وی موافقت نموده این زیاد زید را گفت
اگر ترا بگریس و خرافت در نمی یافت کردنت میزدیم زید بن ارقم گفت ای موشعنه
خدای تعالی از شما نشود مباد که پسر فاطمه را کشتید و این مرجانه را یعنی عبید الله زیاد را
بر خود امیر گردانیدید و صحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین عمرتیه بود که چنان
در آن مصیبت نوحه و زاری و گریه و بیقراری می نمودند چنانچه یکی از رفقات گوید که

با مردی از قبیلگی گفتم که با کسی است که شما نوحه جنان را بر امام حسین رزم شنیده اید گفت
 آری سچ از او بنده را ازین قبیل نبرسی که که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم
 که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنوده جواب داد که من از ایشان شنیدم که میگفتند
 شمر مسیح الرسول حبیبینه فله برین فی المذود **۱** ابواه من علی قریش و جدّه خیر الطیبه و ده
 و مشهورست که چون این خبر محبت از بمیدینه رسید و حاکم انجا عمر بن سعید بن العاص **۲**
 خوانده اظهار بشارت کرد شب مردم مدینه او از کسی شنیدند که این ابیات میخواند
 و صاحب از اندیدند شعر ایها القاتلون جهلنا ما ابشرنا ابانک و ابانک و ابانک **۳**
 کل اهل السماء یدعوا علیکم **۴** من نبی و ملائک و قبیل **۵** قد لعنتم علی بن ابی طالب و او
 و عیسی صاحب الایمان **۶** ذکر مراجعت عمر بن سعد و سایر جهل از بیابان کربلا در دن
 ایشان اهل بیت را پیشین زیاد و فرستادن ان ملعون عترت طاهره را نزد
 سردر قصاب **۷** و ضا و مجان خاندان نبوی و مخلصان دو دمان مرخصی بودی از دست
 غم شکسته و دستپا بر سر المذوبه قلم اشکبار در دو ات سوگوار فرورده بر
 صفحات روزگار مرفوم گردانیده اند که واقعه با اهل بیت سید عالم صلی الله علیه و سلم
 در روز جمعه با شنبه دهم محرم روی نمود و صبح روز دیگر که خورشید انور بر کاس نام
 نشسته کس کوه که درون در بر انداخت و تیغ تقدیر بر روس کواکب را از بدن
 جدا گردانیده کیسوی شب را معطوف ساخت **۸** شعر کایان که زد چسب کواکب
 ز زین کوس کوس جلت **۹** کواکب نیز محفل شکستند **۱۰** بهر اهی شب محفل بستند **۱۱** شمر
 عمر سعد طبل جیل گرفته روس شنید را بر قبایل نشت نمود و امام زین العابدین و نساء
 اهل بیت را بجم السلام بیشتران نشانده متوجه کوفه گردید و چون بنزدیک ان بلده
 رسید ابن زیاد ملعون فرمود که سر امام حسین را با استقبال لشکر برده و با بر فای دیگر بر سر
 یزید کرده بشهر در آورید و فرمان بران بدجنت برین عمل نموده سر فای شنید را بشهر

در او روز نازیدین ارم منقوست که گفت در وقتی که سر مکتوم اما حسین را بعلیه السلام در کوفه
میکرد ایندند من بر غنّه نشسته بودم و چون سردر بر این رسید شنیدم که این آیت میخواند که
ام حبیب ان اصحاب الکفیف والرفیق کافوا من ایما سعجاء و ارنیب موی بر اندام من بزحمت
نداکردم که والله که این سزت با این رسول الله و امر تو عجب ترست و چون سران بر
باز نزد این زیاد بودند برداشته در روی و موی مشکبوی و بی کزیت ناکاه لرزه بر
دستهای شومش افتاد و ان سر مکتوم را بر روی ران خود نهاد و قطره خون ران یکبار
و از جامهای آن ملعون در گذشت و رانش را سوراخ ساخت پنجاه ماصو کشته شدن
و مر چند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نتوانستند که دلاجرم این زیاد پوسته شک
با خود نگاه میداشت تا بوی بد طاهر نشود از باب اخبار آورده اند که چون امام زین العابدین
و محبت اهل بیت را مجلس این زیاد در او روزند آغاز نشانت کرد میان این زیاد و زین
بنت علی المرتضی و علی بن الحسین علی بنیا و علیهم السلام مناظرات واقع شده ان لعین قضیصل
امام زین العابدین نمود و بنا بر اضطراب زین رضی الله عنه ما ابرئان فضل مکتوم در گذشت
و جمعی از نوکران خود را گفت که مرا از ابرام انجاعت بجات دهید و ایشان را از قصر
برون برده در طران برای فرود آوردید و ان اعونه بموجب فرموده ان ملعون بتقدیم رسانید
در بسیاری از کتب مجتبه با قلام محبت از مرقوم گفته که بعد از وصول عمر بد آخر کوفه عبید
بن زیاد مردم را بمسجد جامع کوفه حاضر ساخت بمنبر برآمد و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق
واهل و نصر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب و شبعه و چون سخن از
بنی خاند رسید بری از کبار اصحاب جیدر کردار که او را عبید بن عقیق از دی بگفتند
و یک پیشش در جنگ جمل و دیگری در جرب صفین نابینا شده بود بر پای جانت گفت
ای ولد جانه کذاب و بر کذآب تویی و پدر تو و انکس که ترا امارت داده و بر مسلمانان
سلط گردانیده ای دشمن هدای و لاد انبیا را میکشی و ورشان ایشان بر منابر موعظان

این نوع سخنان میکوبی و غضب بر این زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبدالله
 رحمه الله خود در مقام جواب امده گفت اما یا عدو الله انقتل الذریة الطاهرة و غشم کن
 عیادین الکلام خوشم آن لعین زیاد شده با خود عبدالله و بان داد و طایفه ابروئمان در آن
 مسلمان او بخت سادات قبیل از هجوم نمودند و او را از جنگ ایشان خلاص کرده بمنزل خود
 بردند و ایاتی آنکه چون این زیاد را مسجد خانه رفت محمد بن اشعث را با فوجی آریسه کوفه با خود
 عبدالله فرستاد و میان شان و شیخان قبیل از وقت تله روی نمود. نوکران این زیاد غالب
 آمدند و عبدالله را گرفته زود بردند تا قبل رسیدند و فوجی آنکه آن لعین در روز صبر کرد و چون
 شب شد جمعی را خواستند و که آن بر عجز از خانه بیرون آورده کردن زود بعد از آن این
 زیاد و زجر بن قیس و حصین بن غلبه فخر ذی الطوش را فرمود تا امام زین العابدین و محمد زکات
 اهل بیت سید المرسلین را با روس شهادت پیش بزند بزند و این سه ملعون بوجوب فرمود
 آن ملعون دیگر متوجه شام گشتند و بروایتی که در روضه الشهدا سطور است دل راه
 ایشان را حالات غریبه که ولادت داد و بر وفور کرامت امام حسین رم میکوشیدند
 از آنکه بدمشق رسیدند و روس شهادت او امام زین العابدین و محمد زکات اهل بیت را بر دین
 پدید بردند آن لعین امر کرد تا سر حیرت الابرار را در طیشی زین نهادند و کیفیت حال
 از فرستادگان این زیاد سوال کرده شمر ملعونی در کوفتضیل واقعه را تقریر نمود و بیزید
 که در دست داشت بر آب و دندان سید جوانان بهشت زد و میگفت حسین را هم
 لب و دندان نیکو بود و بعضی آنحضرت را در مجلس او را از زین بی ادبی منع کردند و بروایت
 ابوالموید خوارزمی سمره بن جندب آن بدبخت بی ادب را گفت قطع الله یدک با زید جویب
 بر جای میزنی که من بسیار دیده ام که رسول الله صلی الله علیه و سلم از آن قبل میفرمود و زید گفت
 اگر صحبت تو با رسول الله صلعم مانع شدی گردنت را بزم سمره گفت طرفه حالتیست که
 مصاحبت من با آن حضرت میکنی و جانب فرزدان او را مخرجی میکند از بی و آریشدن این سخن

مردم در کربه افتاده نزدیک بان رسید که قه حادثه کرد و در کشف الغیبان مستفاد می شود
که در آن وقت که سر مبارک امام حسین رضی الله عنهما در پیش آن خیمه اهل طلام بود بدین دو بیت که منظم
ابن زبیری نقل می کند که شعر بیت اشیاخی بدید شهید او **واقعه الطرینج من وقع الکامل**
لاهلوا واسهلوا فرحا **واسخر القتل فی عهد الکامل** **ترد بقول احمد بن اعثم کونی از تاریخ**
طبع شوم خود این دو بیت دیگر در آن افزود **سفر** **لست من عبته ان لم اتهم**
من نبی احمد ما کان **فصل** **لعبت باشم ما بلکت فلا** **خبر جاره ولا وجی نزل ترا** **وامام**
زین العابدین و بعضی از محدثات سر بریده طهارت دراز و زیارید مناظرات فرمودند
و سخنان رشت او را جوابی در رشت گفتند و چون زیادتند که مردم بقله امام
حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بجهت ظلم خشونت کرد و گفت **والله لیمن**
ارطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنهما بودم لعنت بر پسر جابه نادر که بر چنین امر شیع اقدام
نمود **الحاکه اسباب سفر امام زین العابدین رضی الله عنهما و سایر اهل بیت را تهیه کرده سر مبارک شهید را**
بدیشان سپرد و نعمان بن شیراز نضاری را ماسی سوار بهمراهی آن طایفه واجب التعظیم مأمور
کرد اند و امام چهارم با خواهران و عتات و سایر اقربا مستوجه مدینه طیبه شسته در بیستم شهر
صفر سر امام حسین و سایر شهیدان کربلا را رضی الله عنهم باید آن ایشان منظم ساخت و از
انجا بر ترتیب مقدس جد بزرگوار خود شافقه رحل اقامت انداخت اصح روایات که مختار
بعضی از علمای اخبار و جمهور شیعه جد بزرگوار است در باب مدفن سر مکرم آن فدوه ابرار
همین است ثبت افتاد اما طایفه از مورخان خلاف این گفته اند چنانکه امام باقری در حراره
البحان از حافظ ابوالعلاء الهمدانی روایت کرده که زیاده سر امام شهید را بمدینه فرستاد و حکم
ان بلده عمرو بن شجده ان سر مکرم را در کفن پیچید بکوهستان بقیع نزدیک روضه مقدسه
ماطمه زمر اسلام الله طهاره و العلم عند الله تعالی و بر برای سخنرانی و ضمیر مستعان
اخبار در نقاب احفا و محجاب استتار نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلا بی تاریخین

در باب مقتل امام حسین و معارضات زینب بنت امیرالمؤمنین و محاورات امام زین العابدین
 باین بدیعین رساله ها حق اند و مواعلت برداخته و خانه سوگوار درین اوراق مجمل از آن قطع
 بر لوح بیان گماشت و زبان سخن که از آن تقریر تفصیل آن احوال خبر لازم داشت **بزرگ**
 تفصیل افعال اهل بیت **و** که لعنت بر آن قوم بدخل بود **و** فلما است گشت و زبان راست عاز
 خود را بر چرخن ایشان چه کار **و** **ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیم فی الکر**
 بروایت ابو الکرام عبد السلام صاحب تصحیح و شیخ مفید امام حسین رحمش فرزند داشت
 علی بن حسین الاصفه که مادرش **بزرگ** زبان بت زرد جو درین شهر یار بود و علی بن حسین الماکبر
 که از زینب بنت ابی مره عروه بن مسعود الثقیفه تولد نمود و در کربلا سعادت شهادت رسید
و جعفر بن حسین که مادر او قضایه بود و در زمان حیات پدر با جلال طبع از عالم انتقال نمود
و عبد الله بن حسین که در حالت طولیت بزخم تیرگی از طلا عین کربلا شهید گشت و سکه نیت
 اکتسب که واده او ریاب بنت امر و القیس الکاهنه است **و** مادر عبد الله بن حسین نیز ریاب
 بود و فاطمه بنت حسین که از امام اسحق بنت طلح بن عبد الله در وجود او **و** درین باب
 روایات دیگر نیز واردست از جمله آنکه بعضی زینب خان اولاد ذکوره حضرت را پنج نفر شمرده
 گفته اند که یکی از ایشان عروم داشت **و** عمردر واقعه کربلا چهار ساله بود **و** بعد از آن باید
 زمانی از عالم رحلت نمود **و** با اتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمه عصومین **و** جمیع سادات
 حسین بن علی حسین که لقب بزین العابدین است لمیح می نمود **و** از ذکر اولاد امام حسین علیه
 السلام عقب مانده **و** ذکر امام زین العابدین رحم عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد
 گشت **انشاء الله تعالی** اما فاطمه بنت حسین علیها و علیها السلام که بغایت زاهده **و** فاضله
 بود **بزرگ** واج ابو الید یاج عبد القیس بن عمرو بن امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
 رضا داد **و** همش نزار نزار درم بود **و** در سنه عشر ثمانیه که منصب حکومت نخل بستان
 بن عبد الملک بن مروان داشت از عالم انتقال نمود **اما** سکه نیت حسین بروایت

سماه بآئینه بود و بقول آئینه نام داشت و سکنه لقب اوست و آنجناب بحال ظاهری
و کمال باطنی و حسن و خلق و وجودش طبع موصوف بود بنابراین او را عقیده قریش
میگفتند و سخت مصعب بن زبیر سکنه را بحاله خویش در آورد و چون مصعب عالم برادر
کرد عبدالله بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه او را بخوابانید و پس از فوت عبدالله زید
بن عمرو بن عثمان رضی الله علیه عنه بمصعبت ان سیده عابد هتوف گشت اما بعد از خیزگاه
بنابر اشارت عبدالله الملک بن مروان او را طلاق داد و فات سکنه رضی الله عنه در زمان ابان
مشم بن عبدالله الملک بی نسیب سبع عشر و مایه در مدینه یا که اتفاق افتاد اللهم صل علی نبینا خیر الامم
و آله العظام سید الایمه البررة الکرام صلوة لا تنقض حج و رالشهور و الاغنام و لا تنقطع کرم و الاغنام
و الایام ذکر امام چهارم **علی بن حسین بن علی المرتضی علی نبینا و علیهم السلام رضی الله تعالی**
در حره البنان و فصل الخطاب از کتاب ربیع الابرار که مؤلف ابوالقاسم نخعی است
نقل کرده اند که در زمان حسن بن الخطاب رضی الله علیه عنه که بسیار فارس بمدینه
رسیده سه دختر زودجردین شهریار در آن میان بود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که این دخترها
مانند سیارایسرا بموضع بیع در آورند امیر المؤمنین عیال گفت که بابات ملوک آن معاظمه بیو
کرد که با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقیع و ششوی ایشان چگونه است
امیر المؤمنین عیال جواب داد که قیمت این دختر را مقدر می باید ساخت تا مردم شن
ایشان را معلوم نمود که کس خواهد با دای آن قیام نماید و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
فرمان فرموده امیر المؤمنین عیال سه دختر را بخرید و یکی را با ما حسین رضی
و دیگری را بخرید ابی بکر و سیم را بعبده بن عمر رضی الله عنه بخرید و امام حسین را
از آن حمزه و عیال بن العابدین و محمد از آن مسوره هاشم و عبدالله را از آن
عقیقه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و هاشم بن محمد و سالم بن عبدالله سران
خاله یکدیگر باشند و ما در امام چهارم بر دایت مشهور شهر بانو نام داشت و قیل

شهربان و قبل شاه زمان و قبل سلفه و قبل عزاله و در کشف الغم از ابن خشاب مرویت که ولده
امام چهارم خود بود بنت یزدجرد ملک فارس و بی ایلی سماها امیر المؤمنین شاه زمان و تولدان
امام عالی مقام بروایت اصح و اکثر در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین از حجت سید الکملین
در مدینه اتفاق افتاد و قبل سیج و ثلثین و قبل سنه ثمان و ثلثین و قبل سنه ثمان و ثلثین و اسم
همایون امام چهارم سی علی بود و کنیت زین العابدین ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم بود نیز
گفته اند و قبل ابو کر و القاب انجباب زین العابدین و سجاده و ذوالصفات است
و ابن خشاب مرقوم کلک بیان گردانیده که زکی و امین نیز از جمله القاب امام زین العابدین
است و انجباب بروایت اول که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه دو ساله بود و در وقت امام حسن رضه دو و از سه ساله
و در واقعه کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عیاشی در مدینه بی
محم المهرام سنه شمس و تسعین بهشت برین فرامید و در کورستان بقع بهکوی
عسم خویش حسن بیلا رضی الله عنه مدفون گردید مدت عمر خویش هجده روایت
پنجاه و هفت سال باشد و اوقات امامت سی و چهار سال و بقول امام بی بی فیه
و بعضی دیگر از مورخین انتقال آن امام ستوده خصال از دار ملال در سنه اربع
و تسعین روی نمود محمد استوفی گوید که با اعتقاد عملا شیعیه و یسید بن عبد الملک
بن مروان انجباب دار فراد بنا بر آن روی بفرودس ای علی نهاد و العلم عند الله
کفایت در تبیین بعضی مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه
و علی سایر الائمة الهادین علماء آئم و فضلائنا آدم اتفاق دارند که امام
همام سی علی بن الحسین رضی بچاسن ذات و مکارم صفات و وفور دانش
و بزرگواری و کثرت طاعت و برهنه کاری از کافه سادات عالم و عالم
متسببان خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نسبت

وفات صح

ص

بر تشدید قواعد شرح تشریف و عمید مباحی ملت حنیف و اشاعه وجود و سخاوت و افقته
 لطف و مرحمت می گماشت آمارات فضل و سیادت و علایمات علم و سعادت
 از ناصیه هایلوش سلطه و انوار امامت و سروری و انار کرامت و دین
 پروری از جنین مبدیش لامع پسینه مصطفویه از حرکات و سکناش ظاهر
 و سیر حقیقه مرتضویه از افعال و افولش از حسن اخلاق حسن از احسان فراوانش بر
 و لطف کفایت حین از الفاظ فصاحت نشانش هویدا مشوی سر و کلزار دین امام علی
 باطنش بر زفیض لم بزلی • کو کسی بود بر سپهر شرف • مطامش دودمان شایخ
 فرة العین مرتضوی و تنول • ذات او نظرفضات موله • شاهان حسن احسانش
 بود همچون حسین غمناش ترا اما جلوس آن مهر سهر کرامت بر شمشید امامت
 بموجب وصیت ابا بزرگوارش مقرر بود و از جمله غرایب است که حجره لاسود
 نیز در آن قضیه ادای شهسوارت نمود میان این سخن است که نوبتی در مکمل مبارکه
 میان امام زین العابدین و محمد بن حنفیه علیهما السلام و الحقه در باب امامت
 گفت و شنید واقع شد محمد حنفیه گفت من امامت سزاوارترم زیرا که فرزند
 صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم برایش باشد
 امام زین العابدین رضی الله عنه گفت ای عجم از فدای برتس و طلب امری که حق
 تو نباشد مکن و محمد حنفیه برسخی خود اصرار نموده عینی بحسین گفت منب است که
 نزدیک حجره لاسود رویم و از او پرسیم که امام زمان کیست تا کیصیت حال بموضوع
 اینجا بد و محمد حنفیه برینموجب راضی شده با اتفاق نزدیک حجره لاسود رفتند و محمد
 حنفیه باسارت امام زین العابدین رم در سوال تقدیم نموده از او در متعال حلت علی الشیبه
 و امثال استدر عاگرد که حجره لاسود بر امامت او اوستادت نماید اما جوابی
 نشنید آنجا جناب امامت پناه فرمود که ای حجره لاسود کجی آن خدای که موافق

بیت

اینها و اوصیاء را در تو و دعت نهاد است که ما را خبری دهی بزبان عربی فصیح که وصی
 و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون این سخن بر زبان آن امام عالمیقام گذشت حجر
 در حرکت آمد بشیبه که نزدیک بود که از موضع خویش بیرون افتد و بفت عربی روشن گفت
 که ای خدای من برای پرستش تحقیق که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بطین حسین سید
 است و امام زمان اوست محمد بن حنفیه که مشاهده این امر بدید نمود با امامت
 زین العابدین قابل گشته محبتش در دل جایی داد در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که
 شبی علی بن حسین علیهما السلام با او نماز نوحه قیام می نمود و شیطان بصورت ازوی
 متمثل شد تا آنجا که را از عبادت خود مشغول سازد و امام بدو التفات نکرد پس
 شیطان انگشت پای مبارکش را گرفت ایضا ملققت شد پس چنان بغیتر و که
 تمام گشت با وجود این حال امام بوی نیرداخت آنجا بعنایت الهی بر چنان آفت
 پناهی مکتشف شد که آن شیطانست لاجرم زبان بشتم ابلس گشاده طراحت
 بر وزد و گفت دور شو ای ملعون و چون شیطان غایب شد و امام بر صحت
 که ورد خود را با امام رساند تا یعنی سه نوبت او را داد که آنت زین العابدین
 بنابرین آن امام هدایت قرین زین العابدین ملقب شد او رده اند که چون
 امام زین العابدین وضو ساختی رنگ و روی هایش برزد گشتی بر آن حال را
 از وی سوال کردند جواب داد که هیچ میدانم که روی نجیب عزت و عملا
 و عظمت و کبر مای که می آورم و توجه و غنیمت بدرگاه که دارم در شواهد النبوة
 مذکور است که شبی در مدینه سیال میگفت که این از اهدون فی الدنیا الراجعون
 فی الآخرة آنجا که کورستان بقیع او را باقی شنیدند که میگفت آن علی بن حسین است
 در ترجمه مستغنی از ابو علی زیاد بن ستم مرویست که گفت در مجلس جعفر صادق رضی الله عنه
 حاضر بودم که امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد امام جعفر فرمود که مجلس را از آنست

طاقت عمل رسول صلعم نبشته مگر علی بن ابی طالب را و اگر چه آن عمل هر دی کند که روی او در میان
بهشت و دوزخ بود یعنی توبه این امید وار و از عذاب آن غایب باشد پس فرمود که آن
المومنین عیال را هم فرزند ارباب خود آرد و کرد که بگردن و عرق جبین در سخت تصرف داشت
و لباس آنحضرت بغیر کربس نبود و از راستین جاه اش که خبری از نزد دست حاصل بودی هر
طلبیدی و زیاده بی را بر میدی و تجلس از فرزند آن و اهلیت آنحضرت با او آن قدر شباهت نشد
در کلبس و علم و تقوی که سی علی بن حسین زین العابدین رضی الله تعالی عنه داشت **ط**
اما یکی که از اول فضلش علی بود **ع** علی ابن حسین ابن علی بود **ع** جانش آنقاب عالم افزو
دش از نور طاعت صیقلی بود **ع** شامش بود برتر از کوه **ع** غم دل از کلاش منجلی بود
بفضل و علم و علم و زنده بود **ع** شیشه مصطفی نشه ولی **ع** کایت از زمری مرویت که گفت
در مدینه شنیدم که علی بن حسین را در میان عبد الملک بن مروان غل کردند و بند برای بناده
در خیمه حبس کرده اند و موکلان میخواهند که او را از آن بده بیرون برند پس نزد آنحضرت رفتند
دستوری خواستیم که با آنجناب ملاقات نموده شرط و داع بجای آورم و چون حضرت
یا فتم نزد یک آتشافه کبریتم و کفتم کاشکی من بجای بومی بودم فرمود که ای زمری
تویی بنداری که من ازین خود رفتی و آرم بد آنکه مرا که من خواهم اینها از من دور شودی
اگر تو و امثال تو اندوخی رسد از عذاب آیی و بی با انسان کرد بعد از آن خود را غل و بند ریخت
و او گفت ای زمری من زیاده از دوزنزل با اینجاست بخوانم زقت و من آقام را و داع
کرد چون چهار روز ازین گفت و شنید قضی کردید موکلان او بشهر بازگشتند و در طلبش
طریق سبی و اتهام نمودند و چون کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند که ما در زمریه
فرود آمده بودیم و شب همیشه علی بن حسین را محافظت نمودیم لیکن صباح او را زیم
و بندایش را در محل بستیم زمری گوید که بعد از آن چند گاه بی نزد عبد الملک بن مروان فتم
و او چون مرادید احوال علی بن حسین رم پرسید و من آنچه از آن باب معلوم داشتم بدو گفتم

عبدالمکمل گفت در میان او ان که کاشکشان من اورالم کرده بودند ز زمین آمد و فرمود
 که میان من و تو چه واقع شده است اورا گفت منش من اتمت نای گفت بمخوام پس
 بیرون رفت و و الله که من از خوف و سبیت او بر برآمد بودم **حکایت**
 در شواهد البوه مسطورست که روزی امام زین العابدین با اصحاب خویش در صحرائی
 نشسته بودند ناگاه اهو بی آمد و در برابر انجناب ایستاده دست خود بر زمین میزد
 و باکت میکرد و حاضران گفتند یا ابن رسول الله این اهو چه میگوید فرمود که میگوید که فلان
 قریشی دی روزی مرا گرفته است و مرا از دی بیخیر نشد که ان رضیع را شیر دهم اس
 سخن را بعضی آنحضرت در دل انکار کردند و امام زین العابدین کس فرستاده ان قریشی را
 طلبید و فرمود که این اهو از تو شکایت مینماید که دی روزی مرا گرفته و از ان وقت
 باران اهو یک شیر نخورده و از من درخواست میکند که از تو انش غایم که بیک او را حاضر
 گردانم تا شیر دهد و باز بگردد ان قریشی سب الطال اهو یک را نظر امام آورد
 و اهو او را شیر داد و انگاه جناب امامت پناه از ان قریشی درخواست فرمود که ان اهو
 بچه را بوی بخشد و قریشی این ملت من ایستاده و ان شده با منی بگری و پرسیدند که با ابن رسول الله چه
 مسلم داشت و ان اهو یکس خویش روان شده با منی بگری و پرسیدند که با ابن رسول الله چه
 میگوید فرمود که شمار داد عا میکند و میگوید که جز ان الله شراً **حکایت** از نهال بن عمرو روایت
 که گفت در وقتی که از کوفه جت که از حج اسلام بکله شریفه رفته بودم بر یکی از حبیبین
 در ادم از من پرسید که حال خریدین کامل الکسیدی چیست گفت که ویرا در کوفه رنده
 که انستم دست بد عا بر او رو و گفت اللهم اذقته حلاله اللهم اذقته حلاله حلاله
 بکوفه باز گشتم بختر بن ابی بصیرت سراج کرده بود و بنا بر ان سابقه که با وی داشتم عا انش
 شافتم چون بدور رسیدم سوار شد و من با من اهی نمودم در ان راه در وضعی ایستاد و انتظار
 میکشید ناگاه خیره را آوردند گفت الحمد لله که عا ای پادشاه بر تو دست داد و حلاله را طلبید فرمود

تارست و پاهایی و برابرید آنگاه با فروختن اش اشارت کرد و خرواری بی حاضرانده خیمه را
 در میان آن نهادند و بسوختند و سن این حال ارشاد نمودند کفتم سبحان الله می پرسید که چرا
 تعب کردی قصه دعای سب علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که تو خود این دعا را روزی
 شنیدی کفتم بل ایس محمذ فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از آن در کتب نمود ساعی و سحر
 نهاد بدینی در سجده بود پس سر برداشت و روان شد و سن با او موافقت کردم که شش بر در زمان این اتفاق
 و بر احوالات مینافتم نمودم کفتم ای منهل چرا خروادی که خدی تعالی دعای علی بن الحسین را اجابت
 فرمود پس کیوی که با چهری خوریم امروز روز روست که بشکراهه این توفیق که باقم روزه دارم
ع شکر توفیق کار احوال است **حکایت** در چند کتاب معتبر نظیر آن ذره احمق در آمده که ششام بن
 عبد الملک بن مروان در ایام ایلالت پدر خویش را در او ان حکومت برادر خود ولید که در آن حج
 اسلام بنیام مینمود و در وقت طواف خانه مسجدی کرد بواسطه از دعای طایف نام استلام
 حج را و میسر شد و بر سببی شسته نظاره حقایق مشغول گشت و در آن مقام جمعی را ایشان ام
 در ملائمت بودند در آن اشاء امام زین العابدین رفته **نظم** در کتب بعضی و جمله نوره
 بر حرم حسرت فکند عبور **م** مر طرف میکند شست به طوفان **د** در صف خلق می فدا شکایت
 زودم بهر استلا حمید **ک** کشت خایه ز خلق را بکند **ن** نترکی از اهل شام که امام رضا را پیش
 از شام پرسید که این کیست که خلائق او را این مقدار اغزاز و احترام می نمایند شام از خوف
 آنکه بساوا اهل شام بخیزت آن عالم تمام سبب فرماید تا حاصل کرده کفتم مرا حال این شخص خوب است
 ابو اس که مستورات بفرودن شاعر در آن محل حاضر بود **بیت** کفتم من می شناسمش **نیکو**
 زوجه برسی بسوی من کن **ر** رو تو شامی روی بجا **ب** ب فرودن ابو فراس قصیده غزالی در وقت
 امام زین العابدین رفته در کتاب نظم انظام داد که دو بیت اول آن قصیده اینست **شعر**
 هذا الذي عرف البطيء وطائفة **و** والبیت الحلال والحرام **ه** هذا ابن خیر عباد الله كلهم **م**
 هذا القتي البقي الظالم العليم **و** حاصل القوافي ابیات از قصیده و قصه است از اشعار

میگرد که فرموده اند **شوی** **المجلس** است این که مکه و بجا **زغرم** و بوقیس و حیف و بنا
 حرم و حل و دیت و **عظیم** **ما** فودان و مقام **ابراهیم** **مروه** **سبع** **صفا** **حجر** **عرفات**
طیبه و کوفه **کربلا** و **فرات** **مرکب** **ابو** **بقر** **او** **عارف** **بر** **علو** **تعام** **او** **واقف**
قره **العین** **سید** **الشهداست** **زهره** **شاخ** **دو** **و** **زهره** **زهره** **میوه** **باغ** **احمد** **مختار**
لاله **زراغ** **حیدر** **کرار** **چون** **گند** **جای** **دیبا** **کجا** **رود** **از** **خز** **ر** **زبان** **قریش**
که **بدین** **سر** **و** **رسود** **سیم** **بنیاد** **رسید** **فضل** **و** **کرم** **درو** **و** **غزلت** **نزل** **او**
حامل **دولت** **محل** **او** **از** **چنین** **عز** **و** **دولت** **ظاهر** **هم** **عرب** **هم** **عجم** **بود**
جد **او** **را** **بمسند** **علیکن** **خاتم** **الانبیاست** **نقش** **کین** **لاج** **از** **روی** **او** **فروع** **سید**
فایح **از** **خوی** **او** **شسیم** **و** **فا** **طلعتن** **افاق** **زور** **و** **رود** **روشنای** **فرای** **ظلمت** **سوز**
جد **او** **مصدر** **هدایت** **حق** **از** **چنان** **مصدر** **ری** **شده** **مشق** **از** **چنان** **نایش** **سینه** **مده**
که **کشاید** **بر** **وی** **س** **دیده** **خلق** **از** **و** **نیز** **دیده** **خواهند** **که** **نهایت** **نگاه** **نموانند**
نیست **بر** **سبقت** **تسم** **و** **خلق** **را** **طاق** **سکلم** **او** **در** **عرب** **در** **عجم** **بود** **مشهور**
کو **نداش** **منفصل** **مغزور** **همه** **عالم** **گرفت** **پر** **تو** **خور** **که** **ضرری** **ندید** **از** **وجه** **ضرر**
شد **بنده** **افاق** **بر** **انلاک** **بوم** **اکرز** **و** **نیافت** **بر** **چو** **بگ** **بزرگو** **سیران** **و** **بد** **کاران**
دست **او** **بر** **موت** **بال** **میض** **ان** **ابر** **بر** **همه** **عالم** **که** **بریز** **دینی** **مگرد** **کم**
هست **از** **ان** **عشر** **نیز** **این** **که** **که** **شستند** **را** **وج** **علین** **جت** **ایشان** **و** **لیل** **صدق** **و** **ق**
بعض **ایشان** **نشان** **گرفت** **نزد** **چون** **هشام** **این** **قصیده** **بلاغت** **نظام** **را** **از** **فردن** **استماع**
نمود **در** **عقب** **ز** **تبع** **بیس** **و** **فرمان** **فرمود** **بیت** **ساخت** **در** **حشیم** **شامیان** **خوارش**
عیس **فرمود** **بهران** **کارش** **نثر** **و** **اشعار** **را** **در** **ان** **قصیده** **و** **قصیده** **حسن** **آن** **شاعر** **بر** **کند** **بمع**
شریف **اما** **م** **زین** **العابدین** **رض** **رسید** **بلغ** **دوازده** **هزار** **در** **م** **نزد** **ابو** **فراس** **و** **نسا** **و**
فرزوق **رقم** **قبول** **بران** **انعام** **کنشید** **و** **بر** **زبان** **گذرانید** **که** **من** **آن** **ابیات** **را** **از** **برای** **کب**

مشوات اخروی در سلک نظم آورده ام نه از جهت اخذ فرخات دنیوی امام زین العابدین
 فرمود که انا اهل البيت اذا ونبشاشنا لا نستعده فقبله الفرون . گفت که اهل بیت ما هستیم
 مرید و ادیم با شماستیم . ابر جویدیم بر شیب و قران فطره را با کبر و دباره افغانیم بر سر عسلا
 نغده عکس ما و کسوی ما چون فرزند بمان و فاکرم . کشتن بنا قبول کرد درم **شتر و مصل**
 الخطاب از شیخ الطرمین ابی عبد الله الطریقی مرویست که گفت بر تقدیری که فرزند را بر درگاه
 حق نغران بکمال باشد همیشه در خواهد آمد **شعوبی** صادق در شیخ حرمین
 چون شنید این نشید دور نشین . گفت نبل مرا ضعیف حق را . بس بود این عمل فرزند را
 که جزایش زود فرخست . بر نیاید ثواب بافت نجات . مستعد شد رضای رحمن را
 مسخعی شد ریاض رضوانا زاکمه نزدیک حاکم جابر . کرد حق را بر ای حق ظاهر
 بود قصد فرزند الطوح حق . میگفت من هم از فرزند حق . رشتوران مجال لطف و قول
 که رسیدش از آن محبت عالی . از آن سر بریم اگر رسد حونی . بندم از دولت ابر طریقی
دکرا و اولاد امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین ارباب اخبار در عهد اولاد امام چهارم
 اختلاف بسیار کرده اند بعضی را عقیده اکثر ائمه انجانب را باز زده فرزند بود است مشت پسر
 و هفت و خرد کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خطاب پیمان اعتقاد کرده اند که امام
 زین العابدین را رضی اصلا و خیر نموده و در تاریخ گزیده مسطور است که بر او بی آن امام
 غایب که باز زده پسر و نه و خرد داشته و از اسامی بی او اولاد ذکر انجانب مشت اسم
 مستفوح اکثر اهل جزئیست برینوجب که مذکور میگردد محمد باقر که اندام عبد الله فاطمه بنت
 الحسن تولد نموده بود زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید عمر عبد الله عبد الله
 حسن بن علی که بقول صاحب گزیده اطفال لعقب داشت و ما در آن این هفت امام
 زاده اممات اولاد بودند و از اسامی بنات کرمات ان امام خسته صفات انجانب
 در کشف الله از شیخ مفید نقل کرده شده است که نوشته میشود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم

و از تاریخ گذشته چنان استغفار میکرد که **امام موسی و احسن** و اینکه نیز از جمله اسامی نبی است **امام**
زین العابدین است سلام الله علیه **خیر الانام** و **علیم الیوم القیام** و **العلم عند الله الملك العلام**
و که امام نجیب محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام امام پنجم نامش است از دو نامش بود **نموده است**
 و علویت از دو علوی در وجود آمده زیرا که پدر بزرگوارش **زین العابدین بن حسین**
 و مادر نامدارش **فاطمه بنت امام حسن ولادت با سعادت** اینجاب در مدینه در سیم روز
 جمعه صفر سنه سبع و **حسین** از **حجرت سید المرسلین** اتفاق افتاد و بعضی از مورخان در عرّه ماه
 رجب سنه مذکوره گفته اند و **اسم شریف آن امام عالمقام محمدت** و لقبش **ابو لقب** بود
 لقبه ای نوشته فی العلم و بقول کمال الدین بن طلحه که **و ما وی نیز از جمله القاب اینجاست و امام**
محمد باقر فرزند کنینی **با جعفر بود** و ابو جعفر در وقت سنادت **جد خویش امام حسن** رخ سه ساله بود
 و در زمان وفات خود **امام زین العابدین** سی و شش ساله و در سنه اربع و **عشر و مائیه** فوت
 شد و بدین روایت که **اصح** اوقات **مدت عمر** عیش **نجاه** و هفت سال باشد و زمان آن
 نوزده سال در تاریخ گذشته مسطورست که **روایت** علمای شیعه **ششم** بن **عبد الملک** آن امام عالمقام
 زمره او مدفن **جهاوش** اتفاق علمت **کورستان** بقع است **زودیک** عمر **قدیمت** این امام
زین العابدین سلام الله علیهما الیوم الذی کفنا در میان شمه ارفاق و حضرت امام عالمقام
محمد بن علی ابی القاسم علوشان این امام مستوده ما **ثرت** در آن **عربیه** است که **علم** زبان **شرح** از **اتق** تواند کرد
 و **سمو** مکان این **قدوه** **اول** و **اخر** در آن **مبارکت** که **زبان** **قلم** **تفصیل** از **تجزیه** **تکر** **تواند**
 آورد و **توفی** **کمالش** در **متون** و **فان** **مسطورست** و **غزات** **مجد** و **جلائق** در **بطون** **صحیف**
 مذکور **حقیقت** **آتش** **بوجیب** **نعل** **یا** **عالمش** **معین** و **کثرت** **کرامت** **در** **نجات** **مجان** **خدا** **شن**
سین **علم** **سپهر** **عز** **جلائق** **قد** **بقره** که **بود** **نور** **امت** **طلعت** **ظاهر** **بسم** **و رسم** **موفق** **با** **مجد**
بمال و **نسل** **مادل** **طبیب** و **طاهر** **که** **بود** **و علم** **سنان** **حسن** **عدم** **المشله** **بفضل** **و علم** **جو** **مید** **ر** **مهد** **خود**
غبار **مقدم** **اکل** **و دیده** **خورشید** **فرغ** **عارض** **و ترک** **زمره** **زمره** **رساده** **زبان** **بنا** **از** **اعزاز**

پدرم

سلام مصطفوی را بگفتش **ترجمون** تو اح روایت کن از امام جعفر الصادق و او از پدر خود
 خویش محمد بن ابی بکر گفت روزی پیش عمار بن عبد الله الانصاری رض بودم در جای که مگوف
 البصر بود و سلام کردم بچو اب مبادرت نمود پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن محمد بن کعب
 نزدیک ای پیشتر او رفتم دست مرا بوسید و مقصد که در تبقیل با بی بی من فرقیام نماید و در
 شدم بسر گفتم رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا سلام میسر است گفتم و عمار رسول الله السلام
 و رفته الله و بر کاتبه با جابری تقریب جدیب حضرت عزت مرا یاد نموده و در باره من اظف
 و محبت و مودود **بت** گفتمی که حسروان مست این چه دولتت **یارب** منم که میکند نرم بزبان تو
ترجمون گفت روزی در خدمت رسول الله صلی الله علیه و سلم بودم فرمود که ای جابریست که تو بانی تان و
 که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خدا بی تعالی و بر او
 و حکومت خواهد داد او را از من سلام رسان و در روایت دیگر از جابری هم چنین است
 که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوشک ان تتبعنی یثقی و لای اثنی الحسنین یقال له **ترجمون** علم الدین
 بقرا فاذا القیة فاقراءه **اللی** **حکایت** ابو بصیر که بصروی از نو رسیان عاقل بود روایت
 نموده که روزی محمد بن علی را گفتم که شما در بیت حضرت رسالت اید فرمود که آری رسیدیم
 که رسول صلعم وارث علوم جمیع انبیا بود خواب داد که آری گفتم که شما تا می علم نوال
 میراث یافته اید فرمود که بعبایت حضرت آل بیت میراث پدر خویش آید که گفتم
 برین تقدیر شمار ادرست آن باشد که مرده بد عای شمارند شود و آنگاه و ارض شفا
 یابند و مرده مردم بخزند و ذخیره نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن ایزد تعالی بعد از
 با تو بمن گفت که ای ابو بصیر شتر آبی چون نزدیک آورتم دست مبارک چشم من نموده
 و گفتم یا کاتبی و بروی فرود آورد و در فی الحال چشم من بینا شد چنانکه گوید و صحر او را
 دیدم بار دست بروی من بماند چشم من نابینا شد آنگاه بر زبان آورد که آری ابو بصیر اگر
 نخواهی دین الیی ترا بینا سازم چو دیدی و حساب تو بر خدی بنمایند و اگر خواهی چشم تو

یا بنی

ناپیدا بود و چسب بیهشت در ای کفتم آن پنجاهم که چند روز ناپیدا باشتم و چسب بیهشت
 در ایام حکایت نقلت که جناب والیه روزی بلازمت با قررضی الله عنه رسید فرمود که چرا
 پیش ما در می آیی جناب گفت بر سر من سفیدی پدید آمده است که خاطر مرا مشغول
 میدارد با قررضی الله عنه فرمود که آنرا بمن غای و جناب بوجوب فرموده عمل نمود با قررت
 مبارک بان فرود آورد در حال سیاه شد پس فرمود که آینه بلوی دهد و چون آینه بود
 دادند دید که موی وی سیاه گشته است **حکایت** از ابو بصیر روایت که گفت در آن ایام
 که علی بن الحسین رضی الله عنه وفات یافته بود در مسجد رسول صلعم در خدمت باقر بود هم ناکاه و در
 بن ستمان و ابو جعفر منصور روایتی در آمدند او و نزد باقر رضی الله عنه و ابو جعفر در موضعی دیگر
 باقر فرمود که منصور چون پیش ما نیاید و او و عذری گفته امام فرمود که چندان بر نیاید که در وقت
 والی امر خلق شود و مالک شرف و غرب کرد و عمر دراز یابد و چندان کنو جمع کند که پیش از او
 کسی نکرده باشد او و درخواست وان سخن را با ابو جعفر در میان نهاد و منصور در خدمت امام
 آید عرض کرد که امر هیچ چیز از آمدن بلازمت تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس
 پرسید که آن چه سخن است که او از تو نقل نمود جواب داد که راست است و چندان
 خواهد شد باز سوال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری با و دیگر بجز
 بعد از من هیچ یک از اولاد من سلطنت خواهد رسید فرمود که آری و دیگر سوال
 کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد یا زمان حکومت بنی امیه فرمود که مدت ملک شما
 و هر آینه بگیرند ملک را که در میان شما و بان بازی کنند چنانکه ما گوی لعب نمایند و
 ابن معنی از پدر مر معلوم شده است و چون خلافت با ابو جعفر و ابی ترسید از آن
 سخنان باقر رضی الله عنه بینه و حکایت در کشف الغائب مؤلف مؤید الدین ابوطالب محمد
 العلقمی الوزیری نقلت که یکی از سلف روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه
 سبایی از دور نمود و کاسی ظاهر می شد و کاسی مخفی چون نزدیک رسید دیدم که کوهی

نیشا

صفت سالار برین سلام کرده جواب دادم بعد از آن کفتم من این کفتم من این کفتم و
این قال لی اللک کفتم که زاد تو چیست فرمود که بر سر کاری کفتم که تو کسبی گفت
اما رجل عربی نفقت ابن لی قال اما رجل قرشی نفقت ابن لی قال اما رجل ما شیخی نفقت
ابن لی قال اما رجل علوی ثم انشد شعر لحن علی الحوض زادوده با ترود و شند و راده
فما فزین فاز الابنا و ما خاب من جثا زاوه بعد از آن گفت که منم محمد بن حسین بن
علی بن ابی طالب چون باز فکر کردم و بر اندادم ندانستم که با آسمان بالا رفت یا زمین
نزول نمود و گویند نفس خاتم امام باقر این بود که کفتم با الله حسن و با بنی المؤمن و با بنو
ذی المنن و با الحسن و الحسن ذکر اولاد اجداد امام واجب الاحرام ابو
جعفر محمد بن علی رضی الله عنه فرزند آن امام محمد باقر بر وایت کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله
بن الحجاب چهار نفر بوده اند سه پسر و یک دختر و اسامی ایشان اینست **جعفر**
عبد الله ابراهیم ام سلمه اما شیخ مفید و بعضی دیگر از فضلا صاحب تأیید آورده اند
انحجاب را صفت فرزند بوده و شش پسر و یک دختر **جعفر** و عبد الله که مادر ایشان
ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده ابراهیم عبد الله چرا که از امام حکیم بنت
اسد بن المغیره الصفیه تولد نموده بود و نه علی زینب که والده ایشان ام ولد بود و
والعلم عبد الله الودود ذکر امام ششم **جعفر بن محمد الصادق علی بنی و علیه سلام الله الخ**
ولادت با سعادت آن مهر سپهر سیادت بر وایت بسیاری از علماء امت
در سنه ثمانین از هجرت بعد از طایفه اتفاق افتاده و قبل سنه ثلث و ثمانین
فی یوم لاثین ثلث عشره لیله لقیته من شهر ربیع الاول و اسم شریفش **جعفر** است
و کینش ابو عبد الله و قبل ابو اسمعیل و انحجاب را القاب بسیار است انبیا الصاوق
و منها الصابرو الغاضل و الطاهر و والده امام جعفر با اتفاق علماء اعلام ام فروه بود
قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و ما در ام فروه اسماست بنت عبد الرحمن بن ابی بکر

و لذلك قال الصادق لقد ولدني ابو بكر مرتين و بروایت اول امام جعفر در وقت
 وفات جده خود علی بن الحسین رضی الله عنه بانزده سال بود و بروایت ثانی
 دوازده ساله و در زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی و چهار
 ساله و بقول دوم سی و یک ساله فوت امام جعفر در سنه ثمان و اربعین و ماه ادر
 روز و شنبه بانزدهم رجب رومی نمودند اما متن سی چهار سال بود و اوقات
 حیاتش بروایت اول نشت و هشت سال و بروایت ثانی نشت و پنج سال
 مدفن سما یونش کورستان بقیع است نزد یک بقبر بر نو ربابا بزرگواران امام علی
 مقداد و تاریخ گردیده مسطور است که بعقیده علماء شیعه پنجاب را ابو جعفر منصور و و اینی نیز
 و ادو العلم عند الله الخ لای للعباد کفار در بیان بعضی از آثار و مفاخر امام جعفر الصادق
 بن محمد الباقی در صفت مکارم ذات و محاسن صفات امام جعفر مانند بر تو افتاب
 از فلک اخضر سمت انتشار گرفته و و نور کرامات و خوارق عادات آن همه سهرامت
 بسان فیض سبحان در بسط اغبر صفت اشتهار پذیرفته ضمیر مطهرش منظر اسرار علوم و تدبیر بود
 و خاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه حقایق آیات بنات کلام الهی از تحریر
 و لذیذش مفرود قاین کلام معجز نظام حضرت رسالت بناسی از تقریری نظیرش
 مظهر حقیقت امامتش نزد کافه علماء اعم مسلم و وجود فایض الجودش پیش عالم اولاد
 آدم مکرم قطعه محیط حکمالات جعفر ابن محمد که بجز کسب فضایل نمود سلب علایق
 لوامی مرحمت او پناه اهل سعادت غلال مکرمت او ملاذ جمالین کلام او حدیث رسول بود
 مجید زبان او ز کلام هدای گفته حقایق در کشف الغم مسطور است که و قد قبل ان کتبت
 الجفر الذی ینوارش بنوع عبد المومن مومن کلامه علمه و ان فی هذا النقیبه سینه و در جنبه
 فی مقام الفضایل علیه و کتاب جفر نبایت مشهور است و استعمال دارد در علوم و اسرار
 ای بزرگوار و ذکر آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی آل رضای الله عنه صریح است

مکمل جعفر

آنجا که گفت در وقتی که مأمون او را ولی عهد میکرد اندک آنکه الجعفر و الجامعة بدان علی خلاف
 ذلک و بصحت پوسته که امام جعفر روزی میفرمود که علما غابرو مرو برو نکند نه
 القلوب و نقرنی الالسامع وان عندنا الجعفر الاحمر و الجعفر الابيض و مصحف فاطمه علیها السلام
 وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از نفس این کلام سوال کردند جواب
 داد که غابرو علم است با بد آنچه واقع خواهد شد و مرو بر علم است بقضایای گذشته منوع
 از نکند در قلوب الهام است و مقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است که
 سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم تا جعفر آخر حضرت نیست که سلاح
 رسول صلی الله علیه و سلم در آن موضوع است و از آنجا بیرون نخواهد آمد و وقتی که قایم ال
 محمد طهری غایب تا جعفر ابیض نظر نیست که توبیت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر
 کتب الهی در آنجا است تا ما مصحف فاطمه هر چه که از قوت بفعل آید و نام هر مکی در آنجا
 که تا قیامت بیدار شود در آن است و جامع کما هست که طول آن مصفا ذکر است
 که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا اهل فرموده و امیر المؤمنین علی کخط خود نوشته بود هر چه محتاج
 الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی آن فی ارض الخرش و الجاهده
 و نصف الجده و از امام جعفر رض روایت است که میفرمود حدیثی حدیث ابی و حدیث
 ابی حدیث جدی و حدیث جدی حدیث علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین و حدیث
 علی حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و حدیث رسول الله قول عز وجل حکایت ابن جبر
 در کتاب صفة الصفوة با سنا و خود از لیب بن سعد روایت کرده است که گفت
 در موسم حج در زمین حرم نماز دیگر گزاردم و بگوه ابو قیس بالا رفتم مردی دیدم که نشسته
 و روی بغل دعا آورده میگفت یا رب یا رب چند انکه نفس وی منقطع شد پس گفت
 یا رب یا رب یا چند انکه نفسش منقطع شد پس گفت رب رب چند انکه نفس او منقطع
 گشت پس گفت یا الله یا الله چند انکه نفس می انقطاع یافت پس گفت یا حی یا قیوم

در کتاب صفة الصفوة

تالیف

تا نفس او انقطع پذیرفت پس گفت یا رحیم یا رحیم یا نفسش منقطع شد پس گفت
یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع گشت با چنین کرد انگاه گفت اللهم انی استغفر
من هذا العيب فاطمینه اللهم وان برؤی قد اخطاوه وهو زاین دعا را با تمام نرساند
بود که دیدم سینه پراکنگ و دو بر دو پیش او پیداشت و حال آنکه در آن
زمان انگو رنبود پس اراده کرد که از آن انگو رنجور و درین بدو کفتم که شریک تو ام
فرمود که بچسب کفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم و فرمود که پیش آی و هیچ
ذخیره مکن پس نزدیک رفتم و با او آغاز انگو رخورون کردم و آن انگو روانه شد
و چون سیر خوروم مشاهده نمودم که هیچ از آن سلگم نشده و بعد از آن گفت هر کدام ازین
دو برد که میخواهی بستانم کفتم آن حاجت ندارم فرمود که نهان شو تا من آنرا ببینم
پنهان شدم یکی را از آن ساخت و دیگری بر او آن دو برد که نهان را که در برداشت
بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر رؤی رفتم چون بمسعی رسیدم روی ویراپوش
آمد و گفت ای کسک الله یا ابن رسول الله آن برد که نهان را بوی داد و من در عقب آن
شخص رفتم پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمد است بعد از آن هر چند او را طلبیدم
سماع حدیث کنم نیافتم صاحب کشف الغم گوید که این حکایت را جماعتی از روایات و نقله
حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغنیین کتاب الف
ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود است و دیدم و آن کتاب را قرائت کردم نزد
شیخ رشید الدین ابی عبد الله محمد بن ابی قاسم بن عمر بن ابی القاسم و شیخ رشید الدین
قزازی کرده بود نزد شیخ عالم محی الدین ابی حمزه یوسف بن الشیخ الفرج بن جودی و موسوی
عن مؤلفه و کان قرائتی فی شعبان من سنة ست و ثمانین و ستائیم میداری المطله
علی و جمله بجز او عجز با الله تعالی اغرض آنکه این حدیث از جمله صحاح اخبار است
و در کتب سلف منقول از علما بزرگوار و العلم عند الله الغفار حکایت

در کشف الغم از مفضل بن عمر مرویت که گفت روزی با صادق در مکه برای منبر
ناگاه بسروقت زنی رسیدیم که در پیش وی کاوی افتاده مرد بود و آن زن بآهی
از کوه دکان میکرست صادق از وی پرسید که حال چیست بچواب داد که من با فرزندان
خود بشیر این کاو معاش میکند زاندم و حال این کاو برود و ما در کار خود حیران شده
نیدانم که چگونه صادق گفت میخوانی که حضرت امی این کاو را زنده کرد اند ضعیفه گفت با من
سخنیت میکنی امام فرمود که سخنیت نمیکند بعد از آن دعا کرد و سر بای بر کاو زد و او از او کاو
فی الحال برخاست تن درست و صادق رضه بیان مردم در آمد و آن زن ندانست
وی که بود **حکایت** از علی بن حمزه مرویت که گفت با صادق رضه بزار در حج اسلام رفتیم
اتفاقا در بای غلی خشک فرو آمدیم و صادق رضه ب می جنبانید و من نمیدانستم که او چه
میگوید ناگاه روی بان خرمابن آورد و گفت مرا اطعام کن از این ایزد تعالی در تو و دعوت
نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرمابن بسوی و میل کرد و از وی
خوشنما آنچه بود بر خرمای ترجمه گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخو و بگو فرموده عمل نمودم
هر که خرمایی از آن شیرین تر و خوشتر بخورد بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هر که چنین سخن
که امروز دیدم نموده بودم صادق رضه اند عنه فرمود که ما و از آن بجنه اینهم در میان ما ساجد
کامین نبی باشد اما علمیکتم و خدای تعالی اجابت ینجا بد که خواهم دعا کنم تا حق سبحانه و تعالی
ترامسخ کرداند و سکی سازد اعرابی از جهل که داشت گفت دعا کن و امام رضه دعا کرد و ما
فی الحال آن عرب سکی شد و روی بخانه خود نهاد و صادق رضه فرمود که در عقب و
برو بر نغمه بخانه خود در آمد و پیش او و ولد خود دم می جنبانید چونی برداشته و او را براندانند من
گشتم و آنچه دیده بودم بعضی ساندم آن سگ نیز باز آمد و در پیش امام رضه اند عنه
در خاک می غلطید و آب زبشمان وی میرفت صادق رضه بروی ترجم فرموده دعا کرد
تا بصورت خود دعوی نمود و ناگاه گفت ای اعرابی آنچه گفته بودم ایمان آورد و بی جواب

واد که آری هزار بار و هزار **حکایت** از یونس بن طیبیان روایت کرده اند که گفت
 با جماعتی در ملازمت صادق علیه السلام و العجیب بودیم برسیدیم که چون خدای تعالی
 ابراهیم را علیه السلام گفت که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس
 بودند با اجناس مختلفه فرمود که بخواهید که شمارا مانند آن بنایم گفتیم که آری فرمود که ای
 طایوس در حال طایوسی حاضر شد پس گفت که ای غراب غرابی نیز پیدا آمد باز گفت که ای
 باز بازی نیز نمودار گشت پس فرمود که ای کبوتر کبوتری نیز حاضر شد پس گفت که همه را بکشند
 و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر برایشند و سرهای ایشانرا نگاه داشتند بعد از آن سر طایوس را
 بر گرفت و فرمود که ای طایوس دیدم که گوشت استخوان و پربهای وی زد دیگر مرغان جدا اند
 و بسرو می پسید و جسد طایوس دیدیم که راست گشت و حیات یافت و آن سه
 مرغ دیگر نیز بهمین طریقه زنده گشتند **حکایت** در بسیاری از کتب معتبره
 مسطور است که ابو جعفر منصور وی دو انبی روزی ریح حاجب را با حصار ابو
 عبدالله جعفر الصادق رضی الله عنهما مامور کرد انبیا و چون امام حاضر شد گفت قلنی الله
 ان لم تفعلک تا کی خواهی که فتنه انگیزی و خون سمانان کریمی صادق رضه کف و الله
 که من هیچ نکرده ام و داعیه ندارم و اگر بنویسند دست از زبان کنای بودی و اگر
 عیاذ الله آنچه لفظی کرده باشم بر بوی سفت علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ابوب علیه السلام
 چون بیجا استدلاند دست در و امن شکستی زد و سلیمان را عطا دادند زبان با و از کشتن
 این جماعت بفرمانند و لب توب ایشان می بودند و منصور گفت صدقت و انجذاب بر بوی
 خود نشانید پس گفت که فلان بن فلان این سخنان از تو بمن رسانیده است تا کجا فرمود
 تا آن شخص را مجلس آوردند و از وی پرسید که آنچه بمن گفتی تو خود از جعفر شنیدی جواب
 داد که آری گفت سوگند می توانی خود را کف بلی بس آغاز سوگند کرد که ما الله الذی لا اله الا هو
 عالم الغیب و الشهادة صادق رضه گفت با امیر المؤمنین من اورا سوگند میدهم که

همچنین کنانگاه امام رضی الله عنه بان شخص گفت که بوی بر بست من حول الله و توتنه
 و الخبثات الی حولی و توتنی لقد فعل کذا و کذا جعفر و آن لعین اندک استماع نموده با آنکه
 سو کند خود در مجلس فساده برده منصور گفت تا بای ویرا کشیده بیرون افکنند
 از بیج مرویست که گفت چون صادق بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و بر چند
 لبش میجند غضب منصور فرو می نشست تا آنجانب را نزدیک خود نشاند و خوشنود
 شد و در وقتی که امام از قصر خلافت بیرون میرفت گفتیم که این مرد بغایت خشمناک
 بود بر تو چه میخواندی که دم بدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جد خود
 حسین بن علی را رضی الله عنه میخواندم که یا عدنی عند شدنی و یا غوئی عند کدرتی یا احرقنی
 بعیثک الی لا ینام و الکفنی بر کک الذی لا یرام و ریح کوبد که این دعا را یاد کر فتم
 و هرگاه مرشدتی پیش می آمد میخواندم و فرج می یافتم و ایضا ریح گفت که
 از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا آن شخص سو کند خود را تا مات کند و او را
 نوع دیگر سو کند او می فرمود که چون بنده ایزد تعالی را بیگانه کنی و بزرگواری یاد کند
 حق عزرا ستم با وی حسم و رز و در عقوبت او تاخیر نماید و بر او سو کند او م با آنچه
 شنیدی تا زود معاف شد از آن حرف کوبد که امثال این حکایات اعجاب آری است
 از ان امام نجف صفات بسیار منقولست و ذکر مجموع موجب الطمان و تطویل
 و الله یقول الحق و سوهیدی الی سوا السبیل ذکر اولاد اجداد امام جعفر علی
 پینا و علیهم سلام الله الاکبر شیخ کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خنساء و زکریا
 امام ابو عبد الله جعفر الصادق را شش پسر و یک دختر بود و مو حافظ عبد الغزیز بن
 الاخضر الخنبا بدی کوبد که آنجانب را صفت پسر و چهار دختر توله نمود و او شیخ مفید
 فساده کرده است که اولاد ذکور و اناث صادق رضی الله عنه ده نفر بودند برین
 اسمعیل و عبد الله و ام فروه که نام و ایشان فاطمه بنت حسین بن حسن بن علی بن ابی

نه از این
 در این کتاب

طالب

البی طالب بود رضه و موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بر بریه تولد نمودند و عباس و علی و سما
 و فاطمه که از امتهات اولاد استی در وجود آمده بودند اما اسمعیل بحسب کلام نثرین برادران
 خود بود و امام جعفر رضه او را بغایت دوست میداشت و در باره وی مرحمت و عنایت بسیار
 میکرد و چنانچه جمعی از شیعیان گمان بردند که قایم مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل رضه در زمان حیات
 امام جعفر در منزل عریض وفات یافت و آنجناب از وقوع آن مصیبت بر تبت متاسف شدند که
 شرح آن تپس بزرگ نیست و در وقتی که جنازه اسمعیل را بقیع جمعی بردند چنانچه نوبت رسید
 جنازه را بر زمین نهادند و رویش باز کردند تا نزد جماعتی که مظنه داشتند که اسمعیل ولی عهد پدر
 خواهد بود و فوت آنجناب محقق شود و مع ذلک طایفه جان اعتقاد نمودند که امامت از
 امام جعفر با اسمعیل نقل کرده بوده و از وی به پسرش محمد بن اسمعیل سیده و زمره گمان بردند
 اسمعیل نمرده است و امام زمان اوست و این مرد و طبهر امور خان اسمعیلی خوانند
 اما عبد الله بن جعفر رضه بعد از اسمعیل اسن اخوان خود بود و چون پدرش فوت یافت
 دعوی امامت نمود و فرقه متابعش گردید لیکن بالاخره اکثر انجاعت از او برگشته و امام
 موسی کاظم قایل شد و جمعی را که بر آن اعتقاد را سخ بودند افطخ خوانند بسبب آنکه در
 ایشان عبد الله بن الا فطح نام داشت و تولی آنکه عبد الله بن جعفر افطخ الرحلین بود بنا بر
 اتباعش افطخ خوانند اما اسحاق بن جعفر رضی الله عنهما فاضل و مجتهد و پرهیزکار
 و پاکیزه روزگار بود و جمعی کثیر از علماء رکیب از آنجناب احادیث و اخبار نقل نمودند و اسحق
 ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی کاظم می نمود و با ملتش قایل بود امام محمد بن جعفر
 بصفت سخاوت و شجاعت انصاف داشت و او روزی بصوم کرد زانیدی و روزی نظا فرمود
 و هر روز کبشی جهت ضیاف صرف نمودی و اعتقادش بر و این موافق زیدیه بود و در آن
 معنی که باید که امام خروج کند و بضر شمشیر از مخالفان اشراک ملک نماید بنا بر آن در سنه
 تسع و سبعین و ما بر مامون خروج کرد و قول آنکه حسین بن حسن افطس علوی در وقت ایلا

برا که آنجناب را بکوه برسند خلافت نشان داد و بر سر تقدیر اسحق بن موسی القاسمی با عیسی
 جلوه دی از قبل ما ملو اقبال محمد اقبال نمود و آنجناب را گرفت و پیش مأمون برد و مأمون محمد را
 و در اسان معزز و مکرم نگاه داشت و در وقتی که متوجه بغداد کردید آنجناب همراه خود کرد و ناید
 چون بجز جان رسید محمد بن جعفر وفات یافت و مأمون خود بقبرش در آید و جسد مطهرش را بحال سپرد
 کنیت محمد ابو جعفر بود و لقبش **ساج امام عباس بن جعفر و علی بن جعفر نجابت فاضل و عظیم القدر**
و علی بن فضل و تقوی از ابناء زمان امتیاز تمام داشت و بپوسته عمت بر ملازمت برادر خود موسی
 رضی می کفالت مأموسی بن جعفر کاظم رضی از روی قدر و منزلت بزرگترین عالم بود و امر امامت
 بعد از پدر بموجب نص آنحضرت باو انتقال نمود **و در امام هفتم موسی بن جعفر کاظم خصی الله**
تعالی بنزله الالطاف و المرحام و لادت شریف امام هفتم در ابو که منزلت است در میان کلمه
 مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرين و ماهه اتفاق افتاد و قیل فی سنه تسع و عشرين و ماهه آنجناب
 ام ولد بود و ماهه بحمد بر برید اسم شریفش موسی است و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد
 نیز گفته اند و گفته اند که ابو اسمعیل و ابو علی نیز از جمله کنیتهای امام موسی بوده و آن امام عالی مقام
 بواسطه و نور علم و کرم چشم کاظم پیغمبر اند و صاحب و صاحب و امین نیز داخل القاب آنجناب است
 و امام موسی در وقت فوت امام جعفر رضی پست سال بود و بر وایت صحیح و اکثر ماهه جب و سنه
 ثلث و ثمانین و ماهه در بغداد از عالم نقل فرمود و بدین روایت مدت امامتش سی و پنج سال
 سال باشد و زمان حیاتش بیجا پنج سال و بقول اکثر ارباب اخبار کاظم را فرموده هر روز
 از شنیدندی بن شاہک با یحیی بن خالد بر یکی زهر داد و بدان واسطه آنجناب رو بفرود
 اعلیٰ نهاد و در تاریخ کزیده مسطور است که بعقیده بعضی از شیعه شرب در صلح قوم آن امام
 معصوم ریختند و بدست بی شرمی رشته عمر عزیزش را بکسی ریختند پس بر نور کاظم رضی در خطب
 مشهور است و مطاف طواف جمهور خلافت نزدیک و دور راه آنه العوا الغفور گرفتار
 در بیان مناقب و مکارم امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر کاظم ششم مکارم اخلاق این امام

عالمین

عالمشان اطراف جهان و مشام جهانیا را معطر گردانیده بود و استخوانی مسن او اب آن
 مقتدای بند مکان شام طلمت اند و طوایف انسان را بصبح عالم فروز رسانیده و نور زهد و
 عبادتش افزون از قوت طاقت معشر بشو و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطه استقامت
 علماء و دانشو و عجابی که اما تشن و مخبر از معجزات رسول و غرایب خواریق عادتش
 محیر طباع و عقول امامت است بوجود فایز الجوارش منصوص و تقویت ملت بر
 عالم ارایش مخصوص **مشهوری** امام اهل دین موسی ابن جعفر جهان از کلمت خلقش معطر
 ز روی علم با وی ام بود و بقرط علم در عالم علم بود و ز خویش فایز آن رسد و ز رویش لایح انوار
 علوقه را و برتر از افلاک و ز علمش شسته حیران عقل در است امامت را و جودش در دلا و زان معنی خبر میداد
 در کشف الغم از بزرگواران علی بن موسی الرضا رضه منقول است که گفت روزی اسحق بن عمار
 در آمد نزد موسی بن جعفر و بنشست و در آن حین شخصی از مردم خراسان نیز از آن دعو
 و دخل طلبید و مجلس شریف رسید با آنجناب یعنی تکلم نمود که بکلام طیب و مشابیه
 داشت و مثل آن سموع نشده بود و کلام هم زبان او را جواب داده اسحق آنجناب
 گفت مرکز مانند این کلامی نشنیده بودم امام فرمود که این کلام اهل جن است و
 قاضی کلام اهل جن آنجناب بس گفت ای اسحق تعجب نمودی ازین سخن اسحق گفت
 محل تعجب است فرمود که ترا خبر دهم از اینجا زین عجب باشد بدستی که امام میداند منطق طریقه
 و منطق مرزی روحی را که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی منب بر امام خبر است
 و از مفضل بن عمر مرویست که چون صادق وفات یافت و عبد الله بن جعفر بخلاف
 وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد و کاظم رضی الله عنه میزیم بسیار در راحت سر کرد
 خویش جمع ساخته عبد الله را طلب داشت و فرمود تا آتش در آن میز مهاز و نو تا میزیم
 سوخته آگشت گشت آنگاه موسی برخاسته با الواب خویش در میان آن آتش
 نشست و بجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود و بعد از ساعتی از اینجا بیرون

آمد جان خود را به غشاند و مجلس رجوع کرده عبد الله را گفت اگر کمان میبری که امامت
بعد از پدرت بر تو رسیده بنشین در میان آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنگ
عبد الله از شنیدن این سخن متغیر گشته برخاست و روان خود را بر زمین میکشید تا
از سرای گلگرض بیرون رفت **حکایت** بسیاری از علما صاحب توفیق بزبان تحقیق
از شقیق بن علی رحمه الله روایت کرده اند که گفت فی سنة تسع و اربعین و ما در سفر حجاز بقاوتیه
رسیدم جوانی زیدم خوب روی و کندم کون که بر بالای جامهای خود بشیمند پوشیده بود
و شعله بر کتف انداخته و علین در پا کرده و تنها در کونته نشسته باخو دگفتم که این جوان از صوفیه
میخاید همانا که میخواهد که درین راه مار خود را بر بسامان اندازد بروم و او را بر سرش
گنم تا زین امر باز ایستد چون نزدیکش رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنو کن از این لفظین
ان بعض الظن انم بس مرا بگذاشت و بر رفت باخو دگفتم کاری عظیم واقع شد
که نام مرا و آنچه در ضمیر داشتم اظهار کرد و این شخص نسبت مکر بنده صالح بوی رسم و بی طلب
غایب هر چند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیدم که او را دیدم که در غار ایستاده
و لرزه بر اعضایش افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر کردم تا ز نماز باز رجعت
و قصد کردم که نزدیک او روم و بجای خواهم چون مراد بدگفت ای شقیق این است بخوان
و ای لغفار لمن تاب و عمل صالحا ثم اتمدی بس مرا بگذاشت و بر رفت باخو دگفتم
این جوان مرا کینه از جمله ابدال است که دو بار مرا از سر من خبر داد و در منزل رسید
او را بر سر جایی یافتیم که ایستاده رکوع در دست و میخواهد که آب بر کبر و ناگاه آن
رکوع در جاه افتاد بسن بجانب آسمان نگرست و مناجات کرده گفت اللهم سید
مالی غیرک فلا تعد منهنما والله که دیدم که آب چاه بالا آمد و دست دراز کرده رکوع بر آب
بر گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز کرد از بعد از آن بجانب توده از یک
میل کرد و بدست خود یک می گرفت و در رکوع میرنجت و میخاند و می شناسید پیش رفتیم

درین

و بروی سلام کردم جواب داد و کفتم مرا اطعام کن از زیادتى آنچه خداى تعالى توانم فرمود
است گفت ای یقین همواره نعم الهی بحسب ظاهر و باطن نماید سزای خود را با واسطه العطا یا
نیکو کردن آن نگاهداری که در این دو بسیار میدم سوپ و شکر بود و آنکه مرکز از آن خوشتر و
لذیذتر چیزی نباشا سیده بودم و سیر شدیم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب
میل نشد پس زن و پسرانم را با خودم تا مکه و در حرم نبوی او را دیدم که در نماز ایستاده بخضوع و
خشوع قائم و کریمه و زاری میکرد چون صبح طالع شد فریضه با دعا و ذکر از عطف خانه فرمود
و بیرون رفت از عقبش پشتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی از
خدم و منوالی در ملائمتش سر میبردند و مردمان بکبر روی در می آمدند و بروی سلام میکنند
از شخصی پرسیدم که این کیست گفت پد اموسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
ابى طالب رضی الله عنهم کفتم این عجایب و غرائب که دیدم از مثل این سیدی عجیب و غریب
نبست **حکایت** در کشف الخیر از اصبح بن موسی مرویست که گفت یکی از اصحاب صدوق
بنام داد که پیش کاظم رض برآمده و مرانیز خبری بود که میخواستم بوی دهم چون بدیده رسیدم
عسلی بجای آورده بضاعت خود را و ز آن شخص اسر بشستم و مشک سوره بر آنجا کشیدم
و وجه آن عزیز را شمرده نمودند و دینار باقیمه دیگر با شمردم همان بود یکدینار از خاصه خود شستم
و آن منضم ساختم و همچنانکه بود که در صوره کردم و شب نزد کاظم رفتم کفتم جان من فدای
تو باد آنکه بضاعتی دارم که بان تقرب بچویم باینده تعالی گفت پاره دنانیر خود را
پیش وی بردم پس عرض کردم که مولای تو فدای آنکس چیزی با من همراه کرده است
گفت پاره صوره را پیش بردم فرمود که بر زمین ریخته بخیم بدست خود آریا بر ایشان سخت
و دینار مراد کرده فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **حکایت** از ابی خالد
الزبانی نقلست که گفت در کت اول که مهدی عباسی کاظم را بعد از طلبد امام را بخیرین
بعضی از ضروریات سفر ما مورد گردانید و در آن اثنا بر من نظر افکندند از حزن و ملال

در چهره ام مشاهده فرمود و فرمود که ای ابو خالد چیست که ترا غمناک می بینم گفت چون محزون شدم
که پیش ازین طاعنی میروی و مال حال معلوم نیست فرمود که هیچ باک مدار در فلان ماه در فلان
روز باز خواهم آمد و در اول شب منتظر من باش ابو خالد گوید که بعد از رفتن تمام روز می شرمم
تا موعده اوقات رسید و در آن روز بر سر راه رفته انتظار میکشیدم و تا نزدیک غروب هیچ
ندیدم بنا بر آن شیطان و سوسه در دل من گذاشت تا رسیدم که شکلی در دل من راه یابد و اصطفا
عظیم در من پدید آمد تا گاه دیدم که از جانب عراق سباهی بدید آمد و کاظم رضی و پیش آن سباهی بود
بر بغله سوار و او از راه آورد که با ابا خالد گفت لبیک یا بن رسول الله فرمود که شکلی در دل تو افتد گفتم
چنین بود پس گفت الحمد لله که ازین طاعنی بسلامت نجات یافتی فرمود که ای ابا خالد بار دیگر مرا خوا
بردی که خلاص نیایم در ظلم که از عیاشیان بکاظم رضی رسید و میان مسموم شدن آنجناب **بنا**
خلاف ترون الرشید علی صاحب بایدمر قوم کلک بیان کرد اندید که چون محمد بن اب
جعفر منصور که ممد لقب داشت از عظم شان کاظم رضی و میل طوایف تمام بگذرانست
آن امام عالی مقام خبر یافت از زوال ملک خویش اندر شبید باجناب از مدینه
ببغداد طلبید و مجوس کرد اندید و بعد از چند گاه شبی حضرت ولایت بنا شد
الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را در خواب دید که فرمود یا محمد قبل قسم
ان تو لیتم ان تفسد و فی الارض و تقطعوا ارحاکم و چون پدید آمد در بیع صاحب
طلب نمود و از بیع منقولست که گفت چون پیش همدی رسیدم این آ
با و از خوش سخن اند و مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیا و بگو جب فرمود
عمل نمودم و همدی با کاظم معانقه کرده او را نزد یک خود بنشاند و خوابی را که دیده بود
بر زبان راند و گفت هیچ توانی که مرا امین گردانی از آنکه بر من و اولاد من خروج کنی
جواب داد که و الله که هرگز امین داعیه نکرده ام و از نشان من نیست که این کار کنم
گفت صدقت پس مرا گفت که ده هزار دینار بوی ده و ساساختگی کن تا بعدت باز رود

برنج گوید که من در همان شب مایحتاج کاظم را بهم رسانیدم و او را روان گردانیدم
 از خوف آنکه سبدا مانعی پیدا شود و او امام رضی الله عنه تا ایام ابالت سرون در مدینه
 مکرمه بفرغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون فوت
 دولت برشید رسید بهی از اهل حسد نزدیک او زبان بغیبت موسی رضی الله عنه کشاد
 و سرون در سالی که حج رفت بود بدین ششمافته آنجناب را مقید بجزه فرستاد
 بن جعفر بن منصور که در آن وقت حکومت آن ولایت تعلق بدو میداشت بافرمان
 کاظم را مدت یکسال مجبوس گردانید و هر روز با آخوه او را بقتل آنجناب مامور ساخت
 عیسی از ارتکاب آن امر شنج استعفا نمود و برشید امام را بجزا و برده بفضل بن ریح
 سپرده و موسی رضی در حبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانید چون فضل نیز از یخچون
 کاظم رضی احتراز کرد هر روز فضل بن یحیی بر یکی را بجای فطت آن نظیر فضل و کمال مامور ساخت
 و فضل بن یحیی آنجناب او را خانه تنگ باز داشت بعد از آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت
 و عبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود و با کرام و احترامش اقدام فرمود و این خبر در
 برشید رسید نامه عتاب کبیر بفضل فرستاد و او را بر قتل کاظم رضی تحریر کرد و فضل
 از آن فعل محترز بوده هر روز در غصب شده و مسرور خادم را طلبیده مکتوبی سر مهر بوی
 و گفت همین زمان بجزا و شتاب و هم از راه نجس موسی بن جعفر روگردان او را آسایش
 و رفاهت بینی ناین کتابت را بعباس بن محمد رسان و بگوئی که بمضمون آن عمل نماید آنگاه
 دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاپک تسلیم نمائی و او را با طاعت عباس
 مامور سازد و مسرور متوجه بجزا و شده همچس ندانست که او را بچه کار فرستاده اند و چون
 بدان بلد رسید فی الحال بر موسی بن جعفر در آمد و آنجناب را همچنان دید که نزد برشید کفتم بود
 بنا بر آن علی الفور باعباس بن محمد و بسندی بن شاپک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان
 و همانند قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفت و او را پیش عباس و بسندی آورد و عباس سیاطرا

طلبه اشارت کرد و ما فضل را بچو با نید و سندی صد تا زبان بر فضل زود و فضل بغایت مستغنیو
مثلاً از آن خانه بیرون شد تا همه مسرور کیفیت حال را برشید نوشت و سرور و فضل خبر رساند
که موسی را تسلیم سندی نماید آنگاه در مجلس خاص سرور روی ببرد آورد و گفت فضل بن
نسبت بمن در مقام عصیان آمده اطاعت بفرمان نمی نماید بروخت کشید و مردم زبان ببعین فضل
کشاد چون بر تو شعور یکی بن خالد بن قتیبه افتاد و نیز در شید فقه آسمند از جریه بر سر خدرا خواستی نمود
گفت من بکفایت نمی که فضل در سر انجام آن تمام و زبیده قیام نماید و سرور و منتهج و سرور گشته
حاضر از آن گفت که فضل بن یکی را بنا بعیانی که از و صد و ریافته بود من کرده بودم اکنون باز در مقام
اطاعت که فرمان برداری میکند لاجرم من نیز نسبت با و طریقه محبت و عنایت مرغ خویش
داشت باید که شما نیز او را دوست دارید بعد از آن یکی بن خالد سجده شانه و جهان ظاهر است
که خلیفه مراجعت تعمیر سواد و تخصص تمهات عمال بجناب ارسال داشته است و چند روز زبان عمال
اشغال نمود و آنگاه سندی بن شایک را در خلوتی طلبیده و مانی الضمیر خود را با او در میان نهاد
فرمود که طعام مسوم بآن امام محصوم دادند تا در گذشت و بروایی که در شواهد النبوه مسطور است
زهر در طب تجویز کرده نزد آنجناب فرستاد و چون امام مظلوم آنرا تناول نمود بر سیمش مطلع شد
فرمود که امروز مرا زهر دادند و فرود آمدن من زرد خواهد گشت پس نصفی سرخ خواهد پخت و سپس
فرود آنک تن من سواد پیدا خواهد کرد و آنگاه روی بعالم آخرت خواهم آورد و چون آنچه بر زبان
حایونش گذشت بود بوقوع انجامید و در کشف التوسطور است که چون کماظم رضه نعل فرمود سندی بن
شایک بیستم بن عدی و بعضی دیگر از علما و فقها بعد از او طلبیده گفت نظر کنید در موسی
تا شما را معلوم شود که با جمل طبیعی در گذشت و اثر جرات و خن بر اعضا اونیست و آنجا
نظر بر جسد مطهر امام عالی کوه سرانده اختلاط بس نعش حایونش را برداشته بر سر جسد در جلد برنده چون
مطنه شده بود که امام قایم منتظر موسی بن جعفر است رضه و خست آنجناب کسایت از دست
جس را دست یکی بن خالد اشارت نمود تا منادی کردند که هذا موسی بن جعفر الذی نزع الراه

آنکه لایموت فانظروا الیه بس مردم در آن امام عالیشان نکریشند و او را مرده دیدند
 انگاه تابوت مخوف بر تحت تنی لایموت را برداشته در مقبره بنی ماثم دفن نمودند و حالا
 آن هزار بزرگوار مطاف صفار و کبار بلاد و امصار است سلام الله علی بنی ماثمنا و علیهم و علی سائر
 الائمة العظمی الی قیام الساعه و ساعه القیام **و کنرا اولاد امام موسی علیه السلام**
 بقول اشتر علیا کرام و فضلا و عظام کاظم رضی الله عنه **پست** و نه زده دختر داشت و اسما
 اولاد کورا پنجاب اینست علی الرضا زید ابراهیم عقیل مروان حسن حسین
 عبدالله اسمعیل عبدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالله یحیی
 قائم جعفر الخضر و بعضی عوض عمر محمد نوشته اند و نامهای بنات مکرانشان **ان خدیجه**
 ام زهرا اسماء علیها فاطمه فاطمه ام کلثوم ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری
 ام القاسم سلیم اسماء الصغری حموده امامه میمون و محمد آه توفی در تاریخ کزیده آورده
 است که کاظم سی و یک سیر و پست و شش دختر داشت و اسامی پست و پنج سیر و زده
 دختر انقضیل نموده و در کشف الغم از شیخ مفید منقولست که کاظم را سی و هفت فرزند بوده از کز
 و دختر علی الرضا و ابراهیم و العباس و القاسم لامهات اولادش و اسمعیل و جمع و مهر
 و احسن نام ولد و احمد و محمد و حمزه نام ولد و عبدالله و اسحق و عبدالله و زید و الحسین
 و الفضل و سلیمان لامهات الاولاد و فاطمه اکبری و فاطمه الصغری و زینب و حکیمه و ام بهما و
 زینب الصغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیها و آمنه و حسن و برزیه و عایشه
 و اتم سلیمه و میمون و ام کلثوم و افضل اولاد امام موسی بلکه اشرف جمیع برابا علی بن موسی الرضا
 بود اما زید بن موسی در آیام خروج ابوالسرایا بر اهواز و الی شد و بصره را در حصار شکر کشیده
 آتش در خانها و باغات بنی العباس از دنیا بران زید النار لقب یافت و حسن بن علی زید
 پیکار کرده او را بدست آورد و بمرو نزد مأمون فرستاد و مأمون پنجاب را پسند برادر
 بزرگوارش علی الرضا علیه السلام ارسال داشت امام باطلاق او حکم فرمود اما مده الخیر و باوی حسن

نكفت و آخر الامر مأمون یزید النار را بزهر پلاکت ساخت علی اسیر کونید که از وی
 عقب مانده و العلم خدا نه **اما محمد بن موسی** بصفت کرم جلالت قدر و بنا مت شان
 انصاف داشت و کاظم بغایت عزیز و محترم بود و تمول انجذاب بر مرتبه رسید که فرار برده
 آزاد اما محترم موسی در قیام لیل و تجذید وضو و گزاردن نماز با لقمه تمام می نمود و پیوسته
 اداء وظایف طاعات و عبادات و جهاد می فرمود **اما ابراهیم بن موسی** بصفت کرم و عفت
 موصوف بود در زمان مأمون مدتی از قبل محمد بن زبیر بن العابدین رضی الله عنهم بایالت
 ولایت یمن قیام نمود و نسل ابراهیم از دو پسرش موسی و جعفر باقی ماند و همچنین سایر
 اولاد ایجاد کاظم علیه السلام سمات حمیده و صفات پسندیده انصاف داشتند
 و مادام الحیوة نوح هدایت و ارشاد در زمین قلوب سالکان مسک اسلام می شایسته
ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام الله علیه کا میلاد کثیر الاسعادان امام عالی تراد بر تو
 اکثر علما تفصیلت نهاد در یازدهم ذی الحجه ثلث و خمین و مایه بدرینه اتفاق افتاد و
 بقول حضی از ارباب اخبار ان صورت در یازدهم ربیع الآخر سنه مذکوره در دست
 داد و زمره از مورخان بران فرستند که علی الرضا علیه السلام در سنه ثمان و اربعین و
 تولد نمود و با اتفاق اهل تاریخ و والده انجذاب ام ولد بود اما نام آن محدثه مختلفه
 است در شواهد النبوه هر قوم گشت که ولها اسمها منها اروی و بجز و سمانه و الخبتین
 و استقر اسمها علی کتفم و در کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز جناب بدی متقولست که آن مستوره
 مسماة بسکینه زبیریه بوده و حضی نامش را خیران مرسیه گفته اند و گفته اند لقبش
 شمر است و قیل غیر ذلک قال الشاعری فی مدحه علیه السلام **شعر**
 الا ان خیر الناس نسیف و والده و وطأ و اجداد علی المعظم استناب للعلم و علم و علم
 اما یودی بجهت الله تکتم و این نظم دلالت بران میکند که اسم شریف مادران
 عالی کومر تکتم است و آیه العلم و نام و کنیتش با اسم الله الغالب ابو الحسن علی بن ابی طالب

موافق بود و القاب الجناح بسیارست و رضا و مرتضی و صابر و رضی دو بیت
از جمله است قال فی فضل الخطاب قبل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام ازل یا
سماه المأمون الرضا و رضیه لولایه عده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لان كان رضا
عز وجل فی سماه و رضا رسول الله صلی الله علیه و سلم فی ارضه و خص من بین ابائیه الماضین
بذلك لانه رضی به الخ لفون كما رضی به المؤمنون و كان ابو موسی الكاظم یقول
ادعونی ولد الرضا و اذا خاطبه قال یا ابا الحسن **قطع** پناه بجم مقتدای عرب امام علی نام عالی
از بود رضی جان آفرین از ان روز رضا گشت اورا لقب **و ابو الحسن علی الرضا رضی الله عنه**
بروایت اول در زمان فوت جد خود صادق علیه السلام پنج ساله بود و در وقت وفات
کاظم سی ساله و در سنه امدی و مائتین سن شریف آن امام عالی شان بجبل موش
رسید ماثون انجذاب را بولایت عهد خود تعیین نمود و بروایت اکثر علی الرضا علیه السلام
قصه ماثون در ماه رمضان سنه ثلث و مائتین در ترقیب سنا با و از اعمال طوس روی برضو
رضوان آورد و در سنه ثمان و مائتین مدت جانش بقول صحیح قرب بجاه سال بود و زان
امانتش پست سال مرقد مایوشن برای جمیدن قطب طابین است در تبه که مژن مهر و ان
بود و حال آن فرار بزرگوار و روضه فایض الانوار مطاف طواف اعیان و اشرف
روزگارست و قبله آمل و کعبه اقبال اصاغ و اعظم اقطار بلاد و اخصار بیت
سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر البیتین سلام علی روضه فیها امام بیایه الملک الین
و صلی الله علیه و سلم خلیفه محمدتیدا امیر سلیمان و آله الطیبین الطاهرین سیمایه الایمه المعصومین الهادیین **کفار در**
بیان بعضی از فضایل و کمالات ان امام علی نام عالی مقام علیه السلام اقارب و اجا
ان مشرق نامونب بر و فور عکوشان و مومکان از امام موفور الاقرام اتفاق دا
و دارند و اقامی و ادانی بلکه جمیع افراد انواع انسانی مناتب و مفاخر آن حمیده ماثرا بر ارجح
ضایر نکاشته اند و بی نگارند که امتش از هر جهت تصور توان کرد پشتر بود و ان مشایخ نصیب

ابا بزرگوارش مومق مقرر شرح

ندیده دیده کس چون علی موسی و جعفر از آن زمان که ننگ شد بنور ز نور، پسر و خوارجلالت و جلال و فضل
امام شریف و قرب ملاذ آل پیمبر، حریم تربت او حجه کاه و سر و تخم، بخار مقدم او تیسار، زید و خضر،
و نور و علم و علو مکان او مست بحدی، که شرح آن توان نمود هکلیکن سخن، قلم اگر همه که خوف ذات او بود
حدیث او بشود روزگار سال مکرر، در کشف الغم از شام بن احمد که در سلک خواص کاظم علیه السلام
انتظام داشت مرویست که گفت روزی کاظم برین خطاب کرده فرمود که هیچ دانسته
که از آنجا مغرب کسی آمده است گفتند آهسته آهسته که آمده است بس ماوی
سوار شدیم و فرسیدیم تا بناجر مغربی رسیدیم و او را گفتیم هرگز نمی که آورده بر ما عرض کن
هفت کینزک بمانود و کاظم علیه السلام بچکله ام را قبول نظر نمود و گفت که دیگر عرض کن
جواب داد که دیگر مانده است مگر جاریه چهار کاظم گفت چه شود که آنرا نیز بمانی تا باین
التماس را اجابت نمود و کاظم باز گشته روز دیگر مرا گفت برو و غایت
شمن کینزک چهار را از ناچر بر سیده بهر چه بگوید او را مع غای و کن پیش مغربی رفتم
و از بهار آن جاریه سوال کرد جواب داد که او را از مبلغ کذا کم میفروشم گفتم بدان
مبلغ که هم بردی ویرا خریدم گفت من بجهت تو فروختم اما بگوئی که آن مرد که دی روز باو بی
بودی کیست گفت مردیست از بنی تاشی گفت از کدام قبیله تا شتم گفت پیش ازین بنی غمیدانم گفت
ترا خبری دهم من این کینزک را در اقصی مغرب خریدم و زنی از اهل کتاب با من گفت که این کینزک
از کیست گفت که او را برای خود خریدم گفت این کینزک تو محفوظ تواند بود باید که او در بهرین
اهل زمین باشد و از وی باندک زمانی فرزندی در وجود آید که از شرق تا غرب مانند وی کسی نبود
راوی گوید که چون آن جاریه را بکاظم علیه السلام رسانیدم بعد از انقضاء آنک وقتی رضا علیه السلام
از وی تولد نمود و روایتی آنکه و آندله امام رضا بنحو در احوال کینزک جمیده بود که مادر کاظم
و حیده شیبی محمد رسول الله را صلی الله علیه و سلم خواب دید که فرمود آنچه را برین مرد مویش کن که
زود باشد که از وی فرزندی تولد کرد که بهترین اهل زمین باشد و آن جمیده غایت جلیقه اشارت سید

عمل نموده ایما تم ششم از بنجه تولد فرمود انگاه جمیده او را طاهره نام نهاد از طاهره
 مرویست که گفت در آن ایام که بعلی بن موسی الرضا رضی الله عنهما حاضر بود م اصلا
 مثل جل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز سیخ و تپیل و تندیس و
 تجید می شنودم و هول و هیت بر من استوی شده چون پیداری ششم بیج صوتی کوش
 من نمی رسید و در آن ایام که رضا در وجود آمد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر
 بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند در شواهد
 البتة سطورت که عن موسی الکامل رضی الله عنه اذ قال رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فی المنام و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم **انک نبط**
بنو الله عز وجل و یطحن بحلکة یصیب ولا یحطی و یعلم و لا یحلم و لا یحک و لا یحک و لا یحک و لا یحک
 در کشف الغم از مؤلف را وندی مقولست که ابو اسمعیل سندی گفت شنیدم در سند که
 خدای تعالی را اجنبی است در میان عرب و ارسند بخدم طلب پر فر آمده مرا بعلی الرضا علیه
 السلام دلالت کردند پس بملازمتش نشسته بزبان سندی روی سلام کردم زیرا که عربی
 نمیدانستم و امام بهمان زبان سلام مرا جواب گفته هر چه بلغت سندی بوی گفتیم **بهمان**
سخنی بوی گفتیم همان اجنت جواب شنیدم در آن اشاعرض کردم که من در سند استماع نمودم
 که حضرت ایزدی را اجنبی است در عرب و بطلب او از وطن بیرون آمده ام فرمود که رسیدی
 بطلب و منم آنکس هر چه بخواهی بس آنچه اراده داشت از وی سوال کردم و در وقت برضا
 گشتم که من بلغت عرب دانایستم سخن احم که دعا کنی که خدای تعالی مرا بدان زبان ملامت گرداند
 تا با احوال عربی سخن توانم کرد پس دست خود را بر هر دو لب من مالید و از آن وقت تا بلغت
 عربی گشتم شدم و از ابوالصلت مروی مرویست که گفت علی الرضا رضی الله عنه با مردم سخن میکرد
 ایشان و و الله که رضا فصیح ترین مردم و داناترین ایشان بود بهر زبانی و لغتی و من و زوی او را
 گشتم که این رسول الله من بجهت یکم از معرفت تو لغات مختلفه بر گفت با ابوالصلت **انا حجة الله**

علی خلقه

فمی تواند بود که ایزد تعالی کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات نباشد آیه توبه سوره است
 علی رضی الله عنه کنت **أوتينا فضل الخطاب** و **جعل فضل الخطاب الآسرة اللغات**
حکایات فضلا فصاحت شعار در مولفات بلاغت آثار باین معنی اشعار کرده اند که در آن و آن علی
 الرضا علیه السلام بموجب استعداده مأمون درم و مقیم بود و نجیل بن علی طراعی که از جمله شعراء
 عرب بنزید فضل و ادب امینا داشت در مدح آل اقبال مال رسول صلی الله علیه و سلم قصیده
 خرا در سبک نظم کشیده و پنج بیت اول آن اشعار اینست که **شعر**
 ذکرت محل الربعین عرفات • واسکت ذم العین بالوعاء • و هل عی صبری و زادت صابی •
 رسوم دیا را قوت و حیات • مدارس ابیات فلتت من تلاوة • و من ارجی مقف العصاة •
 لآل رسول الله لطیف من منی • و بالبيت الوعیرف و الجرات • دیا رعیه و الحسین جعفر •
 و حمزة و السجاد ذبی الثغفات • و ایرت قصیده در بعضی از روایات از پنجاه بیت زیاد است و مشاهیر
 و تورا اهل بیت در آن ابیات مذکور است از نجیل روایت کرده اند که گفت چون این قصیده را
 پیش رضا خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات را هم شکر دیگر خوان مگر با جارت من بخیر
 انظر مأمون رسیده مر اطلب داشت و گفت قصیده مدارس ابیات را بخوان من تحمل کردم
 فرمود که رضار حاضر کردند و گفت یا ابی الحسن دخیل را از قصیده مدارس ابیات پرسیدم بخواند
 آنچه مرا گفت ای دخیل بخوان آن ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مأمون تحسین کرد و پنجاه
 هزار درم عطا داد و رضای نزدیک باین نعم فرمود من کنتم یا سیدی بخوام که مرا از جامها حج
 بر منی بخنی تا کفن من باشد پر منی که پوشیده بود و مشفق لطیف به عنایت کرد و فرمود که آنها را
 نگاه دار که بان از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم
 در راه بعضی از کردان خود را بر قافله ما زدند و هر چه یافتند غارت کردند چنانکه مرا المیزانی
 کند مانند سب و بیج چنان قدر کثرت خوردم که بران پر من مشفق شریفه و در آن سخن ضارضا
 که بان نگاه داشته خواهی شد از آفتها متفکر بودم نگاه دیدم یکی از کردان بر اسب سوار شده

و جائه بارانی مراهبشیده آمد و نزد یک من بایستاد تا نظر جمعیت اصحاب خود و این بیت را خواندن گرفت که مدارس ابیات خلت من تلاوه و بکسیت با خود گفتیم بحسبت که درزی از کرد آن لاف محبت اهل بیت میزند بس در طلع افشادم که شاید بر این من مشفق مذکوره بیت آید و کرد را گفتیم بایستی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفتیم در بخاسری مست که خواهم گفت گفت در جمل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و سلم ای سیدی و الله که در جمل بن علی قصیده را آن گفته ام استبعاد بسیار نمود و اهل قافله را طلبید و پرسید که این بیت هم کواهی دارند که در جمل است کرد هر چه از قافله گرفت بود هر را بنا بر بسند او و ما را بدتر فرشته از محل خطا کند را ایند بسند و قافله بکسرت آن بر سر من مشفق از این بیخجات یافته طری در علم الوری ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده است که گفت در وقتی که در جمل قصیده مدارس ابیات را بر او شام میخواند چون بدین بیت رسید که **بیت** و قبر بعد از نغمی نکتی .
تغنیها الرحمن فی العرقا .
رضافه و کواهی ای در جمل این موضع در وقت دیگر ای کفتم تا قصیده تو تمام شود گفت بی این رسول انبیا ام جفا رضی الله عنه فرمود که **شعر** و قبر بطوسین با هم من حصیبه .
الحق علی الاحشاء بالزفرات .
الی الشرح حتی یسعت الله قایما .
یفرج عننا الهمم و الکرهات .
و جمل بر سید که آن قبر خواهد بود این رسول الله جواب داد که قبر من و زود باشد که طوس محل آمدند دوستان اهل بیت شود هر که مرگ از یاد کند درین غیبت با من باشد در در جمن روز قیامت آمرزیده و از ابوالصلت روایت است که گفت از در جمل شنیدم که گفت جوی بن دویت را بر امام رضا رضی الله عنه خواندم که **شعر** خروج امام لایحی الخاراج .
بقول علی اسم الله و الکرهات .
بیزفینا کل حق و باطل .
و بخیری علی النعمان و النعمان .
بکسیت که پستی سخت بعد از آن سر بالا کرده گفت یا فری نطق روح القدس علی لسانک میزند اللتین اما میدانی که کیست یا امام و کی بیرون خواهد آمد گفتیم نمیدانم مگر آنکه شنیده ام که اما فی ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از خدای بر کند بس گفت ای در جمل امام بعد از من محمدت پسر من و بس از محمد پسر او است علی و بعد از علی و لداوست حسن و بعد حسن نه ایچنه القام

رف

المنتظر فی خبیثه المطاع فی ظهوره لویلیق من الدنيا الا یوم واحد لطلو الله ذلك اليوم حتی یخرج
 فیعلم الارض عدلاً كما ملیت جوراً وکشف الغمه من کوریت که مردی از خراسان امام رضا را
 علیه الخیرة والغفران گفت یا ابن رسول الله دیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم در خواب
 که یوما هم میگوید که کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بعضکم واستحفظکم وبعثی وخب فی ارضکم
 یعنی سس رضای آینه او را گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بعضی از پیغمبر
 شما و منم آن و بدعت و طم بس آنکس که مر از ناریت کند در حالی که بدانند آنچه واجب کرده است
 است خدا تعالی از حق من و طاعت من پس من و بدران من شفیعیان او خواهم بود روز
 قیامت و آنکس که با شیخ با شفیعیان و نجات می یابد و اگر چنانچه بر و بمقدار کند آنچه از من
 و لقد حدثنی ابی عن جدی عن ابی ایه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رانی فی منامه فقد رانی
 فان الشیطان لا یتمثل فی صورته ولا فی صورته احد من اولاد منی و لا فی صورته احد من شیعیتم
 و ان الرؤیا الصادقة تجرؤ من سبعین جزءاً من النبوة پوشیده نمائند که امثال این مقال
 از امام مجتهد مآل بسیار شوقست اما راقم حرفه از اطباء و املاک اندیشیده درین
 گفتار بر همین مقدار اختصار نمود و هو الخفور الالود و ذکر سعادت مأمون با امام رضا **رضان**
الله تعالی و ایراد کیفیت وفات آنحضرت و حکایاتی که مناسب است بدان باب.
 علماً افادت طایب و فضلاً فصاحت ایاب آورده اند که دران او ان که مامون در محاکم
 عالم نافرمان بود و زمام ایالت و ولایت عراق عرب را در قبضه اختیار حسین سهل نهاد
 خود در بلده مرو اقامت نمود در اطراف ممالک بجاز وین خباخته و آشوب ارتفاع یافت
 بعضی از سادات اهل بیت بطح خلافت را یت خلاف افراشته شدند و چون مرد در حق
 بگفت حسین سهل را ضعیف بودند جمعی کثیر بیباکیت و متابعت علویان بردانته خلافت
 مأمون را سهل و آسان پنداشتند و این اخبار در بر و بسمع مأمون رسید
 بافضل بن سهل ذوالریاستیان که تشریف برین ارکان دولت او بود قرع شورش

در میان انداخت که آیا استقامت امور ملک و ملت کبد ام تبرک سر نبرد و بنا بر آن
 فضل خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضا را ولایت عهد خویش تعیین نماید تا سایر
 سادات بقدم اطاعت برش آیند و دیگر دطلب خلافت سعی نغز نمایند انگاه حال خود
 رجاء بن ابی الضحاک را بهمراهی دیگری از مخصوصان بمیدینه فرستاد که بمبالغه تمام و
 احترام کلام آن امام عالی مقام را بر و رسانند ند بعد از آن بواسطه یکی از خواص بانجانب
 گفت مکنون خیر من آنست که دست از سر انجام مهم فرمان فرمائی کوتاه کرده مسند
 خلافت را بوجود همایون تو فریزن سازم امام رضا علیه السلام برین سخن انکاری عظیم فرموده
 بقدم قبول شنید و قاصد عدم رضا امام رضا را بتختل آن مهم بامون کفنه خلیفه
 او را باز کردند و گفت یا او بگوی که اگر بالفعل کرت دیگر از اجابت متمسک مائون ابا
 فرموده چون بمبالغه از حد اعتدال تجاوز کردید و کار تخلف و تهدید انجامید امام علیهم
 السلام سر رضا جنبانید و مائون بتهج و مهر ورشده مجلس در غایت عظمت تربت داد و دود ^{ساله}
 بزرگ نهاده انجانب را بر اینجا نشانند و اکابر و اشراف و امراء اطراف را باز داده ^{نزد}
 تا بان مهر سپهر امامت پعت کردند و بر وایت شیخ مفید اول کسی که شرط مباحثه بجای آورد
 بجای تنز مائون بود انگاه از علویان و بجایست میان و امر او و احیان هر که حاضر بود
 پعت نمود و خطبها و شعرا بر خاسته در تعریف مائون و توصیف امام ریح کون خطب
 خوا و اشعار فصاحت آنها انشا و انشا کردند و بصلاحت کرانند محفوظ و بهرند
 شدند و وجوه ذنانیر و رؤس شایر با هم و لقب آن صاحب شایسته و غای
 مزین و شرف کشته حدیث این بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام
 و انواب نمود که شعرا بجایست میان بود بر ایات و البت خضر امبدال کردید **بیت**
 انکا که اقبال می خواست روا شد **ه** و آن کلام که آیام می خواست بر آمد **ه** ^{سوره} **ه** ^{سوره} **ه** ^{سوره}
 که جز امام رضا علیه السلام ولایت عهد مائون را قبول فرمود در آن باب فصلی تو

و در آخر حقیقه ثبت کرد که الحرف و الجماعه بدان علی ضد ذلک و ما ادری یفعل
 بی و لا بکلمان الحکم الا الله یفقی الحق و هو خیر الفاضلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین
 و اوث رضاه و الله بعضی و آیه در مولفات ارباب اخبار مرقوم اقام بیعت
 انار کشته که چون خبر ولایت عدا امام ابوالحسن علی الرضا رضی الله عنه در اقطا بلقان
 و امصار شهر یافت صفار و کبار مقدم متابعت و بیایعت پیش آمدند و اخبار را بستانند
 نمودند مگر جمعی از نجاستیان و غلامه شیعه ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و اینجا
 از کمال شقاوت سعادت بیعت امام را علیه السلام در نیافتند و بر مأمون لعنت
 کرده گفتند که آواز صلب مروان که رشید نیست چه اگر فرزند مروان بودی خلافت را
 ازین فغان برون بزدی و با عجم مأمون ابراهیم را بر تخت مارت نشاندند نه بر سر و چو خلافت
 و دران ایام چند کثرت میان ابراهیم بن مهدی بیعت کرده او را بر سر نهادند نشاندند
 و ازین واقعه ششم مسموع مأمون کشته افضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نمود
 فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را بر تخت مارت نشاندند نه بر سر خلافت و دران
 ایام چند کثرت میان ابراهیم بن مهدی و براد فضل حسن بن سهل که والی عراق بود و محاربت
 روی نمود بریشانی تمام با جوال بلاد و حباد راه یافت و آن اخبار متعاقب و متواتر بخراسان
 میرسید اما فضل بنا بر مصلحت برادر خود در کتمان آن کوشیده با مأمون نمیکفتد دران
 اشارت روی علی بن موسی الرضا علیه السلام با مأمون خلوت کرده اینجا ز بدایت مارت حسن بن
 اخبار را از تو پنهان داشته و فی الحقیقه خیانت کرده **مصرع** سخن اینست که من میگویم **مصرع**
 آنگاه مأمون متوجه بغداد شده چون بر حسن سید بر سپیل خفیه چهار کس را فرمود
 تا فضل بن سهل را در حمام تقبل رسانند و بر بلا کس تعزیرت نشاندند اینجا بیعت
 را قصاص کرد و از اینجا طبل جیل گرفت بعد از وصول بطوس امام رضا را
 علیه السلام زهر داد تا روی بفرودس اعلی نهاد و سبب صدر این حرکت

شیخ از مأمون بروایت بعضی از مورخان قصه خلافت ابراهیم بن مهدی و مخالفی
 عباستیان بود و بقول طایفه موجب تعجب مزاج مأمون نسبت با مام ریح کون ان شد که
 انجذاب یوسته بمقتضای **قل الحق وان کان مرگا** در نصیحت مأمون مرا اسم با لغجایی ^{ورد}
 واصلا در کشتن سخن حق معا همنه نمیکرد و ازا نا بخت بخبار طلال و فشار بر هاشمیه خیمه مأمون می
 نشست و بعد از تراکم ان بخبار مأمون خاک ادا بر برفق خود با شیده مگر کبابی امر
 قبیح کردید و از حقوبت روز جزا و خصومت فاقم الا پنا نیندیشید و فرقه از
 اهل خبر گفته اند که علی بن موسی الرضا رضی با جل طبعی در گذشت زیرا که ارادت مأمون
 بد انجذاب نصاب کمال داشت و محال نمیداد که با وجود و نور حق که او را بخاندان نبوت
 و ولایت بود بر ان کار اقدام نموده باشد و لهذا صاحب کشف الغم قوم قلم خسته
 شیخ کرده اند که بلغنی بمن اتق بر ان السید رضی التین علی بن طاووس رحمه الله کان لایق
 علی ان المأمون سقی علیا رضی الله عنه ولا یعقده و کان رحمه الله کثیرا المطالع و العتیب
 و التعیش علی مثل ذلک در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در ان او ان که مأمون قصد
 ام رضای الله عنه داشت روزی کتیب اتفاق با یکدیگر طعام خوردند و امام چهار شد
 مأمون نیز اظهار مرض نمود و عبدالبنی شبر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دارد تا دراز
 شود
 عبدالله گوید که چون اظهار من طولی پیدا کرد مأمون چیزی مانند فرمندی بمن داد و گفت این را
 بهر دو دست خود خیز کن و جمال من بموجب فرموده عمل نموده مأمون مرا بتوقف در میان
 مکان مأمور کرد ایند و خود پیش رضای الله عنه از فاشن رسید جواب داد که امیدوارم
 بهتر شوم مأمون گفت الحمد لله که من امر و زهرتم و اکنون کسی تو خواهد آمد که بمعامله قیام
 نماید اما من گفت من باین کسی احتیاج ندارم و مأمون در ششم شده گفت امر و زاناب انار
 باید اشامید انگاه مرا طلبیده گفت چند اناری با چون انار آورم گفت که دانهای انار
 بهر دو دست بنفشار جنبی دم انگاه مأمون بیت خوشتر کن انار را با هم داد تا یا شامید و بعد از دو

وفات یافت و از ابوالصلت هر وی منقولست که گفت روزی در خدمت رضا رضی الله عنه ایستاده بودم باین گفتی که بمغز هرون الرشید رو و از چهار جانب آن خاک بیار و چون بخان دردم راستانده و بپسیده بنداخت و فرمود که زد باشد که درین موضع برای من قبر حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هم کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا قلع نموانند کرد باز گفت برو و از طران موضع خاک بیار و بس از آنکه آوردم فرمود که جهت من درین موضع قبر خواهند کند باید که بگوی که هفت درجه فرورند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع شوند بگوی تا حفر کنند و باید که دوزراع و شبری باشد که آنرا واسع ذوالرحمة و وسیع کرداند آن قدر که خواهد و بد آنکه در آن حفر قبر از جانب سرین رطوبتی ظاهر خواهد شد بگمائی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و حمد بگردد و در آن آب ماهیان کوچک است بینی این را نترس که بتو میدم ریزه ریزه کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را بر چند جناح هیچ یک از آنها مانند بس ماهی بزرگ نیز غالب کردد و از آنرا بینی بگمائی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که تا بی آب انعام باید و آنچه گفتی مگر خصم مأمور و سخن بدینجا رسیده باز امام فرمود که یا ابوالصلت فردا پیش از صبح من خواهم رفت اگر از پس پیروانیم و چیزی بر سر خود نبوشیده باشم باین سخن گوی که با تو سخن خواهد کرد و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم باین تکلم کن ابوالصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما بعد از ادا نوبتیه با دعا جام پوشیده منتظر نشست تا غلامی از پیش مأمون بطلب او آمد و امام متوجه شده منزل عجب روان گشتم و اینجا مجلس مأمون درآمد در وقتی که در پیش او طبقای میوه نموده بودند و در دست خویش خوشه انگور داشت و چون مأمون را دید بر حبت و شرط عاققه بجای آورده میان مرد و حشیش را بپسید و آن خوشه عجب را بر بست امام خج و حوب داده گفت یا ابن رسول الله ازین خوشه انگور دیده امام رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو در پشت باشد بس مأمون گفت ازین انگور و از بی امام رضا با نخوده گفت مرا از خوردن

معاف دار و مأمون مبالغه کرده گفت مکر ما را متمدنیداری و آن خوشه را ستاینده و چند
خورده باز برست رضا رضه داد و با بختاب دوسه آنکور خورده باقی را پنداخت و بر خفا
مأمون پرسید که بچکار بروی جواب گفت که با بجا که در ستادی و چیزی بر سر مبارک پوشیده
برون شافت و من با وی سخن گفتیم تا بمنزل مقدس خود رسید و فرمود که در سر ارا بشد
و بر فراش خویش کشید کرد و من در میان سر اخرون و نمناک با ایستادم نگاه جوانی دیدم که در
پیداشد جو نروی و شکبوی بنایت کشید برضا رضه تجلیل او را استقبال نموده گفتم از کجا در آمدی
که در بسته بود گفت آنکس مرا در آورده که از مینه یکساعت با اینجا رسانید باز پرسیدم که تو کسستی
جواب داد که من حجه الله محمد بن علی ام الکناه پیش بر در آمد و من نیز با بشارت او موافقت نمودم
و جوانی نام ره قره العین خود را دید بر خاست و معانقه کرده او را بسینه خویش کشیده آن دری
برج قنوت روی بر روی بر نهاد و با وی در سر سخنها گفت که من ندانم آنکه بر دولت
مبارک نام کنی دیدم سفید ترا ز بر ف که محمد بن علی علیها السلام آنرا می پسید و در آن دنیا
بسرعالی قدر دست در میان جامه و سینه بدر شمشج الصدر برده چیزی مانند حضور بر وی آورد
فرمود و رضا علیه السلام بجا مغفرت ملک علم پوست و امام محمد گفت که ای ابوالصلت
از خزانه آب و تحته مبارک گفتیم اینجا نه است و تحته فرمود که هر چه ترا کویم جهان کن و من بخزانه توست
و آب تحته یافته بحضورش بر دم و مستعد آن شدم که در پیشانم رسد مطهر امام رضا و ولد ایشان او
مدد نمایند فرمود که یا ابوالصلت با من دیگری هست که امداد منماید و چون امام محمد تقی از غسل فرج
فرمود که در خزینه جامه دانی است که در آن کفن و حنوط است بیرون آن روز بخزانه نشانی بجا جامه
دیدم که هرگز ندیده بودم و آن را پیش تقی رضه بر دم تا پدر خود را تکفین کرده نما کرد و بعد
گفت تا بوی نایتم که هرگز ندیده بودم و چون پیش امام محمد آوردم رضا رضه از آن علیها
در تابوت نهاد و دو کعبت نماز آغاز کرد و هنوز سلام باز نداده بود که تابوت در حشر آمده
میل علونود و در سقف خانه شکافی افتاده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتیم با این رسول الله

حاضر آنوقت بخار را بگویم تا سرب
ما در گفت در آنروز در قلم ۵۰

همین خطب باید و رضار اطلب دارد مادر جواب هر گوئیم و کتبیم فرمود که خاموش باش که تا بتو
زود باز خواهد گشت انگاه گفت ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست در مشرق مرده باشد
و وصی او در مغرب بیزد مگر که باری بختی تلوی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از
تمام شدن این سخن باز سقف خانه شوق گشته تا بوقت فرود آمدن محمد بن الرضا رضای فریاد
بدر خود را از انجا برون آورد و بر فراش خوابانید چنانکه کوی بغل و تکفین او بزود آخرت اند
بعد از آن مرا گفت که بر خیز و در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مأمون و خدایم او را
بر در سر ایستاده دیدم مخزون و گریان و جامه دران و مأمون میگفت یا سیداه فحمت بک
بعد از آن تجزیه و تکفین امام هدایت تفریق نمودند و قبر در جانب هر دو قبله بجز مرقوم
مشغولی کرده من در آن موضع حاضر شدم و مأمون برابر وصیت امام رضی الله عنه اطلاع دادم
گفت هر چه رضا فرموده بجای آر و چون قبر را کندید آنچه بر زبان همایون انجانب جویان یافته
بود از ظهور آب و ماهیان و غیر آن بوقوع انجا مید و مأمون آن امور غریبه را معاینه دیده
گفت ابوالحسن چنانکه در زمان جناب بجایب و غرائب با ما نمود بعد از وفات نیز ظاهر می
سازد یکی از نزدیکان مأمون بوی گفت که هیچ میدانی که اینها بر چه چیز دلالت میکنند گفت بیغم
پس آن کن گفت اشارت بانست که ملک و دولت شما ای نبی العباس با وجود کثرت
شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شما در رسد ازیند تعالی مردی از ما
بر شما مسلط گرداند تا همه را بسجده عزم رساند مأمون گفت صدقت ابوالصلت
گوید که چون مأمون از مرگم تغزیت رضا علیه السلام لوتختیه باز برداخت گفت
یا ابا الصلت آن کلام که رضا ترا تسلیم کرده بود با من بگوی زبان راستی قسم
یا و کردم که آن سخن همان زمان از حیثیه خاطر مخرج شد و مأمون در غضب
رفت بحبس من فسلطان داد و من مدت یکسال در حبس مانده روزی از
خائیت دلگشته گفتم خدا یا یاجح محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن

هنوز این دعا با تمام نه پیوسته بود که محمد بن علی بن موسی الرضا را دیدم که در آمد
و گفت و لشک شدی یا ابوالصلت گفتیم آری و الله فرمود که بزخیرم و بر من
رو و برقیودی که داشتم دست زد تا بکشد او دست مرا گرفته از زندان بیرون
برد و حارسان مرا میدیدند اما نتوانستند که با من سخن بگویند و نقلی رضی الله عنه
گفت برود رضمان خدای تعالی و در حیت او که دیگر تو بمانون نرسی و او بتو نرسد
ابوالصلت در زمان نقل این حکایت گفت تا این زمان دیگر میان من و مانون ملاقات
بوقوع نپیوسته پوشیده ماند که کرامات و خوارق عادات امام رضا بسیار است
و برکات مشهور و فیوضات هر قدر معطی آنجناب بشما افضل آن امور مقدور و غایب
شکسته زبان نبود لاجرم در طریق اختصار سلوک نمود **ذکر اولاد امام ابوالمحسن علی**
بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیها بقول اکثر ارباب خبیران امام
عالی گوهر پنج سر داشته و یکدختر و اسامی ایشان اینست محمد تقی حسن جعفر
ابراهیم حسین عایشه و بعضی از متوفیان جنان عقیده دارند که امام هشتم را
غیر از امام محمد تقی علیها السلام ولد نبوده و بزعم محدثه ستوفی از جمله اولاد اجداد
انجناب حسین رضی الله عنه در قرظون مدفونست **ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا**
علیها تحف الحایا با تفاق اکثر فضلا ولادت شریف امام نهم در هفدهم ماه مبارک
رضان سنه خمس و عین و ماه در مدینه مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم ربیع
سنه مذکوره گفته اند و مادر نیک اختر آل ام عالی نژاد ام ولد بود سماه خیر آن
وقیل یکانه و قیل سبیکه نوبه مرسیه و سبک کینه و امام نهم در کینت و نام باله محمد
ابا قس موافق بود بنا بر آن انجناب را ابو جعفر ثانی گویند و لقبش تقی و جواد و قائلست و سر
و نجیب نیز گفته اند و ابو جعفر ثانی در زمان وفات بدر بسندیده صفات خود بروایت
اصح هفت ساله و چند ماهه بود و در ذی حجه عیشین و یائتین در بغداد بغیر دوس بن خراسانی

و در معتبره بی ششم نزدیک بمقدور جد خود ابوالمحسین موسی الکاظم مدفون شد و بعضی از علما
 و شیعه بر آن گفته اند که معتصم خلیفه آن امام عاقلیم را زهر داد و طایفه گفته اند که سبب
 وصول اجل طبعی روی بکینت اعلی نهاد اوقات حیاشین است و پنج سالست و زمان
 امامتش مفده سال و اعم عند الله اکبیر المتعال کفشار در بیان بعضی از فضایل آن امام
بخش ششم در اوایل ایام صبی و مبادی او ان نشو و نما شایع امامت و سروری از صادر
 افعال آن بختی کلین نبوت در میدان بود و نسایح کرامت و دین پروری از ورود احوال
 آن نهال گلشن قنوت در زمین رخسار فانیض الانوار شمس سپهر علم و دانش را آفتابی بود
 از افق دو در مان مصطفوی طلوع کرده و قامت موفور استقامت کلمه را مجید و معالی اشجره
 بود بر جو بار خاندان فر نفوی بالا کشیده دلایل امامتش بوجوب فصل ابان نامداش در خفا ظهور
 و امارت جلالتش کتب تقدیرین و متأخرین با قلم اتمام مسطور ششوی امامت بی غیوه و طغیان نهاد
 نژاد زصلب شریف علی الرضا ز اولاد دین پرور تشریف کل موری پستان رسول نهال گلشن
 باغ توالی بفضل و کرم انجمن شهرت که صلیبش ز اوج فلک در کشت زهد بود بیرون کرامات
 ز حضرت افزون مقامات او در کشف لغو مذکورست که ابو جعفر ثانی محمد تقی رضی الله عنه از فوت پدر در سن
 یازده سالگی روزی در یکی از کوچه های بغداد با جمعی صبیان ایستاده بودند ناگهان مأمون که قصد شکار داشت
 بر آنجا رسید و کودکان از سر راه پیک طرف یک نشسته جواد بر جای خود توقف فرمود و مأمون آنجا آمد
 ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی جواب داد که ای امیر المؤمنین راه منک نیست که رفتن خود
 بنوشاده کردی و نیز جویم ندانم که از و هم بگریزم و بگریزم تو ایست ای جویبار آرزو کسی نرسانی مأمون را
 صورت سیرت و تکلم و فصاحت آن موقوف گلشن رسالت بمقتول افتاده سوال کرد که نام تو
 جواب داد که محمد گفت که بگریستی فرمود که ولد علی الرضا مأمون بر رضای رضی الله عنه و رضی الله عنه در
 کشت که گفته مرا جنت نمود و بان کوهم رسیده بار دیگر کودکان از سر راه دور شدند و امام
 جواد رضی الله عنه بر ستور اول بجای خود ایستاد و مأمون گفت ای محمد چه جبرست در دست من فرمود

چون از دیوان است شهر فرود رفت
 زنی را بنده جواد رضی الله عنه
 و آن زن توتی مدینه از نظر غایب چون
 باز آمد در صفای روحی و در کفر حق الرضا
 باقی داشت بود و مأمون از شدت حال
 بیایست بگریخته دلای را ایست ۴

ان الله تعالى خلق بشيئة في بحر قدره ثم كما صفا الصد بانزاة الملوك والخلفاء وتجبرون بها سلاته اهل
 السبيوة چون مامون ابن سخن شنيد تعجب بسيار نمود و دروي نگريسته گفت انت ابن الرضا حقا
 واحساني که نسبت با ما هم جو ارضي الله عنكم ميگرد مضاعف ساخت از ارشاد شيخ مفيد منقولست اما
 محمد تقی منور در صوفسن بود که در علم مجال بر نه بر تقي بنمود که در ان زمان با او ميچکن بر ابراي ميشناست
 که در لاجرم مامون ميشيفته ان کل نوش گفته کشته خاطر بر آن قرار داد که دختر خود ام الفضل را بجا از کجاست
 اجناب در آورده و زنجبا سبان اين قضيه بوضوح بپوسته نمايه حقد و حسد در بوطن ايشان اشتغال
 يافت و ترسيدند که مبادا مامون ولایت عهد خود را بجو ارض عنده و ملوک از عباسيان انتقال
 نمايه بنا بر آن نزد مامون رفت مافی الضمير خویش باوي در میان نهادند و گفتند تيز صلت تو مال
 البی طالب موجب زوال مملکت است و خلاف را می خلعای صاحب فطنت و تو مي دانستی که
 ميان عباسيان و علويان عداوت و دشمني در جه مرتبه است مامون جواب داد که آنچنين
 شما و اولاد امير المؤمنين علی رض عنده از که و رست و زراغ واقع شده از اجناب شما بود و نه از طرف
 ايشان و اگر انصاف در میان آيد آل مرتضوي بيگانه امر امامت از ما سزاوارترند و تمسید
 بساط عداوت که از خلفا رسا بقا نسبت بدیشان وقوع بافته موجب قطع صلح رحم است
 و پناه ميگيريم من بخداوند عس و علما ازین کار و ابو جعفر محمد بن علی با وجود خرابی در علم
 فضيلت بر جمع فضلا عالم فاین است لاجرم خاطر بر آن قرار داده ام که دختر خود را باوي در
 ازدواج کشم عباسيان گفتند که تو غلط کرده او کو و کی است که من نور از فقر و معرفت
 جزئی نيا موخته اگر البته او را داد ما خواهی ساخت چند گاهي صبر کن تا تحصيل نمايد نگاه مقتضای ضوآ
 و بد خو و عمل فرمای مامون گفت من بجال اين جوان دانامترم از شما بدستی که او از اهل بيتی است
 که علم ايشان بنبايد الهی و الهام جناب جلال بادشاهی است و گريه ميگويد که اين معنی بر شما ظاهر شود او
 در حضور شما امتحان غایم و عباسيان را اين معنی معقول افتاده گفتند مجلسی ترتيب کن تا ما کيل از فقها
 پياوريم که از محمد بن علی مسئله از علم شريعت سوال نمايد اگر بر طبق صواب جواب گوید و در ايشان

ظاهر شود با وی وصلت نماید و آلا ازین کار اجتناب فرمای و هم سخن برین قرار یافت
 آنجا گفت نریختی بن کتم که قاضی زمان و فقیه دوران بود زقتند او را بر معارضه خود تخریب نمود
 قبول کردند که اگر آن خلاصه فاندان علم و کرم را عزم سازد از نقایس اموال آنچه خواهد بود دهند و مأمون
 مجلسی عظیم آراسته امام تقی را بر بسندی بهلوی خود بنشانند و مرکب از علمای و فضلا را در موضعی بنا
 مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن با اشارت مأمون و اجازت امام مرجع سکون
 ریختی بن کتم از اجتناب پرسید که چیست حکم تجوی که بقبل صیدی اقدام نموده باش فعال را بوجعفر
 عده تقدیری حل او بی حرم عالمان کان المحرم ام جاهل تقدیر عدا ام خطا حاکان المحرم ام عبد الصغیر کان ام بزر
 مستد یا بافضل ام معید امن ذوات الطیر کان الصیدا و من غیر ما من صغار الصید کان او من کبارها متفر
 علی ما فعل او ناد ما سیدکان قنتر الصیدا و نهما را از شنیدن این کلام غفلت انشاء سخن بن کتم گفتم
 از غایت حیرت ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت مأمون گفت
 ای کتم عدلی بده التوفیق فی الرای انکاه و در اقرار با خود نکریسته گفت اعرفتم الان ما کتم
 نکروند و وجود او را علیه گفت که احظ جعلت فدک لفسک فقد ضیبتک لفسنی و انما زوجه کلام الفضل
 اذنی و ابو جعفر رضی الله عنه بر زبان فصاحت بیان کند را نیک که ای کتم در اقرار بعتقه و لا اله الا الله خلاصه اوصاف
 و صلی الله علی محمد سید برین و الاضیاء من عمرته اما بعد تقدیر کان من فضل الله علی الانام ان اعصابهم بالحل
 عن الحرام فقال سبحی نه و النجی الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و اما کتم ان یکون فقرا ینعیم الله فیهم فضل
 و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون و قد نزل بها من
 هر چند نه فاطمه بنت محمد علیها السلام و هو خصما و در هم جدا افصل زوجه امیرالمؤمنین بهما علی بن ابی
 المدکور بس مأمون گفت که آری بدستی که من بزنی بود ادم ای ابو جعفر دختر خود ام الفضل را بصد
 مذکور نفل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلک و رضیت برس مأمون خواص دعوات را
 قدمه اتم بجزایر و صلوات گردانند نوازشش فرمود و نسبت با ابو جعفر را دام الحیوة مقام محبت و عاقبت
 بود و بعد از چندگاه ازین تزویج براق آنجناب نموده رخصت توجیه بجانب مدینه ارزانی داشت

این کلام در بعضی نسخه ها در این صورت است
 و الله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون و قد نزل بها من
 هر چند نه فاطمه بنت محمد علیها السلام و هو خصما و در هم جدا افصل زوجه امیرالمؤمنین بهما علی بن ابی
 المدکور بس مأمون گفت که آری بدستی که من بزنی بود ادم ای ابو جعفر دختر خود ام الفضل را بصد
 مذکور نفل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلک و رضیت برس مأمون خواص دعوات را
 قدمه اتم بجزایر و صلوات گردانند نوازشش فرمود و نسبت با ابو جعفر را دام الحیوة مقام محبت و عاقبت
 بود و بعد از چندگاه ازین تزویج براق آنجناب نموده رخصت توجیه بجانب مدینه ارزانی داشت

دام امام

و امام نام با اهل بیت خدام مشوجه وطن کشته چون کجوه فرسید نزد یک غازی شام در مسجدی که در
 صحن آن درخت سدر بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبد در پای آن درخت وضو ساخت
 و غازی شام بگذر و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک آن درخت رسید دید که میوه تازه
 بی دانه شیرین بار آورده مردی که همراه بودند آن غازی را بگری باز کرده بخورد و بعد بحال آنکه آن درخت
 تا آن غایت میوه بار تبار آورده بود نقلست که ام الفضل از مدینه بیرون رفت که جو او بر تن
 سریت گرفته و زن خود استقامت در جواب فکمی کرد که من ترا بد آنجهت با و نذر ام که
 حلال خدای ابروی حرام کرد انم نیز بنهار که دیگر مثل این مکتوبات را سال نخبای و امام
 محمد تقی رضی الله عنه در مدینه بفرغت عبادت میفرمود تا او ایل سنه عیضین و ماتین که محترم طایفه است
 بر بغداد طلب نمود و در او از خیمان سال آن بر گزیده این امتحان از در امل این ریاض رضوان انقلبت
 فرموده و در پیرو و دختر یکا که داشت علی القلی الامام و موسی فاطمه و امام علیه و علیهم السلام و آنچه که امام
دسم علی بن محمد بن الرضا علی بنیت و علیهم من التلمیحات اولد
 امام دسم بروایت الصح و اکثر در او اسطوره رجب سنه اربع و عیض و ماتین بعدنی اتفاق افتاد و قبل
 سنه اثنی عشر و ماتین و مادر نیک اختر شرح ام ولد بود و سماه بسماه و يقال ان اتمه ام الفضل
 بنت المأمون و آنجناب در اسم و کنیت با علی المرتضی و علی الرضا علیهما السلام موافق
 بود بنا علی هذا و ابو الحسن ثالث گویند و القاب شریفش نفعی است و هادی و عسکری
 و ناصح و متوکل و فاتح و مرتضی و در اعلام الوری مسطور است که عالم و فقیه و امین و طیب
 نیز از جمله القاب آنجناب است و امام ابو الحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود
 شش ساله بود و متوکل خلیفه در زمان ایالت خویش یحیی بن مرثد بن عیض را بعد از فرستاد
 تا آنجناب را بر سر تن آری که حال اسامه هشتمار یافته آورد و هادی رض بعد از آنکه مدت سال
 و چند ماه آنجا مقیم بود در ماه جمادی الاخری با رجب سنه اربع و عیضین و ماتین بر ریاض قدس انقلبت
 فرموده و در سرایی که اسامه داشت مدفون شد و بروایت علی شیهه معتز خلیفه آنجناب را

زهر داد و اهل سنت کو نیکد فوشش بمقتضای اجل طبعی اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بروایت
 صحیح چهل سال بود و اوقات امامتش سی سه سال و چند ماه و العلم عند الله گفتار در بیان
 مجلی از مفاخر و ماثر امام تمام مؤید ابوالحسن علی بن محمد خصمها الله تعالی باللطیف التبرید و التوحید
 سیر حمیده و شمیم پسندیده و وحی سن لطوار و مکارم آثار آن امام عالیقدر بسیارست و شرف
 ذات و محمد صفات و علو مراتب و سمو مناقب آن قدوس مغاروب کبار زیاده از حد انحصار
 انوار باطن فخرت میمانش منور محراب عبادت بود و آثار حسن فضایلش مرتب اسباب عبادت
 اختصاص وجود فیاض الجودش بر سر برامانت معین و اشغال ضمیر فیض پذیرش باستكمال
 فنون فضیلت نمین **نظم** امام علی نام مادی لقب **:** که نظا هر از گوشت فضل و ادب
 از نو زبانان فروزنده بود **:** باو سنت مصطفی زنده بود **:** فرو خرد بدعت با یام او نبو
 نبود ی بجز مکرمت کام او **:** سیر شرف از رخس آفتاب **:** دلش واقف سیر آتم الکتاب
 بتاج امامت شرف فراز **:** فتاده بیایش ملک از نیا ز **:** بشیوت پیوسته که در زمان متوکل
 عباسی والی مدینه عبدالله بن محمد بنا بر مینامی که میان اصحاب سعادت و ارباب شقاوت
 می باشد قاصد ایذای امام ابوالحسن علی النقی شده آغاز سفامت کرد و عریضه مشتمل غیبت
 شکایت آن سرو اهل هدایت بر بغداد فرستاد بنا بر آن متوکل بجای بن مرثد بن اعین را مدینه
 ارسال داشت تا امام عالی مقام را بستر من رای رساند و ابوالحسن رضی الله عنه مصحوب
 بجای بستر من رای رفته انجناب را در خان الصعالمیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند
 و صالح بن سعید که سعادت محبت اهل بیت مستسعد بود در خان الصعالمیک بر امام علی ^{النفی}
 در آمد گفت یا ابن رسول الله جعلت ذکک ایجماعت در همه امور اخفا و قدر و اطفا نور
 تو میخو امند لا جرم ترا درین منزل موحش فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید تو هنوز
 درین معافی بس بدست مبارک خود اشارت کرده و باخوهای خرم و جوهای آب روان
 و قصوریهما خیر است **جِسَانٌ وَّوَلَدَانٌ کَا تَمَّ اللّٰهُ لَوَ الْکَلْبُوْنُ** ظا هر کشت صالح کو بد که ارشاده

آن حال حیرت بر من غلبه کرده امام فرمود که ای ابن سعید ما سر جا که هستیم این منزل با ما است
و ما در خان الصفا یک نیت **حکایت** در کشف الغم مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس
احمد بن نصر از جمله ایشان است روایت کرده اند که شخصی از موطان بلده مذکوره که عبد الرحمن نام
داشت شیعی مذنب بود از او پرسیدند که سبب چیست که تو با ما است علی السامی اعتقاد
کرده و نسبت بدگیری از سادات این عقیده نداری جواب داد که من از جو سیرتی مشابه
نمودم که دلالت بر امامتش میکرد و گفتند چه چیز دیده از او گفت من مردی فقیر بودم ما بصف
جرات و طلاق لسان اقصاف و اشم تو در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا اجتمع
جست و ادعوی بودی که هرگاه منوکل خلیفه فرستادند و روزی بر دروازه ای ایستاده بودم که
ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزد بیکان پرسیدم که کیست
این شخص که خلیفه با حضار او فرمان فرموده که گفتند مردیست علوی که رخصه او را امام می پندارند
و بر زبان آورده اند که ظاهر منوکل او را بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم از اینجا هیچ طرف
نمیروم تا به پشم که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب امامت پناه براسی سوار پد اشده
و فلان بر زمین و بسا طریق ایستاد و روی می نگریستند و چون چشم من بروی افتاد صحبتش را در
دل جای داده و در نفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شرموکل را از من دفع سازد و با روی بسن آنکه
نزدیک رسید بجانب من اقبال فرموده گفت استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک
و لک و بعد از نظمو این سخن از امام لرزه بر من افتاد چنانچه بعضی از حضار بر تغییر حال من قوفتند
پرسیدند که ترا چه می شود گفت خیر است و چون باصفهان باگشتم و اسب بی صفت ابواب رفت
بر من گشاده کثرت مال من بر تیر رسید که حالا آنچه در خانه دارم قیمت آن هزار هزار درم است
سوی اسباب و املاک و جهانی که در خارج سرای من است و خدای تعالی ده فرزند بلندین را از
داشت و اکنون هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است و اما اقوال با ما نه پدری علم مانی یعنی و
دعا را ملی **حکایت** از ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقولست که گفت در آن

الله

او ان که پدرم کاتب منتصر عباسی بود روزی با وی مجلس منتصر آدم دیدم که متوکل بر سر نشسته
وزبان بلاغت منتصرش ده بس بدرم بایستاد و من نیز در عقب او ایستادم مدتی مدید و حال
انکه متوکل بیوسته پدرم را در مجلس خود بگوش امر میکرد اما در آن روز جهت خشمی که بر او سبب
یاخته بود او را انگفت که بنشین و من میدیدم که ساعه فضا عثر نکند و متعیری شد و فتح بن خاقان را
میکهفت این انگس است که تو میکوبی در شان او آنچه میکوبی و فتح در سکین او کوشیده میگفت این
دروغ است که با شما گفته اند عاقبت اشتعال ناپایه غضب متوکل است از او یاد گرفته گفت و الله که
میکشتم این امرائی زندق را و او انگس است که بدروغ دعوی امامت مینماید و در دولت من
طنع میکند بعد از آن چهار کس از اعراف انراک طلبیده هر یک را شمشیری داد و گفت بگاه
محمد بن علی بر من در آید او را بکشید و گفت و الله که او را خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابوالحسن
رضه بدان مجلس درآمد لبهای مبارکش می جنبید و آنگاه کرب و حجاج در برش همایونش مری نمیکردید
و متوکل امام را دیده بر جنت و از سر بر بیا این آمده بغفل دست و میان دو چشمش قیام نمود
با سیدی یا ابن رسول الله با خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن و پادری رضه گفت بعد
با امیر المؤمنین باند بس متوکل از انجناب پرسید که درین وقت بچه جهت تشریف آورده جواب
داد که قاصد تو مرا طلب کرد متوکل گفت و دروغ گفت است این فاعله باز کرد ای سید من
انگاه فتح بن خاقان و عیبد الله بن خاقان و منتصر را بمشایعه با وی مامور ساخت و بعد از
مر اجعت امام علیه السلام آن چهار تن را طلبید پرسید که چرا با آنچه شمار امر کرده بودم قیام
جواب دادند که شدت بیست ابوالحسن را از آن کار مانع آمد و حال انکه در حوالی او بیشتر از صد نفر
و بریم انگاه متوکل منبم شده فتح بن خاقان را گفت بده صاحبک و قال الحمد لله الذی نبض وجهه
و آثار حجة حکایات در کتب معتبره مزبور است که نوبتی متوکل مبارکش خراجی بیرون آورده
اطباء از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر بسراوش قایا بد مال بسیار نرود ما
رضه فرستد در آن اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلک مقرران خلیفه النظام داشت با وی

گفت کسی پیش علی بن محمد النقی می باید فرستاد و استعلاج کرد شاید بوی نافع اشاره میکند
 و متوکل برینو جب عمل نموده بادی فرمود که فلان جزیر را بجا نهد که نفع خواهد رسانید باذن الله
 تعالی چون آن سخن بر عرض متوکل رسید بعضی از حاضران زبان با سینه کشاده بخندیدند فتح بن قان
 گفت و بجز این دو از زبان متصور نیست نگاه آنچه بادی رضی الله فرموده بود برخارج نهادن فی الحال
 انجبار یافته مرض بصحت مبدل شد و ما در متوکل هزار دینار در صُره کرده و مهر خود بر آن نهاده
 بهمادی رضی الله فرستاد پس از روزی چند ازین قضیه یکی از سعاة با متوکل گفت در خانه ما در
 مال بسیار و سلاح پیشتر است متوکل سعید حاجب را فرمود که نمیشب بجا نهد بادی در آید و آنچه
 از اموال و اسلحه باقی باوی چهار سعید مرویت کرد گفت نمیشب زردانی بر بام سرای علی بن محمد
 النقی رفته نهاده بالا رفتم و در جبهه از سرای وی فرو آوردم و چون تاریک بود نداستم که بچی رو نما نگاه
 او از ما بادی را شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاید و زنده و همان زمان شمع آورد
 و پیش آنجانب رفتم دیدم که جامه ایشمین در بر و کلاه ایشمین بر سر سجاده از حصیر در زیر پای
 انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانه ما در پیش تست در آید و آنچه باقی بر دار آوردم از آنچه گفته
 بودند صبح یافتیم مگر آن صُره که ما در متوکل بوی فرستاد بود و همچنان پنهان بود و کسی که بگریزان
 و آن نیز مفر داشت بعد از آن بادی رضی الله گفت که این مصلی نیز پیش تست بین آنرا برداشتم
 در زیر آن شمشیری یافتیم در خلاف همه را بر گرفتیم و نزد متوکل بردم و خلیفه صُره را بفرمود خود
 دیده از کیفیت آن استفسار نمود و گفتند که این را ما در شما در وقت مرض تو نذر او کرده بود متوکل
 فرمود که یک صُره دیگر با آن منضم ساخته و با کیم و شمشیر پیش بادی رضی الله بردند سعید حاجب
 کوید که آن اشیا را با نام رسانیدم شرمنده و گفته با سیدی برین بسیار دشوار بود که بی این
 بسرای تو در آوردم و لیکن ما موم بودم فرمود که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ اما اول
 امام الحسن علی النقی پنج نفر بودند حسن بن محمد جعفر عایشه و بعضی از مومران بجای عایشه
 عالیله نوشته اند و العلم عند الله تعالی ذکر امام یازدهم حسن بن علی العجری رضی الله عنه

ولادت صحابون ابن امام با احترام در مدینه مکرمه فی سنه احدی و ثلثین و مائتین دست داد و بعضی از
مورخان در ششم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین گفته اند و ما در آنجا بام ولد بود و
بحدیث یاسوسن و قبل عثمان و قبل حسنه و امام یازدهم در نام و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی
رضوان الله علیهما موافق بود و لقبش زکی است و عسکری و خالص و سراج نیز گفته اند و زکی و زمان فوت
پدر خویش مادی پست و سه ساله با پست بود و در ربیع الآخر سنه تین و مائتین در امام دو
معه خلیفه بجا رفت خالق البریه پست طبری گوید که و ذهب کثیر من الصحابا الی ابن علی مضمی سمو ما و لند
ابو و جده و جمیع الایمه علیه و الله اعلم بحقیقه ذلك مدت عمر امام ابو محمد الحسن رضوان الله علیه بر او است
اولی پست و نه سال بود و بقول ثانی پست و هشت سال و زمان امامت هفت سال با شش
سال مدفن هما یونش در سمرن را می نزدیک بر قدمنور پیدر عالی کو هر اوست سلام الله علیه سید المرسلین
و علیهما و علی سایر الایمه الی یوم الدین کفایت در بیان بعضی از مستزیدیه و ما تر مرصیه
آن مهر سپهر سوری یعنی امام محمد حسن زکی العسکری رضی الله عنهما صحیف لیل و نهار تو
مجانس لطو اوز و مفاخر آنها و آن امام عالیقدره مشعراست و لطایف کفایت و فضل از بزرگواران
افعال و احسان اعمال آن مقدس است و در خصال مخبر باطن فخریه میا منسج بهیض انوار اصفا
علوم ربانی بود و ظاهر فرخنده آثارش مظهر انواع کرامات و اعجاز آیات الهی نمود و پسند اما
بوجود فایض الجودش از مرتبه و حقایق اسرار کلام الهی از لفظ کوه بر بارش مبین **مشهد**
حسینی نیز او که است نشان امام حسن خلق عالمگان و کل کاشش قائم الانبیا چراغ شبتان آن
دری بود از بجز احسان جو **دانه** منور همی بر سپهر وجود **دانه** رخش قناب سپهر جلال **دانه** قدش و کله فضل و کما
ان محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنهما روایت است که گفت و روایتی که بصیق
معشیت گرفتار بودیم پدرم گفت بیانا نزد این مرد یعنی ابو محمد زکی علیه السلام برویم که بصفت جو و
سخاوت موصوفت و بسبت بذل و سماحت معروف کفر تو ویرانی شناسی گفت فی میان سخن
نیست آنکه قدم در راه نهادیم در اثناء طریق پدر من گفت که پس ما حتی جیم ما بلکه ما را با نصد در راه

از این

تا دوست درم را جامه سازیم و دو دست درم را آرد خرمی و صد درم در سایر اخراجات صرف
 نمایم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درم دهد که صد درم را جامه سازم و صد درم
 نفقه کنم و صد درم را بهار و راز کوشی و هم و بجانب کوهستان روم چون بر خانه حسن عسکری
 علیه السلام رسیدم پیش از آنکه با کسی سخن گفتم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و بیرون
 محمد درون آید چون در آمدیم و سلام کردیم فرمود که ای علی ترا از ما چه چیز باز داشت که این قوت
 نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که این حال پیش تو آیم و پس از آنکه مرخص
 نمودیم غلام امام در عقب ما آمد و وصرت به پدر من داد و گفت در اینجا پانصد درم است
 دو دست درم برای کسوت و دو دست درم برای آرد و صد درم برای سایر اخراجات
 و صد دیگر بمن داد و گفت این سیصد درم است صد درم برای لباس و صد درم برای نفقه
 و صد درم برای راز کوشی اما باید که کوهستان نزوی و بفران موضع توجه نمایند پس خوب
 اشارت زکی علیه السلام بدانجا شناسانده ستوره بجباله کج در آورد و در همان روز مبلغ دو
 دینار بمن رسید در کشف الغم از ابویاشم الجعفری مرویست که گفت یکی از مولی امام حسن علیه
 رضی الله عنه رفته با بجانب نوشته التماس نمود که دعای بر تو تسلیم نماید امام این دعا نقل فرمود که
يا اسمع السامعين و يا ابصر المبصرين و يا عن الناظرين و يا اسرع الحاسبين و يا ارحم
الراحمين و يا احكم الحاكمين صلى الله على محمد و اوسع لي في رزقي و مد لي في عمري و امن
علي برحمتك و اجعلني ممن ينصرف به لدينك و لا فتبدل لي عمري ابو ياشم گوید چون این دعا
خواندم با خود گفتم اللهم اجعل لي في حركتي و في رزقي و في رزقك بس امام علیه السلام بجانب من توجه فرمود
گفت انت في حركتي و في رزقي و في رزقك و في رزقك بس امام علیه السلام بجانب من توجه فرمود
 او را می شناسی و متابعت میکنی فانت ثم ابشره و از حسن بن طریف نقلست که
 گفت دو مسئله در خاطر من خلیان میکرد و میخواستم که آن دو مسئله را با خود بچونوا
 ان الله علیه نویسم یکی آنکه هر گاه قائم آل محمد ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد کرد و چگونه خواهد

طریق حکم او در میان مردم دیگر آنکه برسم از علاج تب ربع بس در محل کتابت از کجی
ربع غافل شدم و رفته رفته فرستادم در جواب نوشت که سوال کرده بودی از قیام بلکه
هرگاه او ظهور نماید حکم خود اینگونه در میان مردم بعلم خود کفزار داد و لایزال البیت
و بودی تو که میخواستی سوال کنی از تب ربع و فراموش کردی بنویس بر ورق این است را که
یا ناکوئی برده او سکا ما علی ابراهیم و آن ورق را بر مجموع بند ما شفا یا بد بموجب فرموده
او عمل نمودم و آن بیماری صحت یافت نبوت پیوسته که امام حسن عسکری را غیر از ابو القاسم محمد
المهدی فرزندی نبوده و با اعتقاد جمهور علما اثناعشریه قیام آل محمد و صاحب الزمان عبارت
از نوبت **پیت** کبوتری که ملک ملت را **ناه** نفاخرست بنا مش چه جای القابست
ذکر امام مؤمن ابو القاسم محمد بن الحسن تولد همایون آن در برج و مائتین در سال
پایت بقول اکثر روایت در نصف شعبان سنه خمس و ستین و مائتین در سال
اتفاق افتاد و قبیل فی الثالث والعشیرین من شهر رمضان سنه ثمان و مائتین
و ما در آن عالی کوراهم ولد بود مسماه بصیقل یا سوسن و قبیل زینب و قبیل کلید و آن امام زو جرات
در کیفیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله تحف الصلوة والسلام موافقت دارد و محمدی و
و الخلف الصالح و صاحب الزمان و حجت و قیام از جملة القاب آنجا بست و صاحب الزمان
در وقت وفات پدر بزرگوار خود بنا بر روایت اول که بصحت او بست پنج سال بود و بقول
ثانی دو ساله و حضرت و امب العطاء یا آن شکوفه گلزار نبوت زانند یکی بن که با سلام الله علیهما
در حالت طفولیت حکمت گرامت فرمود و او را در صغر سن امام کرد اندی چنانچه عیسی اصلوات الله علیه
در وقت صبحی بمبر تب بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سلام الله انان در زمان محمد
خلیفه فی سنه خمس و ستین و مائتین یا سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف القولین در روایه
نهمین رای از نظر برابری غایب شد و بنا بر مذاب اثناعشریه تا غایت مخفی است و هرگاه اراده
ازلی ظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهره آفتاب آسایر خواهد داشت و همت عالی نعت بر تو

شریعت غزاة و دفع طعمه و اشفایا خواهد داشت بر خاطر مهر توبه نفضله از روشن ضمیر ظاهر خواهد بود که بنا صحیح
 اخبار که از حضرت سید ابرار و بسند اخباری و صلواتی الله علیه و آله الاطهاره نزهت علی بن کثیر و فضل ابراهیم عالی
 مقداره ثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و غامی طوائف امت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور
 مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن اتمام و تمیز اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار
 و بلاد از غفلت و دادرخواهر کزید آقا این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن حسین ع
 خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه عقیده اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول
 خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و مذهب امامیه آنکه مهدی عبارت
 از محمد بن حسن عسکری است که در سر دله نرسن رای تحقیق کشته و مشیت حضرت احدیت
 بخرج واقع کیر ظهور خواهد نمود و زمره بر آن رفته اند که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهما
 السلام و این روایت جایز ضعیف است زیرا که احادیث صحیح و روایف که مهدی از بنی فاطمه خواهد بود
 و عیسی علیه السلام با او اقتدار کرده غایب خواهد کرد و اهل سنت جماعت اگر چه بدان قایل نیستند که صاحب
 الزمان محمد بن حسن عسکری است ربه اما بظن شان و ستمو مکان مقدس طوائف انسان اعتراف دارند
 و او را از محمد کبار و یاسی شمارند دلیل بر صدق این سخن آنکه در شواهد النبوه مسطور است که قال
 الشیخ علامه الدوله احمد بن محمد السننانی قدس سره فی ذکر الابدال و اقطابهم و قد وصل الی الرتبة القطبیه
 محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالی عنه و عن ابائیه الکرام اید اهل بیت الطهاره و مواز اخقی و خل فی ذل
 الابدال و ترقی مند را طبقه طایفه ان ان صار سید الافذ و کان القطب علی بن الحسن البغدادی
 فلما جاب بنف و دفن و دفن فی شونیزه صلی علیه محمد بن الحسن العسکری رضی و مجلس مجلب و توفی فی
 الرتبة القطبیه تسع عشره سنه ثم توفاه الله تعالی الیه بروح و ریحان و اقام مقام عثمان بن یعقوب
 الجونی الخراسانی و صلی هو و جمیع الصحابه علیه و دفنوه فی مدینه الرسول صلی الله علیه و سلم اما مذهب فرقه آقا
 آنست که مهدی آخر الزمان غیر محمد بن حسن رضی الله عنهما کسی نیست و انجانب را و غیبت ثابت است
 غیبت قصری یعنی کوتاه تر و آن از وقت ولادت آنجانب است تا زمان القطع سعادت دوم طو

یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارتت تا وقتی که خدای تعالی فلوسش را تقدیر کرده
 و در غیبت قصری صاحب الزمان را علیه السلام سفیر آن بوده اند که یکی بعد از دیگری بدان
 امر قیام می نموده اند و حاجات خلق را بوی رسانیده جواب می آورده اند و آن سفیر
 بر شخصی علی بن محمد نام اختتام یافته و علی بن محمد در سنه ست و عشرين و ثلثمائة بر وجه رضوان شفقت
 و بعد از وی دیگر هیچ سفیری امام را ندیده و حدیثش شنیده و در کشف الغم از ابی نصر نقلت
 که گفت ابو عبد الله جعفر الصادق رضی الله فرمود که لا يخرج القائم عليه السلام الا في شهر رمضان
سنه احدى او ثلث او خمس او سبع او تسع و ايضا ازان حال مقام مروست
 گفت ينا دني باسم القائم عليه السلام في ليلة ثلث وعشرين من شهر رمضان و بقوم
 في يوم عاشوراء و هو اليوم الذي قيل فيه الحسين عليه السلام و حافظ ابو نعیم همدان
 عبد الله رحمه الله جعل حديثه و رباب ممدق رضوان الله عليه استخراج نموده و از حدیث
 که از عبد الله بن عمر رضی الله عنه روایت کرده جهان معلوم می شود که خروج آنجناب
 در قریه خواهد بود که آنرا گره گویند و در اعلام الوری از امام جعفر رضی الله عنه نقلت که چون قیام صوا
 علیه ظاهر شود پشت مبارک بر دیوار خانه کعبه نهد و سبصد و سیزده مرد بر وجه کعبه نهد و اول
 کلامی که امام رضی الله عنه بان ماطح کرد و این آیه باشد که بقیة الله خير لکم ان كنتم
 مؤمنين بعد از آن بگوید که من بقیة الله و خلیفه او و حجت او بر شما بس سلام نکند بر شما
 مگر برینوجب که السلام عليك يا بقیة الله في الارض و از بعضی بن عمر الحنفی روایت
 کرده اند که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق رضوان الله علیه که میگفت اذا اذن الله جل
اسمه للقائم في الظهور صعد المنبر فقرأ الناس الى نفسه و انشدتم الله و دعائم الى حقرون
يسير فيهم سنة رسول الله عليه وسلم و جعل فيهم بعله بس خدای تعالی بر انکیز و جبرئیل
مانند او رود و فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید قایم را که بجز چیز میخواهی بس قایم را
الله خبر کند او را و بگوید جبرئیل من اول کسی ام که با تو بیعت میکنم بکفایتی دست خود را بس

بس دست مبارک امام مسیح نماید بعد از آن سیصد و نوزده مرد شرط با بیعت بجای آورند تا قیام رضی الله
در مکه اقامت فرماید تا وقتی که عدد اصحاب او برده هزار رسد آنگاه از اینجا بگذرند و در حجر
بر دست راست و میکاویل بر دست چپ او باشند تا پنج هزار فرشته و در آن منزل
شریف روز جمعه بر منبر بر آمده بزبان با و از خطبه بکشاید و از استماع او از امام تقدیر
کریه بر فرق امام غلبه کند که ندانند که چه میگویند و در جمعه انانیم بار دیگر خطبه خوانده ما مردم
ماز جو بگزار ده آنگاه بر پشت مرقد معطر امام حسین رضی الله عنه نهدی حق کرده آب تنجف آورد
و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که منبتی باشد بر هزار باب و الله اعلم بالاصواب و نوزده
اکثر علماء ارضیه نبوت پیوسته که منتظر علیه السلام مانند او و پیغمبر تعلم خود در میان محضرش کفوف
از مدعی بدی طلب نزار ما در مدت خلافتش اختلاف واقع است عبد الکریم اطنبعی از امام
جعفر الصادق رضی الله عنه روایت کند که صاحب الزمان هفت سال سالک طریق خلافت
و اقبال خواهد بود و یکصد و یکصد سال از آن سنوات برابرده سال از سنوات مغایره
امتد او خواهد داشت و روایت بود او در اثنای آنست که قایم رضنه سال تمشیت امور ملک
ملت قیام خواهد نمود و قوی آنکه زمان ظهور آنجانب نوزده سال خواهد بود اما ایام ظهور آن
اعوام چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت بعد از آن برایض قدس انتقال خواهد فرمود و العلم عند الله و
ذکر بعضی از احوال و اختصار که دلالت دارد بر ظهور و نسب آن امام عالمی بقدر
از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یکون فی امتی المهدی
ان قصه نوح و نوح بنین و الارقان و الارقان فی زمانه تعالیه یبعث الله قطا البر و الفاجر یسل
السماء علیهم مدرارا و لا ینزل الا ارض شیطان بناها لها خلاصه معنی این حدیث آنست که خواهد بود در میان
امت من مهدی اگر گویا باشد عمر او یعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود و الا
سال و اگر نه سال و بر فراغت و نفع خواهد بود و امانت من در زمان او بمنزله که مثل آن نفعی
مرکز هیچ نیکو کاری و بگرداری را میسر نشده باشد و ببارد بر ایشان آسمان باران و ذخیره نکند

زمین خبری از نبوت خود را و ابو جعفر منصور روایتی از آنجا بر خود از عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہما
 روایت کرده است کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ کن تہک آقرانی اولما و سرتے
 بن مریم فی الجہا و المہدی فی وسطہا یعنی ہلاک نشود امتی کہ من در اول ایشان با ششم و عیسی علیہ السلام
 در آخر ایشان و مہدی در میان ایشان و او بود او و در تہدی در صحیحین خود با سنا خود از عبداللہ
 بن مسعود رضی روایت کرده اند کہ رسول صلعم گفت کہ لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد طول
 ذلک الیوم حتی یبعث اللہ رجلاً منی او من اہل بیتی یا علی یا اسمعیل یا اسم ائمتہ اسمی بے علی
 الارض فیما وعد لا یحکم علی وجہی الا بقی کر باقی فاما از دنیا مگر یکروز مرآئید در اگر در
 ایاز تعالی آنروز را تا بر انکیز د خدا مردی را از من یا از اہل بیت من کہ موافق باشد نام او با
 بانام من و نام پدر او بانام پدر من پس از زمین را از عدل و انصاف بچینی نگر بر شد از ظلم و جور
 و ایضا ابو داؤد و سنند خود روایت نموده است کہ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیہ السلام گفت کہ
 رسول صلعم فرمود لو لم یبق من الدنیا الا یوم لبعث اللہ رجلاً من بلی بقی عیاراً یا عدلاً یا حاکمیت جوراً و ایضا ابو
 داؤد و رحمۃ اللہ نقل نموده است کہ ام سلمہ رضی اللہ عنہما گفت کہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیدیم
 می گفت المہدی من غیرتی من ولد فاطمہ و زہری از امام زین العابدین و آنجناب زید خود در زمین
 بن علی رضی اللہ عنہما روایت نموده است کہ رسول صلعم سیدۃ النساء را سلام اللہ علیہما گفت کہ
 از اولاد تو خواهد بود و از حدیث بن ایمان رضی نقل است کہ گفت خطبہ خواند از برای رسول خدا و ذکر
 کرد آنچه واقع خواهد شد بعد از آن گفت کہ اگر باقی فاما از دنیا مگر یکروز مرآئید در اگر در آن خدا تعالی
 آنروز را تا بر انکیز اند مردی از اولاد من کہ نام من باشد بس سلمان رضی بر فاطمہ گفت یا رسول اللہ
 من ای و لک موافق من و لدی ہذا و دست چسبید رضی زرد و از سلمان رضی نقل کنند کہ گفت در کدام
 برسو صلعم در حالی کہ حسین رضی بر ان مبارک آنحضرت نشست بود و بقرتہ قبیل عیسنین و در بان
 اشتغال مینمود و می گفت تو سید بن سیدی و پدر سادات و امام بن الامامی و پدر ایام و تو حجت بن
 و بر درتہ حجتی از صلب خود کہ نم ایشان قائم خواهد بود و از جابر بن یزید الجعفی مرویست کہ گفت شنیدیم

روایتی از امام زین العابدین
 در حدیثی است کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 فرمود لو لم یبق من الدنیا الا یوم لبعث اللہ رجلاً من بلی بقی عیاراً یا عدلاً یا حاکمیت جوراً

از جابر بن عبد الله الانصاري رضه كه ميگفت چون از خداي تعالى نازل گردانيد بر پيغمبر خود اين است
 ايها ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم لعلكم تفلحون يا رسول الله مني شي اسم ما خذوا
 او را بس ميستند اصحاب امر كه خداي تعالى طاعت ایشان را قزوين ساخته است بطاعت تو طه
 بس گفت رسول صلي الله عليه وسلم كه هم خلفايي من بعدى با جابروايمه العدي بعدى و ايمه على بن ابى طالب
 ثم الحسن ثم الحسين ثم على بن الحسين ثم محمد بن على المعروف فى التوريه بابا ترومسد كه با جابرفاذا يقينه
 فاقره معنى السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم على بن موسى ثم محمد بن على بن محمد ثم
 الحسن بن على ثم سى وكنيتي حج الله فى ارضه وبقية فى عباده محمد بن الحسن بن على ذلك الذى يفتح الله عز وجل
 على يديه مشرق الارض و مغاربها و ذلك الذى يقب عن شيعته و اوليائه عبيته لاثنت فيها
 على القول با مائة الا من اتحن الله قلبه لايان جابركويد كه غنم يا رسول الله ايا در ايام غيبته شيعه
 او از و استماع بانو فقال عليهم اى و الذى يعنى بالنبوة انهم ليست ضيئون بنوره و يتشعرون بولايتهم
 فى غيبته كما تتعاق الن من بالشمس وان علاها بحساب اى جابرا بن از اسرار كنونه اللى است
 بس بنهان دار اين راز را مگر از كسى كه اهل آن باشد و از عبد الله بن عباس رضه روايت كرد رسول
 صلي الله عليه وسلم فرمود كه خلفا و اوصيا من و حج از خداي تعالى بر خلق بعد از من و زاده خود اعند بود و اولم فنى
 و آخرهم و لدى كه فتند يا رسول الله كيت برادر تو فرمود كه على بن ابى طالب كه فتند كيت بر تو قال المهدى الذى
 بلارها تسطا و عدلها ملكيت جو را و طلى و الذى يعنى بالحق بشيرة الولىم من الدنيا الاليوم و احد اطول
 ذلك اليوم حتى يخرج و لدى المهدى فينزل روح الله عيسى بن مريم فضلى خليفه و تشرق الارض نوره
 ربهها و يبلغ سلطانه المشرق و المغرب و در صحح بخارى و مسلم رجهما الله از ابو هريره رضه مرويت كه
 رسول صلي الله عليه وسلم گفت كه كيف انتم اذا نزل ابن مريم فليكم و اما لكم نعم يعنى چون باشيد شما و حقى كه فرود
 آيد پسر مريم در ميان شما و حال آنكه امام شما از شما باشد و مسلم روايت كرده است كه جابربن عبد الله
 رضه گفت كه شنيدم از رسول صلي الله عليه وسلم كه ميگفت لا تنزال طايفه من امتي يقا تون على الحق طايه من
 اللى يوم الغيمه فينزل عيسى بن مريم صلعم فيقول ليرهم يقال صلي بنا فيقول لان بعضكم على بعض امر انكرت من الله

در انجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده و را بسینه خود منضم ساخته
و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیه الکرسی خوانده بروی دمیدم و از شکم وی آواز آمد که هر چه من بخورم
چنین وی نیز بخورد و بس از خط خانه روشن گشته نظر کردم سپهر ابو محمد بر زمین آمده بود و در
افتاده و بر او بر کفتم ابو محمد رض از جبهه خود آواز بر آورد که ای عمه فرزندم ابرش آواز زد و
بردم او را بر کتف خود نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن کوفی ای فرزند من
بأذن الله تعالی طفل گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نریدان نمون علی الذین استضعفوا
فی الارض و تجعلهم ائمه و تجعلهم الوارثین و بر و اینی که صاحب گفت الفی از این خشتاب درین باب
نفل نموده تمة این است را نیز خواند که و نکلن لهم فی الارض و نری فرعون و یهان و جود سما کما یؤخذ
و بر حضرت رسول صلی الله و علی المرتضی و سیده النساء سائر ائمه هدی رض صلوات فرستاد حکیم گوید
بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب را فرو گرفتند ابو محمد رض یکی از آن مرغان را خواندند
گفت خذ فاحفظ حتی بأذن الله فیه فان الله یبلغ امره از ابو محمد سوال کردم که این طایر کیست و
دیگر آن کیانست و فرمود که آن جبرئیل است و دیگر آن رحمت الله علیه که بعد از آن گفت ای عمه این را
با درش رسان کنی تقرعینهما و لا تخرن و تعلم ان وعد الله حق و لکن اکثر الناس لا یعلمون
بموجب فرمودن عمل نمودم و ایضا از حکیم منقولست که چون محمد بن حسن رض تولد نمود ناف
بریده بود و خسته کرده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء الحق و زعم الباطل ان الباطل
کان زموقا و دیگری روایت نموده است که چون صاحب الزمان متولد گشت بدو زانو
در آمده مسبأ به خود را بجانب آسمان برداشت آنگاه عظم زد و گفت الحمد لله رب
العالمین و صلی الله علی محمد و آل محمد اذ اخرجتک من شکم و در کتف الزمانم خادم
امام حسن عسکری منقولست که گفت در آمدم بر صاحب الزمان رضی الله عنه بعد از تولد او بدو سب
عظم زد و گفت یرحمک الله و من فرحاک شده قائم گفت ترا بشارت دهم در باب عظامن موامان
من الموت تلتها ایام و از حکیم رض روایتست که گفت در آمدم بر ابی محمد بعد از وضع نرس جانم چهل روز

خون و در بلبسبازان میرفت و الم آن عضو را مانع از تکاب اشغال میکند پس روزی از هر قلعه
 بجای رفته مجلس سید رضی الدین علی بن طاووس در آمدم و از آن مرض شکایت نمودم و سید
 اطباء حکم را طلبیده و وریش مرا بدیشان نموده است علاج فرمود گفت ندانم فرجه برزخ
 اکل است و علاج آن قطع است و قطع مستزیم خطر انکاه رضی الدین گفت من ببغداد
 میروم باید که با من بیاسی شاید که طبیبان آن بلده علاج این مرض تو اندک در دو من در رحمت
 آنجا بی بعد از رفته چکار ایجابی نیز از معالجه آن عارضه اطباء بجز نموند و من از اطباء نوشیده
 بشمدر و ج افزای سرتن رای رفتم و بس از طواف مراقبه بسر دایم در آمد و از این دعا
 استعانت جست از آید استمداد نمودم و چند روز در آن منزل متبرک بسر بردم بعضی از شما بقسام کرد
 در آن اش از وی بکنار دجله شتافت غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و مشوجه مشهد شریف کردم و دیدم
 از آنجناب چهار سواری بر آمدند مشیرا بر میان بسته بود یکی از ایشان نیزه در دست داشت و دیگری
 فرجی در بر کمان بردم که از شرفا مشهد اند و چون بن رسیدند سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار
 بر طرف راست فرجی در بار بایستاد و دو کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس آن فرجی
 پوشش مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خویش خواری رفت گفتم آری فرمود که پیش آید
 که وریش ترا به بنم بپوش رفتم دست دراز کرد و وریش مرا بپوشید و چنانکه در و بسیار کرد و آن نیزه
 مرا گفت افلحت یا استعین من متعجب شدم که نام مرا چون دانست و گفتم افینا و اطلع انشا
 تعالی و سمان شخص مرا تنبیه کرد که این امام است پیش دویدم و او را در بر کشیدم و از او بگریه
 پیوسیدم پس روان شد و من نیز روان گشتم مرا گفت باز که گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم
 شد باز دیگر گفت مراجعت غای که صلاح در آنست من سمان جواب گفتم صاحب نیزه
 شرم نمیداری که امام دو نوبت ترا فرمود باز کرد و اطاعت نمودی لاجرم با ایستادم چون
 مقداری راه رفت روی باز بس کرد و گفت چون ببغداد رسمی ترا ابو جعفر جینی مستطیع
 خواهد طلبید و زینهار که از وی چیزی قبول نمکنی و من چندان با ستادم که ایشان از نظر من غای

فصل در بیان حال آنکه در این کتاب
 در بیان حال آنکه در این کتاب
 در بیان حال آنکه در این کتاب
 در بیان حال آنکه در این کتاب

گشتند بعد از آن که بشنید رفتم و از احوال سواران استفسار نمودم گفتند که از شرفا این نواحی بودند
 من گفتم بلکه امام بود سوال کردند که امام صاحب نیز بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند شش
 خود را بوی نمویی گفتم آنرا بیشتر در بسای خود را برهنه کردم و از آن فرجی اثری ندیدم از غایت
 دهشت در شک افتادم که آن مرض در آن باب بود یا در بای دیگر و او نیز برهنه کرده صحیح یافتیم
 بس مردم بر سر از حام نموده پراهنم را بدیدند و سده آن روضه مقدسه مر از جنگ خلق خواص
 ساخته بخراند و آوردند و نام و نسب مرا پرسیدند و سوال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمده ام
 صورت حال را بر سپیل راستی تقریر نموده آن شب آنجا بودم و غایب صحیح گزارده بجان بغداد باز گشتم
 و چون بدانجا رسیدم خواص عوام و اراستام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنیده بودند و نوشتارها
 بدانجا انجامیده که نزدیک بود که هلاک شوم در آن انشا و زبیر شکر کفی الاصل بود رسید رضی الدین را طلبیده
 تحقیق آن خبر نمود و بسبب بدان مجمع شانه نماز از راحت مردم بجات داد و بپایه شده و در آن مرا
 فرموده چون از مرض اثری ندیدم پوش گشت و بعد از افاق مجلسی در پریشته افتاد مرا پیش وی بر تابت
 حادثه را تقریر کردم و وزیر اطباء را طلبیده از حقیقت عارضه من استفسار نمودم گفتند علاج آن
 قرصه منحصرست در قطع و در قطع نظر موت مشهورست و وزیر گفت بر تقدیری که آنرا قطع کنند
 و این شخص نمیرد چندان گاه علاج پذیرد گفتند بدو ماه اما در موضع قطع و نخاک مفید خواهد ماند که موی
 از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما کی این ریش را دیده اید گفتند ده روز است بس من باشارت
 وزیران خود را برهنه کرده ممکنان ملاحظه نمودند که اصلا اثر مرض در آن غایب و یکی از حکما صحیح
 گفت بد ائکل المسیح بعد از آن مرانند و سنبر بردند و خلیفه چون آن امر غریب را شنید
 مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود و من بنا بر نهی امام رضی آن وجه را انکار فرستم صاحب گفت الغم
 کو بد که من در بعضی از ایام این حکایت را با جمعی که نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام شد یکی از
 مردم گفت که من شمس الدین محمد و ولد صلبی اسمعیل که صاحب این واقعه است را حرم از آن
 اتفاق تجب شدم و از وی پرسیدم که تو آن پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت من در آن اوا

در سال

خود سال بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی در آن موضع برآمده بود و از نری از جراحت نمانده بود
 الدین محمد در آن مجلس حکایت کرد که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در محارقت حضرت امامت نبقت
 بنایت محزون می بود تا آنکه در زمستانی زشت فامت بجفا و کشیده بامید آنکه شاید یکبار دیگر
 آن سعادت را در یابد و هر چند روز میگوید با سره میرفت و باز دارا السلام مراجعت میکرد و
 در آن زمستان چهل گرت آمد شد فرموده و الله موصل الی کل مطلوب و مقصود و ایضا صاحب گفت الف
 روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی بن عطوة العلوی الحسینی که پدرم عطوة در یکی از اعضا خود
 مرضی داشت و او بر بدست یدیه بود و میگفت که من تصدیق اقوال شما نمینمایم و با ماست محمد بن حسن
 قایل نمی شوم تا وقتی که بسایه و مرا ازین مرض بجات دهد و این سخن بکرات از پدرم صادر شده
 شش در وقت نماز خفتن آواز صیحه و استغاثه او بگوشش من و جمعی که با من بودند رسید پس
 تعجب خود را بوی رسانیدیم چون ما را دید گفت الحقوا لهما حکیم فاساعه خرج من عندی و ما انزل
 او پروان آمده و چکس ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدم گفت در آمد بر من شخصی و
 با عطوه گفتم تو کیستی گفت منم صاحب بنی نو آمده ام که ترا از آن مرضی که داری شفا دهم پس دست
 دراز کرده عضو مؤف مرا بیشتر دو بر رفت و من دست با موضع رسانیده از مرض آنتر ندیدم
 سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی در زمان صحت بود و این حکایت است شتمبار برید
 حکایت از محمد بن ابراهیم بن مهرداد منقولست که گفت بعد از فوت ابی محمد الحسن رضید در اظهار
 سفارت صاحب الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی را که نزد او مجتمع شده
 بود در گشتی نهادم متوجه بغداد شدم و من نیز بمشایخه او بسفینه در آمدم در آن اثنا بر مرض سخت
 مبتلا گشتم و گفتم که مرا باز کردان که این مرض تست فرمود که بریز ازین مال و شرط و
 بتقدیم رسانید که آن را با نام زمان رسان و بعد از سه روز وفات یافت پس من با خود رفتم
 که پدرم بچنان کسی نبود که بجزئی غیر صحیح و صیبت کند مناسب است که آن اموال را بجزای برزم و
 برکنی شرط بکرایه گرفته بنشینم و چکس را بر ما فی الضمیر خود مطلق نکرد و انم بس که خبری بر من ظاهر شود

چنانچه بدرم گفته این اشبار السليم فايتم والاد وصلاح خویش مصروف دارم و بدین عنایت
بدر استلام رفته بعد از روزی چند قاصدی رفته بمن رسانید و مضمون آن نوشته مشهور بود که
کیفیت آن اسوال و وصیتی که بدین من کرده بود و آنچه من با خود خیال بسته بودم لاجرم همه را تسلیم
نمودم و قاصد نوبت دیگر باز آمده پیغام رسانید که ترا قایم مقام بدست گردانیدیم و من نوحاک
شده مراسم حمد الهی بجای آوردم **حکایت** از محمد بن شادان النیشابوری مرویست که گفت چنانچه
صد و هشتاد و دو روز نزدیک من جمع شده بود که بصاحب الزمان بی بایست نرسند و من دست
نذاشتم که آن در اهرم را قبل از آنکه بیانصد رسد ارسال دارم پس بیست و دو روز از خاصه خود بان منضم
ساخته مصحوب اسدی که در آن وقت سفیر آنحضرت بود ارسال داشتم و نوشتم که از آنجمله بیست و دو
درم را منضم کرده ام و جواب برین جواب و رو دیافت که وصلت خصما درم یک نیمه عشر و ن
در حقا و امثال این حکایات ازان برگزیده و امب العطايات بسیار منقولست و خاصه شکرین جمله
از اطباب اندیشیده بر تعداد اسامی جمعی که بزعم طایفه از مورخین آن امام کرامت قرین بر ایدیه اندی
با سعادت نموده توفیقانش با بیل سوال رسانیده اند اقتصاری نماید صاحب کشف الغم از اراش و فتح
مفید نقل نموده است که از محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنهما که در زمان خود در عراق است
او لادرسول بود صلح مرویست که گفت رایست ابن الحسن بن علی بن محمد بن المسیح بن موسی غلام و از
فتح نامی که در سلک مالک یکی از اعیان زمان انظام داشت منقولست که گفت شنیدم که ابوعلی بن محمد
مبکلف که من دیده ام محمد بن حسن را وصف قامت او میکرد و از خادمه ابراهیم بن عبده الشافعی
که از جمله صالحات بود روایت کرد که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفابس آمد صاحب امر
علیه السلام انکه توقف کرد با ابراهیم و کتابش را گرفت و با او سخن گفت و از او پرسید الله
بن صالح روایت کرد که آنجناب را در برابر حجره لاسود دیده بوده و محمد بن ابراهیم بن ادربس از پدر خود نقل
نموده که گفت بعد از فوت ابو محمد رضی من پسر او را دیدم و دست مبارکش را بوسیدم صاحب
کشف الغم از اعلام الوری که مصنف طبری است نقل کرده که در راه من الوکلاء بعد از محمد بن عقیل

وابنه وحاجزو والبلاعي والطار ومن الكوفة العاصمي ومن اهل الاموار محمد بن ابراهيم بن مهزيار
 ومن اهل قم محمد بن اسحق ومن اهل عمان محمد بن صالح ومن اهل الري الهادي والاسدي ومن اهل
 اهل اذربيجان القاسم بن الجلاء ومن نيشابور محمد بن شاذان ومن غير هؤلاء من اهل بغداد
 ابو القاسم بن ابي عيسى وابو عبد الله الكندي وابو عبد الله الجندي وسرون القزاز والنيلي والواقفي
 بن زبير وابو عبد الله بن فروخ ومسور الطباخ موالى الى الحسن رض واحمد ومحمد بن الحسن بن اسحق
 الكاتب من بني نوبخت وصاحب الفراء وصاحب الصرة المحتمة ومن عمان محمد بن كشمير
 وجعفر بن حمدان ومن الدينوري حسن بن هرون واحمد واخوه وابو الحسن ومن اصفهان ابن باقر
 ومن الصيرة زيدان ومن قم الحسن بن نصر ومحمد بن محمد وعلي بن محمد بن اسحق وابوه والحسن بن يعقوب
 ومن اهل الري القاسم بن موسى وابنه وابن محمد بن هرون وصاحب الحصاة وعلي بن محمد ومحمد بن محمد
 كلبيني وابو جعفر الديفاني من قزوین مرداس وعلي بن احمد ومن شهرزور ابن الخال ومن فارس
 الجرجي ومن مرو صاحب الالف دينار وصاحب المال والرقعة البيضاء وابو ثابت ومن نيشابور
 محمد بن شعيب بن صالح ومن اليمن الفضل بن يزيد والحسن بن الجعفي وابن الاعرج والنسيبي
 ومن عصر صاحب المولدين وصاحب المال بكوة وابو جبار ومن نصيبين ابو محمد الوجداني ومن اهل الكوفة
 الطحيني وايضا در كتب مذكور مرزورست که از جمله فخر اصحاب الزمان رضی الله عنه ابو باشم داود بن
 القاسم الجعفریست ومحمد بن علی بن بلال وابو عمر عثمان بن سعید السمان وابنه ابو جعفر محمد بن
 عثمان وعمر الاموازي واحمد بن اسحق و ابراهيم بن مهزيار ومحمد بن ابراهيم واخوه که با هم شعراست
 آنحضرت قيام نمود ابو الحسن علی بن محمد سمری بود وفوت او در شصت شعبان سنه ثمان
 وعشرين وثلثمائة واقع شد واز ابو محمد حسن بن احمد مریست که گفت من در سال فوت علی بن محمد
 در بغداد بودم وقیل از وفات او روزی بوی ملاقات نمودم توقع ظاهر ساخت که سوادان
 اینست بسم الله الرحمن الرحیم با علی بن محمد اعظم الله اجره انک نیک فانک میت با نیک
 و بین ستمه ایام فاجع امرک ولا توصل الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبه القاتمه

عاشق کاملی
عاشق کاملی

فلا ظهور الا بعد ان الله تعالى و ذلك بعد طول الابد و قسوه القلب و امتلاء الارض جوارا ليهو كوكب كبر
 توضع راقم نقل بنوه از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که در مقام ارتحال است
 در خلال آن احوال از او پرسیدند که کیست و می تو گفت سدا هم مو بالغه و فی الحال از عالم انتقال نمود
 و العلم عند الله المعجود **و ذکر علامات ظهور امام رضی الله عنه و اختتام این جزوه منتهی انجام**
 بر طبق روایات علماء اخبار حوادنی که قبل از ظهور امام رصه عنده تمت وقوع خواهد پذیرفت و امات
 النقطاع غیبت حضرت خواهد بود بسیار است و راقم این حکایات فادت آثار در مقام اختصا بنا بران علم حسبه
 رقم بر ذکر بعضی از علامات که از سید کاینات با ائمه هدایت صفات مرویست سادرت بنماید و رقم تخفیف
 بر سایر قضایا بیکشد و رکشت الیه انجید الله بن عمر رضی الله عنهما منقولست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا تقوم
 حتی ینحج القائم المهدی من ولدی و لا ینحج المهدی حتی ینحج مستون کذا با کلام بقول انابنی یعنی قائم نشود
 فیامت تا بیرون آید قائم مهدی از اولاد من و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که بیرون آید شصت
 دروغ گوئی که هر یک دعوی نبوت کنند و ایضا از ابن عمر رضی الله عنهما رویت که رسول صلی الله علیه و آله
 گفت **ینحج المهدی و علی راسه غایة فیها مناد وینادی هذ المهدی خلیفه الله فاتجوه** یعنی بیرون
 آید مهدی در حالی که بر سر او ابر باره باشد که در آن ابر نداننده نداد کند که این مهدی است
 خلیفه خداست متابعت کنید او را و از جمله علامات ظهور راقم خروج سفیانی است و قتل
 نفس زکیه و اختلاف عباسیان در ملک و کسوف شمس در نصف رمضان و خوف قه در آخر
 و شنیدن اهل زمین ندای از جانب پیر برین و اقبال اعلام سپاه از جانب خراسان و خروج پیام
 و ظهور مغربی و نزول اترک در جزیره عرب و سرخی که پیداشود در آسمان و پوشتافان را و آمدن
 روایات فیس بمصرو روایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عجد از طاعت سادات خود و قتل
 ایشان مالکان خویش را و انهدام دیوار مسجد کوفه از ایلی حرز رونیست که گفت از ابو جعفر محمد باقر
 پرسیدم که خروج سفیانی من المحتم قال نعم و النداء من المحتم و طلوع الشمس من مغربها
 محتموم و اختلاف بنی العباس فی الدولة محتموم و قتل نفس الزکیة محتموم

در حقیق

و خروج القایم من آل محمد محتوم و از تعبیه از وی نقلست که ابو جعفر رضی الله عنه گفت
 که دوایت خواهد بود پیش از قیام قائم کسوف شمس در نصف رمضان و خسوف قمر در آخ ماه
 بس من گفته یا ابن رسول الله القری فی آخر الشهر و الشهر فی النصف فقال ابو جعفر انما اعلم
 بما قلت انما ایتان لم یكونا منذ مبیط آدم علیه السلام و بکرم محمد از امام جعفر الصادق رضی
 عنه روایت کرده که فرمود که خروج سر کس سفیانی و خراسانی و یانی در یکسال در یکماه در یک
 روز واقع خواهد شد و در میان ایشان سیج رایتی هدایت نزدیکتر از لوا ایاتی نخواهد بود از
 برای آنکه او مردم را بسلوک راه حق خواهد خواند و ابی خدیج از ان امام عالم مقام نقل نموده که
 گفت خروج کند قائم تا وقتی که بیرون آیند و وازده کس از بنی هاشم که همایشان مردم نغزنی
 دعوت کنند و حسین بن محمد بن محمد از ان امام بزرگوار روایت کرده که گفت اذا هدم
 حائط سجد الکوفه مما یلی دار عبد الله بن سحر و غنم ذلک زوال ملک القوم و عند زوال الجحش
 انعم علیهم السلام و از ابو الحسن بن جهم روایتست که مردی سوال کرد از ابو الحسن الرضا
 رضی الله عنه از فرج جواب داد که میخواهی که کن رکنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هر گاه رایا
 قبس ر مهر و رایات کنده در خراسان منصوب شود فرج نزدیک خواهد بود و از سعید بن
 جبیر رضی الله عنه بشبوت بوسیله که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران بر زمین
 بارد که آمار و برکات آن نمایان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابو عبد الله رضی الله عنه که
 میگفت بدستی که پیش از ظهور قائم بلوی از بزرگ تعالی نازل خواهد شد گفتیم آن چه خواهد بود
 جعلت فداک بس فرات کرد و کتبکم من شیء من الخوف و الجوع و نقص بین الاموال والا
 و الا نفیس و الثمرات و البساتین ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان و الجوع من غلام
 الاسعار و نقص الاموال من کد و التجارات و قلة الفضل و نقص النفس بالموت
 الذریع و نقص الثمرات بقلة ربح الزرع و قلة برکت الثمر بعد از ان گفت که و بشارت باوصا
 صابران نزدیک این وقایع بتخیل ظهور قائم رضی الله عنه رقم حروف گوید که چون سخن

فقد زلت علی
 حاج

بدینجا رسید جو ادخوش خرام خادم علی بساط انبساط واجب دید جا وائق و توفیق صفا
 که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و آیام مصابرت مخلصان دودمان ^{مستوفی}
 بنهایت رسیده آفتاب طلعت با حیرت صاحب الزمان علی اسرع الحال از مطلع نضر
 اقبال طلوع نماید و ما چیرایت هدایت آیت آن مقدر نوار فضل و احسان از مشرق مراد
 برآمده غمام حجاب از چهره عالم تاب بکشاید چمن اهتمام آن سرور عالم بقام ارکان مباحث
 ملت پیمانند ایوان سپهر خضر سمت ارتقاع و استحکام کبر و بخت اجتهاد آن رسید
 ذوا حترام تو اعد بنیان ظلم و ظلام بسان دور بسید غیر اصفت انخفاض و انهدام بذر
 اهل اسلام و نطلال اعلام مظهر اعلامش از تاب آفتاب طوارث امان یابد و کفارشاد
 فرجام از اصابت حسام خون آشامش جزا اعمال خویش عاقبت بقدر حتمت باشد ^{مستوفی}
 بجای امام هدایت شاد که بگذشت از غم انتظار ز روی عابون برانگن ^{تقا} عیان ساز رخسار جوان
 برونای از منزل اختفا نمان کن آثار ز رو و ^{بیا} بیاری از تاج تابید سر ^{مندا} مندا از نطق کرامت
 سرافراز از سروری سپهر که شد مغرور ز کار تو مهر ^{بچا} بچا از کمال تو گل زره که آن پوشش از هر چه گویند
 بدست از حفظی زان سپهر که از بر نباهی بود خوبروی ^{بی} بی کوری خصمستان ^{مندا} مندا از نطق کرامت
 بکش تیغ چون شاه لدا ^{بر} برآور ز زبان خواجه و مار ^{کمان} کمان جهان چنان کن زره که آید زهر کوش از آرزو
 طریق هدایت نمودار کن ^{لوا} لوای خواست بگو سارین ^{بر} برافراز ارکان اسلام ^{مندا} مندا از بنیان اصنام
 جهان بر شد از شیوه ظلم و جور ^{زان} زانصاف دورست طوارث ^{با} با و عدل خود آبا و کن ^{دل} دل خلق از رحمت شاکر
 بغور نظیر آن مظلوم ^{که} که از لطف تو نیست ^{مرد} مرد ^{نقیض} نقیض غمام عنایت ^{بیش} بیش ^{که} که از فرخ ابر بهارست ^{بیش}
 بدله اهل طاعات را ابروی ^{جهان} جهان از لولوش معاصی ^{دل} دل مرده اهل در دنیا ^{بین} بین دم عیسوی از نوبه
 نظر کن بحال من مستمند ^{که} که در دم الطاف تو بر بند ^{مکوم} مکوم سگ آستان تو ام ^{که} که من خاک راه مسکن تو
 بیخی که کفتم ترا در دکن ^{اگر} اگر چند باقم بر پیشان ^{چو} چو این جزوا ز وصف ^{کام} کام ^{بنام} بنام عابون تمام یافت
 که ای کشش نزد ارباب دین ^{فضیلت} فضیلت و ران سخن از زمین ^{حجاب} حجاب آل حبیب ^{اللهم} اللهم ^{جسبان} جسبان درگاه شایسته

خصوصاً چیزی که ابواب دارد . دست کرم در زیر اسان کشاد . بر انداختن میان تکلم و تم . بر افراختن اعلام صدر کرم
 با این هنر لطیف و احسان نمود . زهرات آل زندگ جوان زدو . به پیشش نهند نموده سپهر . که ساز جهان روشن از نور
 نور زدو که کین با این زمین . زمین را کند رشک خلد برین . جو او از نجات آل نبی است . زاهد آل نبی اجنبی است
 بود این امیدم که باشد مدام . مباحی با لطاف خاص امام . با قبال او ملک کو بر شا . کند بر زور دامن روزگار
 آبی حقی امام زمان . بجز حجتان این عالمند . با بیان اصحاب زهد و شاد . بعرفان ارباب شد و رشاد
 که تو فیق کردان نیت و دم . برویان کل رحمت از کلمتم . مرا بهر و رسا از لطفم . که دارم بفضلت امید و تمام
 زعفران خود ما امیدم کن . ازین پیش دیگر نگویم سخن . وقع الفراغ من تصحیح الجزء الاول من المجلد
 الثانی من کتاب حجب السیر فی اخبار افراد البشر فی شهر رجب المرجب

معنی ضمیر انور امام حسن رضی الله عنه سمت وضوح پذیرفته بعد از شهادت شاه ولایت چنانچه
 مذکور شد دست انقیست مہام خلافت باز داشت و معاویہ در بلاد اسلام لو ارباست و
 حکومت برافراشت و بس از مرگ وی بعضی از اولاد او فریاد او طریق جهان بینی و کیمی ستانی
 نمودند و اکثر ایشان مرکب لوازم یعنی وضلا شده از عقاب نکال اندر شہ نمودند و تمامی آن
 طایفه کہ ملوک بنی امیہ عبارت از ایشان است چہارہ نفر بودند و مدت حکومت ایشان در اطر
 جہان نود و یک سال امتداد یافت و اول آن طایفه معاویہ بن ابی سفیان است و آخر طایف
 مروان بن محمد بن مروان **ذکر مجملی از حال معاویہ** نسب معاویہ بچہار واسط بعد
 منافع بن قصی کہ از جمله اجداد حضرت رسول است صلی الله علیہ وسلم می پیوندد بر بنو جب
 معاویہ بن ابی سفیان صحیح بن حرب بن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش مندیث
 بنت عبد بن ربیع کہ در روز جنگ احد کجک سید الشہدات حضرت رضی الله عنہ خانیہ نام بران معاویہ را بن
 اکہ الاکبا و میگفتند و کنیت معاویہ ابو عبد الرحمن بود و نقش خاتم شمس **لا قوۃ الا باللہ** و
 در سال فتح مکہ کلمہ توحید بر زبان رانده در سلک مؤلفه قلوب انتظام یافت و با عقائد زہرہ
 از اہل سیر چند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرق کاتب صدقات بود و چون معاویہ بر دارم رسید
 ز وجہ رسول صلی الله علیہ وسلم و ازواج سید المرسلین را اہمات مؤمنین کویند شیخ سنان
 غزنوی در اثنا مرح جناب مرتضوی در شان وی نظم کرده کہ **مشنوی**
 خال باو بوضع او حالی بیک خالی زخیرا خالی خال شکنین نبود بزخیر خال بر دیده بود خال سفید
 انکہ مرد دو با و نمیشد او نہ خال و نہ یک المیش و انکہ خوانی می معاویہ شمس و انکہ در ہا ویر است زاویہ است
 و معاویہ بعد از فوت برادر خویش زید در سال نزدیم از ہجرت خیر البشر بفرمان امیر المؤمنین عمر و
 دمشق شد و چون خلیفہ ثانی عالم جاودانی نظر کرد و عثمان بن عفان رضہ حاکم جہان بنان گشت
 بدستو رسان بن آن منصب ابو سلم داشت و معاویہ بس از شہادت امیر المؤمنین عثمان چنانچه در
 جہارم از جمله اول نقیہ کتابت درآمد دعوی خلافت نموده لوای مخالف نسبت بشاہ ولایت

برافراشت و بسبب شانت آن حوكت چندین نزارکشته کشته هرج و مرج با مبرمک ملت
 راه یافت و بعد از آنکه امیرالمومنین علی رضی الله عنه بر باض دارالسلام انتقال فرمود و امام حسن سلام
 علیه السلام ظرافت استغافله معاویه در ربیع الاول سنه احدی و اربعین در حکومت مستقل
 و نو زده سال و چند ماهه کاهمانی کرده در رجب سنه ستمین مبرمک که در آن عالم برای او تعیین شده بود
 انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام که زندان ساخت و فوج مفرکه و پیشانی
 بر سپل سرعت بمواضع فرستاد و نخستین شخصی است که از مردم بجهت نام پسر خود است و بویا
 خوش راغایه خواند و مساجد مقصوره بنا نمود و بعضی گفته که امیرالمومنین عثمان نیز مقصوره ساخته
 بود از خوف آنکه بدوان نرسد که بفرضی الله عنه رسیده و اول کسی از ولایة مسلمانان که خواهر بر میان را
 بخندت خود اختصاص داد و بر بروات دیوانی مقرر داشت و خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره
 استسحاقی نسب بکازنجو کرده زیاده بن اینه را برادر گرفت معاویه بود و چون معاویه در زمان
 حکومت بطریق ملوک جاهلیت در ملبوس و ماکول تکلف می نمود و تجمل و حشمت سلوک می فرمود
 سیدنا عمر رضی الله عنه او را کسرای عرب یکفوت معاویه در مشق روی نمود و بقول کنز و بیجا
 در آن زمان نزیده غایب بود و صحاح بن قیس الغبری بروی ماکر گزارده و او را در حان بده و من کمر
 عمرش را از هفتاد و سه سال نامش تا و یکسال گفته اند اعلم بحقیقه الحال **کفتار در میان بعضی از وقت**
او ان حکومت معاویه بن ابی سفیان در سنه احدی و اربعین که ایالت بلا اسکلیس در معاویه
 قرار گرفت ریاست کوفه را بمخیره بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره را بر ابطه موبس از
 روزی چند بر محزون شده عبداللہ بن عامر صاحب ان منصب گشت و معاویه تهمت عراق ان فصل
 روی توجه بدین نهاد و ولوای عظمت رفیع گردانید و در سال اول از استغفال معاویه **صیفان بن ابی العقیلی**
 وفات یافت و او از جمله اعیان قریش بود و موبس از غزوہ خنین بوحدانیت حضرت عزت و نبوت
 بهترین سالکان مسالک رسالت اعتراف نمود و دویم در آن سال **بسد بن ریحہ العامر** که از جمله
 مشاهیر شعراء عربست فوت شد و او شرف صحبت حضرت رسول صلعم در یافته بود و آنحضرت شان

ادامه

او فرمود که **اصدق کلمه قاتلها العرب** **کلمة الاکل شی ما خلا الله باطل** در فصل الخطاب سطر است که
 بسید بعد از او که شرف اسلام اصلا شعر کشف و قیل قال بیجا واحد و الاول هو الاصح مدت عمر بسید از صد و
 و سال تا صد و پنجاه و هفت سال کفنه اندو در سنه ثانی و اربعین عبدالرحمن بن سمره بفرمان معاویه لشکر
 بسستان کشیده بعضی از مواضع آن ولایت را فتح کرد و راستن بن عمرو و کجک و کسند رفته دست بغارت و تاراج
 و درین سال **عثمان بن طلحة الجندی الحلی** که منصب حجاب خانه کعبه با عن جد تعلق بوی میداشت و وفات یافت
 و در سنه ثلث و اربعین عقبه بن نافع بفتح بعضی از بلاد و نمودان قیام نمود و بسربین اطاعة بغزو روم اقدام فرمود
 و هم درین سال بروایت **یافعی عمرو بن عاص السهمی** که از قبل معاویه والی مصر بود و وفات یافت و پسرش **عبدالله**
 قائم مقام شد و عمر و عاص یکی از دهاست عرب بود و در مکه و مدینه و شیب و نظیر زیارت و در عین سال
عبدالله بن سلام الاسراعیلی که بزیو علم و عمل انصاف داشت و در سال اول هجرت از ملت موسو
 بدین محمدی در آمده بود و در مدینه از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت امام یافعی از **قرابنده**
محمد بن مسلم الانصاری البدری رض و در مدینه فوت شده مدت عمرش هفتاد و هفت سال بود و
 صاحب کتیره آنکه محمد بن مسلم فارس رسول الله لقب داشت و در سنه ۴۰ علم غزیت
 بجای آخرت برافراشت و در سنه ۴۰ معاویه بخلاف شریعت سید المرسلین بنسب
 زیا و بن ابهر را بنود می کرد اندیشه آن لعین را برادر خود اند فیصل بن اجال آنکه ستمیه مادر زیا و کزینک
 و هفانی بود و آن دو هفان را مرضی پیدا شده عارث بن کلهه ثقیفی بمجاوزه قیام نمود و هفان ستمیه را بریم
 حقن العالج بجارث بخشید و از وی در خانه عارث دو پسر متولد گشت نفعج که ابو بکره کنیت داشت
 و نافع اما هیچ یک از آن دو و هلال زاده را عارث فرزند نکلفت و آخر الامر نافع را گفت تو پسر منی
 اما ابو بکره و ولد هفان غلام است که عجب نام دارد و آنکه عارث ترک ملاقات ستمیه کرده عید او را بجای
 در آورده و در آن اوقات روزی کتیرا بوسفیان بر طایف افتاد و در خانه ابو مریم خا فرود آمد
 بشراب شراب قیام نمود و در اثنا هصاعد بخار خرا از ابو مریم شادی طلبید و ابو مریم ستمیه را حاضر
 ساخته بوسفیان دفع فسله کرده و ستمیه بزیا حامله گشت و چون زیا در بطن رشد و نیمه تن

صنعت کتابت آموخته آنرا فهم و نجابت در ناصیه او ظاهر گردید و امیر المؤمنین **ع** در اوقات
خلافت خود تمیی بد و رجوع نموده زیاده را کما یبغی از عهد سر انجام آن بیرون آمد و پس از آن
بدین در مجلس انکار صحابه خطبه فصیح و بلیغ بر زبان راند **ع** و عاص گفت که اگر این
پسر از قریش می بود همه عرب را یک عصا میراند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم
که او را چه کس در شکم مادر وضع کرده است امیر المؤمنین **ع** رضی الله عنه گفت خابوش
باش که امیر المؤمنین **ع** سخن را از تو می شنود بی الحال او را بر تو می بندد و چون امیر المؤمنین
ع رضوان الله علیه صد خلافت را بوجود همایون خود زینت داده و زینت داده و زینت داده
ولایت بصره را در کف کفایت عبدالعزیز بن عباس رضی الله عنهما نهاد و زیاده را بر سر بیگانه
و افراغ محاسبات آن دیار مقرر فرمود و روز بروز ترستی زیاده را در از دیار بود و بنا تقلید
حکومت مملکت فارس سرافرازند و آن حدود را مضبوط ساخته قلاع استحکام
تمام داده و معاویه در او ایل ایام حکومت از وی خلیف بگشته در باب تم و با مغیره بن
شعبه مشورت نموده مغیره گفت که اگر تو از سر محاسبه اموال فارس در کناری من چنان ساق
که زیاده را اطاعت تو بر میان بندد و معاویه این سخن را بسمع رضا شنوده بوسید مغیره
میان او و زیاده مصالحه واقع شد و زیاده از مصلحه بن بهیره الشیبانی بیست هزار درم
قبول کرد که معاویه به گفت که زیاده مجموع بلاد فارس را مسخر و محفوظ ساخت و منقبلی شو که
هر سال دو بار هزار درم تسلیم نماید مشروط با آنکه آنچه مردم در شان او میگویند
توانکار بفرماید معاویه پرسید که چه میگویند مصلحه جواب داد که او را از جمله اولاد ابو سفیان
می شمارند و معاویه را این سخن موافق مزاج افتاد که گواه طلبید و ابو مریم خارقصید رسیدن ابو
سفیان را بطایف و نثر بس خوردن و صحبت داشتن او را با جمعی چنانچه سابق مسطور شد نزد معاویه
کرد و معاویه این چنین شهادتی را بسمع قبول شنوده که زیاده پسر ابو سفیان و برادرش است
بر خاطر عامه مسلمانان بغایت دشوار زیرا که کجاست صحیح **الولد للفرض** بجز دشوار است



ابو محمد بن شیبون می پویند که زیاد لمیر ابو سفیان بوده باشد و معاویه نیز سبیل علانیه زد که شرف
 خازن بود و مقتضای دای خویشش مان فرمود و هجدهمین سال معاویه عبداللبن عامر را از ابلکت
 بصره عزل کرده ان بنصب الجار بن عبداللته از وی داد و در نهمین سال **ابوموسی اشعری که**
موسوم بود بعد اللدین قیس در مکه یاد گرفته وفات یافت و او بعد از فتح خیمه صوب جعفر بن
 ابی طالب رضی الله عن ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و کجین صورت نبوت
 قرأت و وفوف بر قواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما در وقتی که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام
 حکم بود چنانچه در جزو چهارم از محمد اول مطورش از عرو و عاص فریب یافته خطایی عظیم نمود
 و شاعت آن حکایت تا فایم قیامت برالسنه افواه مردم گاه مذکور خواهد بود و ابو موسی
 بروایت حمد لله مستوفی شصت و سه سال عمر داشت و هجدهمین سال فتح کابل یعنی عبدالرحمن بن
 سمر دست داد و مسلم بن ابی صفوه را بایت جهاد او فرستاده روی بهند بخار و در **هجدهمین**
و اربعین معاویه جار بن عبداللته را از حکومت بصره معزول گردانیده ان بنصب زیاد بن ابی سنی
 نفویض نمود و ایالت حیدران و خراسان نیز تعلق زیاد گرفت و زیاد در ماه ربیع الآخر حجاز را گوی
 سنه مذکوره بصره رسیده و تیغ سیاست از نیام انتقام برون کشید و بسیاری را از اهل بیت
 بقتل رسانید اینک حکم کرد که بعد از نماز تفتن چون ان مقدار زمان بگذرد که کسی ازین جانب برسد
 جانبشته باز تو اندانند هیچ او ندیده در کوچه و بازار آمده است نماید و هر کس در آن وقت نزد که خوف
 بدار باشد و در شب ال چون زمان بفرزد کردنت عسسان فرستاد تا هر که را بینه بقتل رسانند
 بروایت اقدان شب و بیت گسشتن و در شب و م پنج شش نفر بقتل آمدند و در **سیم**
 پنج خون گرفته بدست نیفتاد و گفت که بعد از قتلش عسسان اعیالی را بافته که گو سفند ان
 و او را کشتند و پیش نادر دزد زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم ما درین وقت از خانه برود
 آمده جواب داد که من مردی غریبم و از فرمان امیر خبر ندارم زیاد گفت که اگر خبر است کنای
 اما صلح بحالمان در قتل تست و فرمود که ان بچاره را کردن رود تعب از ان پنج تنغی را

زنده بود که شب از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شیخها بازاریان در دکان بنشیند و گفت که
 اگر چیزی غایب شود من صامن بنامش لاجرم مردم در آن یکجا ایوب کاکین بازی که داشتن
 و مسیح و نرینه دست بکمالی کسی در آن نمیکرد و کلاب و خوشن شهر در آمده در دکانها بازی میکرد
 ندید که بخت رسم تسبیح کشیدن بنداشد و زیاد در ایام حکومت خوش کابر و مجایبه با آنها فرمود و همواره
 در مقام تمهیداتی نشان می بود و در سال مذکور معاویه بن خدیجه بنو اوقاص بر داخست و روایت یافتی
ابو خارج بن یزید بن تلبت الانصار عالم اوقات را بمنزل ساخت و او از اعظم کم کتاب و بی
 و حفظ قرآن علمای مجایبه بود و مدت پنجاه و هشت سال در در دنیا اقامت نمود **در سنه ثانی و اربعین**
الرحمن بن الدین الوردی در مذهب اهل سنت و کوفه بنی اهل فرائض است معاویه در این زمان در سنه سیج
و اربعین عبدالله بن عمر و بن العاص از حکومت معاویه بن خدیجه در این ولایت آمدند در سنه ثانی
 و اربعین زید بن عقیل بن محمد بن ابی ابراهیم بن محمد بن عباس و ابو ایوب انصار و عبد الله
 بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهم بغزور و دم شنافت و او را در قسطنطنیه بانصار
 بخاریات روی نموده در آنکه معاویه ظفر یافت **و ابو ایوب خالد بن زید الانصار رضی الله**
 در سلک کلبا اهل هرب و اصحاب احد تنظیم بود و در حبس و جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین
 می نمود در ظاهر استبول جهان قار آمد و در کوفه و در یک سو آن بلده مد فون گشته مرفق و نوز
 او محل دعای استفسار رضای شد **در سنه تسع و اربعین** معاویه مروان بن حکم را از حکومت
 در سنه پنجاه و نه زمام امور آن منصب بقضه اصحاب سعید بن العاص داد **در سنه تسع و اربعین**
 بن شعبه الثقفی روی بجای عقبی نهاد و مغیره باصابت را می تدبیر انصاف داشت و در وقتی
 که حاکم کوفه بود علم عدل و انصاف بر او افتاد و در جنگ بیرو که تیری بیک چشمش رسید که
 و چون دیده بپوشید از شگفت پشایی ندانست بخاطر معاویه بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام
 مبالغه می نمود و بسبب آنکه مغیره بد او خراش داشت حکومت کوفه نیز بر زیاد بن ابیه قرار یافت
 و او کسی که معاویه حکومت این دو ولایت نمود زیاد بود و در سال **عشر و اربعین**

جذب

جذب العیشی فوت شد و ایضا **کعب بن مالک السدوسی الانصاری** احد الثلاثة الذی خلفوا درین سال
وفات یافت مدت حیاتش بیست و هفت سال بود و در **سنه اصدی و خمین** **حجر بن عد**
الکندی که در سلک اشراف اصحاب سید المرسلین و اعظم احباب امیر المؤمنین انعام داشت
باجتماع از اتباع خود بسبب معایت زیادین ابید و حکم معاویة بن ابی سفیان شربت شهادت
چشمه و هم درین سال **سعید بن زید بن عمرو بن نقیل القرشی الحدادی** ضم که پسر عم و شوهر خواهر امیر
المؤمنین عمر بود در سلک عشره مبشره انعام داشت و در عقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت
عمرش بقول محمد الله مستوفی از ششاد سال و بعقیده صاحب سیر السلف از فضلاء سال متجاوز
بود و در سنه اثنی خمین بروایت امام باقری **معاویة بن فضال الکندی** که از قبل معاویة بن
ابی سفیان حاکم مصر بود بدرجاء منتقل گردید و هم درین سال **عمر بن عبد الله الجحلی** که سید قوم
خویش بود و بفرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله تازی و الخضر را ویران نمود و وفات یافت
و حسن صورت جریر مرتبه بود که او را بوسف این است میگویند و در همین سال بر او ایچی که در تصحیح
المصابیح مسطور است **ابو محمد کعب بن عمرو الانصاری** که از اهل بیعة الرضوان بود و او بکبر و فحش و الجنا
و **عمران بن حصین** وفات یافت و در سنه ثلث و خمین طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه برآمده دست
تعدی او از سر اهل اسلام کوتاه گشت و چون از اطباء استعلاج نمودند گفتند علاج این مریض مختصر
در قطع ید است و زاید و سخن طبیبان نذر شرح کرده شرط منورست بجای آورده شرح گفت از آن بیت
باقتضای مبرم بر قطع ید فایده مترتب نشود و ترداد بریده با ایزد تعالی ملاقات دست دهد
و بر تقدیری که شفا یابی با وجود ید مقطوع از حیات تمتعی نتوان یافت و چون شرح از پیش
زیاد بیرون آمد بعضی از مردم او را هلامت کردند که چرا بقطع ید این بر بخت اشارت ما
نفرمودی جواب داد که **المستشار** مؤمنند و ایت است که بعد از خروج شرح از مجلس با وجود آن
که بفرموده اطباء قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروخته را نظرها بر جزیع و نزع کرده از بید
دست و گردن گشت و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه همان علت وفات یافت

کونیند که چون خبر مرگ او بسید عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہما رسید گفت که ز یاد مرده و آخرت را
 در نیافت و دنیا نیز بر او باقی نماند و معاویه بعد از توقف بر وفات زیاد و ولد شقاوت نژاد
 او عبید اللہ را امارت کوفه داد و هم درین سال بروایت امام یا فعی **فیروز الدیلمی** که قاتل اسود
 عیسی بود و **وفضا بن عبید الانصاری** که در دمشق بامر قضا قیام می نمود از عالم انتقال کردند و در
 همین سال بقول بعضی از ارباب اخبار **عبد الرحمن ابی مکر الصدیق** رضه فوت شد و در سنه
 اربع و خمین معاویه عبید اللہ بن زیاد را بجلومت خراسان فرستاد و او باغ و رانهرشتان فتح و لا
 مشق کرد و اینها و در سنه شصت و خمین مراجعت نمود معاویه کجی کردید در روضه الصفا مطوشت
 در سنه اربع و شصین معاویه عبید بن العاص را از ایالت مدینه عزل نمود و آن منصب را
 مروان داد و بسبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسید نوشته او را بدم خانه مروان واخذ
 اموالش کرده بود و سعید رعایت حق نویسی نمود و التفات بنام معاویه مکرده و بار دیگر معاویه
 درین باب رفتار سال داشتند آن نوشته نیز حکم مکتوب سابق گرفت تا اعلیٰ بزم معاویه
 از سعید رنجید منشو حکومت مدینه را بنام مروان در قلم آورد و بدو نوشت که خانه سعید را ویران
 کرد و معاویه در دازوی بستان و چون آن مثال و نامه مروان رسید فی الحال با جمعی کثیر آلات اودا
 هم برداشتند بر سعید رفت و سعید بختی نینده از سبب آن هجوم بر سید مروان گفت که آمده ام
 که بفرا مان معاویه خانه ترا ویران سازم و اگر تو نیز بنام امر ما مویشی تقصیر جایز نمیداشی تا سعید گفت
 آن ظالم دو نوبت بن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام سرای تو اقدام نمایم و من رعایت
 جانب تو کرده متوض نکشم مکتوبات معاویه را مروان نمود اما نگاه سعید و مروان متفق اللفظ
 و المعنی بر معاویه لعنت کرده با و نوشتند که چون تو در میان اقربا خویش مخالفت و مزاح
 می کنی حق بجانب امیر المؤمنین علی بود که ترا ظلم وصال میکند و طایخی و باغی میدارند و در
 سال مذکور **اسامه بن زید بن الحارثه رضی اللہ عنہما** وفات یافت کینت اسامه ابو محمد بود و قبل
 ابوزید و قبل ابو خاره و مادرش ام ایمن است تا خاضه رسول صلعم و از جمله فضایل اسامه رض

انکم من

مطابق عیسان مائت و عیسی
مضی عن شین فی الجائزہ
و شین فی الاسلام

انکہ حضرت مقدس نبوی صلوات اللہ وسلامہ علیہ اوار برشکری کہ کابر مهاجرین وانصار داخل آن بودند
 امیر کرد و این پنج روز ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت هر قوم ملک بیان کرد و بیستم و دین سال ثوبان غلام
 خواجگ کیانست علی افضل التجات و در هفت فوات یافت و در نین سال بروایت باجمعی **حسین بن مطعم بن**
 نوفل بن عبد مناف که از جمله اشرف فریض بود عالم آخرت شنافت و ایضا **حسان بن ثابت اللہ**
رضی اللہ عنہم درین سال عالم فانی را و داع کرد و مداح سید بر او بود که کفار فجا بر قیام مینمود و این دو هفت
 ثبت می شود از قصیده است که در مخاطبه ابو سفیان در ملک نظم کشیده **شعر** بجهت محمد افاجت عمره و عند اللہ فی
 الجارہ فان ابی و والده و عرضی لغرض محمد منکم و قار و از جمله فضایل حسان آنکه رسول صلی اللہ علیہ وسلم در شان
 او فرمود که ان اللہ یو کسان ما کما فتح کتبت عشرین صد و هفت سال بود هفت سال در جا بایت و هفت
 سال در اسلام و در تاریخ یاقعی مسطور است که بدر حسان وجد او نیز عین مقدار عمر یافتند و بیستم و دین سال
 بقول بعضی از اباب انصار **حکیم بن خرام بن** حویل بن اسد بن عبد العزی بن قضی که برادر زاده خدیجه بود
 روی عالم عقی آورد و او نیز صد و هفت سال عمر یافت و هفت سال در جا بایت و هفت سال
 در اسلام و صد برده در جا بایت آزاد کرده و صد برده در اسلام و حکیم رض در روز فتح مکه بسجده
 بود و نوبتی سزایی هفت هزار درم بجا و بیست و هفت صد را در راه خدا تصدق نمود و فرقه از اهل خبر بر آن فتره
 ولادت حکیم در اندرون خانه کعبه وقوع یافته بود و اللہ تعالی اعلم بجزء و در نین سال ابو قحاده
حارث بن ربعی الانصاری و محتره بن نوفل که در وفات یافتند ابو قحاده در اکثر مشاهدات
 رکاب فلک فرسای قائم الانبیا بود و در غزوه غایب آنحضرت در باره او فرمود فی **ذک الیوم**
خیر فرسان ابو قحاده مدت عمر ابو قحاده ار کسی که در وقت تحریر این او را فی در نظر بود و بوضوح زیور
 اما چنان معلوم شد که اوقات حیات محتره صد و پانزده سال بوده و اللہ تعالی اعلم و در سه که عمده اللہ
 بن زیاد از خراسان باز آمد معاویه عید اللہ بن عمرو بن غیلانرا که زیاده از قبیل خویش بجکومت نصب
 کرده بود و عزل نموده آن منصب را بعید اللہ بن زیاد داد و عید اللہ در بصره توقف کرده مسلم بن زرعته
 الکلابی را بخراسان فرستاد و درین سال **ابو اسحق سعید بن ابی وقاص الزعری رضی اللہ عنہم** بزعم ائمت

وجماعت از جمله عتره مبشره است در مدینه وفات یافت و در کورستان بقیع مدفون گشت و سعد
 رضی و او ایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سعادت یان مستعد شده بود و او اول کسی است از
 کثیر در روی کافران انداخت و بسرا و غیر نخستین شخصی است که تبر بجانب امام حسین رضی الله عنه در کربلا
 احادیثی که در فضیلت سعد روایت علی مرتضی بجهت پیوستگی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در روز احد
 سعد را محاط ساخت میفرمود که **یا سعد ارم فداک ابی و اخی** دیگر آنکه در صحیحین از عایشه صدیقہ رضی الله
 عنها روایت که در وقتی که حضرت رسالت علیه من الصلوات ناگاه بعبده تشریف آورد و در پیش پد
 بوده فرمود که کاشکی مردی صالحی المشب بحر است من قیام می نمود درین جنین آواز ملج کبوش رسید
 صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست این گفتم سعد بن زید فرمود که باعث آمدن توجه بود گفت در فرسخ
 خونی باقوم نسبت برسول خدا و آدم تا آنحضرت المشب حر است **فایم بس رسول صلی الله علیه و سلم** او را دعا کرد و
 رفت در بر سلف مطورت که سعد رضی الله عنه در عهده سالک شرف اسلام دریافت و در شتاب و
 سالکی بجهان جاو دران شتافت و موآ خراهماجرین وفاته یافت و هم درین سال **ابو الیکبر عقیق عمر و ابان**
الیدر فوئت شد و موآخرین مات بالمدینه من شهد بر او بقولی در عین سال **ارقم بن ابی الارقم المخزومی**
 از رافقا بعالم بقا انتقال نمود و در بقیع مدفون شد و او از جمله سابق اسلام است و بعقیده حمد الله
 مشتاد و پنج سال عمر داشت و در **معاد** و یه عبید الله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده
 زمام سرانجام مهام آن ولایت را بد قبضه اختیار سعید بن عثمان بن عفان رضه نهاد و سعید بنجر اسان
 رفقه بعد از مضبوطان حدود لشکر باور التکرشید و نخست قصد تحریج را نمود جنگ خاتون که در آن ولای
 بخارا بود و قاصدی نزد او فرستاده طالب مصالحت گشت و سعید بمنس جنگ خاتون را بجز اجابت
 مقرون کرد انید ۴۰۰۰۰ هم برینوجب قرار یافت که بخاریان مبلغ سیصد هزار درم در بدل صلح جوابگو
 و جمعی از ملک را از کازانبواز و سعید فرستند و سعید بعد از فیصل هم بخارا را لوانظر انما بصوب سمرقند
 ولی آن ولایت که او را اشید سارک میکشند در شهر حصن گشته سعید ظاهران بنده را معسکر ساخت و آقا
 محصر کرده چند نوبت میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ضلالم محاربات است اتفاق افتاد **ارقم بن عباس**

ارقم

رضی الله عنهما و در بعضی از آن معاصر کسب سعادت شهادت رسید و قتم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلعم
 در تاریخ اربعین در اعم کوفی مذکورست که چون سعید و الن که فتح عمر قندیسیر پذیرفتند مابین صلعم گشت
 و بعد از آمدن شمر بنان مقرر شد که خشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازه
 شهر را باز کند تا سعید بدانجا و آمده از دروازه دیگر بیرون رود و سعید مال مصلحت گرفته و بسمر قندیسیر
 مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا نزول فرموده بلکه آن دیار را بخاری نزد او فرستاد و بخام و او که بود
 خویش و فغانی و ملک زادگان را شرف رخصت ارزانی فرمای و سعید از قبول آن سخن سر باز
 نبرد و شرافت و در عین سال یعنی ششم معاویه ولدنا خلف خود یزید پدید را ولی عهد گردانید و
 اتمام آن امر از شام متوجه جاز که بزینبیا شمر از یمنی در ضمن وقایع امام حسین رضه مذکور گردید و در
 مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عقبه بن ابی سفیان معلق گرفت و درین
 بروایت بعضی از مؤرخان **ابوهریره عبد الرحمن بن محمد الدوسی** رضه وقایع یافت تا شام در جاهلیت
 عبدالشمر بود و در اسلام آن نام بعبد الرحمن تبدیل پذیرفت و در سبب تکلیف او ابوهریره اختلاف است
 روایحی آنکه نوبتی سعی اغنام اشتغال داشت تا ناگاه چند کربچه وحشی یافتند و آنها را راستین خود نهادند
 و چون نزدیک بروم رسید جمعی بر آن حال مطلع شده او را ابوهریره خواندند و فوئی آنکه رسول صلعم او را آگاه
 خطاب گردانید و مردم ابوهریره گفتند مشهورست که ابوهریره در وقت محاربات مصفین در عقب امیر
 المؤمنین رضه نماز کند و بر خوان معاویه طعام بخورد و در حین مصاف از مکر که بیرون رفته در کوشش
 می نشست تا سبب این امور را از او پرسیدند گفت که **الصلوة خلف علی آتم** و سباط معاویه را در
القتال اسلم و ابوهریره بفرموده معاویه روزی چند جلوست مدینه منصوب شده بود و مدت
 حیاتش بر او بی افتاد و هشت سال است و در سبب معاویه و صحاک بن قیس که بعد از
 فوت زید بن ابیه بایک کوفه اشتغال می نمود معزول کرده آن منصب را بخوارزاده خود جلد
 عبدالرحمن بن عبداللطفی ارزانی داشت و عبدالرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نمود و جمعی
 زبان بسعایت و شکایت او گشادند و معاویه رقم عزل بر صحیفه حاش کشته نمان بن

بشیر انصاری را بدان مهم نامزد فرمود و در همین سال **عبد بن عامر الجهمی** که فرمان معاویه در
 حاکم بود با عالم انتقال نمود و او در ملک فقهها صاحب انظام داشت و ایضا **عبد الله بن عباس** درین سال
 رایست خرمین بجایب عالم آخرت برافراشت و او سخی ترین بابی زمان خود بود و بفرموده امیرالمؤمنین
 علی رضی الله عنه چندگاه حکومت بن نمود و هم درین سال **شداد بن عباس** در کوفه سخلین بجایب
 جلیله منقل شد و در **درست** و **خمسین** سعید بن عثمان ضم از امارت خراسان معزول شد و **عبد الرحمن**
 بن زیاد حاکم آن بلدان گشت و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطورست که چون سعید بن عثمان ضم از خراسان
 بعربستان مراجعت نمود در مدینه مکه ره حل قامت انداخت و ملک زادگان بخارا را بدقت و محاسن
 خراسانهای خود مأمور بساخت و ایشانرا ایمنی بخاطر کران آمده نیت بر استیصال نهال زینک کمان
 سعید قرار دادند و در روزی که سعید برسم سیر بدان فرماست آنها خود مأمور رفتند پس کمانها که خرمین جای
 بسا و فدا دادند بطریق فزاکر زید روی بگوستا نهما جایز نماند و در سنه مذکوره **قیس بن سعید بن عباد**
الانصاری رضی الله عنهما از جهان گذران بر وضه ضوان انتقال فرمود قیس بن که کنعناک ملازم رکاب گشت
 انتساب حضرت ولایت مآب می بود و بصفت جو و سخاوت و عقل و سماحت و تصاف داشت
 و پیوسته نغمه و محبت عترت طاهره نبویه علیه و علیهم تحف السلام و التخییر و زمین دل می کاشان نیز
 السلف از آنکس بن مالک رض مر ویست که گفت **منزه قیس بن سعید بن عباد** من النبي صلعم کثیر لثنا
صاحب الشرح من الامیر و در تاریخ باقی مسطورست که قیس یکی از سادات طلس عرب بود و سادات
 طلس چهار نفر بودند قیس بن سعید و **عبد الله بن زبیر** و **احف بن قیس** و شرح القاضی و طلس عرب
 عرب کسی را گویند که در روی وی اصلا موی نباشد و یکی از اصحاب حبس میگفته که خریدن طلیح زبر که رنگین
 بودی بدینچ میسر شدی من طلیح از برای قیس میخریدم و هم در این سال **سعید بن العاص** که چندگاه
 بفرمان امیرالمؤمنین عثمان والی کوفه بود و اوقات محاربات حمل و صفین انزو اختیار نمود فوت
 شد و در همین سال **ابو عبد الرحمن عبد الله بن عامر بن کزیر العشمی** که در زمان ذوالنورین ضم حاکم کوفه
 بود در ملکوفات یافت بود و عرفات مدفون شد و در انتقال معاویه از بادیه دنیا بزاویه عقبی

در کوفه

دست **بن** با اتفاق موثقین از هجرت سید المرسلین معاویه و دیگر برض موت گرفتار گشت و دست قضا
 روزنامه عمر و دولتش را در نوشت و در آن ایام پہلو بست تا توانی داشت تجدید هجرت بنی نبرد
 و خاطر از جانب حکومت آن پدید ما بکان فارغ ساخت و در آن او ان بیوسته او را نصیحت می نمود و در
 باب تمثیل امور ریاست و صیفتهما میفرمود و از جلد روزی گفت که ای پسر ملک تو راست کردم و پسر کردن
 کشتن عرب را بجلقه اطاعت تو در آوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف نوزد مگر حسین بن علی
 و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر رض اما حسین بن علی مردی تنگ رو و ضعیف است
 و ابل عراقی او را بجا آمد گذشت که خروج کند باید که چون بروی نظریابی از عفو کنی زیرا که پسر به پسر است
 صلح هو این مقام بمرت آنحضرت یافته ایم و عبد الله عمر مردی است بجاوت مشغول و او خلاف قبول
 کند مگر وقتی که تمام عالم طاعتش باشند این معنی هرگز نمیترسند و پسر پسر بکر را می نیست و به صاحب زمان
 مشغول از وی بگردد و او باینا در دم و دینا رخاظر او را بدست آمانا عبد الله بن زبیر مانند روبا و بچیل و
 در آید و اگر فرصت باشد مثال شیه جل نماید که مطیع شود و اگر نشود سرکاه بدست افتد او را پاره پاره کن و
 بعضی گفته اند که بنی نذر در وقت فوت پدر خود بشکار رفتند و معاویه پسر این سخنانا بجناب بن قیس و مسلم
 بن عقبه گفت تا بدو رسانیدند و در تاریخ گزیده فرمودست که معاویه در حین جلالت بدراجا با یکی از خواص
 خود گفت برخود ازین سرگناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه در امخلاف که حق حضرت رسالت بود
 طبع کردم و ملک را بقلب گرفتم و مردم آنکه زوجه امام حسن را فریفتند تا او را زهر دادند بسم آنکه بنی نذر را
 ولی عهد گردانیدم و در هیچ این امور نظیر تمثیل تمام بنی نذر را شتم معاویة کرده در تاریخ خود آورده
 عجیب از همه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلاف امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بجهت بدی بنی نذر نوزد
 از ظن او صورت گرفته میدارند و این معنی از ان طایفه خایت تغافل است و نهایت سخا با او این قطعه که
 بانوری منسوب است بعد از سخن مذکور در آن کتاب مسطور است که **قطع اینست**
 داستان پسر مندرگ نشنیدی که از او سر کس و چه پسر چه رسید بد را ول و دندان پسر شکست
 مادر او بگریم چه بکلید او بناحق حق داماد پسر بگرفت پسر او سر فرزند پسر پسر پسر بد

بر چنین قوم تو لعنت کنی نرفت با او لعن الله یزید و علی آل یزید ذکر اولاد و ازواج و عمال معاویه
 در تاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید عبد الرحمن عبد الله و سه دختر مندر علیه و
 حنیفا و عبد الرحمن ام ولد بود و والده فرزندانش میسون بنت محمد کلبی و عبد الرحمن و عبد الله
 در حین حیات پدر وفات یافتند و در وقت مرگ معاویه یثعنان بن بشیر و ابی کوفه و عبد الله بن
 زید را حکم بصره و ولید بن عقبه فرمان فرمای مدینه و عمرو بن سعید بن العاص امیر مکه و عبد الرحمن
 بن زید و مسرور خراسان و صاحب شرط معاویه ضحاک بن قیس بود و مسرجون رومی بوزارش
 قیام می نمود و در ایام دولتش عبد الملک بن مروان مکنات امور لشکری برداشت و بعد از
 فوت نضال بن عبد الانصار ای عابد الله بن عیسیٰ الله کوفی را مفضل منصب قضای دمشق را پیش
 نهاد و همت همت ساخت و مسعود و سلمان و یسار که غلامان معاویه بودند با هم بجای پیش قیام
 می نمود **ذکر ساکنان زاویه با و یزید بن معاویه در مسون الاخبار مذکور است که در وقتیکه**
 میسون بنجد الکلبیه یزید حاضر بود معاویه او را طلاق داد و آن لعین میبشوم امیسون در سینه
 سب و عجزین تولد نمود و کینتش ابو خالد است و نقض خائمش برنا الله و بعضی گفته اند که نام شوهر
 و پدر خود را در نگین انگشتری کنده بود و آن شقی بعد از فوت پدر مالک تخت و افکند شایسته
 بر اذاعت امام حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رض مصر و فداشت
 و مهم امام حسین رضی الله عنه بودی که در ضمن حالات آنحضرت سبق ذکر یافت فیصل یزیدت
 و در بخت عبد الله بن عمر رضی الله عنها اختلافت صاحب کشف و بعضی دیگر از اهل خبر بر آنند که
 عبد الله کردن محله متاعش در آورده و برخی گفته اند که آنجناب یزید نه موافقت کرد و نه مخالفت
 اما با اتفاق مورخان عبد الله بن زبیر با وی بیعت نمود بلکه بعد از واقعه کربلا او را مخالفت
 برافزاشته در مکه خروج کرد و ساکنان حرم با وی بیعت نمودند و ایضا در زمان تسلط یزید
 مدینه آن غاشم متاع بیعت عبد الله بن خطه غنیل املا که بردوش گرفته قدم در راهی نهاد
 نهادند بنا بر آن سپاه شام بفرموده آن سرخیل اهل ظلام در مدینه خیر الامام سه روز تمل و غارت کردند

بدانند

و بگذشت افتد ای بابی بیت الحرام را می خیزی نمودند که خبر بجهت از مرکز بزیست بیج کر دیدم فوت
آن لعین در چهاردهم ربیع الاول سنه اربع و ستم بموضع حواری وقوع یافت و او را بدش برونه
دفن کردند و هفتادست عمرش بر او ای سی و هفت سال بود و بقولی سی و هشت سال و سی و سه سال بگفته اند
اما زمان حکومتش اتفاق مورخین سه سال و هشت ماه بود و لعنه الله علی الی یوم الموعود **کفایت در بیان**
بعضی از وقایع که در زمان استیلا و نیز بدو وقوع انجامید بقیوت پیوسته که چون معاویه بدخست
بزاویه حد کشید با نیز بدو بعد از سه روز از صیدگاه باز آمد و دمشق را بقدم شوم خود مگر گردانیده و طایفت
خلایق بقصر سلطنت رفته مرا اسم تعزیت و لوازم تنبیه بجای آوردند و نیز بدو زبان بلیک یافت که بشار
با دشمن را می اهل شام که ما انصاری حق و اعوان دیدیم همیشه تا آخر و سعادت در میان شامی بپیم معلوم
باو که درین نزدیکی ما را با بعد اقبال دست خواهد داد و او نیز که در یکی ازین مشبه با بنجاب دیدم که در میان
من و عراقیان جوی خون تازه و مرا امیر نشد که بر نه رعبو رغایم عاقبت عید الله بن زیاد از ان جوی
بگذشت معارف شام گفتند که ما جلد در مقام خدمت نشسته ایم و منتظر فرمان ایستاد و **مصیر**
بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی نیز بگفت بجان و سر من که بچنین است و انتقام مهمان من بنمیزد
و موافقت شامت و امیر المومنین شمارا بشاید در جهر بان بود آنکاه فصلی در باب فضل معاویه اگر نمودند
از دورترین صفوف او از بر آورد که در روغ کفنی امی دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که بشتر در
انصاف نداشته و آنچه کفنی صفات سید کاینات و عزت و است و تو و اهل بیت ازین سمات حسنه
عامی و عاقل ای مردم از اجزاست آن شخص متعجب گشته بهم بر آمدند و او بمقتضای کلمه **الفراق لا یطاق**
عمل نموده هر چند احوال نیز بدو خواستند که ویرا پیدا کنند میسر نشد بعد از ان عطانامی از دوستان
نیز بدو برخاسته و سخن چند موافق مزاج او گفته مردم تجدید متابعت آن پلید برداشتند و چنانچه در
احوال خجسته مال امام حسین رضی الله عنده بگرفت نیز بدو هم در آن ایام نامه در باب اخذ بیعت از
امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما حکم مدینه و یلبین عتبه فرستاد و بدان واسطه
امام حسین از مدینه بگریه و از مکه بصوب کوفه شتافت و هر که ملافی حاضر محرم الحرام سنه اهدی و ستمین شربت

شهادت چشید و چون خبر آن واقعه مایله در مکه شایع گردید عبداللہ بن زبیر اشرف و اعیان حرم را
جمع آورده خطبہ فصیح بلیغ بر زبان راند و تفصیل آن محبت کا مل را بمسامع خلایق رسانید
و در باب معایب یزید فضلی شیخ گفته مردم را بر مخالفت او تحریص نمود لاجرم متوطنان حرم حرم از
متابعت آن سرخیل انحراف برآرگشته با عبداللہ بیعت کردند و چون یزید این قضیہ را شنید کجی از سرنگا
خود را باغلی سیمین بکافریستاد و گفت اگر عبداللہ زبیر قبیلہ متابعیت من در آوردنہا و اذلال را
برگردانش نہادہ اورا پایاورد سرمنگ بکفر سیدہ و پیغام یزید را بعد اللہ رسانیدہ عبداللہ گفت
مراجعت فانی کہ من بیعت یزید را نخواہم یزید رفت و مذلت غل را نیز بہ کردن نخواہم گرفت و سرمنگ
بی از انکودست در کردن معصودہ جاہل کند بخدمت یزید بازگشت و در **سنہ ثانی و ستمین** الہی مدینہ یزید
مخالفت یزید آشکارا کردہ با عبداللہ بن خطلہ غنمیل الملکیک بیعت نمودند مفضل این بکمل نگاہ بعد از
یزید بر سر بر حکومت دہ تن از اشرف مدینہ مانند عبداللہ بن خطلہ و منذر بن زبیر و عبداللہ بن ابی عمرو الخدری
بدرمش افتد و یزید اینها نزار طاعتها نمود اما چون آن طایفہ از شام بازگشتند زبان ہر شامہ سردتر
اہل ظلام کشادہ گفتند کہ ما زہر پیش کسی می آیم کہ شراب میخورد و ہوسستہ باسکان تازی شکار میکند
در مجلس و طلبور میزند و مدنیان از استماع این سخنان یزید را ضلع نمودہ با عبداللہ بن خطلہ بیعت کردند
و یزید این خبر شنیدہ نعمان بن بشیر انصاری را بان بلدہ طہیدہ فرستاد تا اقربا خود را نصیحت نمودہ از مقام
مخالفت بگذرانند اما اہل مدینہ سخی نعمانرا پذیرفتند و بر جاہدہ متابعت عبداللہ بن ثابت قدم و از یزید
و نعمان مایوس و حیران بازگردید و درین سال **بریدہ ابن الحصب** **الاسلمی** رضی اللہ عنہ بر وایت
اصح در بلدہ مرو وفات یافت و او در وقت ہجرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در میان مکہ و مدینہ اشرف
ملازمت آنحضرت شرف شدہ ایمان آورده بود و ہوسستہ در طریق حجت جناب ولایت منقبت علیہ السلام و نجو
سلوک می نمودم در قمتوش در بلدہ مذکورہ مشہورست و مطاف طوائف خلایق نزدیک و دور علیہ ارجحہ
و الرضوان من اللہ الغفور و ہم درین سال **ابو مسلم عبداللہ بن توکب الخولانی** یعنی کہ از جملہ عباد و وفا
تابعین و اجل اجاب و اصحاب امیر المؤمنین بود از عالم فانی بریاض جا و رانی انتقال نمود و از ابو مسلم

کرامات و خوارق عادات مور بر السلف و بعضی دیگر از کتب اهل علم و شرف بسیار منقولست از قبله
 انکه در وقتی که اسود عیسی دعوی نبوت میکرد و او را طلبیده گفت کواهی میدهی کمن رسول خدا میباشم
 برین سخن انکار بلیغ نمود و اسود گفت کواهی میدهی که محمد فرستاده حضرت عزراست ابو سلمه را از آن سخن
 ضرری نرسید و اسود از و اندیشه مندر شده باخراش حکم نمود و در سنه ثلث و ستمین واقعه حره دست او
 و در مدینه قتل و عمارت اتفاق افتاد و تفضیل این اجمال انکه چون هلال محرم سال بعد که دهم و نهم و دهم
 عثمان بن محمد بن ابی سفیان که بعد از عزل لید بن عبدعالم ایشان گشته بود از شهر خارج کردند و از بنی امیه
 در آن بلده بود و در سرای مروان مجوس گردانیدند و این اخبار بسمع مبارک نرسیدند و مسلم بن عقبه از
 با نوبی زبانه شام و خلی از ایل ظلم و ظلام جدا بجانب مروان گردانیدند و او را گفت که چون نوحی آن بلده
 سه نوبت عبد الله بن خطوله و اتباع او را بطاعت من دعوت کنی اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المراد و الا در قتل
 عمارت اعمال مخفی و از بنی مائمه در تحویل و تعظیم علی بن حسین دقیقه نامرعی مگذرانید که نزد من تحقیق است
 مردم مدینه در بعد از مخالفت از مخالفت را بر و عرض کرده اند و آنجناب از قبول آن مهم امان بوده و در یکی از مضامین خود
 از نو اختیار فرموده و چون مسلم در آن وقت مرضی داشت نرسید او را گفت که اگر تو بلوازم این مهم توانی برداخت
 حصین بن غیر را فایم مقام خود ساز الفقه چون آوازه و رسول سپاه شام بمساجد عبد الله بن خطوله و اهل مدینه رسید
 در باب قتل و ابقا جمعی از بنی امیه که در خانه مروان مجوس بودند با یکدیگر مشورت نمودند و بالا خود بجاعت
 سوگند دادند که با ایشان محاربه ننمایند و شما مبارز اعدا و فرمایند بنمشیه و بنبند به نگاه همه را از شهر بیرون کردند
 مگر مروان و پسرش عبد الملک را که از یاد کردن حسم و اخراج معاف داشتند و بنی امیه بعد از قطع دو
 مرحله از مدینه بمسک بن عقبه و مشایم رسیدند مسلم در باب قتال مدنیان از انجاعت استمداد نمود
 ایشان گفتند ما سوگند خورده ایم که ترا معانوت ننماییم اما عبد الملک بن مروان در شهرت
 و سوگند بخورده مناسب آنست که با موسی فرستاده او را طلب فرماید و در سر انجام این مهم باو
 مشاورت نمایند و مسلم بر این موجب عمل نمود چون عبد الملک از شهر بیرون آمد باو وجود صغیر سن و
 تجربه او را در باب محاربه مدنیان آنقدر او تحلیم داد که موجب تعجب گشت و بعد از انکه مسلم نظر مدینه

نزول کرد چنانچه نزدیکت بود نخت عبدالله بن خطبه و اتباع او را بر متابعت یزید ترغیب نمود
و فایده بر آن سخن ترتیب نیافته فریقین بسوی همنوی و استعمال السنه و سیوف پراختند
و در آن روز مسلم بن ابی بکر ضعیفی که داشت در خیمه سرسری نصب کرده بر زبیران نشست و علم را یکی
از غلامان خود داد و او را در پیش آن خیمه نگاه دارد و در اثناء اشتغال آتش قتل فضل بن عباس بن ربه
بن الحارث بن عبدالمطلب که سرخیل مقدمه سپاه مدینه مهتر سواران ایشان بود بر جبهه دشم حمله کرد
جعی از کثیر بقتل آورد و زمینیان نزدیک پیغمبر رسیده فضل انجاعت را تعاقب نمود غلام حمله کرد
مسلم بنده اشته خود را با و رسانید و بیک ضرب تمشیر او را کشته با و را بر آورد که مسلم را کشت و مسلم
چون او را فضل شنید با وجود ضعف نعره زد که ایک من زنده ام و ترا بقتل خواهم آورد که نگاه
سلاح پوشیده و سوار کردید بر فضل حمله برد و نیزه کاری بر تیکاه او زد و فضل زبانی در آرمه مسلم
پرسید الرحمن بن عوف را نیز زخم رسانید که در اندللا جرم مدینان شکسته دل گشتند و شامیان
دلیز شده بر ایشان تا هتد و سوسه بر عبدالله بن خطبه و برادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را بر
سهام خون آشام بر خاک مبلان افکند عبدالله را نیز شربت شهادت چشاندند و سپاه مدینه پشت
بر معرکه گردانید و شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم سه روز در آن بلده طیده قتل و غارت کردند و در
روز چهارم مسلم کما فو کیشین مسجد رسول صلعم رفتند شارت نمود تا شامیان دست از قتل برداشتنند و فرمود
تا ند کردند که تاگر کینگان آمد با یزید بیعت کنند و هر که تخلف و زرد خون و مال او بدر باشد بنابران بقیه
السیف ظاهر گشته بیعت نمودند و عبدالله بن ربه نیزه ام سلمه رض در حین متابعت گفت که بیعت میکنم
بلکم کتاب هدای و سنت پیغمبر و مسلم گفت بیعت بر آن جمله ای دیگر که در تصرف که امیر المؤمنین در اموال
اولا کند شمار اجال منع نباشد و فرمود تا عبدالله اگر دزدند و همچنین جعی دیگر را نیز در وقت بیعت
بهر بهانه بکشت و با آنکه خود را از شیعه امیر المؤمنین عثمان بن عفان می پنداشت سعید بن عثمان
گرفته گفت تو خبیث بن طیبی و فرمود تا میوه های طبره او را یک یک برکنند و در آن واقعه شش نفر کس
گشته بنابران اسراف در قتل مسلم سرف لقب یافت و چون سرف از اتحباب قبایح اعمال را بر آورد

المعروف

۴

امام زین العابدین سلام الله علیه تعظیم و احترام تمام نمود و گفت امیر المؤمنین ترا سلام رساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السلام فرمود که آنچه بگوید بنده و رفت با ما
 مکروه و طبع من بود و چون زین العابدین عزم رکوب کرد و مسلم کتاب استراحت آنجا برگزید تا سوار شد
 و در اوایل ستین رابع و ستین مسلم سفرموده نزد یحیی بن عزم رزم عبدالله بن زبیر کرده از مدینه متوجه مکه
 گشت و در انظار راه مصلح آن سرخیل ابله و اشتداد با فتنه بر طبق وصیت یزید حصین بن زرار با ما راست
 لشکر مقرر گردانید و در سفر منزلی مکه رخت بجا سفر کشید و حصین نزدیک مکه رسید و میان او و عبدالله
 بن زبیر هم بمقتال انجامید و در انظار گرفت و فرزند زین زبیر گشته تا زبیر میان بشه که نخواستند و شام میان جنگ
 حرم را ترک و در میان گرفتیم چهل بوقیسی تخم نضیب کرد و نوا و بجان کوهی بگفتیم و مسجد الحرام که
 مسکن عبدالله بن زبیر بود آغاز انداختن سنگ و قارورها را نطق نمودند و جمعی کثیر بر آن جهت هلاک شدند
 از آنجمله **مسود بن نوفل زهری** که در سلک صحابه انعام داشت در سن شصت و دو سالگی را بابت
 عزیمت بطرف عالم آخرت برافراشت و او ابواب بواب کعبه مسجد الحرام بواسطه اصابت تواریخ نطق
 اشبار سوخته پست الله برهنه مانده و بروایت امام باغی شایسته ای که پیش سحیل علی بن غایت که در جوامع
 خانه خود بود محترق گشت و بواسطه این حکایت شنیعه شامیان تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا
 کرده و زمان محاصره از بسا دی صفر تا او آخر ربيع الاول امتداد یافت تا نگاه جبرخیز اثر مرگ یزید
 در میان فریقین مشهور گردید و حصین بن نمیر طبل رحیل گرفته هم عبدالله بن زبیر روی در شتر نشسته
 نهاد در متون الاخبار مسطور است که سبب موت یزید آن بود که روزی بشرب شراب فدا
 نموده که مست و لشعور شد برخواست و آغاز قص کرد و در آن اثنا بعذاب عاجل و اجل مبتلا
 گشته و پستاد فرق سرش بر زمین خورد تا در کاسفل در هیچ محل قرار نگرفت و معاویه بن زبیر
 بر آن جسد خفته نماز گزارده و فرمود تا او را از جواری بدمشق برونند و بنزدان محدود آورده
 بزبانیه دوزخ سپردند

از متون الاخبار جهان معلوم می شود که یزید پلید را روزه بپسود و در خور بود بر بنویس که تفصیل

می باید معاویه و خالد که در ایشان فاخته بودند بنت ابی بنشم بن عتبه بن ربه و عبداللّه و عمر و مروان
 و عاتکه که از ام کلثوم بنت عبداللّه بن عثمان کز در روجه آمده بودند و ابو بکر و عثمان و عبدالرحمن
 و عتبه و زینب و زبیره و ریح و رطله که از مهمات اولاد تولد نوده بودند و در تاریخ گذشته مطهر است و از آن
 پس بود برین موجب معاویه خالد بنشم ابوسفیان عبداللّه کز عبداللّه الصغیر و ابو بکر عقیقه حرب عبداللّه
 ریح و اسامی عمال آن مرجع اهل ضلال از زمین حکایات گذشته بوضوح می بود و حاجت بکسر است
 اما و زینب بر ابی سرجون رومی و بقول عبداللّه بن اوس العنسی و خلافت صفوان بن ابراهیم منصب سجا
 قیام می نمود و صاحب شرط آن ملک جهنمی بخند کلی بود ولادت معاویه بن زید بر او است
 صاحب متون الاخبار در پانزدهم ریح الاخره ثلث و اربعین اتفاق افتاد و ابوفصاحت بیان و طلاق
 لسان انصاف داشت و در زمان حیات زید مردم شام با او بیعت کرده بودند چون آن لعین بافضل
 السافلین شناخت با او بگردست بیعت بدو دادند و معاویه بس از آنکه روزی چند بر سر خطرات
 مردم راجع آورده بر بفرستاد و زبان با او در وقت الحاق و در و دعای حضرت رسالت بناگشاده
 که مراد حاجت منصب خلافت نیست تا زهد و تعهد این امر بر او نمی توانم آید با بر آن خواستم که نیست
 ابو بکر صدیق عمل نموده کسی بخلاف تعیین نام ما نند امیر المؤمنین عمر شخصی نیافتیم باز قصد نمودم که مطرف
 عمر فاروق را مرجع داشته باشم کس بشوری مقرر کرد انهم و این نیست نیز بنا عدم قابلیت تا بنا
 زمان از خبر قوت بعضی نماید اکنون شما بجا خود و اناترید هر کس را خود امید بر سرند حکومت
 بنشیند الا بر شام بمیانم تمام گفتند هر کس را تو خلیفه سازی ما متابعت نامیم جواب داد که من خلا
 خلافت را چشیده چگونگی متفکر کنه آن کردم و رواجی آنکه در آن روز معاویه بر زبان آورد که ایها
 قدر نظرت فی امور کم و فی امری فاذا انالاصح لکم و الخلافه و لا یصلح لی از کان غیری احق به استی
 و بحک علی ساجر کم چه بنا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بن العابد بن اسیس بقدر طاعتین بطرف
 فان را و تو فایقوه علی ابی اعلم انما یقبلها و معاویه بعد از تمام این خطبه از منبر فرو آمده بنزل خویش رفت
 و ابواب اختراط مدوگرداننده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت بعضی از مورخان برانند که

معاویه

که معاویه بعد از فوت بر جمل روز زنده بود و بر بنی سده ماه گفته اند و مدت حیاتش بیست و یکسال بود و طایفه گویند که معاویه بیست و سه سال عمر داشت لقب او بقول محمد است توفی المتواضع الی الله بود و کتبتش ابو زید و قبیل او سفیان و بعد از ترک خلافت او را ابو یسحاق خوانند زیرا که عرب ضعفانزایان یک کیفیت ملکی کرده اند که کتاب ابو یسلی اوریان بن سلم بود و صاحب پیرش زید باجم جابرتش هم نموده و بعضی نام معاویه یک کلمه بود که الدینا غور و قبیل نام یسین معاویه و از معاویه

فرزند نامند

در کجلی از احوال معاویه بن یزید و ترک خلافت آن پادشاه

بعثت یوسته که چون معاویه بن یزید از وفات عاقبت اندیشیده زاویه عاقبت اختیار نمود شغل دشمنی که بنام مریه و ابر حصر عثمان بن شیرانصاری بخلافت عبدالعزیز بن زبیر مایل شده خوانند که از اعیان شام بخت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن بلک داعیه داشت که خالد بن یزید را بر سرند ایالت نشاند و دران اوان حصین بن تیمر از مکه باردن که مسکن حسان بود سره تابع او شده و مر و ان در وقت مرگ یزید در مدینه بود اما چون سیتلا داین زبیر را بر بله ان حجاز شده نمود حایف کشته بر شوق شافت و ضمناً طالب خلافت بود و قوی آنکه مر و آن تر شو است که با این زبیر بیعت کند اما دران انسا عید الله زیاد از بصره بدش رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت بر مر و ان مقرر کرد بدینسان این مقال و توضیح از احوال آنکه چون خبر مرگ یزید در بصره سمع عید الله بن زیاد رسیده معارف آن بلده را جمع آورد و خطبه خواند و گفت ای مایه بصره یزید وفات یافت و حال شما کثرت اموال و افزونی حال از کثرت ایف خلائق ایستادارید هر کس را خواهند بر سر خلافت بنشانید بفرمان گفته باین کار بجا کس از تو سزاوار تر نیست و عید الله تخت اندک انسا نمود بالا خره دست پرون آورد و تاباوی بیعت کردند اما چون بفرمان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دستها بردیوار مالیده میگفتند این اجتناب ندارد که ما او را قائم مقام خلفه را در این خواهم ساخت و عید الله هم دران آیم دو کس از مخصوصان خود را بخت اخذ بیعت بکوفه ارسال داشت و پس از آنکه رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان آن

رسالت نمودند کوفیان از قبول آن امر سر باز زده بزخم سگ یزه ایشانرا نوازش نمودند و آن
دو شخص در غایت انفعال بجانب بصره بازگشته جز جوهرت اهل کوفه شهرت یافت و بصریان
نزد عبدالله در لشکر بقصد جانشین گزینند بنا بر آن عبدالله فرصت نگاه داشتند
بنمشی از بصره مکه رخصت و روزی صد در میان قبله از او پنهان بوده دلیل پیدا کرد و از راه
موجودی روی بصره رسید و بعد از مدتی او بصره را رسید و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
را که جوهر را در معاود بود و در آنجا
خود ساخته و آن دو کس مدت چهار ماه در بصره و کوفه امارت موسوم بوده اصلا اختیار
نداشتند و در حال این احوال کار عبدالله بن زبیر بالا گرفته و اکثر اعیان عراق و جفا رعیش را
بذرفه عبدالله بن زبیر اعظمی با بامامت کوفه و اسیران محمد بن طلحه را با خود خارج آنجا
مقرر کرد و در آنجا رسالت داشت و یکی از روسا بصره حکومت آن موضع تعیین فرمودند
امالب موصل را محمد بن اشعث بن قیس داد اما عبدالله بن زیاد بعد از آنکه در آنجا رسید و اشعث
آرامی شامان نزد او بوضوح انجا میدید بدین مروان رفت چون سبب واقعه شیشه کربلا از این
زبیر متوهم بود و با خالد بن زبیر در صفای ندانند و را با بیعت و متابعت بن زبیر و خالد مانع آنکه
گفت شاید که خلافت بخیر از تو کسی نسبت زبیر که شایسته و سبب قریشی و پسر عم و دادا امر المؤمنین عثمان
مروان گفت چه فعلی است که با من میخوردی عبدالله سوگند یاد کرد که این سخن از سر حد میگوید و مروان
در طع افشاده عبدالله را گفت در برابر با معارف شام و عظمای بنی امیه گفت و شنید باید کرد
و از زبیر و بان طایفه مافی الضمیر خود را در میان نهاده اکثر اشیای حکومت مروان ضاد اند و مشروط با آنکه
از وی خالد بن زبیر حاکم باشد لیکن سخاک قب قیسین هو ادراک این بر سر تیغ خلافت کشیده جمعی از
اهل صحاف فراهم آورد و موضع مرج را هط را محکم کرد و اینده میان سخاک و مروان صحبت
روی خود در آنجا معاهده سخاک بر سخاک هلاک افشاد و بر او بیعت یافتی در آن عمر که سهرار کس
جانبین گزینند مروان ظهور یافت و معارض آن حال عثمان بن شیبیر مگر از جمله هو اخوانان

این پسر بود بیست و هفت روز از آن مرده بود که فرار شده بتسل رسیده و عامی ولایتش هم در حوزة
 دیوان مروان قرار گرفت آنکاه مروان موحد مصر گشت و عهد الرحمن و فریض که از قبل
 عهد امیر پسر در آن ملک حکومت میکرد چون از توفه او حرام بودی قسار
 شساف و مروان بخوین سعد بن العاص را بایالت آن ولایت انتصاب داده بجای
 شام بازگشت و داعیه کرد که خالد بن زید را مامور محض فرستد اما بنی یزید این را
 خطا شمرده گفتند حاله که کس و امکان دارد که هرگاه از توفه او دخلی بماند قریب
 یازده سال استعلا کند مناسبت است که او را پس خود نگاه داشته مادرش را بعهده
 نکاح در اوری با حاله در سلک اولاد صلیبی تو انتظام یابد و میل خلاف نکنند و مروان به
 استعلا بعهده عمل نموده زن سرد را بخواند و از روی استقلال بصدف ملک و آل
 اشتغال نمود و بعد از آن سال یعنی سه و سیس و هشتاد و نهم بنی سفیان از
 جهان گذران اشتغال نمود و او بو فور حکم وجود مشهور بود **و ذکر مروان بن حکم نسب**
 مروان بن جبار واسطه محمد مناف که بعد بعد از طلب بنی هاشم است می بودند در بنی جبار که مروان
 حکم بنی العاص بن امتیه بن عبد شمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد
 بواسطه سوادلی که در چتر چهارم در مجله اول مدکور گشت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را
 با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر و آن دختر علقه صفوان بن امیه کنانی بود تولد مروان
 بروایت صاحب متول الاخبار در سال دوم از هجرت حضرت سید اخبار صلی الله علیه و سلم
 نمود کنیتش ابو عبد الله و لقبش متول صاحب زبده دست مبارک بوی رساننده در بنی
 کتب نظر در آمده که مروان را مادرش در صفوف نزد رسول صلی الله علیه و سلم انوکس نماند
 بر مادر حق او دعای خیر کند آنحضرت بدو انفات فرمود و عایشه رضی الله عنهما از سبب
 آن بی عنایت سوال کرده حضرت رسالت جواب داد که کیف اضع بر شیناء و ابو
 یلد الجبارین و خلقی فی امتی سوره و در تنظیم این جوزی سطور است که وقدرت روایا

فی نوبت و نمن من صلبه روانا اطفاظ باسانیدا و حکوم روان و اولاد او را هر س
 بخواست نذرت کند الرزقا میکفت و زر قاجده مروان بود و قبل از آنکه او را
 ابو العاص بن امیر نجواهدم وقت فاحش بخانه اش می آمد علمی بر ایا نصیب میکرد تا هر کرا
 میل زنا باشد بمنزلهش رود بنا بر آن آن فاسقه را صاحبه رایات می کشند القصد در سنه
 اربع و ستین رایت دولت مروان ارتفاع یافت ملک مالک شام کس و مده یک سال
 دو ماه حکومت میکرد در ماه رمضان سه مجسمه ستین در گذشت مده حیاتش بر و ایتی شصت
 دو سال بروایت شصت یکسال و بقول مشتاد یکسال در آن ترش بعلق بعضین اجول داشت
کسار در ذکر خروج سلیمان بن مرد و وقوع حوب غیر لورد و پان کشیدن جمع کثیر از شیعه
 در وقت استعمال بوزن خرام بنر ذطنیفه از اهل کوفه که حسین ^{علیه السلام} المصطفی ^{صلی الله علیه}
 نوشته آن حضرت را بجهت خلافت طلب داشتند و چون بتمایشنا را اجابت فرمود
 جانب عبدالله بن مادیفته بمعاقوشن نزد اختند بلکه بعضی تنفی شرمی از خلاف خلافت
 کشید در کربلا او وقتال افراختند بعد از روزی چند بر قباچ احوال خویش مطلع گشته
 انگشت نذامت برندان کردند و بایک دیگر گفتند که حزان حسرت دنیا و آخرت نصیبت
 فرزند رسول را طلبیدیم و او را مد نکویم تا شهید کردید و رؤسای انجاعت بخی فرمودند
 سلیمان بن مرد الخواجی که در سکن صحابه انتظام داشت و مسیب بن نجبه انوار و وجد
 بن سعد بن نبیل لازدی و جده ابن وال الیمینی و رفاع بن شداد و این طبقه هم در سال
 شهادت امام حسین علیه السلام بر امارت سلیمان بن مرد اتفاق نمود خواجا بر طلب
 خون اهام مطلوب قرار دادند مقرر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یا بنده اهام زین العابدین
 را بر بند خلافت نشاندند و سلیمان با طرف احصار و بلدان و اعیان فرستاده
 خلق ایتما بعت خویش خوانده و مردم بسیار بقدم متابعت پیش آمده مدت چهار سال
 خروج سلیمان در حیره با خیر افتاده و در ماه محرم ارام گشته خمس و ستین که موخر خروج

بود از کوفه بیرون آمده بخنجر را معسکر گردانید و با آنکه قرب صد هزار کس راوی بخت
 کرده بودند زیاده هزار سوار جمع شدند و بروایتی حد و آن لشکر شانزده هزار
 رسیده و سلیمان از موفایی بیعتیان میانگشته با اصحاب رای ترم مشورت نمود که
 بجای رویم و با کلام یک از قبله به اعداء اهل قتال نمایم بعضی گفتند که عمر بن سعد اگر حلاکت
 در کوفه مقیم اند مناسب است که ابتدا حربه ایشان کنیم و جوی بزرگان آورند که حمله
 بن زیاد که مصدق رشق و فساد است شام بوجود خود مکر دارد اولی آنکه نخست بیفیع
 او بر دایم سلیمان شوق بانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت و شتر ایزد زارت
 بناله و زاری و کرمیه و بتقراری اشتغال نمود و زبان باظهار توبه و انابت تحت خردت
 کشود انگاه کوچ کرد روی بدشوق آورده در ضلال آن احوال عبد اسبن زبیر می که اقبل حله
 بن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاد بنعم داد که در شام دوست هزار مرد متعلق
 موجودند و سپاه تواند که وظیفه آنکه مراغت نمایی تا هر گاه از جانب عبد اسبن زبیر مدد
 رسد با اتفاق بجانب منزل کزیده ذفر زنجارش که در آن اهل حمان و شقاق و رویم سلیمان
 این سخن را بسمع قبول راه نداد و بعد از طی منازل مراحل بنوا اخی قرقیا منزل کزیده ذفر زنجارش
 که در آن او ان بران قلعه استلایافته بود و با هر و انیان مخالفت می نمود با او ملاقات کرد
 و گفت چنین شود که مروان بز حکم بقوم جنیم شتافته و سپرش عبد الملک قاهم مقام گشته و
 عبد اسبن زیاد با سپاهی زیاده از قطرات الحطاب بحرب توانمزد کرده مناسب آنکه هم در
 نواحی حصار اقامت نماید و وقت اشتغال با نیره کار زار مدمن توریسد سلیمان جواب داد که
 ما در از کار خود را بر تو تکفل نهاده ایم و تو خود با اعدا حق ندگم زفر گفت که توقف
 نمیکند باید که در طی مسافت استیصال فرمایند تا قبل از وصول شام میان بعین او رود رسیده
 و آن بنده را در بس پشت کرده مستعد صاف کردید و چون چنین کنند جهده علوفت کس
 و خلیت الانغان تنقیص نیابند و سلیمان بر تو بوجوب عمل نمود در نواحی دخیل آورد

شنید که شریک بن دو انگلای باخومی از ملائین شام پیک منزلی عین لورد فرود آمد
است بنا بر آن سیب بن بخته را با چهار صد سوار بر شمشیر خون بر سر ایشان فرود
و سب سحری بر شامیان ناخته و مهمایشان را چسبند خواه ساخته سالانگان
بسیلکان پوست بعد از آن حصین بن شمر با کتک بسیار بفرمود عید الله بن زید و بیهاتک
سیلکان اقدام نمود مدت سه روز زمان مفاصل امتداد یافت و هر روز امیری با همگی
از نزد عید الله بگذرند حصین می شتافت و در روز یکم سیلکان از خرم تری از بی درگوفان
دلگشته شدند و سران قتل او سبب بن بخته و عید الله بن و آل متعاقب یکدیگر علم
بر گرفته و با شغال نایره قتال گشتغال نمود با بسیاری از سپاه عراق گشته گشتند و نزدیک
بغویب آفتاب رخا بن شد ارایت را بر گرفته قدم بازس نهاده و طوطی در محسک خود فرود
آمده در جوف سیل طریق قرار پس گرفت و بقیله سیل را از آن مملکت بجات داده و صباغ
شامیان بر کربز عراقیان و قوف یافته ایشان را تعاقب نمودند اما تا چنگل را نندیدند باز
گردیدند و گرفتار شدن مروان بعقوبات انجمنی و نوشتن پسرش عبدالملک بر سینه
کامرانی و بروای که باغی بصبیح نمود درین سال یعنی سنه ثمانستین عید الله بن عمر و بن
العاصی السهمی تیر اصل از بی در افتاد و او پیش از بد خود ایمان آورده بود در رعایت
عبادات اتفاق گذرانید بد را جرت متابعت معاویه ملامت می نمود زبان خیاش بقول
حمد الله ستونی مفاصل و دو سالست قال یحیی بن یحیی توفی بصره و دفن فی داره الصغیره سنه
خمس و ستین و قیل توفی بمکه و در همین سال چهارش بن عید الله الهمدانی که در سکن خوارزم
جناب ولایت ماب علیه انتظام داشت وفات یافت و اوصاف و علم و عمل موضوع
بود چون زام چهارم طوایف آن بقبضه اختیار مروان در آمده خاطرش مایل بدان
شد که پسر خود عبدالملک را بولایت عید الله بن زید را از انکار معاف دارد
و جهت این هم حسان بن مالک و بعضی دیگران از اصحاب شام که هوادار خالد بودند با عانت

و افزه بغیفت تا با عبد الملک بیعت نمودند انگاه مروان بمصلحت انک خالد بن زید
 در نظر مرد ذلیل کرد و پوسته او را بزبان میر بخانید بجهت روزی در حضور جمعی کثیر
 از اشراف و اعیان او را بر شام مادری نوازش کرد و خالد ملول و محزون پیش والده
 رفت ایستاده بود تقریر نمود و مادر خالد که دختر تانیم بن عیبه بن معبد بود در تسکین
 بسر کوشید چون زمانه بسبب غیبت آفتاب مانند باطن مروان سیاه و تاریک شد و
 آن لعین بجواب رفت ام خالد و سادۀ بزرگ بر روی شوهر نهاده خود بروبط با نیش بست
 و جمعی از کثیر کان را فرمود تا بر اطراف آن محیط گشتند از لاجرم مروان انقطاع نیت
 و مادر خالد فریاد بر آورد که مروان بعلت خجاره در گزندت در تاریخ بنا کنی مسطوست که
 از مروان چهار پسر ماند عبد الملک محمد بشیر عبد الغزیز تا عبد الملک بعد از فوت پدر حکم ولایت
 عهد قایم مقام گشته بانک زمانی اکثر معوره عالم را در خرابی خیره آورد چنانچه از سیاق
 کلام آینده سمت و وضوح خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی ذکر عبد الملک بن مروان
 بروایت جمعی کثیر از مورخان سخن دان عبد الملک بن مروان در سنه ثلث و عشرين تولد
 شد کنیشتن ابو الولید است و لقبش بقول حمد الله مستوفی الموقوف لامر الله و عبد الملک
 نباید قلت سخاوت و مبالغه در بخل و خست رشح البحاره می گفتند و در تاریخ بنا کنی
 مسطوست ثلث در غایت ردارت از دنان عبد الملک بمشام رسیدند که
 اگر مکن بر سرش پی نشست از تعفن آن رایحه می مرد بنا بران او را ابو الذباب
 بخوانند و عبد الملک در ماه رمضان سنه شمس و ستین که پدرش رفت بکنج طغشید
 مالک قناک شام و مصر گردید و در سنه احدی و سبعین عراق عرب رفته در جاد و لای
 همانسال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفرا مستخر کرد اینده و چون زان سفر
 پیشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبده بن زبیر و مستاد حجاج
 او را خمر جادی الاخری سنه ثلث سبعین مکه را بچنگ گرفت و عبده را

بکشت و تمامی ممالک حجاز و یمن و عراق و از ریحان و کوجان و فارس و خراسان
 و بشام و مصر و عید الملک بن مروان سلم کشت و عبد الملک حراق و عرب و خراسان را
 بجای از زانی داشته رایت عظمت و بخت برافراشت و خروج شیب غازی و محمد ^{الرحمن}
 بن محمد بن اسف بن حجاج و وقوع محاربات ایشان و عرفت شدن شیب و ممالک
 عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملک اتفاق افتاد و عبد الملک بخشین پادشاهی است
 از حکام مسلم که خدر کرد و اول ملکی است که مردم را از تکلم با رکاه سلطنت نمود
 و قبل از اجم حکومت او هر کس هر چه میخواست در مجلس خلفا و ملوک بر زبان می آورد
 و سخت کسی که مردم را امر بچیزی آورد و بر وزیر می گفت که لایا می بینی احدی قبولی الله
 بعد مقامی خدا لاخیرین عقیقه عبد الملک بود و او اول کسی است که محاسبات دیوانی را
 از قادی عجزی نقل نمود و بوزارتش شخص بن ذویب اقدام می فرمود و عبد الملک
 بحدوث طبع و وفور علم و اصابت رای و تدبیر انصاف داشت و در سوال حال شتا
 و شش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدته عشر شش شصت و دو سال و کسری
 بود و زمان سلطنتش استقلال و غیر استقلال بیست و یکسال و العلم عند الله اخیر
 المتعال از راقه کونید در شرح طایفه از خوارج که ایش از در وقت اصف
 مسطورست که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از مردم بصره که از غایت شقاوت محبت
 شاه ولایت در دل نداشتند و نسبت بابی امیه نیز رایت عداوت می افروخته
 خروج کرده بطرف اهواز رفتند و چون این طایفه نافع بنی الازرق را بر خود امیر گشته
 بودند باز راقه موسوم شدند و عبد الله بن زیاد و عبد الله بن اسلم را از عقب از راقه فرستاد
 این اسلم منزه باز آمد و بعد از فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشت در نوبت
 بر سگری که از بصره بکنک او مبادرت نمودند غالب شد انگاه بصریان از عید الله
 بن زبیر امیری طلبیدند با مبعوثش شوخارج را مندفع گردانید و عبد الله ملامت ایشان را اجابت

از راقه کونید
 سا

نمود حارث بن عبداللہ بن ابی ریحہ مخزومی را بایارت ان ولایت فرستاد و چون طار
 بر بصره رسید بعد از تقدیم مشورت ^{مجلس} حضرت بن ابی صفیر از وی احرب از راقه
 ناهر فرمود و مهلب مکر را با آن طایفه مقاتله کرد و نافع بن لایزق را با اکثر کلابان ایشان
 بقتل آورده و در زمان حکومت عبداللہ بن زبیر و عبدالملک بن مروان پیشتر اوقات سر در
 بی ان طبقه داشت گفتار در بیان شهر از احوال خمار علی سپیل الایجاز و الاحتمار
 ارباب اخبار را خبر نموده اند که خمار سیرا و وحید بن مسعود ثقی است که در زمان حضرت
 امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ شہ سالار سکر اسلام شد و در واقعہ جسود زیر دست و پای
 قسطل شہادت یافت و بعد از فتح میدان برادرش سعد بن مسعود بایارت آن دیار سرافراز
 گشته خمار طراز تحت پر کوا را اختیار نمود و در آن وقت که امام حسن سلام اللہ علیہ در نوبلی
 مدین زخم خورده قصر انبض را بسفح مقدم خویش بنیث سپهر احضر کرد ایندختار با سعد بن
 مسعود گفت که من سبب کشتن آن گزشتن کفر است و بسیار سعد او را لعنت
 کرد دشنام داد و بنا بر صدوران سخن از خمار شیعه حیدر کلمه را از وی بخنیدند و
 در آن اوان که مسلم بن عقیل رضی اللہ عنہ جهت اخذ بیعت امام حسین علیه السلام
 بکوفه رسید خمار جهت اخذ از او جیمه سابقه مسلم را بجا نماند خود فرود آورده و او را از کوفه
 بتقدیم رسانید بر تپه خمار تقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید و پس از واقعہ کربلا
 عیبد اللہ بن زیاد با خواہ عمار بن ولید بن عقبه با سبب دیگر که در توارخ خمار ذکر کرده
 جیوس کرد اند و صفیہ خواہم خمار که زوجه عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہ بود از قیس برادر خمر یافته
 شوہر که بران داشت در باب فتن او بنزیر قعب نوشت و بنزد بعد از وصول قعبه
 عبداللہ بعیبد اللہ بن زیاد مقام فرستاد که خمار را مطلق العنان کرد اند و عیبد اللہ قسطل
 نشہ خمار را بکشد و او روی براه مجاز خاطر ننهادہ بر طلب خون کربلا قرار داد
 در روضه واصفا از شیعه مرویت که سبب تصمیم عزیمت خمار بر ان مقام از امان

در بیان ششم

بسیار است

فسق و کلام آن شده که روزی شخصی در لباس سافران مجلس او در آمده گفت السلام
 علیک یا ابی‌الله انگاه مکتوبی سر بهر پروان آورد و دیدست مختار داد گفت این نامه
 است که امیر المؤمنین علی بن سیده فرموده بود که بختار تسلیم نمایی تحت ارکفت ترا
 پروردگاری که جز او خدایی نیست سوگند میدهم که آنچه کفنی مطابق واقع است آن
 شخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد و مختار همزمان بر داشته نوشته دید که
 بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که بسلسل سی سال که در باری
 ضلالت سیر کرده باشی این در تعالی و تقدس محبت ما و اهل بیت را در تو خواهر افکنند
 و تو چون ما را از اصحاب نفعی و طغیان خواهی طلبیده باید که دل جمع داری و در غنچه بفرمود
 راه نهدی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون مکتوبات همایون ششظهر و قوی خاطر گشته در
 قتل دشمنان خاندان بنی‌ساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابوالمنور خوارزمی چند
 قتیلان بچهل هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسید القصد چون مختار از اجاق
 اجماع رفت یکسال در میان قوم خود بسر آورد چند کاهی بلنازت عبدالمنین زیر کرد و بعد
 از حرکت یزید بار دیگر از مکه بکوفه رفت محمد بن حنیفه را مهدی لقب داد و چهل مکتوب از
 زبان انجناب بچهل کس از رؤسا کوفی و قوف محمد رضی الله عنه در قلم آورده مضمون آن
 مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب خون برآدرم بن
 باوی بیعت کنید و سر از حلقه مطاوعتش بچید و اول از امت خبر البتہ کسی که مکتوب
 مقرر بنشت مختار بود و چون مختار بکوفه رسید و با جمعی از محبان اهل بیت مافی الضمیر
 خود را ظاهر کرد انید طایفه از شیعه با وی بیعت کرد خاطر بر طلب خون امام مظلوم
 قرار داد و بعد از آن یزید را خطمی که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود به انخواه عمر بن سعد
 مختار را گرفته جوکس و بی اختیار ساخت و کثرت دیگر مختار رجوع بعبد الله بن عمر
 کرده عبد الله در باب خلص او رفته بعبد الله بن یزید بنشت و عبد الله مختار را

از حبس بیرون آورد و او را سوگند داد که در زمان حکومت او
 خروج ننماید و تخت را اضطبار نماند اما آن کشید تا وقتی که سلیمان
 بن ضرر در چین الورد ششید شد و عبدالله بن مطیع العدوی از قبل عبدالله
 بن زبیر بگجومت کوفه فایز کردید انگاه تخت را بجد هر چه تمامتر
 بیعت از مردم ستانده در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤساء
 عراق غاشیه اطاعتش بردوش گرفتند و یکی از جمله البریم
 بن مالک الاشتهر بود که بعد از آنکه تخت را خطی از زبان محمد بن حنفیه
 بوی نمود حلقه متابعتش خود در کوشش کشید در روضه الصفا
 مسطورست که در آن ایام که عبدالله بن مطیع بفرمان ابن زبیر
 بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخت خطب خواند
 و در آن اشعار سخن بر زبان راند که من در میان شما سیرت عمر بن
 الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنهما سلوک خواهم
 نمود و در آن سخن سائب بن مالک اشعری باشارت مختار
 که یکی از حضار بود گفت ایها الامیر در سیرت عمر و عثمان رضی الله تعالی
 عنهما سخن نیست مگر غیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسین
 امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله عنهما زندگانی نمای و عاقل و خلق زبان
 سخن سائب کشاده گفته بر سخن وی مندی نیست عبدالله گفت
 خاطر جمع دارید که بروفق رضای شما معاش خواهم کرد و آن منبر
 فرود آمد بعد از آن ایام بن ضارب الحلی که از قبل عبدالله
 مطیع العدوی شده کوفه بود بعضی رسانید که شخصی که سخن ترا
 رد نمود از رؤساء اصحاب مختارست و جمعی کثیر باختار بیعت کرده

اند و داعیه خروج دارند بنا بر آن عهد الله خاطر بهر کس رفتن
 مختار قرار داده زاید بن قدام و حسن بن عبد الله عبد المهدی
 را بطلب او فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفتند گفتند
 امیر ترا میخواند گفت باسمع والطاع و بخواست که همسراه
 ایشان روان شود زاید بن این آیه بر زبان راند که **واذین کذبوا**
الذین کفروا و الیبتوک آیه و مختار مقصود زاید را
 فهم کرده فی الحال یکی از غلمان خود را گفت که جامه کمرانی بر من پوش
 که مرا لرزه گرفت و فرارش خود تمیسه نموده از زاید و حسین
 درخواست نمود که عذر مرا بخواهی که امیر باور نکند عرض داید
 و زاید و حسین نزد عبد الله رفتند گفتند که مختار را رات
 لرزه عظیم عارض گشته و نتوانست بملازمت رسید
 انگاه مختار را اصحاب خود را بتهمه اسباب خروج
 مأمور گردانید و رؤسا کوفه روزی چند مهلت
 طلبید عبد الله بن شریح المهدی بجمع از شیعه
 بکند مشتافند تا از محبت حنفیه رضی الله تعالی عنه
 استعسار نماید که مختار کماشته آنجناب هیت یاپنی
 و مختار از توجه انجاعت خبر یافت توهم را که
 مبادا محمد رضی الله تعالی عنه او را تکذیب نماید و
 چون عبد الله و رفقا بملازمت محمد بن حنفیه رسیدند
 و در اثناء مکالمه داعیه و مختار را معروض
 گردانیدند فرمود که

که بانه الذي لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذوالجلال والاکرام
 با تمام یکی از بندهکان خود انتقام اسلمت خیر الانام را از دشمنان مابکشد
 شیعہ چون این سخن از محمد رضی الله عنه شنیدند با هم گفتند که اگر رضای محمد بن علی
 المرتضی بخروج مختار معزونی بودی البته ما را از متابعت او نهی فرمودی و چون کوفه
 باز آمدند و با مختار ملاقات نمودند از ایشان پرسید که مهدی یعنی محمد بن الحنفیه در باب
 شبیهه که شمار نسبت بمن دست داده بود چه گفت جواب دادند که ما را بفرمان
 برداری تو ما مورود اند مختار گفت الله اکبر من ابواسحق ام که بزخم تیغ آبر بسیاری از
 خوارج خاکسار را بدار البوار خواهم فرستاد العصبه چون خبر خروج مختار در کوفه
 شیوع یافت محمد بن مطیع العدوی آياکس بن مضر ابی را با چند سرک مقرر
 کرد که شبها در محلات کوفه برانید و بشرایط تحفظ و تعطف قیام نمایند و در راه بر بیع کلاه
 یا او خسر بر بیع آلا خسر سست و سستین بنی ابراهیم نکات الاکثر با صد نفر
 از اقربا و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه آياکس بن مضر ابی سر راه بروی
 گرفت و بعد از نسیل و قال مهم بکنک و جد ال انجاسیده ابراهیم ایاسن از لباس
 حیات عاری گردانید و کسرش را نزد مختار برده گفت هر چند مقرر چنان بود که در فلان
 شب خروج نمایم اما حالاً مجال توقف نیست و مختار بیخ شده فرمود ما در محلات
 کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل ثار ابی الحسین نگاه جبیه پوشیده موکرت
 و اسلم معیت بخیزت مبادرت نموده در آن شب چند نوبت میان اتباع مختار و شیاع
 ابن مطیع در نفس کوفه مختار بر اتفاق افتاد و فسخ و نصرت مختار را دست داد
 و چون خیر و فواری فضای سپهر نیلوفری را جهت نصب اعلام نورانی اختیار
 فرمود موکب کوکب را از صد مات سورت او انکیار و انهم ام روی نمود مختار
 از شهر پرود رفت و در اسدراک کرکاه ساخت و بنا بر آنکه از جمله دو از ده

انصار و انصاره
 نقول اننا لنبین انما
 نبار انواره انما
 و قواهم انما
 فذلک انما
 و کان
 صحیح

هزار کس که بچش در آمده بودند زیاده از سه هزار نوشته صد نفر در عسکر نیدار کشته
شد و چون عبید الله بن مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عظام و اشرف کوفه را مانند
شیش بن زهی و راشد بن مضارب و حجار بن بجر و ثمر بن ذی الکوشن با دیران
صف نسک متعاقب و منواتر بکنک مختار فرستاد و مختار بن شجاعت و دلاوی
عبید الله بن جبر و ابراهیم بن کک الاشتهر بلکه بعضی باید مالک الملک کمر برده
ایشان حضور و نظف کشته از عقب مخالفان بششم در آمد و در درون کوفه
بموضع کنکه کورت دیگر پهل ایچاپین عبار جنک و شین ارتفاع یافت ابن مطیع
مغلوب و منزه بقصر امارت شتافت و مختار و لشکر یانشان کوشک را در میان
کرنته آغاز محاصره کردند و روز بروز سپاه مختار در از یاد بود چنانچه در دست
دو سه روز دوازده هزار سوار در قتل رایب تیغ آتش جمع گشته و در شب چهارم
از اوقات محاصره روسا کوفه که از قلت طعام نیک نیک آمده بودند ابن مطیع را بیجا
بر میان سته از بام قصر با پان کد گاشته با سر خویش گرفت و راه مکه در پیش روز دیگر
انجاعت از مختار امان طلبیده در قصر مارکشا دند و مختار بدار الاماره شتافته دوازده
هزار مرد درم را که در پست المال ماه بر باریا و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه
تحت تصرفش در آمد با طراف و لایائی که قریب بآن بلده بود و صوت سخیر آن بسبب
روی می نمود عمال ارسال داشت و هر روز در دیوان مظالم شسته خلایق را بعد از انضا
نویسد و در آن نشنا خبر رسید که بنا بر اشارت عبید الملک بن مروان عبید الله بن زیاد
باشماد هزار سوار سخیر عراق و حجاز را پیش نهاد ممت سخته و در حوالی
نصیبین رایت استیلا اوحاشه و مختار بلطف سرمدی و اثنی شده یزید بن
السل سدی را با سه هزار سوار که مختار شن بود بدفع سپاه شام نامزد فرمود
و عبید الله بن زیاد از توجه یزید آگاه گشته رسیده بن مختار ق الغوی را با سه هزار

مرد با استقبال یزید روان کرد و با آنکها نموده سه هزار دیکر بمدد ارسال نمود
 و در پنج فرسخی موصل ملاقی و رهس داسب داده یزید بنا بر مرضی که داشت بر حاکم
 مصری سوار شد و بتجیه سپاه پرداخت و گفت اگر من بعالم دیکر اشغال نیامم
 و رقاب بن غراب امر لشکر باشد و اگر با و نیز اسپس رسد عهد اسن ضمیر الغلو
 سرداری نماید و اگر بوی نیز آفتی لاحق کرد سون ابی سعرا حنفی بنو ایکی نهد از نگاه
 از مرکب فرود آمده سپاه را بر حاکم ترخیب و تحریص نمود و آنس حال مباد محمد ابطال
 رجال اشغال یافته نسیم فروزی بر پرچم علم حاکمان و زید و جنود نام منزم
 کشته بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و یکصد نفر از آن لشکر در پنج تقدیر
 اسیر و دستگیر شده در نماز دیکر بجهان خلاق ایشانز با بیائ سر بر یزیدین انسل سائید و
 چون او بسبب صعوبت مرض مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد با همه را کز دنیا
 و همان شب سبب انش وفات یافت و دفن عازب مصلحت در مراجعت دید و مظهر و مضمون
 بخندت مختار باز کردید و در او خسر همین سال یعنی سنه ست و ستین عبدالته بن زبیر محمد بن
 حنیفه را گرفت گفت اگر می ای که از حد جنگ اجل امان یابی ما برین جهت کن و محمد حنیفه ^{طی}
 دو ماه هملت طلبیده عبد آه نخست از اجابت آن ملتس با فرمود و بالاخره آنجناب را حبس کرد
 و دو ماه زمان داد و محمد رضی عنه از مجلس نام مختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه خست
 و مدد طلبید و مختار علم تفان و استظهار افزا حتمه هزار سوار چرا بیکه فرستاد نایبکنان
 بحسرم حرم در آمده محمد را از مجلس برون آورند و میان آنجماعت و ابن زبیر صلح کون
 واقع شده سپاه مختار بکوفه باز گشتند و هم درین سال جابر بن سمره **زید بن رقم الانصاری**
 وفات یافتند و زید انکلس است که حضرت رسول آه صلی الله علیه و سلم بر سخن
 عبدالته بن ابی سلوک که لیکن رجوعنا الی المدینه بحض الاخر منها الا لاذل مطمع
 گردانید و سوره اذا جازک المنافقون جهت تصدیق قول او نازل کردید آن

فقال لما يريد ذكر وقوع محاربه بين سپاه عراق و لشکر شام کرت
ديکرو کشته شدن عبيد الله بن زياد بزخم تیغ ابرهيم بن مالک اشتر بروایت
اکثر مؤرخين در اوایل ستم و ستين مختار ابرهيم بن مالک را با دو اوزده هزار
مرد مجرکدار بدفع لشکر عبيد الله بن زياد نافرد فرمود و چون ابرهيم دوسه منزل بطرف
موصول قطع نمود و رساء کوفه و قتل امام حسين رضی الله تعالی عنه مثل شبست
بن ربیع و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قيس و عزم سعد با تفاق حجاجی که بر پل
اکراه متابعت مختاری کردند را بیت محالفت انوار شسته بخنجر نغم فرستادند که اگر
بهتر ازین برعایت جانب ما قیام می نمایند خواه امر و الاستعد جنگ و جدال من و مختار
بنا بر مصلحت وقت در استرضای ایشان کوشیده قاصدی بر جناح استیصال نزد
ابرهيم فرستاد تا او را بر کیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گرداند
و قاصد در سایه با ابرهيم رسیده او را باز گردانید و در روزی که شمر بن
ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قيس و عزم سعد با جمعی از اشیقا در خانه شید
بن ربیع دستگیر و کتله شده داعیه داشتند که با مختار قتال نمایند بیکناگاه ابرهيم
بکوفه رسید و مخی الخان بران فرقه ضلال تاخته در حمله اول پنجاه نفر از ایشان
بقتل رسانید و شصتصد کس اسیر گرفت و از جمله اساری دو بیست و پنجاه نفر را
که داخل ملاعین کر بلا بودند گردن زد و خاطر مختار از دغدغه اشتر فراغت یافت
بار دیگر ابرهيم بن مالک را بجانب عبيد الله بن زياد روان گردانید و در نواحی موصول
تلاقی آن دو سپاه با کسل اتفاق افتادند فرمان مقابل و مقابله چنان برافروخت
که ترک جنگجوی فلک را برکشختن حرکت دل بسوخت و در آتش کیر و دار حيين بن
نمیر السکواني که در قلب لشکر شام ساکن بود بمحرکه شتافت بضر شمشیر
شمر بن ذی الجوشن از زبانی درآمد و قتل آن لعین سبب آنکسار سپاه عبيد الله بن زياد گشته

ابرهیم چون با کت بمیان میدان شتافت و سپاه خود را گفتا ای شوخ چون وانصار را
 بکشید او لاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود سر جازه لعین را که او آنکس است که
 آب فرات را از حسین رضی الله عنه باز داشت و وی آن ملعون نیست که بحین نغم داد که ترا
 امان نیست مگر آنکه بچشم من راضی شوی و او آن مردود نیست که محمد زرات سر بر آید
 نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه به شوق فرستاد و از شنیدن امثال این سخنان
 عرق غصبت و اقیان در حرکت آمده بکبار بر شامیان حاکم را حمله کردند و ابله عین
 زیاد زانی کوشش نموده عاقبت جاره مخصم در فرار دانستند و لشکر ابرهیم ایشان را
 تعاقب کرده جمعی کربلای رسانیدند چنانچه ابوالمؤدب خوارزمی گوید که عدد قبلی در آن مهر که
 به فتاد مهر رسید و بعد از غروب آفتاب ابرهیم چون با کت شخصی را بر کنار فرات دید که
 دستاری جوهر سرد و چوینی وسیع در بر و شمشیری مدب در دست داشت و ابرهیم بطبع
 آن شمشیر تنج بر آن شخصی زد و شمشیر را بر بود و اسب ابرهیم ریده آن لعین نیز از مهر کت
 جدا گشت و ابرهیم صبح روز دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار
 فرات شخصی آکشته که بوی مشک از وی بمشام می رسید برود و شخص کتید که وی
 کیست و غالب ظن من آنکه این زیاد است زیرا که آن لعین مشک با خود نگاه میداشت
 و بعضی از ملازمان ابرهیم بدانواضع شتافت و عهد نامه را کشته یافته سرش نزد ابرهیم
 آوردند و ابرهیم سجده شکر تقدیم رسانیده سر این زیاد و حصین بن نمیر را با روس
 دیگر سرداران شام بکوفه ارسال داشت و مختار فرج و سرور بسیار اظهار کرد در تاریخ
 امم یا فعی بد گوشت که ترمذی بسند خود از حمارة بن عیمر روایت نموده که گفت در وقتی که سر
 بن زیاد و احواب او را در محسن سجد کوفه به رسم چیده بودند بد بخار رسیدم
 شنیدم که مردم یکفشد تحقیق که آمد تحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد
 و بسور آن گویی عهد را بن زیاد در زلفت و ساعتی درنگ نموده پرواز آمد و بر

تا از نظر غایب شد بعد از آن باز مردم کفشد قدح است قذرات و ماباز آمده
بار دیگر سوراخ بینی آن بد اختر در رفت و این واقعه در آنروز مکرر بوقوع
انجامید قال العلماء و ذلك مکافاة لفعله برالحسین و هی من آیات العذاب الظاهرة
علیه القصه متعاقب وصول روس آن ملائین بکوفه ابرهیم نیز رسید بنوازش محنت ر
اختصاص یافت و مختار سر این باد و حصین بن غیر و شریک بن زکی الکلاع و پسر نجف فریق
و بعضی دیگر از امراء شام را با فتح نام و سی هزار دینار بکف نزد محمد بن حنفیه رضی الله عنیه
فرستاد و محمد بشکر آنان موجب دو رکعت نماز گزارده امر فرمود تا از ایشان تقییرا
بیاویختند و بعد از آن بن زبیر رضی الله عنه انجذاب را ازین امر مانع آمده فرمود تا آن
سر تا مدفون گردانندند **ذکر قتل اولاد اجماد سید اختیار انجام**
کار خجسته آثار محنت را ارباب اخبار آورده اند که چون بغنیات قادر
مختار جمع مختار با حسن و جمی تمشیت پذیرفت و قنات و ولایت کوفه و جزیره و داری
پس و مطرد محنت تقرف کما شکانش قرار گرفت تغافل شعار خود ساخت بقتل
کشندگان امام حسین علیه التجه و الغفران پذیراخت و محمد بن حنفیه و جمعی از شیعو زبان
طعن و ملامت بروی دراز کرده کفشد این مرد در دعوی محبت اهل بیت صادق است
زیرا که اکثر قتل حسین در کوفه بغراخت نشسته اند و او پسران توفیق ایشان نمیکرد
و این خبر بسامع مختار رسیده بقیصر خود اعتراف نمود و فرمود تا بعد از آن بن کامل
اسامی حاضران دشت کربلا را بصحیفه نوشت و مختار بسیار از آن گروه کسار
بیرست آورده هم یک را بعقوبت دیگر بقصر فرستاد و از جمله آن خون
گردنکان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است که ابن ابی الکنود بغفران مختار
کردنش از بار سر سبک کرده حیفه چینه او را پیش سرکان انداخت و دیگر
عمر بن حجاج زبیدی است که در وقت فرار جمعی از شیعه حمید کرار بوی رسیده

او را کشند و دیگری حفص بن عمر سعد است که بروایت اصح خواهد زاده مختار بود
 و مختار در حضور خود فرمود تا او را کردن ززند و دیگری قیس بن اشعث بن قیس است
 که بقیه قطیف مشهور شده بود و ابو عمره در خانه عبد الله بن کامل او را کردن زد و دیگری
 خوبی بن یزید است که نوکران مختار بموجب اشارت زوجه اش او را از دود کشی
 بیرون آوردند و بسان کوفه سفند گشته بآتش دوزخ رسانیدند و دیگری از انجمله
 بحدل بن سلیم است که طلع در خانه امام حسین کرده بود و مختار فرمود که دست پایی
 او را بریدند و او در میان خاک و خون می غلطید تا با سفل السافلین واصل گردید
 و دیگری حکیم بن الطفیل است که او را نیز دوزگردند و یزید بن مالک و عمران بن خالد
 و عبد الجمل و عبد الله بن قیس الخولانی و اسحق بن حیوة و زرعه بن شریک و زبیر بن
 وفاد و صبح شامی و حرمل بن کاسن و سنان بن انس نیز از جمله بیگانهانی اند که در آن
 او ان بفرمان مختار کشته گشته و چنانچه سابقا نوشته شد از سخن ابوالموثر خوارزمی
 چنان معلوم میشود که مختار در ایام اختیار جبل و مشقت هزار و پانصد و شصت و چهار
 کس را از دشمنان اهل بیت تقبل رسانید مردمی که در محاربات کشته شده اند و روایت
 که در آن او ان که مختار بدد ابرهه سیمرغ مالک بر معارف کوفه نظریافت شصت
 بن برعی و محمد بن شوش بن قیس بن بصره که کینه دشمنی بر او داشت که در آن وقت از قبل
 برادر بکومت آن ولایت اشتغال داشت بر حرب مختار ترغیب نمودند و مصعب
 مهلب بن ابی صفه را از اهل اطلسده پاسپاه موفور روی کوفه نهاد و مختار این
 شمیط را با بسی هزار کس بکنک مصعب فرستاده بین ایجا بین حواری صلح اتفاق
 افتاد و این سیمط مغلوب شده با بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسید بعد از آن مختار
 دیگر فراهم آورد بعضی خویش متوجه میدان جدال گردید و چون تلاحق فرستادند
 و استمال کسیف و سنان اتفاق افتاد با وجود آنکه بعضی از اعیان ابتهاج مصعب

مثل چندی اشعث و اقربا و او در آن مو که کشته شدند بار دیگر نی غفر بر عجم کش
وزید و مختار با شش هزار کس که ریخته در قفوف متحصن گردید در تاریخ امام
یافعی مسطور است که در آن روز عبد الله بن علی المرتضی رضی الله عنه که در سلک
متابعان مصعب انتظام داشت و عمر الاکبر بن علی المرتضی که داخل حش مختار
بود مقتول گشتند و از روضه الصفا جنان بوضوح می شوند که عمر آن حمله شکر
مصعب بوده و العلم عند الله تعالی القصة چون مختار از میدان کارزار فرار برقرار
اختیار نمود مصعب متعاقب او بکوفه در آمده قضاارت را محاصره فرمود و پس از
روزی چند مختار بانورده نفر از اهل جلدات کفن پوشیده و از آن کوشش پروان
خرامیده بر بریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت آنگاه
بقیان شش هزار از مصعب مان طلبیده از قریب میان آمدند و همه ایشان سعی زمره
از مردم فغان بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با بیخ نامه نزد برادر فرستاده بادل حرم
و خاطر شاد بکویت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک شتر که در آن ایام از قبل مختار با تیا
ولایت جزیره اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید
و مصعب تنوی او را بقبول آقرآن داده ابراهیم بکوفه آمد و در سلک خواص مصعب
انتظام یافت و بقول اکثر مورخین این وقایع در سنه سبع و ستین هجرت و وقوع پذیرفت
و هم درین سال **عمدی بن حاتم** از عالم کثیر الاطم سلوک طریق آخرت پیش گرفت
و بر شمار اکابر علمای اعم بهرم خود لایه بود که حاتم که پدر عمدی است بر عبد الله طایبی
بود و وجود و کرم آن مقدار شهرت داشته و دار که ظاهر اما قیام قامت سرنجی
حوادث روزگار صحیفه ذکر قبیل او را طی خواهد نمود در حقه المملکتی طور
که روزی حاتم طایبی و تابعه و بنیانی و شخصی از مردم مدینه بخواستگاری
مارب که بحسن صورت و سیرت موصوف بود رفتند و هر یک

تابعه و بنیانی

آن عقیقه را باز دو واج خود در صوت کردند خواب داد که شما امشب هم درین نواحی
 توقف نموده هر که ام شعری مناسب حال خویشانشا فرماید تا من تأمل نموده فردا
 بناکت هر یک مصیحت دائم رضاد هم و ایشان بفری که نزول نموده بودند بازگشته ما و
 جهت ضیافت هر یک شتری فرستاد و در وقت شام در زنی که ایان بدانجا رفت
 و زبان سوال برکشاد مدنی در کرجیل را بوی داد و نابغه ذنب شتر را پیش نهاد و ^{قهقهه} حاتم چند
 از پشت شتر و پاره از کومان و قطعه از زانش بسیار فرمود و صبح روز دیگر که خواستگان
 بر رخا نماویه رفتند و ایانی که گفته بودند خوانندگن کز بخان مستوره سفره ضیافت گسترده
 هر کس آنچه شب بماویه داده بود پیش روی نهادند و مدتی و نابغه بخل گشته حاتم دست دراز
 عروس مقصود جمایل کرد **بیت** ز حاتم برین بگفت راضی شو ^{ازین خوبتر ما جرای شو}
 در بعضی از کتب تاریخ مبالغه رسیده که نوبتی جمعی از بنی اسد نزد یک بمقره
 حاتم منزل گزیدند و شب اینجا توقف کرده یکی از ایشان که مکنی نابو انجیری بود چند کرب
 بسر قبر حاتم رفت و گفت ما امشب مهمان تو هم باید که خوان ضیافت بکستی ^{معملاً}
 او را ازین برام نامعقول منع نموده خواب رفتند و کس که بعزم رجیل از جای خواب
 برخواستند ابو انجیری گفت در واقع دیدم که حاتم از کور بیرون آمده شتر مرانی کرد
 و چون ایشان نظر بر سر افکنند مشاهده نمودند که از جای نمیتواند جنبید لاجرم
 گفتند که اینک حاتم ما را مهمانی کرد و شتر را گشته بکار بردند و ابو انجیری در وقت کوچ
 ردیف یکی از رفیقان گشت و کذا بتجماعت بر نواحی منازل قیس طای افتاده نگاه
 عدی را دیدند که مهار شتری رکرفت می آورد و میگوید که ابو انجیری در میان
 شما کیست ایشان او را بعدی نمودند و او بجل را تسلیم کرده گفت دوش
 بر خود دارد خواب دیدم که با من گفت که شتر ابو انجیری را بجهت مهمانی او
 و همراگانش کستم عوض بدوده و عدی در سال هفتم از هجرت ایام آورده

و در جنگ جمل و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین علی نمود و در سنه مذکوره
 وفات یافت مدت حیاتش را صد و پست سال گفته اند و در سنه شان و بیست
 لباس حیات بحر العلوم و حبر الامم علی العموم عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنه
 اندر اس نایفته بروضه فرخنده اساس شتافت و تولد انجنا قبیل از هجرت بیست سال
 در شعب ابی طالب روی نموده بود و در وقت وفات سید کاینات علیه افضل
 الصلوات پانزده ساله بود و نوبتی حضرت سول القیامی علیه السلام دعا کرد که اللهم فخره
 فی الدین و عظمه التاویل و فی روایة اخیری اللهم علمه الحکمة و تاویل الکتاب و این دعا بیشتر
 اجابت مقرون شده عبد الله در تحصیل بدرجه کمال رسید و او بیست و اوقات بحجته
 ساعات در ملازمت امیر المؤمنین علی که تم آتم وجه میگردانید و در او اواخر زندگانی چشمه
 عبد الله رضی الله عنه از حلیه بنیانی عاقل گشته در طائف مقیم شد تا وقتی که وفات یافت در سلسله
 مرویست که چون عبد الله بن عباس را رضی الله عنه تجزیه و تکفین کردند مرغی سفید آمد بمیان
 کفشش در رفت و ناپیداشد و فی الروایة جا طایر اینصقال له الغریوق فضل فی النعش فلم یبعده
 و فی روایة عن عیون بن هیران قال شهدت جنازة عبد الله بن عباس باطایف فتمی و فیه لیسید
 علیه جا طایر ابیض حتی دخل فی کفانه فالتمس فیه یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا و لا نری فی
 احد یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی مدت عشر
 عبد الله بن عباس هفتاد و یک سال بود رضی الله تعالی عنه و عن سائر العترة الطاهرة النبویة
 و علماء الائمة المصطفویة و در سنه تسع و ستین در بصره و علت و باطاعون شیوخ یافته
 در مدت سه روز هر روز قرب هفتاد هزار کس قالب تهی کردند و بروایتی در آن
 هست هزار خوسل از جمله ناز روی بجزار مغفرت پادشاه بی نیاز آوردند و بقول
 امام یافعی هم درین سال آتش خجالت میان عبد الملک بن مروان و عمرو بن
 سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بن سعید خرد عبد الملک مقتول شده بعالم

در سنه شان و بیست
 در سنه شان و بیست
 در سنه شان و بیست

آخرت شتافت و در کفر لغتی که میان عمرو بن سعید و عبد الملک واقع گردید
 و بیان لشکر کشیدن عبد الملک بجانب عراق عرب و کشته شدن
 ابرهیم بن الملک و مصعب عمرو بن سعید که معروفست باشد بقیامش ان
 و کثرت ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت و مروان در مبادی حکومت
 خویش آثار عباد در بشره او مشاهده کرده گفت که من میرم و عنقریب می میرم و بعد از قوت
 من هیچکس را امر سلطنت با تو منازحت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و روی شاه راه
 موافقت آورد عمرو باین کلمات و ابی سرح و مباحی کشته نسبت بمروان شرایط هموار کرد
 و جانساری بجای آورد تا مالک شام و برقرار یافت و مروان نیز طریق وفاق سلوک
 داشته عمرو را بنیابت خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف تقویر عمرو و عبد
 ولی سعید ساخته جان بکلیک سپرد عمرو بن سعید دل برخالفت قرار داده منزه فرصت می بود
 و عبد الملک در او فرسوده مان و ستیغ نباشد تسع وستین بقصد بخار به مصعب متوجه عراق
 عرب گشته عمرو را در دمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو در غیبت او داعیه استقلال
 بدعوی خلافت مشغول شد و عبد الملک در اثناء راه ازین معنی و قوف یافت دفع دشمن
 خانگی او را دانست و طلب مراجعت کوفت عمرو در دمشق متحصن گردید و عبد الملک آغاز
 خامه کرده بعد از انقضا چهار ماه مهج مصاطح انجامید برینوجب که عبد الملک و عمرو در
 امر حکومت با هم شریک بود و عبد الملک با ماتت پردازد و عمرو ضبط اموالی دیوانی را
 وجهت همت سازد آنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی تکاشی بسر انجام حرام
 جهانبانی قیام و اقدام می نمود و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت او را رعایت
 می فرمود و بنا بر روایت اول در سنه تسع وستین و بروایت ثانی فی سنه سبع
 عبد الملک خاطر براخذ و قسمل عمرو قرار داده که بطلب او فرستاد و عمرو قصد
 رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبد الملک مرو که خاطر م

دختره دارد عمر و گفت دل جمع دار که اگر عبد الملک مراد خواب باید بیدار
نواند کردی گفت باری جیب در زیر جام پوشش و طریقه خرم مرغی دار و عمر و
بقول برادر مهربان عمل نمود با صد کس از خواص بقصر امارت شتافت و چون بزرگوار
عبد الملک رسید او را آنها باندرون گذاشتند و عبد الملک در آن خلوت بهمانه
انکه در وقت محالفت سوگند خورده ام که غل بر گردن تو نهم و اکنون میخواهم که سوگند
من راست شود غلی بر گردن عمر و نهاد و مقارن آن حال او از بانگ نماز برآمده
عبد الملک متوجه مسجد شد و برادر خویش عبد الغزیز را گفت که عمر و را بقل
رسان اما عبد الغزیز بروی تو خم نمود فرمان نبرد و چون تو کران عمر و عبد الملک را
بی از این خود در مسجد دیدند افغان بر آورده یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی
با یحیی بن یسکنا گاه در مسجد ریخت عبد الملک گفت موجب این غوغا چیست یحیی رسید
که برادرم کجاست عبد الملک جواب داد که با عبد العزیز مرا نجم متهی نمای یحیی
گفت بغضای تایم و آمد و عبد الملک بقصر درآمده از عبد الغزیز پرسید که عمر و را
کشته گفت فی و عبد الملک زبان بلعن برادر کشاده خود بر سر عرو رفت و حویبه
بر شکمش زد و زخم کار که نیامده بوضوح پوست عمر و جیب در زیر جام دارد
بنابر آن گفت که بوجد ساخته آمده بوده انگاه سر عمر و را از بدن جدا
کرد و در آن اثنا او از غوغای یحیی بن سعید و اتباع او را شنید و عبد الغزیز
را گفت که از نام قصر سر عمر و را باده هزار درم در میان این جماعت بپفکن
و عبد الغزیز بر آن موجب عمل نمود چون تو کران عمر و سرور زدند بعد از
بر جردن در سر خویش گرفتند و فاطمه عبد الملک از جانب عمر و بن سعید
فانخ گشته و لشکر فراوان فراهم آورده در سنه احدی و سبعین
عازم عراق عسرب کردید و خیمت بظاهر حصار قرقسا که زفر بن الحارث

بهو اداری عبدالبین زیر مضبوط گردانیده بود نزول خون محاصره فرمود و بعد از آنکه
 زمان توقف عبد الملک در آن نواحی امتداد یافت و بوضوح پوست که
 تخر آن حصار بجنک سولت نمی پذیرد برادر خود محمد بن مروان را واسطه ساخت
 نامیان او و ز فرباط مصاحبه مبسوط گردانید و ز فراز قرقیا هر و ن آمده عبد الملک
 را دید آنگاه عبد الملک علم غیبت بجانب کوفه افراشته چون مصعب که از حجره حمان
 شهن عیب بود از توبه او خبر یافت با سپاه کوفه و بصره با استقبال روان شد و در
 نواحی قرقیا عبد الملک رسیده حوایان بنامیان در میدان اینجا تا خشنده اعلام
 و افسانه یکدیگر را مت ساختند و مردان صف شکن و دلیران مرد افکن دست
 باستحالت قتال بر آورد و خلقی را خرقه بخون کرده کوفیان نبار شوئه نامتوده
 خویش راه فرار پیش گرفتند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال مصعب ظاهر گشته
 عبد الملک از غایت محبتی که با وی داشت چند نوبت کس نزد او فرستاد و پیغام داد
 تو از جانب بنی امیئ بنکد اکبریان طرف آیی در امور ملک و مال فرمان فرما خواهی بود بمناسب
 آنست دست از جنک باز داری و پیش ازین در معرکه کارزار توقف نمایی اما مصعب
 پروای آن سخنی نکرد و بزبان آورد دنگ من کسی از همچنین معرکه چگونه باز تواند گشت
 و اما قن تر ا بکدام امید قبول تواند فرمود و همچنان در مقام قتال با پی ثبات فشرده با تفاق
 ابراهیم بن ملک دست برد بنامیان مینمود در آن نشنا ابراهیم شهید شد و آن همی حوی
 اضطراب مصعب گشته دل بر مرک نهاد و بسر خود عیسی را گفت که بجانب مکة نشسته
 عزم خود را از انقض عبد کوفیان و شهادت من خبر دار ساز عیسی گفت اگر بر بنویسب عمل
 نیا لیم مردم زبان طعن هر من بکشایند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان نگذاشته
 فرار نمود مصعب گفت اگر از معرکه برون نروی بادی بر من نیست توبه نمایی تا از غنای
 با هم عیسی با جمعی از شیران بسته و غابر دشمنان را خسته چندان کشتن گوشش بجای آورد که گشتند

انگاه مصعب بر شامیان حمله فرمود قاتل عیسی را بکشت و همچنان قتالی کرد که بنی عجم
رسیده طنابهای انرا برید عاقبت اعدا غلبه نمودند زاید بن قدام که سر عجم مختار بود
سعی بر وزد جی بخت از اسب در افتاد و عهد الله بن زاید بن طیبان بر مصعب را که برین صدمه
ساخته نزد عبد الملک برد و عبد الملک در جمادی الاولی سال نند کو زلف و منصور کو فودر
مردم عراق با وی محبت نمودند و بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن روز که عبد الملک
در قصر امارت کوفه قرار گرفت و مصعب را پیش او نهاد بنی عجم را عبد الملک بن عجم با کفایت
که بخت عالی است که درین مکان سر امام حسین را رضی الله عنه دیدم که پیش این زیاد آوردند
و سر این زیاد را نیز در همین موضع پیش خنجر دیدم و ایضا سر شمار را در نظر مصعب مشاهده نمودم
و اکنون بر مصعب را پیش امیر المومنین پی منی عبد الملک از استماع آن مقال متعجب گشته بحسب
آن فرزند فرمان فرمود مدت حیات مصعب بروایت ابن جوزی چهل و پنج سال بود روایت
که چون عراق عرب بخوزه تصرف عبد الملک بن مروان درآمد امارت بصره را با خالد بن عبد الله
داده او را گفت که مهربان بن ابی صفه که از قبل عبد الله بن زید بمقابل از اردو مشغول است
نامه فرست و او را بجهت من دعوت نمای و خالد بوجوب فرموده عمل نمود و طلب
در سلک هوا خواهان عبد الملک منتظر شد و در دفع خوارج بدست و مردم و لوازم اهتمام
تقدیم رسانیده اکثر عظام از طایفه را بقتل آورد و مملکت هواز و فارس و عراق عجم را
تسخیر کرد و عبد الملک بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت
کوفه را برادر خود بشیر بن مروان داد و روی توجه بجانب دمشق نهاد و در سنه اثنی
و سبعین عبد الملک سنان بن کحل را با امارت خراسان فرستاد اما عبد الله
بن حازم که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بران ولایت استیلا داشت
ز نام ایالت را بنان باز نگذاشته و عبد الملک ازین معنی و قوف یافته به کسیر بن شام
که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر تو بدفع ابن حازم پرداز می خواهی

او را بر حسب خواهی با سازی امارت فراسان از آن تو باشد و کبر فوست نگاه داشته
 نبی و ابانغ خویش بخانه عبدالته بر جازم که رعایت خرم نمود فوست و او را کشته بر سر بازار
 نشست و درین سال **برابین عازب** ابو حارۃ الانصاری که از جمله مشایخ صحابه بود
 از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت امام با فعی **احنف قیس** **قیس التیمی** که ملی باو
 الحیر و موسوم به کاک بود جهان فانی را و ادع فرمود و احنف بصفت عقل و علم و فضل و علم
 اتصاف داشته در محاربات صفتین در ملازمت حضرت امیر المومنین ایت خرد جهان را قرار
 و اوزمان فرخنده نشان حضرت سول الله صلی الله علیه در یافته بود اما بجهت آنحضرت فرقی
 گشته بود و در ایام خلافت حضرت امیر المومنین عمر رضی الله عنه بمدینه طیبه رسیده بسعادت ملازمت
 حضرت ظاهره مستعد گردید گفت که در آن وان که معاویه زید را منصب لایبیت عهد
 روزی در قیام آنست فرمود نام دم بدیخا ایند و زید را تهنت گویند و در آن سخن صحیح
 معاویه را گفت که یا امیر المومنین اگر زید را مستولی ام سلطان نمی ساختی انت حضرت سزای ضایع
 می شدند و سایر خصم صوافی حجاج معاویه سخنان بر زبان آورده احنف که در آن مجلس بود هیچ
 نگفت بس معاویه او را مخاطب ساخت گفت یا ابابکر چونست که تو درین باب هیچ نگوی
 گفت اگر دروخ گویم از فدای تویم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت چرا که انت خیر
 علی اطاعت و در باره او انعامی لایق فرمود و روایت سیر السلف آنکه در سنه سی و شان
 احنف بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بروی نماز گزارد و بشایع جنازه او اقدام
 نمود و آنعلی اعلم و هم در سنه اسی و **عبد بن قیس** **امرا دی** **السلمانی** از عالم
 فانی چهارچا و درانی اشغال نمود و او از جمله نبل اند حضرت امیر المومنین و قوما ی ابی بن بود
 کثرت صاحب جناب سلیمان رضی الله عنه او را سلیمان میگفتند ذکر ارتفاع غبار جنگ و تراغ
عبد الله بن زبیر و حجاج بن یوسف و گشته شدن عبدالله مقرون باصفاف انواع
خیر و ناسف ثبوت پوسته که چون عبدالملک بن مروان را در عراق عرب بنام غایب

مکر حجاج با فعی مکر رفت

و بیشتر مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را محاربه علیه عبد الله بن زبیر دعوت کرد ام او را
شام جهت حرمت کعبه و مسجد الحرام سخن او را جوابی نگفتند اما بجحاج بن یوسف که در آن
روز کار بغایت بی اعتبار بود برخواست گفت من این خدمت قیام نمایم و عبد الملک با و
ملفت نکشته بجحاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نافر و فرمای زیرا که در خواب دیده ام که
عبد الله بن زبیر را بوست میکنم انگاه عبد الملک سه هزار سوار بجحاج داده در ماه رمضان
سنه انبی و سبعین او را بجانب مکه گسیل فرمود و بجحاج بزین بجای ز رفته در طایف
رصل اقامت انداخت و عبد الله بن زبیر چند کربت لاسکر بقتلش ارسال داشته در جمیع آن
جروب بجحاج ظفر یافت و علمات بخبر و انکسار بر وجنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجج
بظاهر حرم شریف و عبد الله در شهر متحصن نشده بجحاج بترتیب تخنیق و باقی اسباب محارمه
قیام نمود مشهورست که در نوبت اول که سنگ بجانب کعبه انداختند هو انار یک شده علیه
و صالحه بدید آمد و چند کس را از لشکر حجج سوخت بنا بران شامیان ترسیده
دست از انداختن سنگ با داداشند و حجج مردم خود را تسبیح داده گفت از
جستن رعد و برق اندیشه مینمایند که من در زمین تمامه نشو و نما یافته ام و درین فصل
امثال این آثار درین بسیار واقع میشود و بحسب اتفاق روز دیگر چند کس عبد الله بن
زبیر نیز بصاحقه محرق کشند لاجرم سکران حجج دلیر شده بقدر مقدمه و در تضییق
مخصوصان کوشیدند و در مکه قحطی عظیم روی نموده بلاغلا بمشروع یافته که از زبان ایشان
مانند کوشش در غیر بلدان آدمیان بنظر در نمی آمد لاجرم اتباع ابن زبیر
از محنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی میگریختند و بعضی بجحاج
پیوسته زمره در اطراف آفاق متفرق می شدند و بالاخره مهم
بدانجا انجامید که دو بر عبد الله که موسم بجزیره حبیب بودند از
روی کردان کشته بامان حجج در آمدند و حجج با بن زبیر پیغام فرستاد که

خود را پروده بکشتن مده با عبد الملک پوجت نمای کمن ترازنها میدهم و هر
 التماس که فرمایم بسمع رضای شنوم عبدالله بدان سخن التفات نفرموده و چون
 با او زیاده از دو کسر غانده نزد مادر خود اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکر الصدیق
 رضی الله تعالی عنہ رفقه کیفیت اضطرار خود و بنعم امان حجاج را معروض داشت و پرسید که
 درین باب بخاطر شریف تو چه میرسد اسماء گفت ای پسر اگر درین محاربات حق بجانب تو
 بوده است سخنان اختیار خود در قبضه اقدار بنی امیه منزه زیرا ایشان بقول خود
 وفا کنند و پیداست که از عجز باقی مانده و بر ضمیر خود مندان پوشیده و پنهان نیست که
 بنام و ننگ از عالم رفتن بر زنه گمانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر
 خدای ترا جزای فرمود که ما در کمین او از غم اشفاق و نصیحت بجای آوردی و ما نیز خاطر بهمان
 قرار یافته بود لیکن میخواستم که از آرائی صوابنهای تو استطلاع نموده هر اسم و داعی
 دارم آنگاه جوشن پوشیده اهنگ جنگ ساز داد و بر حیالفان تاخته با وجود گرفتن
 بر حمله مبارزی بر خاک ملامت انداخت آخر امم ملاحین شام او را مسجد الحرام را نزد
 از عقب درآمدند و سگیان دلی شسته بر سر عبدالله زده او را از پای در آورد و مردم
 از بنی مراد شش از تن جدا کرده پیش حجاج برد و از ظلم سجد شکر کرده آن پسران نزد
 عبد الملک فرستاد و جسدش را از داری بیابوخت و عبدالله اول مولودی بود که
 در اسلام بعد از هجرت خیر لایم علیه الصلوٰة والسلام بمدينه متوله شد و حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله او را کینک فرمود کینتش از حبیب است و اوقات حیاتش هم قناری و کینک
 نقلست که چون خبر قتل عبدالله باورش رسید با وجود آنکه شش از نو در کجا و ز کرده
 بود حایض گشت و گفت رحمت الله با عبدالله لقد بکی علیک کل شیء من حیة حتی رحمتی بکیت
 علیک و حجاج با آن ضعیف ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم
 جواب داد که چه کردی تو دنیا را و او را بفساد آوردی و امور آخرت تو بفساد آنجا رسید

و اسمای نیز در آن چند روز فوت شد و او را ذات النطاقین بجا نخواست میکشند که در وقت
 که حضرت رسول آیه صلی الله علیه و آله و سلم از مکه متوجه مدینه بود نطق یعنی کمر بند خود را
 دو نیم کرده و نصفی را بر سینه که نوشته رسول در اینجا بود بست و نصفی را بر میان خویش
 و از مردم شش و سه که در وقت محاصره مکه با تمام اهل نهم بقتل رسیدند که یکی **عبدالله**
بن صفوان بن امان است که در مکه ایمن حرم حضرت منتظم بود و دیگری **عبدالله**
بن مطیع که در وقت خروج مختار در کوفه حکومت نمود و ایضا **عبد الرحمن بن عثمان**
بن عبید الله التیمی در آن ایام کشته شد و او بر در زاده طلحه بن عبید الله است و در اثناء
 خوزه حبیبیه ایمان آورده بود و این وقایع در سنه ثلث و سبعین روی نمود و در او احوال مجاهد
 الاخری حجاج بنکاء مکره در آمده حکومت حجاج بنفمان عبد الملک بن مروان بر روی قرار
 یافت و هم درین سال محمد بن مروان از قبل برادر خود حنان بن عقیل بایالت ولایت لرستان
 و جزیره تانت و در همین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت
 چنانچه جمعی ازین حکایت در جزو سیم از مجلد اول مسطور کثرت و در او اواخر همین سال
 یا اوایل سنه اربع و سبعین **عبد الله بن عباس بن الخطاب رضی الله عنه** در مکه وفات
 یافت و عبد الله در دست خویش از مکه بدین هجرت کرده بود و پیوسته
 اوقات با داء و طائف طاعات و عبادات مصروف میداشتند در سیر السلف
 مسطور است که سر نیزه در وقت از دهام فرق نام بای عبد الله رسید و هر دو وقت
 و رم کرده آن عارضه موجب فوت او شد و از سون کلام صاحب کشف الغمبیا بیرون
 می پونند که حجاج فرمود تا حبر مسیح بای عبد الله رضی الله عنه رسانند و زهر در
 اندام او اثر کرده روی عالم آخرت آورد این عبد الله که مؤلف کتاب استیعاب است
 گوید که عبد الله بن عمر رضی الله عنه در وقت رحلت گفت نفس من از امور دنیا
 بر هیچ چیز نتاشف نیست مگر بر آنکه در ملازمت علی بن ابی طالب رضی الله عنه

یافتن یاغی مقلد نمود ملت عمر عبدالله بن عمر رضی الله تعالی عنده بقول اکثر اهل خبر بغداد
 و هشت سال بود و بر وایت محمد الله سوچی ششاد و چهار سال و در سنه اربع و پنجاه
 عبدالملک بن مروان بکیرین و شام را از امارت خراسان مغول ساخت آن منصب را
 باقیه بن خالد بن عبدالله داد و درین سال نیز بن مروان روی بجهان نهاد و هم درین سال
ابوسعید انخدری سعد بن مالک الانصاری که از جمله فقها و اعیان اصحاب است و در غزوه
 خندق و قبله سبغی الرضوانی شرف ملازمت حضرت سیدنا صلی الله علیه و سلم در یافته بود
 انعام انقال فرمود او و مدت نود و چهار سال در جهان زندگانی نمود و در همین سال **اسلم بن**
اوع الاسلمی که در سلک شیعیان صحابه انعام داشت در مدینه رایت غیرت بجانب
 آخرت برافراشت و از جمله فضایل سلمه آنکه در غزوه غابه حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 او فرمود که امر و زبیرترین بیادگان ماسلم بن اوع است مدت عمرش مقدار سال بود
 و در سنه شصت و سبعین عربان مرسیه که از جمله مشایخ صحابه است **ابو ثعلبه انحنی**
 جهان فانی را و داع کردند و هم درین سال عبدالملک با قامت مناسک حج اسلام قیام نمود
 بجاج بن یوسف را از حکومت بجاج عزل کرد و زمام ایالت ولایت عراق بحب را در قبضه
 اقتدار او نهاد و بجاج نخست بکوفه رفت بعد از روزی چند که بظلم و جور پرداخت
 بصره شتافت و در آن ولایت نیز همین طریقه ناپسندیده پیش گرفت و از معاشر
 بصره عبدالله بن جارود با فوجی از جنود مخالفت بجاج کمر بسته ابواب جنگ و جلال
 بازگشاندند و در سنه شصت و سبعین بنی احنابین قتالی فاحش دست داده
 چون نزدیک به آن رسید که بجاج مغلوب شود تیری از شست قضا بمقتل چهارود
 رسید و بجاج ظفر یافته سپاه ابر جارود یکی انس بر مالک بود و بجاج بسبب
 شفاعت قتیله بن سلم خون انس را بخشید اما مشافرت او را سخنان پریشان
 گفته دشنام داد و بجهان سفامت بسبع عبدالملک رسیده بجاج نام نخست

آئین ارسال داشت تا نسبت با نس مرا اسم اعظم را بقدیم رسانید **شش**
خروج صلاح بن سرح و ششیب و ذکر محاربات ایشان با حجاج
علی الترتیب صلاح بن سرح که بصفه زهد و صلاح در آن زمان اشتهاد تمام داشت
چون بکرات اخبار ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبدالملک بن مروان را شنود
جمعی از بندگان و نلاء هذله خود را با خود متفق گردانیده در مقام خروج شد
و در خلال آن احوال ششیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت
و پهلوانی تصبیب سابق از ابطال طوائف انسلانی می بود قاصدی پیش صلاح
فرستاده پیغام نمود که حال مقتدای فرق برایا تو می اگر بدفع ظلم می پردازد
خود المطلوب و الا ما را اجازت فرمای تا دیگری پیدا کنیم صلاح جواب داد که هر چه
من موقوف بخوشترست و ششیب با اصحاب و اقربا در آن احوال موصل بصباح پتو
در سنه ۳۰ و سبعین اسبان محمد بن مروان را که در آن حوالی بحر مدینه متصرف
گردیدند و بیادگان خود را سوار ساخته علم حجاج لفت مرتفع گردانیدند و محمد بن مروان
بعدا از استماع این خبر عدی بن عدی آکنندی را بدفع ایشان نامزد کرده عدی
منزه بازگشت و نوبت دیگر محمد شکر می بدفع آن طایفه فرستاده یکروز از فصاح
تا رواج مقاتله واقع شد و چون پرده سیاه فام شام حجاب ظلم در پیش عیون
نورانی فرو گذاشت صلاح و ششیب ازان مقام در حرکت آمدند و بجعل تمام طی
مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیر را بجاریه ایشان ارسال
داشته صلاح در آن اثناء قتال بزخمی از عالم انتقال نمود و ششیب با اتباع جان بکینار
کشیده در حصار کهنه خزید و ششیبی بجاریه زده او را بکینار کشیدند و متوجه مدینه
انگاه حجاج سفیان بن ابی العالیبه را بدفع او نامزد کرده سفیان منزه بازگردید
و سوره بن ابی العالیبه متوجه قتال آن پهلوان عدیم المثال گشته در شهر و آن باور رسید ولی

از آنکه کاری از پیش تو اندر بردم این که مقر غزا بودم اجعت نمود و شیبب تنگت
 رفت و چهار پامیان حجاج را که در آن نواحی یافت متصرف شد بعد از آن سعید بن
 خالد و عثمان بن سعید بن شرجیل کنذی بغمان حجاج متعاقب یکدیگر بحرب شیبب
 شتافتند و سعید بر دست شیبب کشته شد عثمان مانند سایر یاران با کشت
 و سوزین عید الرحمن بن السعدی باد و فرار سوار سردر بی شیبب نهاده بین اجدانین
 محاربات دست داد و شیبب بطوف حصره رفته با اهل بادیه جنگهای مکرر کرد
 و آتش عارت و نهب در منازل بادیه شیمان زده چنگت کوف نمود و حجاج در
 از خرم شیبب و قوف یافته او نیز متوجه کوف گشت و آن دو سردار در یکروز یکوف
 رسیدند اما حجاج سبقت گرفته بقصر امارت در آمد و شیبب در شب بدرنگ
 رفته بخودی بر در زد که اثرش باقی ماند انگاه بنا بر ندزی که کرده بود با همفدا کس از
 اتباع خود بسجده جامع شتافت و در کعبت نماز گزارده در رکعت اول بوالعقبه
 و در ثانی سوره ال عمران قرائت نمود و متوجه اهو از کشت در مرآة الجمال مسطوبت که
 در سنتت و سبعین حجاج زایده بن قدام ثقفی را بحرب شیبب نامزد کرده انداء
 مقاتله گشته و هم شیبب روی در ترقی نهاد و در سنه سبع و سبعین عتاب بن
 ورقاء البریاجی و حارث بن معاویه الشقفی و ابو الورد البصری و ظلمان طهمان خلدام
 ایدر ایلومنین عثمان رضی الله عنه بغمان حجاج متعاقب و متواتر با جنود فراوان تقبال شیبب
 اقبال نمود اما میسزاران در میدان مردان یقین رسیدند انگاه حجاج خفب خود متوجه
 شیبب شده قرار بر فرار اختیار کرد و مسکوه او غزاله جنگت کرک اجل افتاد از
 از سیاق کلام امام باقر خان ستفا دیکرد که وصول شیبب بکوفه و اداء
 مذکور بعد از این وقایع وقوع یافته بوده و بر وایتی جناخته سبق ذکر یافت
 آن قضیه قبل از قتل جماعه مذکوره روی نمود القصه قرب دو سال فتنه

زایده

۱۵۵

شش‌بیب آمده یافته بعضی دیگر از امر اش محمد بن موسی بن طلحه التیمی و غیره بن علیهم
در معرکه شش‌بیب از بای در آمدند و آخر الامر حجاج سفیان بن ابرو در جلای را با لشکر
بسیار بدفع شش‌بیب ارسال داشت و سفیان در وقتی که شش‌بیب از جانب کرمان
متوجه عراق عرب بود بوی رسید در کنار رود آبوز از آنش قبال اشغال یافت و بعد از
خواب آفتاب شش‌بیب خواست که از جسر رود مذکور عبور نمود در آنجا بن آب فرود
آید چون میان پل رسید آبش بر پشت مادیانی که پیشش او قدم می نهاد جفت
و شش‌بیب از اسب جدا شده در آب افتاد و علی الفور متاعی است که بیاد فنا
داد و اسباب سفیان جسمش را از آب بیرون کشیده سیندانش نگاه داشت و دل
او را مانند سنگ سخت یافته نقلت که چون مادر شش‌بیب را گفتند که سرت
گشته تصدیق نمود و بعد از آنکه شود که در آب غرق گشته نوحه و زاری آغاز نهاد شش‌بیب
این معنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شش‌بیب شعلا آتش نظر م
در آمد که ازین جدا شده همان زمان دانستم که آتش احزاب جری فرو نتواند بسازند
در تاریخ کزیده مذکور است که شجاعت شش‌بیب بمرتبه بود که یکسوان با سیصد
مرد در میدان نبرد آمدی و هر چند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و
مخاربه نمودی و ولادت شش‌بیب بروایت مؤلف تحفه المملکینه در سنه خمس و عشیرین
روی نموده بود و غرق شدن گشته عرش در کرد آب فنا با تفاق موقان فضیلت
اشنامی سنه پنج و سبعین است داد و هم درین سال سوع مریب بن ابی صفیره
و سفیان بن ابرو عجد رب الکبیر و قطری بن فحاه که از امر اء از ارقه بودند با اکثر
رؤسا آن طایفه بقتل رسیدند و بغیر السیف متفرق گشته دیگر مسلک جمعیت
ایشان آن نظام نیافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی گشته شدن
قطری در سنه تسع و سبعین روی نمود و قاتل او سواده یا سوده

بن بحر الدارمی بوده و در سنه ثمان و سبعین عبد الملک متین بن عبداله را از حکومت
 خراسان عزل کرده امارت آن ولایت را نیز بحاج داد و حاج از قبل خویش حلیب
 را بنظر اسان و عیدالتن بن ابی بکره را بسنجان فرستاد و در همین **حارث عبداله**
السلی الانصاری رضی الله عنه که از جمله کبار اصحاب سید ابرار داخل اجباب
 صید کردار بود از عالم ناباید ابرار التقرار انتقال نمود و حارث رضی الله عنه آخر کسی است
 از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود و چهار سال بود علیه الرحمه من الیهم بعد
 و هم درین سال **زید بن خالد الجهمی** که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود مدت عمرش
 بقول صاحب کزیده هشتاد و پنج سال و در همین سال **ابو ایمنه شریح بن**
حارث الکندی را که مدت هفتاد و پنج سال بقضای ولایت کوفه اشتغال نموده
 بود و صد سال از عمرش گذشته قضا رسید به جل صیانتش مطوی گشت و او بصفت
 فطانت و فصاحت و علم باحکام شریعت اتصاف داشت و در سنه تسع و سبعین
 عیدالتن بن ابی بکره لشکر بسر ملوک کابل برتیل کشید و بتیل ملک بازگشته چند کوچ
 بس نشست و چون عیدالتن به قصد هزار درم از کنار قبول کرد تا از سر شوارح بر خیزد
 و او را بگذرانند که مراجعت نماید اما شرح بن ثانی که سردار لشکر کوفه بود این صلح را نپذیرد
 و با آنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود اما کافران حرب فرمود تا شهید شد و عیدالتن مبلغ
 مذکور را برتیل داده سلامت مراجعت کرد و بروایت امام باغی هم در این سال اجلاس
 روی بعالم آخرت آورد چون از قضا کریم تواند کسی هست دست قضا غنا نکش او
 هر کجا که بخت در مرأه ابجنان مسطور است که جو عیدالتن بن ابی بکره بمرتبه بود که هر چند
 بنده از ادبی کرد و هم درین سال **عبدالرحمن بن عبدالله بن سعود الهزلی** وفات یافت
 القوه البقاء الله سبحانه و تعالی که در کوفه افت **عبدالرحمن بن محمد بن اشعث**
با حجاج و ابیخ میان ایشان واقع شد از عناد و حجاج و در روضه الصفا مسطور

پیشرفت کنان فرستاد تا از
 عقب سباه مسلم در
 آنده طرف انقباض
 کرد و از بند و
 و عیدالتن
 و حجاج

روزی بجای عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساختند گفت ظاهر تو بصفات حمید
است عبدالرحمن گفت باطن من نیز از صفات سید پر است است و بعد از خط که عبدالرحمن
از مجلس پیرون رفت بجای گفت هرگز عبدالرحمن را نه پیغمبر که رغبت کردن زدنش ندانسته
باشم و شعیب بن جریث را بعد از عبدالرحمن رسانیده خدمتش نبال عداوت بجای در زمین دل نشاند
و در سینه ثمانین بجای سخنان امارت ولایت سیستان را در قبضه اختیار عبدالرحمن
نهاده او را با جهل نزار مرد و جارا بجاریه ریتیل و سنج کابل مأمور کرد ایند و عبدالرحمن سبیل
شستافته و سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته رایت محاربت ریتیل را فرآ
و ریتیل مملکت باز کرده است هر چند عبدالرحمن پیشرفت او پس می نشست و جلا درگن
از کید ریتیل و قوف یافت بر حقیقت مردم جلد کار دیده نشاند تا ریتیل نتواند که با وی آن عمل کند
که با بعد از آن کرده بود القصد چون بسیاری از ولایات ریتیل تحت تصرف عبدالرحمن در آمد
سالم غانما بجانب سیستان بازگشت و کیفیت حال بجای عرض داده داشت نمود
و بجای را معاودت عبدالرحمن موافق مزاج میفتاده سخنان شنوت این ز جواب قلمی کرد
و از آنجمله یکی آن بود که هم سال با استیصال رسل باید پرداخت و الا امارت سپاه را
با سحاق بن محمد باید که داشت و عبدالرحمن این مکتوب را با شراف و اعیان نموده همه ایشان
زبان بلعن بجای کشد و در مخالفتش با عبدالرحمن کمر موافقت بر میان بستند و در سینه
اصدی و ثمانین عبدالرحمن قاصدی نزد ریتیل فرستاده با وی صلح کرد بر آنجمله که اگر بجای
ظفر باید هرگز از خروج نطلبید و اگر هم بر عکس بود بنایه بوی برد انگاه با سپاه فراوان
بجانب عراق نهضت نمود و چون بجای بر نهضت و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت
با استقبالش شتافت و مردم و لشکر در دستر بهم رسانیده نسیم نصرت و ظفر بر رحم علم
عبدالرحمن وزید و بجای بصوب بصره که ریخت در آن بلده و صد و پنجاه هزار مردم سپاهیان
تقسیم نمود بعد از آن در حرکت آمده موضع را ویران لشکر گاه ساخت و معماران

ارجال او عبد الرحمن بصره رسیده حوام و عوام ان بده غایب تا بعثش بردوش گرفتند
 و در او ایل محرم سنه اشقی و غایب عبد الرحمن با جنود جلادت آمیز توتوبه حجاج کشته بین
 بجایین بخاریات عظیمه بوقوع انجامید و در او اخر ماه مذکور عبد الرحمن انهارام یافت بکوفه
 رفت و ساکنان بصره با عبد الرحمن بن عباس بن یحیی بن عمارت بن عبدالمطلب پیوستند
 و بمقتل حجاج اقدام فرموده بعد از آنکه پنج شب با نوز میان ایشان و کوشش و
 کوشش دست داد ابن عبد الرحمن نیز منزه بکوفه رفته بان عبد الرحمن پیوست و حجاج
 بصره در آمده یازده هزار کس از متوطنان آن دیار بقتل رسانید ارباب اخبار آورده
 که چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع
 شر حجاج لعین گشته با عبد الرحمن پیوست کردند و او صد هزار سوار را بانعام و کرامت خوش
 دل و سرفه گردانید بدربار حجاج شتافت و مقارن آن حال جنود شام که مدد کار پی
 حجاج آمده بودند بوی پوششند و حجاج باستظهار تمام در برابر عبد الرحمن آمده ابواب
 جنگ و نزاع مفتوح گشت و هر روز قتالی شدید روی نموده مهم از مدار او و اسباب
 در کشتن دران اتنا عبد الملک بن مروان سپه خود عبدالله و محمد بن مروان را بدینجا
 فرستاد ایشانرا گفت که چون بحجاج ملحق شوید کسری در عبد الرحمن و رؤسا اصحاب
 او ارسال داشته استفسار نمایند که سبب مخالفت ایشان امارت حجاج است
 یا امری دیگر بر تقدیر شوق اول حجاج از امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان قایم
 مقام باشد و عبد الرحمن حکومت هر یک از ان بلاد را اختیار نماید یا و کند ارد و لا حجاج سب
 حاکم بوده و شما مدد کار او باشید تا قصبه عبد الرحمن فیصل یابد و چون عبدالله
 و محمد بحجاج پیوسته سخنان عبد الملک را عبد الرحمن تعقیب نمودند عبد الرحمن بعد از تعقیب
 مشورت با اشراف و اعیان خاطر بر مخالفت مروانین قرار داده از جانبین آتش
 بهکار برافروختند و مدت مقابله عبد الرحمن و حجاج ماه و سیزده روز امتداد یافته

بروایت امام باغی دران ایام اشناد و چهار نوبت معاقله واقع شد و در هشتماد
 و سه کت آثار غلبه در جانب عبد الرحمن ظاهر گشته کت اخیر حجاج ظفر یافت
 و عبد الرحمن طرف کوفه ریخته از انجا بصره رفت و در اوایل سنه ثلث و ثمانین
 نوبت دیگر در موضع مکن میان عبد الرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامیده بعد از
 بازده شبانروز عبد الرحمن انحنایم یافت و بصوب سیستان مشتاقی بنا بر آنکه
 عماره بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرمود حجاج توجیه سیستان بود عبد الرحمن
 بتاعه سست رفت و کوفه آل انحصار رعایا شش سال آنجا کرده کما شسته عبد الرحمن بود
 بخمال بقرب حجاج بندی کران برپایش نهاد و ملک کابل بر کیفیت واقعه مطلع شده
 لشکر مست کشید و عبد الرحمن را خلاص ساخت بمملکت خود برد معاصر آن حال
 هزارهوار از کریمتگان سپاه حجاج سیستان رسیده عبد الرحمن را طلبید و عبد الرحمن هوا
 خوانان پوسته دران انسا عماره بن تمیم نزدیک ایشان منزلی گزید و عبد الرحمن بجمانرا
 کداشته رایت عزمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبدالله بن عبد الرحمن القوری
 بادوازه هزار کس از وی مختلف نحوه عبد الرحمن متوهم شد و نوبت دیگر نماند بر سکت
 و بعضی از لشکریان عبد الرحمن بر عباس ماضی بیعت کرده بقیه متفرق گشته و عبد الرحمن تا غی
 بهره شتافت میان او و یزید بن مطلب نایره قال الهباب یافت و سکت بر عراقیان افتاد
 جمعی نیز از اشرف و ایمان نزل اسر گرفتار گشته و اسامی بعضی از ان اسیران
 اینست محمد بن عبد زابی و قاص که او را بسبب طول قامت ظل الشیطان بکفند عمر بن موسی
 بن عبدالله بن عباس نزل بود بن عوف بمقام بن نعیم بن قعقاع فیروز بن حصین عبد الرحمن طلحه
 بن عبدالله بن خلف خزاعی عبدالله بن فضاله و یزید بن عبد الرحمن بن طلحه و عبد الله
 کداشته بعینه ایشانرا پیش حجاج فرستاد و ان سفاک علی النور بکشتن
 ان سلیمان فرمان داد کویند که یکی از اساری که حجاج بتدش حکم کرده بود گرفت

مرا بر حوائج حاج بر رسید که بر من چه حق داری جواب داد که نوبتی بعد از من بن محمد
 بن اشعث ترا دشمن میدارم و او را منع کردم حاج گفت بر صدق این سخن ترا
 هیچ بنده مست گفت بلی فلان اسیر کواه است و حاج این شخص را طلبیده آفسار
 آن حال نمود و او بر طبق دعوی مدعی ادای شهادت بجای آورده حاج گفت
 تو جسر ابن اشعث را از شتم مانع نشستی گفت بداجبگت که من ترا دشمن میشتم
 حاج فرمود که آن یک باجعت صغی که امانت کرد و این یک بوسیله راستی که
 گفت بگرداید و در سنه اربع و ثمانین ربیع و وعید و وحید حاج قریب یافته
 عبدالرحمن را با بعضی از متعلقانش مقید گردانید و پیش عماره بن میم فرستاده و بجد
 در اثنای راه خود را از موضع بلند سفکند تا هلاک شد و عماره فرمود تا سر او را از تن
 جدا کردند و سایر بنده یا نیز از کشته رؤس ایشان را نزد حاج روان گردانید
 و آن مرد فراهل سقا خوش دل و سرور کردید **ذکر وفات بعضی از اعیان و**
اشرف و امار و حکام اطراف بر روایت بعضی از ثقات مورخین در سنه
 ثمانین عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنهما از دار فنا برای بقا انتقال فرمود
 و تولد عبدالله در حبشه اتفاق افتاد بود و او در صغر سن شرف ملاقات سید
 کاینات علیها افضل الصلوات شرف گشت و از آنحضرت نوازش یافت و در تاریخ
 اہم یا فنی مسطور است که مانند عبدالله بن جعفر وجود سخا کسی نبود بنا بر آن او را
 جواد میگویند و هم درین سال ابو ادیس **انجولانی** عابد الله که فقیه و قاضی مشفق
 بود از عالم انتقال نمود و درین سال اسلام غلام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که در سلک
 فقرا انظام داشت لو اء عن نبوت باین عالم آخرت برافراشت و در سنه احدی
 و ثمانین **ابوالفاسم محمد بن علی المرزقی که مرآت و وجهه** که مشهور است محمد بن حنیف
 بجا از غفرت خالق البریه پوست و محمد بن حنیفیه رضی الله عنه بوفور علم و طاعت

موصوف بود و بکمال فضل و شجاعت معروف و ستید اکثر ملین امیرالمؤمنین علی را از
 محمد خبر داده فرمود بود که زود باشد که ترا بسری متوکل نمود باید که او را با ستم و کینیت
 من موسوم مکنی کردانی بنا بران شاه مردان نهال گلشن ولایت را محمد نام نهاده
 ابو القاسم کینیت داد در تاریخ امام یافعی سطور است که محمد بن حنیفیه رضی الله تعالی عنه
 بغایت شدید القوه بود چنانچه میرد در کامل التواریخ مبین کرد انیدله است که نوبتی
 زری نرد امیر المؤمنین علی آوردند آنحضرت فرمود که این زره در زاست و این مقدار
 از آن کوتاه می باید کرد و محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بزور پخچه آن قدر که اینگون
 حیدر تعین فرموده بود از ادم آن منقطع ساخت نفست که نوبتی از محمد رضی الله تعالی عنه
 برسدند که چون است که پدر ترا حارب ابطل حال فرستاده در مالک می اندازد
 و حسن و حسین رضی الله عنهما از افعال این مورخند و رسیدار جواب داد که از برای آنکه
 ایشان بمنزله دو چشم و بند و من بنایند دو دست او و محافظت چنانچه برت مناسب است
 و زهره از شیعه محمد بن حنیفیه را مهدی تصور کرده چنانچه اعتقاد نموده بودند که آنجناب
 در جبل رضوی که کوهی است نزدیک مدینه بسر منزل اختفا شتافته و رزاق
 علی الاطلاق آب و حل در آن جبل بوی میسازند و بنا برین منصب یکی از شعرا این
 ابیات در سلک نظم کشیده که **نظم** الا ان الایمن من قریش **هـ** و لاه فی ارجه
 سوا **هـ** علی و انشدت من **هـ** بحال سباط ایس بهم خفا **هـ** منبسط سبطایا
 و بر **هـ** وسط غیثیه بکر بلا **هـ** و سبط لایذوق الموت **هـ** بقود انجل بقدمها
 اللو **هـ** نراه **هـ** فحما بحبال رضوی **هـ** مقیما عنده غسل و ماء **هـ** مدت عمر محمد بن حنیفیه
 رضی الله عنه بروایت امام یافعی شصت و نه سال بود و اعلم عند الله المعبود و در رسنه
 اثنی و تمانین مهرب بن ابی صفه الازدی که از قبل تاجج با بایالت فراسان اشتغال داشت
 درم و الرود که بمغاب شتهار دار در بمرض موت مبتلا گشت و در وقت سکر است

اولا و علی خود را که ده نفر بودند جمع آورده بصله رحم و عدم مخالفت و قرآه قرآن عظیم
و تعلیم سنن و حدیث نمود و فرمود که و ای کرم و کثره الکلام فی مجالسکم نعم مات
و صلی علیکم ابنه حبیب و چون فرمودت مُهلکت بسمع حجاج رسید پسرش
یزید را بامارت خراسان سرافراز گردانید و اتم درین سال **ابومریم زین بن**
حبیبش لاسدی القاک وفات یافت در سلسله سطور سنت مہارت
زین در عریضت بنابر آن بود که بعد از آن مسعود از اناب از وی سوال می فرمود
مدت عرش را صد و پست سال گفته اند و هجتم درین سال **کسیل بن زیاد الخفاری** که
از جمله کتل اصحاب امیر المؤمنین علیه رضی الله عنه بود حجاج شرف شهادت رسانید و اتم
درین سال **جیل بن عبد الله بن معمر** که در سلک مشاهیر شعرا عرب اتمام داشت و پوت
تخم خجست بنشیند را که بغایت مجمل بود در زمین دل بیکاشت فوت شد و مجمل و بنشینه
مرد و از قبیل عذره بودند و ذکر و روات قبیل مذکورہ سلوک در طریق تعشق
اشتهار دارند چنانچه گویند نوبی شخصی از مردی پرسید که از کدام قبیلہ
جواب داد که من قوم اذا اجبوا ما نوا و جاریہ این سخن بشنوده گفت هذا
عذری و رب الکعبه و چون معلوم کردند جنین بود و در سنہ ثلث و ثمانین قاضی
مصر **عبد الرحمن الخولانی** بجان جاودانی انتقال نمود و در تاریخ اہم یا فوج مطوت کہ
عبد العزیز مروان مبلغ دہ هزار دینار مر سال بعبد الرحمن میداد و آن و آن وجه را
بمعاش خود خرج کرده هیچ زخیرہ نمی نهاد و در سنہ اربع و ثمانین عبد الله بن
عبد الملک بن مروان کابل را مفتوح ساخت و اتم درین سال حجاج **ایوب بن زید**
الحکامی کہ از اکابر بنی ہلال بود و بسبب موافقت با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
بقتل رسانید و ایوب بن زید در کمال فضل و بلاغت و فصاحت تصبب سبق
از خطبا و تبعاً عرب می بود و بعضی از مولد او جوہ کہ میان او و حجاج وقوع یافته

در تاریخ امام یافعی سطور است که امیل اطلاق بر آن سخنان باشد بر جوع بکناب مذکور
و هم درین سال **عبد الله بن حارث بن نوفل الهاشمی** از عالم انتقال نمود و او را حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خنیک فرمود و در همین سال **روح افرازی** که بصفت علم عقل
انصاف داشت و چندگاه از قبل عبدالملک در فلسطین رایت حکومت می افراشت
فوت شد و در سنه ششم و ثمانین هجری بن مزین مہلب را از فراسان طلبیده و بموجب
کردارنده ایالت آن ولایت را بقیث بن مسلم الباهلی تفویض نمود و هم درین سال
عبد الغزیز بن مروان که پستال حاکم مصر بود وفات یافت و **عبد العزیز**
بموجب وصیت مروان ولی عهد عبدالملک بود و بس از فوت او عهد الملک
ولد خود عبدالله را در مصر والی ساخته منصب ولایت عهد را بر سر گذارید و **عبد العزیز**
داشت و مقرر کرد که بعد از ولد گذارید سلیمان حاکم مسلمانان باشد و درین سال **ابو امان**
الاسقع الیه که یکی از اصحاب صحفه بود و بصفت فضل و شجاعت اتصاف داشت
رایت سفر آخرت برافراشت و هو آخرین مات بدین من الصحابه مدت حیاتش
بعقیده امام یافعی و ابن جوزی نود و هشت سال بود و بنده صابغیر السلفه
و شصت و پنج سال و آتم اعلم بحقیقه الحال و هم درین سال **خالد بن یزید بن معاویہ**
وفات یافت و او را بعضی از مورخان بوقوف در علم طب و شعر تعریف کرده اند
و در سنه نشت و ثمانین **ابو امامہ باہلی** که صدی بن بخلان نام داشت در سنه
فوت شد و او در صحت صفین در ملازمت امیر المومنین علی بود و هو آخرین مات
الصحابه بیکه مدت عمر ابو امامه بر روایت یافعی صد و شصت و شش سال
و پنج سال بقول بعضی از اهل کمال **عبد الله بن ابی اوفی الاسلمی** در کوفه وفات
یافت و هو آخرین مات بالکوفه من الصحابه و هم درین سال بر روایت امام یافعی **عبد الله**
بن حارث بن جزء الرزیدي عالم ادبی شتافت و هو آخرین مات بمصر من الصحابه

در توفیق عبد الملک بن مروان و بیان تعداد اولاد او طائفة از کبار مورخین
 با قلم بلاغت آیین مرقوم گردانیده اند که در ماه رمضان سنیت و ثمانین محمد
 گفت که من درین ماه از هر کس بغایت محبتی برسم زیرا که در رمضان متولد شده ام و
 در رمضان مرا از شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت نموده اند و چون هلال
 شوال بویید آگشت آن دغدغه از فاطماتش مرتفع شد اما در منصف همان ماه
 وفات یافت نقلست که در وقت اشتداد مرض عبد الملک اطبا گفتند که اگر آب
 آسما به چوبیا حیاتش بچکان محات انباشته کرد و در عطشش بر وی تخلیه کرده اند از ولید که وقت
 عهدش بود آب طلبید و ولید گفت بنابر قول طببا آسما میدن آب منوع است و عبد الملک
 روی بدختر خویش آورده همان القاسم خود ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک
 گفت بگذر تا من آب دهم و الا ترا از ولایت عهد من فول کنم و ولید گفت که دیگر
 هیچ نمائند و فرمود تا او را آب دادند آسما میدن همان بود و بزفاک ریختن آب
 زندگانش همان در تاریخ حافظ ابرو مزیست که عبد الملک شانزده بسرو و سینه فرزند
 بدین تفهسل و ولید سلیمان مروان کبر عایشه این چهار فرزندش یک ما در در آسما
 ولاده نام بنت عباس میشی بزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عا
 بنت زینب زین معاویه در وجود آمده بودند هشتم والدینش عایشه مخزومی بود ابو بکر
 از عایشه بنت موسی بن طلحه بن عید الله تولد نموده بود حکم مادرش ام اریب بنت عمر بن
 عثمان بن عفان بود فاطمه والدینش مغیره داشت عبد الله مسلمة مندر عینیه محمد
 ابولخیر حج آج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند **در ولید بن عبد الملک**
 ولید بقول بعضی از مورخان صاحب تاثیرید جباری بود عینیه و شیطانی مرید و در حکومت
 مرتکب جور و ظلم فراوان گردید و گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این معنی را در حق
 وی گفته و سبک و می بیان آورده که مانند فرعون در امت من ولید نامی باشد که

بسم الله الرحمن الرحیم
 در تاریخ سلیمان بن ابی صالح

ملک بنای جامع نجیبیه
فی کتبه

اورا فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک تمت و وضع
یافت اما اعتقادش میان جناسنت که ولید افضل خلفا بنی امیه بود زیرا که
مسجد جامع دمشق که مشهورست بجامع بنی امیه او ساخته و در مدینه مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت
نمود و همزاینچای را قایدی داد و مجذومان را اندک سائیر برآیاجه کرده جهت ایشان
و در معاش تعیین فرمود و در ایام دولت او بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و مملکت کابل
تا مکتان مفتوح گشت و در مرآه ابیحان چنان مرقوم شده که ولید با وجود وفور جور
کثیر السکون بود چنانچه در هر سه روز یکتخم قرآن میکرد و در ماه رمضان هفده ختم
بجای می آورد در تاریخ کزیده مسطورست که ولید در ایام ایلت خویش در راه بادیه
مضائق ساخت و در دمشق دار الشفاء و دار الضیافه طرح انداخت و پیش از
این زینب نمود و در بعضی دیگر از کتب مکتوبست که وضع منار جهت بنگلگان از حضرت
ولید است و وفات ولید در جمادی الاولی باجمادی الاخری سنه ۸۰ و تسعین اتفاق
افتاد مدت حیاتش برواتی چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش ۸۰ سال
و ششت ماه و کسری و ولید بقول محمد آنه **سبحو المنعم لله تعبت دانت**
و تعقاع بن اجمیل نام روز ارتش قیام می نمود و حاجبش غلامی بود و صوابه علم
عذاته الملك العالم **گفت در ایراد بعضی از وقایع که در ایام ولید در اطراف**
عالم واقع گردید چون ولید از تبه نینر پدیر خود عبد الملک باز پرورداخت مسجد
شماره بر بنبر بر آمد و بعد از ادای حمد خالق خدای تعالی را بتجدید
مبايعت خوانده مردم بخدمت متابعت پیش آمدند و در از ان ایام ولید هشتم
بن اسر سماعیل الخنسی را که و آلی مدینه بود معزول کرد و عمر بن
عبد العزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشتم بن اسماعیل

نقود

نصفت و بیعت بروی قیام نموده رسوم ظلم و پیدایش سوخت و در همین سال
 ولید سید جامع دمشق را طرح انداخت و در زیرین و تکلیف آن بنا سپهر سپاهند
 سال مساعی جمیله تقدیم رسانید در تاریخ کزیده مطورست که کشتن بارهزار هزار
 دینار در آن تجارت صرف شد و در مرآة الجنان مبرورست که همسر زور دوازده
 هزار کس در آنجا ریزیدند با تمام رسید و در همین سال **عبدت بن عبید السلی**
و مقدم بن معدی کرب الکنز که در سلک صحابه منتظم بودند
 وفات یافتند و **عبدت** نود و چهار عمر داشت و مقدم نود و یکسال و در کسره
 ثمان و ثمانین میان قیبت بن مسلم و خواهر زاده فاقان چین که موازی دوسست
 هزار مرد جزار بخند و در فرغانه آورده بود و مقانله مخطیم روی نموده کفار انهمز یافته
 و درین سال **عبدت بن بشر المازی** از عاظم فانی اشغال کرد و هو آخرین مات من
 الصحابه پنجم و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا بسوی قتیبه منقوح گردید و هم درین سال
عبدت بن ثعلبہ العدوی که در طفولیت حضرت مقدس نبوی صلوات آتیه عالی و سلام
 علیه او را مسح نموده بود و در سنانش در عاف مومن وفات یافت و در سنه
 قتیبه بر اهل طالعان ستولی شد و مردم سعد طالب مصاط کشته جزیه قبول کردند
 و هم درین سال ولید برادر خود **عبدالله** را از ایالت مصر معزول کرده قره بن شریک
 که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردید و در همین سال **ابو الحضر**
مرشد بن عبدالله المنزی که معنی مصریان بود بجهان جاودانی منزل گزید و در سنه اصدی
 ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را برادر خویش
 مسلم بن **عبد الملک** داد و درین سال **ابو العباس سہیل بن سعد الساجد**
 بعالم ابدی انتقال نمود اوقات حیاتش نزدیک به صد سال بود و بروایت سہیل
 آخرین کسی است از صحابه که وفات یافت و در سنه ثانی و تسعین فتح ولایت اندلس

طوبی بن زیاد بن قیس
بن عبد شمس
بن عبد مناف
بن عبد المطلب
بن عبد الوهیب
بن عبد المطلب
بن عبد مناف
بن عبد الوهیب
بن عبد المطلب
بن عبد مناف

با تمام طارق بن زیاد بتیس بند نرفت و هم درین سال موسی بن بصیر که از جمله نوکران
ولید بود جزیره سردابه را بگرفت و در همین سال **ابراهمی بن زیاد بن عبد المطلب**
را که بزهد و عمارت موصوف بود بقتل رسانید و هم در سال **طوبی بن زیاد بن قیس** از قتل
سوز آزارت ساز کرد امام باغی از این قبیله روایت نمود که طوبی که موسوم بود بملک
بود غلام از وی بخت گزیناست و او روی مادر امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله
و از کتاب اغانی نقل کرده که طوبی عیسی بن عبد الله نام داشت قال لجمعی فی الصحاح
ایم طابوس فلما حکبتمی طوبی و طوبی بن زینب بن عثمان
و همچنین در شام باوشل بزودن زیرا که در روزی که متولد شد حضرت رسول الله صلی الله
عالیه وسلم وفات یافته و در روزی که او را از شیر باز کردند ابو بکر الصدیق رضی الله عنه
بمرد و در روزی که او را ختنه کردند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه کشته گشت و در روز
تزوج او امیر المؤمنین عثمان مقبول شد و در روزی که او را بسری تولد نمود امیر المؤمنین
علی شهادت یافت و هذا ان صحیح من عجایب الاتفاقات و طوبی لحوال العین بود و بقیه
طویل القامه و در مبادی حال در مدینه ساکن بود بعد از آن بسوی مدینه که از مدینه
تا بنجا دوم حله است بطرف شام نقل کرد و از آنجا روی بعالم عقی آورد
و در سنه ثلث و تسعین بعضی از حدود خوارزم تخریب قبیله بن سلم در آمده
لشکر بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت که غورک نام داشت در شهر
مقتضیان کشته قلمه آغا رخا صره نمود و در آن آیم شخصی از بالاء باره سمرقند
آواز بر آورد که این لشکر عرب زحمت کشید که این بلده را شاقه نتوانید
کرد زیرا که ما در کتب متقدمین خوانده ایم که سمرقند را کس تخریب کند
کنیم او پالان شتر باشد قبیله چون این سخن بشنید بکفر گفت و بر زبان
که والله که مراد کردی پالان شتر میکفتند انگاه بیشتر از پیشتر رضی الله

رسالت شاه صلوات آعلیه رسید و مدت ده سال در ملازمت آنحضرت که زاریند و اوقات
 حیاتش از صد سال تجاوز بود و در همین سال **بلال بن ابی الدرداء** بدر در مکرم متولد شد
 در سلسله سلف سطورست که اول کسی که در دمشق متوجه ام قضا گشت ابو الدرداء بود بعد
 از آن فضال بن عیدانکه ه نمان بن شیر بس از آن بلال بن ابی الدرداء و بلال را الملک
 بن مروان از آن نام نرسول کرد ایند و هم درین سال **ابو الشعثا جابر بن زید الازدی** که
 از جمله فقهای بصره بود از عالم انتقال نمود و در همین سال **ابو الخطّاب عمر بن عبدالمطلب**
بن ابی بخته المخزومی که در سلک مشایخ شعراء حب الشطم دارد و وفات یافت و عمر او
 جوانی چنانکه افتد و دانی بزیاد دختر علی بن ابی طالب حارث بن اسامه عبدالتمیم متعلق
 بوده و در آن باب اشعار در فریب نظم نموده در تاریخ اجماع با فنی سطورست که
 ولادت عمر بن عبدالمطلب در شب اتفاق افتاد که در سحر آن شب عمر بن الخطّاب بنی
 زخم خود دو برین روایت مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد از جمله نواد حکایات
 که از عمر بن عبدالمطلب مورخان آگاه نقل نموده اند آنکه شبی عورتی در طوت با وی ملاقات
 کرده گفت یکی از بنات مکرمات میخواهد که امشب مخمطه با تو بنشیند و از ریاضت هفتاد
 تو میوه مقصود چند اما چون برش از جمله حیوان ملک و ملت است میخواهد که این صورت
 بروی روی نماید که تو او را بشناسی اکنون اگر اختیار بینما چشم ترا حکم می ندم و ترا
 منزل او هم و عمر این معنی راضی شد و مقداری صنایع عطران خیر ساخته بدست
 گرفت و آن ضعیفه چشم او را بست و دستش را گرفته در راه افتاد و چون عمر
 بمقصد رسید آن چشم در دست داشت بر در آن سر را مالیده انگاه درون رفته
 بملاقات آن دختر فایز شد و تا آخر شب آنجا بوده بین آنچنان همسر گونه
 حکایات در میان آمد و اشعار بر یکدیگر خواندند انگاه آن عورت
 نوبت دیگر عمر بن عبدالمطلب را بدستوری که آورده بود بمنزلهش برد و چون صبح بدید

مطلق عمر بنی در صلوات
 با عمر ملاقات کرده

عمر یکی از غلامان خود را گفت برو و حاجی ابواب سر راههای مردم را احتیاط کرده
معلوم نمای که در کدام را احنا باز عقرا ن رکنی است و غلام بطواف حلمات
شهر برداخته آن منزل را با زیافت و خواجہ خود را اخبار نمود و عمر بر حقیقت حال
ساکن آن سرا مطلع شد اما از افشای آن اسرار احتراز نمود گویند که عمر در آخر عمر
کشته نشسته بغز میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفت با هم که
در آنجا بود بسوختند و هم درین سال **ابوالعالیة زینب بن مروان الربابی البصری**
که اقراء قراء زمان خود بود و در اوقات حیات شصت و پنج حج گذارده از عالم انتقال
و در همین سال مدت عمر بر براتة بن ابی اوفی العامری بنهایت رسیده در وقتیکه
نماز صبح میکرد در و این آیه قرأت میکرد که **فَاذْكُرْ فِي الْاَلْتَا حُوْدَ بَلْكَا كَاهِ** پستاد
و رخت هسته سیاد فناداد و هم درین سال **عبدالرحمن بن زید الانصاری**
که قاضی مدینه بود بقضاء یزیدی از عالم انتقال نمود و در سنه اربع و تسعين نیز درین
مهلک که با اولاد و اخوان در زندان محتاج مجوس بود فرصت یافت بکریخت
و پناه بسلمان بن عبدالملک برد و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک
شام زلزله واقع شده بر بسیاری از عمارت منهدم گشت و هم درین سال **ابو محمد**
سعید بن اکتیب الخزومی که یکی از فقهای سبعة مدنیست در اعیان
لیتیک اجابت گفت ولادتش در سال پانزدهم از هجرت اتفاق افتاد بود و او بعد
و حصول بسن رشد و تمیز تحصیل علوم اشتغال نمود بانندک زمانی در میدان فضائل قصب
السبق از ابناء زمان در رُبود در تاریخ اتم با فنی مطورست که سعید از عمر فاروق
و عثمان ذی النورین و علی المرتضی و سب و محمد بن سلمه و ابو هریره رضوان تعالی علیهم
اجماین سماع حدیث کرد و با زید بن ثابت و عبد الله بن عباس و سعد بن ابی وقاص
و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورد و از امرت ثومنین اتم سلمه و سعید

رض

دید و کارش در علم و فضل بجای رسید که امام زین العابدین سلام الله علیه در
او فرمود که سعید بن المستیب اعلم الناس لما تقدم من الائمة و افضلهم فی
رائه و زهد و عبادت سعید بر تبه بود که در اوقات حیات جمل حج گزار داد
و مدت پنجاه سال در نماز بجاخت تکبیر اولی از وی فوت نشد و از صفا اول
تکلف نمود و سی سال پیش از اجتماع اذان در مسجد حاضر گشت و بعضی
از کتب معتبره سمعت تخریر یافته که عبد الملک بن مروان در وقت ایالت
خود دختر سعید بن مستیب را خواستگار نمود و سعید از آن ترویج
ابا فرموده عبد الملک فرمان داد تا در روزی سه داب بروی بختش اورا
صد تا زیانه زدند مع ذلک سعید بوصلت او راضی نشد و آخر الامر آن دختر را
که جمالی را یق داشت یکسری بن مطلب بن ابی و داعه از جمله طلبه علوم بود و در پنجاه
فقر روزگار میگذرانید بد و درم با سه درم عقد کرد و همان شب بی وقوف
مردم بغمش خود دختر را تنها بخانه کثیر برده بوی سبزد و در سیر السلف مسطوبت
در وقتی که والی مدینه هشتم بن اسماعیل بنام ولید و سلیمان سران عبد الملک بن
مروان از مردم حیت می گستاند سعید بامر مباحثت اقدام نمود و هشتم
عبد الملک را از مخالفت او اجازت نمود بموجب نوشته که از عبد الملک بدو رسید
سعید را سی تا زیانه زد و کرد بازار بر آورده خانه از سوی در وی پوشانید و در
زندانش مجوس گردانید از سعید مرویست که گفت نینخواستم که آن جام را
بپوشم اما از همه آنکه مباد امر اقبل رساند و خودت من در وقت موت
بر من مانده ای پس آن گسوت راضی شدم مدت عمر سعید بر وایت ابن جوزی
هشتاد و چهار سال بود رحمة الله علیه فی يوم الموعود و در همان سال
ابو محمد عمرو بن ابراهیم که ایضا در سلک فقهاء سبعمه مدینه انتظام داشت

علم غزیت بجانب عالم آخرت ترا امر است مادر عروه اسماء اب النظارین بود
 و تولد او در سنه اثنی و عشرين و فصل سیم و عشرين زوی نمود در بار خ
 اهم ماضی از عقیقی مرویست که تعداد روح معاویه زوری عهد است و عروه و مصعب
 ابنا، زبیر و عبد الملک بن مروان در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته بودند و از هر
 طرف سخن در پیوسته در آن اثنا ما که گفتند بنیامید تا بگویم که هر کدام چه بینما
 دارم عبد الله بن زبیر گفت مراد من آنست که مالک حرمین نیز لیکن گفته باشند
 خلافت نشینم مصعب فرمود که من چنان نخواهم که حاکم عراقین کردم و عقیقی فریض
 یعنی سکنه نیت است سکن علم و عایش بنت طلحه را بعقد خود در آوردم و عبد الملک
 بزبان آورد که من میا دارم که فرمان مروای ماضی بلاد شوم مانند معاویه عروه
 گفت من طالب چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهد است
 در دنیا و فوز بخت اعلی در آخرتی و حسب تقدیر و اهب العطیات جماعتی که وفات
 نیافتند تا هر یک بدست عای خود رسیدند و لهد اعبد الملک بن مروان میگفت
 هر کس سر میرویشود که مردی از اهل بهشت به پند ما مد که در حق بن زبیر
 نظر کند و در زمان ولید بن عبد الملک اکل برای عروه بر آمده اطبا اعان بودند که
 علاج این مرض مختصر در قطع است و در حضور ولید جراحی بقطع آن مضموم بردا
 عروه اصل حرکت نکرد و بعد از آن واقع شش سال دیگر در مکان یافت نشد
 عروه در فرم ارواحی ریده که ابرافشع گویند و از آنجا نام سه چهار روز با
 هست واقع شد و هم در سال ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث بن شام المعیره منفردی
 که ایضا از جمله فقهاء سبعة است و بر اسم قریش لقب داشت از عالم اسقال
 نمود و او نیزه برادر ابو جری بن شام است و شمش در آخر عمر از علیه بنیانی
 عاقل بود و در همین سال **سلیمان بن عبد الرحمن بن عوف الزمیری** که در سکن

عروه
 و کون البرکة
 الزمیری
 عمر

علمای زمان مسطرم بود و وفات یافت و در سه مجلس سماع بفرمان حجاج لعین سعید بن
جمیر که بصفت علم و مصلحت و مرد و عبادت موصوف بود و ما طهارت کرامات
و حواری عادات معرو و شریف شهادت پیشید و سعید از سعید الله بن
عباس سماع حدیث کرده برد احباب تحصیل علم بفرمان خوان نمود بود و
در جمیع علوم مذکوره خصوصاً قرأت و فرائد مبارک کامل حاصل فرمود
چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت بایست کرد
و در شبی فقرات دیگری از اکابر قرا و در تمامی آن ماه مبارک حال بر نینوال حرب
داشت و دیگری گوید که سعید در مسجد احرام در یک رکعت عامی قرآن را
صحیح کرده و در روضه الصفا مسطور است در آن او آن که حجاج عبد الرحمن بن محمد بن
اسعد را احاطه کسان و کامل مفسر سعید را احاطه علوفات بخنده
کردانده مصحوب او روان صاحب و حوین عبد الرحمن انطاخا گفت حجاج بود سعید
اروی حدیث و در آن وقت که عبد الرحمن شکست یافته بکابل شتافت
سعید رحمه الله تعالی با صعبان روضه نهان گشت و همسایر بن خیر او را بسمع
حجاج رسیده ان ظلم نامه حکام اصعبان نوشت که سعید را در من فرست
و حکام اصعبان بنا بر اعتقاد دی که نسبت با بنجاب داسب در خفیه مقام
فرستاد که ازین شهر بیرون رود که حجاج ترا می طلبد و سعید ازان دیار
با در بیجان فرامنده مدتی دیگر مخفی رو کار کرد و با آن شره از طول
انزو املول شده بگذر رفت و در فعل اقامت انداخت و چون خالد بن ولید
بکرم ولید در زمین حرم حکم کرد مدعی از موطنان مکه سعید را گفتند که خالد
خالی از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان فریابی سعید رحمه الله تعالی
جواب داد که چندان که بختم که دیگر از حق تعالی شرع میدارم که بکسر نرم آنچه

مقدر باشد مردم پس خواهد آمد و در آن آنجا حج سجد که سعد بن حمر و عطاء بن
 محمد و طلح بن حمر و عمر بن دینار پناه محرم برده اند و عرصه دانی برود و ولد
 و سعاد که طالع ارا را مردم که در مخالفت با ولد اشعث موافقت نمود
 بودند در مکه نشسته اند انما س که حکم فرمای ما اسار را بجزار ساعه و ولید
 بر طوق مدعی حاج حکم فرمان داده خالد بن سعد الله ان چهار خیز را بر حج
 روان کرد محمد بن حریرا الطبری آورده است که خالد دو کس ابر سعید بن
 موکل کرد ایند تا او را نزد حجج برند و بعد از وصول برده که یکی ارا را در شخص
 سار متهی عاب کشف و دیگری خواب رفته چون پیدا شد کف ای سعید
 مراد خواب کشف که اراون سعید بن حمر زده خود را بری کرد ان اکنون بهر نجاب
 که حوای نوحه فرمای که مرا با تو کاری نیست سعد کف ایته و ارا که مال
 حال بخیر و خوبی مفرون باشد و از ایشان جدا شد ما پیش حجج رسید
 روانست که چون نظر حجج ارا را سعاد سعاد افتاد از وی شعی که بر تعجب کرد
 و بقتلش فرمان فرمود سعید گفت مرا جندان مهلت ده که دو رکعت نماز
 بگذارم حجج اخوند خود را کف که روی او را محاسبت قبله نصا کند سعید
 فرمود که فایعنا تو کوا فتم وجه الله حجج کف که بر خاکش شید سعید فرمود
 که منها خلقتم و فیها یحیدکم حجج کف کرد پس برسد انگاه سعید
 کلمه بوحس در میان رانده جلاد سر مبارک کشن ارا بدن جدا ساخته و سر بوی
 از سر بریده کلمه لا اله الا الله سمع کشف یک سویت درنت سمع حاضران رسید
 و دو سویت شکت در ارا کج کامل مسطور است چون حجج سعید را اصل رساند
 اختلاقی فحش و تقصیه کامل بعقل وی راه مامت و تا آخر عمر بر آن حال
 ماند و بعضی از مورخان آورده اند که حجج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل

زنده بود در آن ایام هر گاه بخواب مرگش سعد را میدید که دامن او را
 گرفته مکتف ای دشمن خدای بحسب مرگش نقلت که شخصی حاج
 را بعد از وفاتش خواب دید و آن حالش بر سید خواب داد که در عوض هس
 کس که کشته بودم مرا نکوب کشند و عوض سعد بن جسم همداد بار و همور
 خلاص شده ام **نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ** مدت حیات سعید چهل و نه سال بود
 یا چهل و هفت سال و قبرش در واسط مشهور است رَحِمَهُ اللَّهُ رَحْمَةً وَاسِعَةً وَهُوَ
 دین سال **ابو اسحق ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف** وفات یافت و در میان سال
بطرف بن عبد الله بن الشخیر البصر الحامری که از حضرت امیر و عمار بن امیر
 رضی الله عنهما صحاح حدیث کرده بود عالم آخرت شمام و هم در سال فقیه
عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبد الرحمن بن
عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز بر شد و تیز و وفور علم و تقوی در میان
 فوق بر ایا مشهور و معروف بودند و ابراهیم چهل و نه سال عمر داشت **ذکر**
فوت حاج بن یوسف و ولید عبد الملک افاضل مورخان در موفات
 صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس عمر بن عبد العزيز رَحِمَهُ اللَّهُ مذكور می شد که
 جهانرا ظلمت ظلم و پیداد احاطه کرده است و انوار عدل و رشاد از میان جهان نیان و
 مغرب فنا آورده زیرا که ولید در شام و حاج در عراقین و قره در مصر و عثمان در مدینه
 و خالد در مکه بجز و تعدی مشغول اند و بمرد دست بر آورده ففصل اهل اسلام را از ظلم
 ارباب ظلم سالت نمود و تیر دعا بهد فاجابت رسید حاج بن یوسف قره بن
 شبرکت در کیمه با اتفاق سفر سقر اختیار کردند و متعاقب ایشان ولید نیز فوت
 شد و عثمان و خالد از حکومت مدینه و مکه شرفها آتی عالی معزول گشتند
 نقلت که چون حاج پہلو بر بستر ناتوانی نهاد از بخمی بر سید که در اوضاع

کولک دیلی فوت ملکی درین سال هست یا نی تیج گفت عنقریب ملکی میرد که
 او را کلیب لقب باشد حجج گفت بخدا سو کند که مادر مرا در امام طفولیت
 کلیب یک گفت تیج گفت والله که تو خواهی مرد حجج کعب باری ترا پیش خود
 روان سازم انگاه فرمود تا آن تیج چاره را کردن زدند و روایتی آنکه حجج بعد از
 شهادت سعید بن حسر رمل چکس مرگ نام در مروج الذهب مرویت
 که والدۀ حجج فارغ بحب زن حارث بن کله بود و نشان ایشان طلاق
 اتفاق افتاده بر حجج یوسف بن ابی عقیل ثقیفی او را کواست و چون حجج متولد شد
 خرچ اسانفش بود بود بمقتب از سوراخ کردند و آن مولود نام خود
 بستان در دمان میگرد تا سلطان بصورت طبری ظاهر شده گفت
 تا بر غلام را کشند و خوش را در حجج مالیده و روزی بگری بقبل رسانیده
 حجج را در خون آن نشاند و روزی سیم ماری کشته آن طفل را خوش طالع
 بعد از آن حجج شیر خورد و حجج در صغر سن نیز پوسته تنای خونریزی و
 فتنه اکثری میداشت و گاهی میگفت که هیچ چیز نزد من لذیذ تر از قتل
 نیست عبد الله بن سهیل در کتاب او ایل آورده است که اول کسی که
 محل ساخت و بران سوار شد حجج بود و او اول شخصی است که سفیان
 را بفرینند و در دست مردم نام مواضعی را که مولد ایشان بود نقش کرد
 و نخست حاکی که در مجلس او هزار ماده بیکبار نهادند حجج است و تجا اول
 است که مردان و زنان را در یک رکع کشنده مجوس کرد اند و زندان
 بی شفا از جمله خمرعات خاطر شوم اوست و چون مرد پناه هزار
 کسی رزندان او بودند سی هزار مرد و پست هزار زن کونید عدد
 مردی که بالیقین تیج ستم حجج کشته شد بر صده و پست هزار رسید و پست

مقتولان حروب را غیر علم العیوب کسی نمیدانست فوت بحاج در ماه
 سوال ستمس و سعاں روی نمود مدت حیاتش پنجاه و چهار سال بود و در زمان
 امارت سب سال و در حجازی اللؤلؤ یا حجازی اللؤلؤ شصت و تسعین و لیسید
 ارض بحاج روان شد در روضه الصفا مسطور سب که ولید در آخر عمر
 یغلاست که برادر خود سلیمان را از ولایت عجم خلع نمود بسرخویش عبدالعزیز
 را قائم مقام سازد و سلیمان از قبول این معنی ابا کرده هر چند ولید اول کنش که
 رمله بود طلب داشت پیش و زلف آنگاه ولید نفس خویش متوقف سلیمان شد
 و در راه غزائیل خدمتش سیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظ ابرو
 مسطور سب که از ولید بن عبدالملک نوزده پسر ماند و اسامی ایشان اینست
 عبدعزیز محمد عاتس ابیهمام خالد علی بن مبرشر مودود ابو عبیده
 صدق منصور مروان عتبه عمر روح بشیر یزید یحیی ذکر سلیمان
 بن عبد الملک سلیمان ابویزید کنیت داشت و لقبش بقول محمد الله
 مستوفی الداعی الی الله بود و چون در زمان حکومت خود بمسجد باطنصف و احسان
 قیام نمود و منصب ولایت محمد بن عبدالعزیز تقویض فرمود او را مفتاح الخیر
 گفتند و سلیمان در میان موقوفان بقصاحت و ملائحت و فطرت شهرت
 دارد اما گویند که او را بر اکل و شرب سر می تمام بود چنانچه روزی احتشار
 سی بره بریان را با سی نان تنگ نکار سرد و چون سلطان کسدم پیش از شرب
 انحضار مجلس طعام حور و او میفرمود تا شبها طبیبهای حلوا ابرالای سرش
 می نهاد و در هر محل از شب که بیدار می شد از آنها تناول می نمود و بعضی از
 نوارح مکرورت العبد علی لراوی که سلیمان روزی صدر بطعام خورد
 بسنگ عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی و او گویند

نکردی که خنک شود و باستین مرغ را گرفته خوردی و وفات سلیمان خان پسر
صفر سنه تسع و تسعای بی وی نمود مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود
و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و بعضی از مورخان چهل و نه سال گفته اند از
تاریخ کزنده جهان مستفاد میگردد که جعفر پسر قالد بر یکی پوزرات سلیمان
مشغولی میفرمود و روز جعفری نوی موسس و بعضی دیگر از کتب معتبره مستفاد
که لیث بن ابی رصه وزیر سلیمان بود و علم خداست **گفتار در بیان بعضی**
از وقایع زمان حکومت سلیمان بیست و یکم پوخته که چون سلیمان در ممالک
عالم نافذ فرمان گشت کجا بنی مضبوط و ربط مہمات برداخته تیرید بن مہلب
را در عراق بر حسب حکم ساخت و اکثر مخالف ظالم و لید را معزول گردانیده در
شهری عالمی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حکم فراسان
قبیله بن سلم و داعیه کرد که اشراف ایمان آن مملکت را یا خود متفق تها خود
مخالفت سلیمان برافراز دست این داعیه آنکه در آن آوان که ولید خاطر بوضع
سلیمان و ولایت عهد بر خود عهد الغریز قرار داده با مرء اطراف در آن با
مکتوبات نوشت قبیله بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود بنا علی هذا چون
سلیمان بر سینه ایالت نشست قبیله از وی خایف گشته از سر داران
ایجابی التماس اتفاق فرمود اما این جماعت این پلمس را بسمع اجابت نشودند
و بین ایجابین بخبار نقاد ارتفاع یافته غطاء و خراسان غم خرم کردند که و کعب
اسود تمیمی را بر خود امیر ساخت قبیله را از آن امر معاف دارند و قبیله برین
معنی مطلع شده قاصدی فرساده قاصد را نزد او برد و کعب حاضر نموده اضطراب
قبیله در طلب زیاده گشت و عاقبت و کعب با اتباع خود سوار شده بطرف ایاز
قبیله تاخت و آتش قبال اشتعال یافته خرمین بحر قبیله و یازده کس از اولاد او

او مخرف نشد و و کعب رؤس ایشان را پس سلمان فرساده و در سیخ و سحر سلیمان است
حراسان را نیز بنزدین حملب داد و بزیدمان و لاس و لاس و لاس و لاس و لاس و لاس
کسده طرف حران سمان و ان خط را بفریب شمیر در حیطه شجره در آورد
انگاه کاس طبرستان روان شد و اسپهبد که والی آن ولایت بود با لشکر باران
عدد در صد و حرب بزید آمده مقدمه سپاه اسلام را منزه کرد اندید درین اثنا خبر
بیزید رسید که جرجانیان آغار محالفت کرده و بعضی از مسلمانان را هتک کرده اند
لاجرم و مسلمانیخت تا اسپهبد از تمام جنگ و جدال که شده مول نمود که مقصد
هزار درم و چهار صد خروار زعفران و چهار صد علم که بر سر هر علم طبعی از سیخ شد
که طلیسان و شقه از حر بر بران پوشیده باشند نزد بیزید فرستد تا بان نرود و بیزید سبک
مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود و مهربان که والی آن ولایت
بود تاب مجاریت نیاورده در یکی از طلاع تحقیق جست و بیزید مجامعه نمودی
نموده بعد از آن مفتاه قلعه را مفتوح گردانید و مهربان را با اتباع کشته بسیاری از
سایر حر حاسان مقتول ساخت و چون او را از استعمال شمشیر صورت طلال رو
نمود فرمان فرمود نماند و از ده هزار کس از مخالفان را بکشتن او بختند و غنائم موفور
و اموال آن مخصوص درین سفونصیب بیزید و لشکر بانش گردید و در سنه مذکور **طالع بن عبده**
بن عوف الزمیری که بصفت فقاهت و سخاوت و انصاف داشت و قاضی نیز
بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال **قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی** که در سکن
علماء انتظام داشت و صحبت جمعی از اهل بدر را در یافته بود فوت شد عمرش را
از صد سال زیاده گفته اند و در همین سال سلیمان حج اسلام گزارده در منزل وادی
القری **ابو عبد الرحمن موسی بن نصیر الاعرج** که در ملازمتش بود و وفات یافت و جمال
حال موسی بن یزید علم و خرم و دلبری در میان رزم ترینین داشت و قتلک اندلس

و اکثر بلاد مغرب با تمام او موعود گشته بود و در سه ماه و سه سال مسلمان بدان حق که از
 توابع نفس بن اسراف و برادر خود مسلم بن عبد الملک را که از غایت ضنفت
 لاون و کجافت بدن جراد اصفو لقب یافته بوده بغرور و غم نامزد کرد و مسلم در آن
 ولایت بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد العزیز بر سرند خلافت
 نشسته او را طلب فرمود و درین سال **ابو عمر و الشیبیه الکوفی** که با امیر المؤمنین
 علی و محمد امین مسعود رضی الله عنهما صحبت داشته بود اوقاف حیاتش تصدق
 سال رسیده موقوفه عالم آخرت کرد و در هجدهم دین سال **ابو ماسم عبد اتب بن محمد بن**
الحنفیه رضی الله عنهما از منزل فبا بجان بقا انتقال فرمود و بروای که امام باقر **عج** شانه
 نموده در همین سال **عبد اتب بن عبد اتب بن عجبته بن مسعود الهذلی** که در سلک فقهاء
 سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد و هم درین سال **عمره فقره** بمش **عبد الرحمن**
الانصار وفات یافت و در سنه تسع و تسعین بقول صحیح **ابو الاسود ظالم بن عمرو بن**
البصری جهان گذران برود کرد و ابو الاسود از جمله اعیان اصحاب امیر المؤمنین **ع**
 کرم الله وجهه بود و بتعلیم آنحضرت وضع علم نمود در تاریخ امام باقر **ع** صلوات
 مر ویست که در او آخر آیه خلافت شاه ولایت **عبد اتب بن عباس رضی الله عنهما** از بصره نجاش
 ججاز رفت و ابو الاسود بکومت بصره اشتغال داشت و اسب ماوهی که امیر المؤمنین
 علی **ع** شهادت یافت کونید که در آن اوقات شبی ابو الاسود شنید که سینه
 میگفت که کیست که طعام دهد که سزاوار او را طلبیده سیر ساخت و چون
 سائل قصد بیرون رفتن کرد ابو الاسود گفت بهر مات من ترا اطعم نکردم
 مگر بد آنجست که شبستان ما ترا ایذا نکلنی ان شاء او را قصد نموده تا صاحب نگاه
 داشت مدت نهار ابو الاسود همشاد و پنج سال بود در همین سال **نافع**
بن خبیر بن مطعم النوفلی و برادرش **محمد بن محمود بن جبر بن مطعم** که در سلک اعیان علماء

وایش منتظم بودند از عالم انتقال نمودند و هم درین سال **عبدالله بن مجرب** **الحججی** **الملک** که از بزرگان
عبدان زمان خود بود و در پست القصد سیر سرد روی بجان جاودان آورد **در وفات**
سلیمان بن عبد الملک و بیعت مجرب بن عبد العزیز در اوایل سنه تسع و ن
بموضع دابق مرض ذات الجنب بر سلیمان استیلا یافته دانست که وقت جلالت
بنابر آن قصد کرد که یکی از اولاد خود را بولایت عهد نامزد کرد اند و چون فرزندان
که همسراه داشت مجموع صغیر السن بودند بعضی ناخجان با وی گفتند که اگر سلطنت
را بکودی تفویض کنی امثال قریب دارد که از خنده آن خطیب کپسیر و ن تواند
آمد و خلیای در تفرقه افند سلیمان گفت بمرم داد و قایل از امرت جواب
دادند که او در خدمت برادرت سلمه در محاکم روم است و حیات و محت
او غیر معلوم آنگاه سلیمان باستصواب اصحاب نیکوخواه **عمر بن عبد العزیز**
بدان موصی نامزد کرده مقرر ساخت که بعد از وی نیز بن عبد الملک والی باشد و نام
عمر را بر کاغذی نوشته آنرا بر جابن اخیوت داد و گفت این نوشته را بنظر خویشان
من رسان و بگوی که با کسی که نامش درین صحیفه مکتوبست بیعت نمایند و رجا
بموجب فسروده عمل نمود معارف بنی تیه گفتند که ما بنحو اجماع که امیر المؤمنین را به پنجم
و آنچه فرماید بقدم رسانیم و رجا از طایفه را نزد سلیمان برده سلیمان گفت با کسی که
نامش را درین وثیقه نوشته ام بیعت کنید و ایشان باقتضای امر مبارک نمودند رجا
گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که سلیمان
ولایت عهد را بمن مقوض ساخته اعلام تمامی تا استعفا کنم جواب داد که از
افشاء این سر مر معذور دار و بس از بیرون رفتن آنجا هشتم بن عبد الملک مدینه از آن
مرحوم استفسار نمود و من همان جوابی با حکم کرده بودم با وی گفتم و هشتم دست بردست نوشته
اگر اولاد عبد الملک از نعمت خلافت محروم گردند نوشته سپارید و چون سلیمان فایز تبارجا

بن حیوة قبل از شتار فوت او بسجده جامع شتافت و ظایق را جمع کرده
 فرمان امیر المؤمنین چنانست که کت دیکر باشخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده
 بیعت کنند و مردم بیاعت نموده رجا وفات سلیمانرا ظاهم کرد و صحیفه را
 باواز بلند بخواند چون بنام عمر رسید هشتم آواز بر آورد که من ازین بیعت
 هر ازم رجاگفت که خلاف کنی سرت از تن بردارم و هشتم بالفور و دم در کشید
 روضه الصفا مسطورست که از غرایب اتفاقات آنکه روزی سلیمان را بحقب
 جنازه یکی از ایمان شام رفت خلکی را که از حد آن میت پرون آورده بود و بوی
 وگفت چه بکیزه خاکی است و عجب بویی خوش دارد و هفتم دیکر در بلوی
 قبر او را دفن نمودند **عبد العزیز بن مروان علیه الرحمه و العفران** باقی
 مورخان دانشود ما در عمرام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 و اجباب ابو حفص کینت داشت و چون عمر سوری بسر مارکش رسیده گشته
 بود او را الشیخ بنی امیه میگفتند و بقول محمدانه استوفی المعتصم بالله نیز از جمله القاب
 اجناسبت لفتش فاشش این کلمه بود که عمر بوئن بالله و چون عمر بن عبد العزیز بر جاده
 محبت اهل حضرت سول الله صلی الله علیه و سلم ثابت قدم بود در ایام ایالت خود
 مزرعه فدک را بساد آ باز گذاشته منتسبان دو درمان شاه مردان را
 رعایتها فرمود و بخلاف آبا و اقربا و خویش خطبارا از لعن امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه و اولاد اجمادا انحضرت رضی الله عنهم منع نمود و آنچه خلفاء سابقه
 و عظام بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفت بودند همه را بصاحبانش برد فرمود
 و عمر رحمة الله علیه در ایام خلافت از بیت المال روزی زیاده از دو درم تصرف
 نکردی و در دیوان مظالم برضاک ششسته جام بگلف بوشیدی در روضه الصفا
 آن صاحب مناقب و مفاخر امام محمد الباقر علیه مروست که فرمود در میان هر قوی

مردی صالح نیکو کردار می باشد و بجزین نمی آید چنان عبدالمعز نیرت و از فاطمه بنت
احمد بن علی المرتضی علیه السلام منقولست که چگونه زبان بستایش عمر کشادی
و گفتی که اگر او زنده بودی ما را با یک کس حاجت بنمقادی وفات عمر در ماه رجب سنه
احدی و مایه در دربر سیمان واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و او قاضی
حیاتش بقول جمهور تورخان چهل سال و بر پنج هجده ساله استوفی سی و سه سال و بود وزارت
عمر سلیمان بن نجیح قیام می نمود **کفایت در بیان بعضی از وقایع و احوال علی پسر**
الایحاز و الاجمال در ریزه سلف و بعضی دیگر از سبب اهل شرف مسطورست که چون
احیاناً هم از دفن سلیمان بن عبد الملک بازپرداختند اصحاب با صطبل اسپان تازی نژاد
نزد عمر آوردند که بر هر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان است که سابقاً بران
سواری میکردم گفتندست که بر همان الاغ نشسته بسجد جامع تشریف برد و بر منبر برآمده
گفت ایها الناس من خلفا ف رضایی خود با این امر بعضی خلافت مبتلا شده ام
اکنون رقب شمار از جمع خود بر آمدند پس هر کس را خواهد بر سینه ایالت
بنشاندند دم از اطراف و جوانب آواز بر آوردند که ما ترا اختیار کردیم یا امیر المؤمنین
و ما بارت تو رضا داریم و غیر ترانجه ایسم و عمر بعد از شنیدن این سخنان زیاد با داء
حمد و ثناء الهی درود حضرت سلالت پایی گشاده فرق انم را بطاعت و بر هر چه کاری
و احسان و کرم آزاری دلالت نمود و از زبیر فرمود آمده متوجه منزل خود شد بعضی از
ملازمان گفتند یا امیر المؤمنین بدار الخلفاء ف باید رفت فرمود که اهل بیت ابویوب دران
مقام تفریت اشتغال دارند و حال امر امانت خانه من بسنده است و ما دام که
معتقدان سلیمان بطوع و شکیست قصر خلافت را خالی نکرند بد آنجا نرفتند چون عمر رسید
خلافت تمکن شد سلیمان بر عبد الملک که دران اوان با فوجی از مسلمانان مجاطره مینول مشول بود
باز طلبید و سلیمان حاجت نموده از مقامش کردن نه بچسبید و عمر هم در صدای آریام

ایالت یزید بن مهلب را از امارت خراسان موقوف ساخته حجاج بن عبد الله را
 بجایش فرستاد و چون یزید بجانب شام طی سافت نموده بنهر معقل رسید والی بصره
 باشارت عمر او را مقید گردانیده بمشوق روان ساخت و عمر یزید را بجالی که از جرجان
 و طبرستان گرفته بود و بر طبق دخواه خود صرف نموده مواخذه فرمود و فرمود که آن
 اموال حق مسلمانانست من نتوانم که از آنستم و یزید آن اداء آن عاجز گشته در زندان
 حلب محبوس شد و در زمانی که مرض بزوات عمر استیلا داشت بنا بر آنکه از یزید
 بن عبد الملك خیاث بر و بگریخت و در سنه یابیه محرمی عمر خطبای ارضین و سبب ^{این} ^{است}
 و اهل بیت سید لکر سلین منع نمود و فرمود که در عوض آن سخنان تنگنایان ^{را}
 بخوانند که ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤوف رحیم و درین سال آغاز دعوت و بیعت
 بنی عباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابو جعفر محمد بن محمد حنیفه را رضی الله عنه
 که از کبار فضلا علویه بود سلیمان بن عبد الملك در شهر زمر داد و ابو جعفر احساس این ^{کینه}
 نموده بسراة رفت و با محمد بن علی بن عبد الله بن عباس طلاقات فرموده کتبت نزد اهل
 بیت بختیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه با ولاد تو انتقال خواهد یافت باید که
 بام دعوت اشتغال نمایی و ابو جعفر هم در آن ایام وفات یافته شیعه او
 با محمد بیعت کردند و طلب خلافت در ضمیر او را کسوخ شده در سنه مذکوره داعیان
 بخراسان و دیگر اطراف جهان فرستاد تا خلق را بیعت آل عباس دعوت
 نمایند از آنجمله ابو عکرمه سراج را بادوشخص دیگر بخراسان ارسال
 داشت و میسره را بعراق و ابو عکرمه که او را ابو محمد الصادق نیز میگفته
 بمشورت میسره دوازده نعیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تا بام
 دعوت بردازند و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری خطبه بن سب

و در سنه مکروره ابو امام اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم قدم از تخم عدم بخرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود
 و هجتم درین سال و قبل از آنکه در سنه ششم و هجتم ابو الطفیل عامر بن واثله الکسانی الشیبی
 در مکه وفات یافت قال البیاضی و هو آخر من رای النبی صلی الله علیه و سلم موتاً و یروى عنه
 هذا البيت ۶ و ما شاب رای عن سینان متابعت علی و اکثی ثبوتی الوقایع و در
 همین سال **سالم بن ابی جعد الکوئی** که از مشاهیر محدثانست فوت شد و ایضاً درین سال
خارجت بن زید بن ثابت الانصاری که یکی از فقهای سبعه مریه است
 بعالم آخرت نقل کرد و هم درین سال **ابو عثمان عبدالرحمن البصری** وفات
 یافت و ابو عثمان در زمان حیات حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ایمان آورده
 زکوة بحال آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید کائنات شرف نکشت و در او
 سال با سلیمان رضی الله عنه مصحابت فرمود در تاریخ کزیده مسطورست که ابو عثمان
 از بنی قریظا بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعه کربلا بر زبان آورد که در
 مردی که بقتل اهل بیت حضرت را پیشاه صلوات الله علیه و سلام جیسارت نمایند
 نتوان بود و از آنجا بر صره شتافت و وفات حیاتش بر وایت ابن جوزی و امام بیاض
 صد و هجتم سال است و در همین سال **شهر بن حوشب الاشعری** که نزد عبدالله بن
 عباس رضی الله عنه قرآن خواننده بود از عالم انتقال نمود و هجتم درین سال **سالم بن**
یسار که در مسکن عباد و فضلا بصره انتظم داشت و علم حدیث بصورت علم عقلی
 بر آفرانست و در همین سال **عیس بن طلحه بن عبید الله التیمی** که از جمله عقلا و اشرف
 قریش بود فوت شد و در سنه احدی و مایه شود بقراب سیکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه
 خروج نمود و بجز بن عبدالغریز عبید الحمید بن عبدالرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت
 حاکم کوفه بود نام نوشت مضمون آنکه مرد شیار کار دیده را بدفع خوارج مافز کن بشرط که

بعد
 و ما شاب رای عن سینان متابعت
 علی و اکثی ثبوتی الوقایع

مسلمانان تلف شوند و عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله الجلی را باد و نزار سوار سپهر
 شود ب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شادوب با هم محاربه
 نمایند از جانب محمد بن عبد الغزیز نامه بشود رسیده مضمون آنکه جهان استماع افتاد
 که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیانا با یکدیگر مناظره کنیم و
 بر طبق صلاح اهل اسلام عمل نماییم بعد از طالع نامه خلیفه نام گفت که عمر از سران طلب
 سخن میگوید انگاه عاصم نامی را با دیگری از بی لشکر بدر اخلاف روانه کردند و عمر
 از آن دو نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که ما از ایالت تو بیگانه
 نزاریم زیرا که طریقی عدل و انصاف مسلوک میداری و اگر یک سخن با ما سمع ضایعی دهی
 شرایط ما بجا آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو بیگانه
 اعمال و افعال بی ایسته کرده آن اطوارنا پسندیده را مظلومانم نهاده و مسالک طریق
 هدایت کشته باید که بریشان که ملوک راه ضلالت می نمودند لنگت کنی عمر گفت هر چند
 مطلوب شما این سخن آخرتست نه دنیا اما خطا کرده آید زیرا که از تو تقاضای غیر خود را بگفت
 ما مؤمنانم و اینده و لعن بر اهل خصیان واجب نیست و اگر شما بر عکس این اعتقاد دارید
 موافق مدعی خود با قامت دلیل قیام نماید و آن دو شخص سخن را بجای دیگری برده گفتند یا ای
 چون منی مدعی مردی را که حاکم مسلمانست و بصفت عدل و انصاف تصاف دارد و بعد از
 خود امر امارت را بکس حواله میکند که میدانند که ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخصی را بجمله
 خطاکارانست ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام مهمم انهم را حواله نمیداری بن عبد الملک
 میکند با آنکه بر تو ظاهرست که بزید بظلم نفس و سایر اطوارنا پسندیده موصوفت عمر
 استماع این سخن کریان شده گفت سه روز مرا حلت دهید تا در بیاب فکری کنم خود رسول
 گفتند اکنون پیش ما بیعتن پوست که تو ام عادل و چون بی تبه ازین مکه و قوف یافتند
 تو هم نمودند که مبادا عمر شخصی را ولی محمد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از قبیله اش را فریفتند

تا اورا زهد داد و محمد بهلو بر سر تاقی نهاده در ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت
رحمة الله علی عیبه رحمه واسعه **ذکر یزید بن عبد الملک** جد پدری یزید مروان بن حکم
و جد مادری او یزید بن عاویه لاجرم شترت موروثی در وی تاثیر نموده چون بر سنده
حکومت سب عمر اطرا بر سنده عمر بن عبدالعزیز کوسد و حال عادل اورا مغلوب
ساحه عاملان ظالم مغضوب گردانید گفت بر ما یوحالد بود و قبش بقول حمد الله
العادر بصلح له و او مدت چهار سال و کسری حکومت نمود در ماه شعبان سنه خمس و یائنه
در کسرت و تصفی از موصل در خادی عمر بن ریح الاول سنه مکوره کشته آمد اوقات حیات
چهل سال بود و اساقه سن رده نام و در ارتش قیام نمود **گفت اردشیر پسران عال شود**
و ذکر خسرو اولاد مملکت چون خبر فوت عمر بن عبدالعزیز سماعی و امالی کوفه بنام
رسید بمحمد بن حریر نام تحریر نمود که در محاربه شوزب مساحت نماید و محمد بن
فعل کشته شود کف ظاهر آن مرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز و فار نامه که آن شخص قبل از
مراجعت رسولان را در امر جدال استحال مسامد انگاه بتجسس سپاه برداشته و بیخ جلا داد
احتم محمد را منزه م ساخت و یزید برین معنی واقف شده چند کت حدود نامعه و بدفع
شودب نامزد کرد و در جمیع آن حروب شویب غالب گشته آخر الامر حید بن عم و انجوشی
باده هزار سوار بیخ که ارمغانه آرا طاعه ما شود و شویب در آن جنگ نیز انار مرد انکی و
شجاعت بظهور رسانیده عاصم با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و یائنه یزید بن
مطلب که از زندان حلب کرجک بود در بصره معاونت جمعی از موافقان خروج نمود و
عدی بن طایه را که حکومت ان ولایت اعلی لوی میداشت بعد از قمار گرفته هموس
گردانید انگاه با سپاه رزحواه کاسب واسط حرکت کرد و چون برسد عبد الملک
ارکعب حادثه انگاه شد برادر خود مسلم بن عبید الملک و عیاست بن ولید را
بالشکر بسیار بدفع یزید بن مطلب نامزد نمود و در نواپس واسط تلافی

و من دست داده و عمارتک و میدان ارساع نام بعد از کوشش بسیار و در ایصال
 نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلم و زید و یزید با اکثر برادران که مفصل بن حلیب جیره
 ششامک و موجی از کربکها ب روی جمع آمده مسلم بلال بن اعور تمی را با سپاه بلا شها
 باستیصال آل مہلب روان ساخت و چون ایشان طاقت مقاومت شمایان بداشتند
 در کشت نشسته بطرف هر موکر بخندند زیرا که در آن حد و حصار یاسوار بود و یزید بن
 مہلب از او دعای بن حمید لازدی سپرده با او گفته بود که اگر مرا واقع پیش آید و اهل
 پست من بنیاه مدحاس آورند ایشان را باین طعم در آورد و چون انخوان و اولاد اول
 پست بر من مہلب مو احوال طعم رفتند و داع اعصاب لی مروی با نجاحت را بقلم راه
 در او اسان در و آرا م را و داع کرده در غایت عجز و اضطراب در بر من آن حصار شسته
 بود که ناکا سپاه شام در رسید مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان انبای طلب
 و معاویہ بن یزید بن مہلب مہال بن ابی عبید بن مہلب و عمر و مغیر بن سمران قبصہ بن مہلب
 بکشید و نوحان بن ابرہیم بن لک شتر و محمد بن اسحق بن محمد بن شعث را با عورت اکبر
 مع رؤس قوتلان پیش سلم فرستادند و سلم اسیر از انبا بر نزی که کرده بود بصدغ در دم
 بخراج بن عبدالمطلبکی فروخت اما ان وجه را نطلبند پوشیده نمائند که آل مہلب در میان
 اشرف و ایمان بخود و سخاوت اشهار تمام داشته اند و شعرا در مدح ایشان قصاید
 غرا بر لوح بیان نگاشته اند در تاریخ امام یا فخی سطور است که اجمع علماء التاریخ
 آنہ لم یکن فی دولۃ بنی امیہ اکرم من بنی المہلب کما لم یکن فی دولۃ بنی العباس
 اکرم من بر ائمه و از جمله اولاد مہلب یزید و زیاد و مدرک در یکسال متولد شده بودند
 و بیکبار کشته شدند و مدت عمر شان جمل و هشت سال بود و در سنہ مذکور یعنی
 سنہ اثنی و یائہ یزید بن عبد الملک امارت عسراق و خراسان را ب عمر بن پیر و داد
 و عسرون سعید بن عمر و الجشیر را از قبل خویش بخ اسان فرستاد

وسعيد بعد از ضبط خراسان في سنة ثلث وماية لشكري بما ورا الهزرا ارسال داد
تا امانی آن ولایت را که سر از حلقه مصالحت بچیده جزیه نمیدادند بار دیگر مطیع
و منقاد گردانیدند و در سنة اربع وماية عمرو بن حنبله بسعایت بعضی از اهل حسد
سعيد بن عمرو را از آن محل محسوس کرده مسلم بن سعید بن مسلم الکتابي را
قائم مقامش ساخت **دکتر بعضی از اکابر نام که ایام حیات ایشان در زمان**
ایالت زیر بنه نهایت انجامید در سه اهدی و یه و ابیت اکثر مؤخران حسن بن محمد
حنيفة رضوان الله عنهما بخت اعلى انتقال نمود و مجال حال حسن بن یوفور علم و عقل
میزین و وقتی بود و هم درین سال ابراهیم بن عبد الله بن جبر الممدنی و ابراهیم بن عبد الله بن سعید
بن عیاش الهاشمی و قطامی که از جمله شایسته شعراء حسبت و بشیر بن بشیر الممدنی
الحفیه و عبد الرحمن بن کعب بن لکک الانصاری و ابوبکر بن ابوموسی اشعری
یافشد و از احوال این جماعت چیزی که لایق بسیاق این کتاب تواند بود بوضوح نرسید
بنابر آن بجز تعداد اسامی ایشان اختصار نمود و در همین سال **عایشه بنت طلحه بن عبد الله**
التمیمی که یکی از حقیقت پرور است و مصعب بن زبیر مدتها در تنای او بوده بالآخره
ببلغ صد فرزدینار و او را عقد فرمود از عالم انتقال نمود و در سنة انبی وماية نیزید بن
ابن مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت و کتابت و عقل و فراست
کوی سبقت از اشغال و اقران می ربود و وفات یافت گویند که سوسی سلیمان بن
عبد الملک نیزید بن ابی مسلم را گفت ایاتی منی صاحب خود یعنی حجاج را که در قعر جهنم
فروخته و در میان شعلات تیر آن منزل گرفته نیزید گفت ایچنین گوی ای امیر المؤمنین
بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شمارا و بادوست شمارا دوست
بود پس او در روز قیامت بر عین عبد الملک و بر بسیار ولید خواهد بود و او را
خواهند برد بجایی که دوست داری و بر وایتی گفت که حجاج را در میان پدر

و برادر تو حشر خواهند کرد و سلمان از خلافت لسان نبرد متعجب گشته گفت قائله آنه
 ما اوقی لصاحبه و هم درین سال بخراسان **نحیجک بن فرامر الهلایی** که در علم تفسیر و فقه ماہر
 بود فوت شد در تاریخ اہم با فعی مسطورست که در مکتب ضحاک سه هزار کواکب جمیع
 بتعلیم اشتغال می نمود و در سه ملک و ماہ عطا بن یسار کہ فقیہ مدسہ و علام
 ام المؤمنین میمونہ بود و وفات او مدت مشتاد سال بعد داشت و ہم درین سال
ابوالخیر مجاہد بن جسر اہلبک کہ در سلک اعاظم علمای امت انظام دارد در حین
 سجدہ کردن فوت شد در تاریخ اہم با فعی از مجاہدہم و سبکت کہ گفت سی و نوبت نزد
 عبد اللہ بن عباس رضی اللہ عنہم بقرات قرآن عظیم قیام نمود مدت عمر جاہد مشتاد و سال
 بود و ہم درین سال **مصعب بن عبد بن ابی طلحہ الزہری و یونین بن عبد اللہ البکری**
 کہ از مجاہدگان زمان خود بودند از عاظم اسعالم نمودند در تفسیر المصابیح مسطورست کہ مو
 بن طلحہ تابع جلیل القدر کان یسعی الیہم فی بی راہ و ولد فی نین البیصلی الیہم و موسماہ
 و ہم درین سال بزید بن الاصم العامری کہ بسر فالہ ابن عباس رضی اللہ عنہم بود و از خانہ خود
 ام المؤمنین میمونہ رضی اللہ عنہم روایت داشت و وفات یافت و در سنہ اربع و بیست
 بروایت صحیح **ابو عمر و عامر بن شراحیل الشیع الکوفی** کہ بوفو علم و فضل در میان
 ارباب اخبار شہادہ دارد بعلت حجاہ عاظم آخرت را منزل ساخت در تاریخ اہم
 یا فعی مسطورست کہ جد شعی از اعاظمین بود و او از جمله عظام تابعین و اکابر علمای
 مسلمانست از شعی مروست کہ گفت عبد الملک بن مروان در ایام ایالت خود
 مرا بر ستم رسالت نزد پادشاہ روم فرستاد و چون من باقیصر ملاقات نمودم از
 هیچ چیز سؤال نکرد مگر آنکہ بروم جواب گویم و با وجود آنکہ مہر بود
 ملوک روم رسل را در آن دیار بسیار نگاه دارند قیصر مر آن مقدار توقف نمود کہ
 ملول شدم و بعد از آنکہ رخصت انصراف ارزانی داشت برسید کہ تو از اہل بیت

از شعی نسبتہ الی شعبہ شعی ابن
 ابو سعید شکان العین المندہ قال ابن
 خلکان یظن من ہذا ان قال ابو یوسف
 فی الصحاح ہذا نسبتہ یقول
 بالین نہ احسان نہ عرو الیہم
 و مولدہ در قنہ قلت و شعی
 بلا و این مکان معروف بہ یاقوت
 موضعاً و اسم علم آن ملک ابو
 ناسح بن یوسف

ملکت کتفم زین مردی ام از عرب انگاه رقعہ سر بہر تسلیم بن کردہ کہنت چون نبرد
 عبد الملک رفتہ و سخنان ملک روم را عرض نموده از ان رقعہ فراموش کردم
 و در وقتی کہ از مجلس بیرون آمدم آن مغلی بخاطر مہ رسیدہ بازگشتم و رقعہ را بدو
 دادم و عبد الملک انرا مطالعہ نموده مرا گفت کہ بکش از انکہ بقصر این نوشته را
 بود ہر سبب سخی از تو بر سید کتفم بی سوال کرد کہ تو از اهل بیت ملکت حواری
 دادم کہ فی بن مردی ام از عرب انگاه از پیش عبد الملک بیرون رفتم و او مرا از در باز
 کرد اینکہ گفت میدانی کہ درین رقعہ چہ نوشته است کتفم فی رقعہ را بمن داد دیدم کہ در کجا
 نوشتہ است کہ تجتہ میکنم از قومی کہ مثل این شخص در میان ایشان باشد و ایشان غیر
 او کسی را بر خود حاکم سازند لاجرم متعجب شدم و عرض عبد الملک رسانید کہ ولایت
 کہ اگر من میدانستم کہ اینچنین سخی درین رقعہ مرقوم است آنرا نزد تو نمی آوردم **عبد الملک**
 گفت میدانی کہ بچہ کس این رقعہ را نوشتہ است کتفم فی گفت حد برده است
 بر من کہ مثل تو کسے دارم و ارادہ کردہ است کہ من ازین سخی اندیشناک شدم
 ترا بکنم و اس حدیث بقیصر رسیدہ گفت ما اردت الاما مال و از سخی بقوت
 کہ گفت ازادہ بر با بصد کس را از حجابہ مطابت کردم و از انجکہ کی امیر انوشیروان
 علی بن ابی طالب است علی السلام مدت حیات شعی بر و ابی ہفناد و ہفت سال
 و بقولی از شتاد سال بجا وز بود در سنہ مذکورہ **خالہ بن عدان الفقیہ** کہ نبرد
 و عبادت اتصاف داشت و فات یافت کونید کہ او ہر روز چهل ہزار بار تسبیح
 میکفت و ہفتاد کس را از صحابہ دریافتہ بود و بروایتی ہم درین سال **عاصم بن سعد**
بن ابی وقاص فوت شد و بقولی بعضی از ارباب اخبار در بعضی سال **ابو عاصم**
بن ابی موسی الاشعری کہ بعد از وفات شرح فاضل بقضاء ولایت کوفہ
 منصوب گشتہ بود بقضاء اجل گرفتار شدہ دست تقدیر سرجل حیاتش طی نمود و در

عقوبت

خمس و مایه عبدالرحمن اقطاعی که مشهورست بکثرت عتق فوت شد و کثیر از جمله اجدادش است
 و بنا بر آنکه نسبت به عتق بنت جمیل بن حفص الغفاری بقیه شقی و زریه و دران
 باریک شاعر بسیار در سلک نظم کشیده بکثرت عتق اشتها یافت و کثیر با تفاق موی
 عرب شیخ مذکور بود مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبت می نمود و ایشان
 حسن طبع و وجودت زهنی که داشت متعرض او نمی گشتند در تاریخ امام یافعی این
 قیدم و است که روزی کثیر بن عبدالملک بن مروان درآمد و عبد الملک او را خطاب
 ساخت گفت یا کثیر بنی عدی بن ابی طالب ترا سوگند میدهم که راست بگویی که هرگز از خود
 عاشق ز کسی دیده کثیر گفت یا ای ابو یمنان اگر می خواهی خود نیز مرا سوگند میدادی راست میگویم
 آنکه کثیر گفت روزی در بعضی از بنی امیه ای که با من میگویم تا گاه دیدم که کشتی است و دانی
 نهاده از او پرسیدم که چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیک بان رسیده
 که من و اهل بیت از کربلا گریه می نمودیم آنوقت از من پرسید که در کربلا چه دیدی
 صیدی بدست آرم و سدر بنی سازه کثیم بخوابی که من هم با تو بنشینم و از شکاری که در
 دام افتد و من خواهم که آهورا اذام بیرون آورم تا آنکه شکار من بیشتر از من باهوس رسیده
 آنرا از او در داند و من بقیه شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که
 چون مشابه لیلی بود بروی ترحم نمودم مدت بکثیر هشتماد و دو سال بود و هم
 درین سال عکرم که غلام عبد الله بن عباس است بود و در سلک علماء کبار اشتهار داشت
 علم غایت بعالم آخرت برافراشت در تاریخ امام یافعی مسطورست که عکرم بر بربری
 بود و یکی از فرعیان او را باین عباس بن علی اخذ نموده بجناب عکرم را بتعلیم قرآن
 و سنن سر امر از ساخت و عکرم در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرد و جمیع
 حکام و امر او را تعظیم میکردند مع ذلک علی بن عبد الله بن عباس بعد از فوت پدر
 او را بخالد بن زبیر بن معاویه فروخت چهار هزار درنار و در آن عکرم او را گفت که علم

پر خور با بھار دینار دینار و پیش و علی حمل شده آن بیج را اقاله کرد و حکم را آزاد
 و اقلای کوید که عکرم و کثیر شاعر در کیر و ز فوٹ شدند بدینہ و مردم برشان بیکبار باز
 گزارده گفتند و ز اقم مردم و اشعار نام از عالم رفتند و بر و این کہ اہم بیخ تصحیح نموده
 در بین سال **ابوجواد العطاردی** در بصرہ وفات یافت و او را صد و بیست
 و ہشت سال عمر بود و **مومنین** **عبد اللہ** و **عبد اللہ** **عبد اللہ** بن عمر
 و ابان بن عثمان بن عفان فوت شدند **ذکر ولایت چہدہم** و مردن **یزید** بدنام
 در روضہ الصفا مسطور است کہ در ان آیام کہ **یزید** بن عبد الملک برادر و برادر زادہ خود
 سلمہ بن عبد الملک و عباس بن ولید را بختکمال مہلب بن نفیر ستاد عباس با وی گرفت
 مردم عراق بغض و کفر انصاف دارند و اگر در انما کارزار آوازہ در اندازند کہ امیر مومنین
 وفات کرد و ما ندانیم کہ ولی عبد کیست لیکن کہ فتنہ حادث کرد کہ تدارک بند بر د
 و غضب عباس از حق این سخن آن بود کہ ولایت عبد بہ ادرش عبد الغرین ولید
 تعلق کیر اما **یزید** سبھی سلمہ برادر خود شام را ولی عبد ساخت و بساط عیش
 و عشرت بسوط کرد اینکہ در **خمس** و ما **یزید** بسط سل وفات یافت و **ولایت**
یزید در او آخر آیام حیات بولایت آردن با جاہری حانہ آفتندہ او بدندان میکوفت
 ناگاہ دانہ در خلق جاہر چہستہ بسیار بسر فید و در کشت و **یزید** بلید کہ ہفتہ آن متبہا
 نگاه داشتہ چند کت با وی مباشرت کرد و آخر لامہ بنا بر ملامت یکی از
 مقتربان حانہ را دفن نموده متاسف و اندوہناک از مقبرہ او باز کشت
 و مدت ہفت روز با کہے سخن نگرد و در همان چند روز روی بعام عقبے
 آورد **ذکر ہشام بن عبد الملک** چون شام تو لکن نمود عبد الملک او را
 موسوم منصور کرد اینکہ اما مادرش آن بسر را بنام پدر خویش شام میخواند
 و بلا آخر عبد الملک متابعت منکوحہ نموده باین اسم را خلی شد

مینویسند کہ در انما
 صغر انما
 شد بر الفتنہ
 حاجت

نام کوفہ او بود در شام
 حاجت میباشند و **یزید**
 دانہ انور بیکبار

دیگر

و کنیت هشام ابوالعبید بود و بقول صاحب کزیده هشام المنصور بالله لقب
 داشت بروائی در سن چهل و سه سالگی بر سرند کامانی نشست و تونزده سال
 و نه ماه پادشاه بود و فتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند و امارت نصر بن سیار در
 خراسان و لشکر کشیدن ملک خزر بجانب آذربایجان و شهادت زید بن علی بن الحسین
 علیهم السلام در اجم حکومت هشام بوقوع بیعت و او بغایت بخیل و مسک بود و کجج
 کردن اسبها اظهار شغف می نمود چنانچه چهار هزار اسب در طول ایامش جو می خوردند
 و هشام در سنه خمس و عشرين و مائه بر فرض خنای در که شد مدت حیاتش برین و آن بیعت
 و دو سال و چند ماه باشد و بعضی از توفیقان پناه و پنج سال و بر بنی پناه و چهار کفه
 اند صاحب بنی کنی گوید که عالم سعید بن عبد الملک عالم نام بوزارت هشام قیام می نمود
در بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان قوت و قوه از کبرای انام
 علما و اعلام آورده اند که بعد از قوت زید بن عبد الملک بس زو هشام از مقام
 در صاوت که مسکنش بود پیشتر رسیده بر سر بر حکمت تمکن کردید و در اوایل سنه
 ست و مائه و شصت و بن هیره را از امارات عراق و خراسان عزل کرده خالد بن ولید
 القشیری با والی آن ولایت گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب که
 در نواحی بلخ ساکن بودند بخوار نزاع ارتفاع یافت محرم بحرب انجامید و حکم خراسان
 مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بن سعید فوراً شتعال نایب کرده
 فتنه را تسکین داد و سرودش بعضی از مردم قمار را تراشید و هم درین سال خالیزن
 عبدالله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را
 برادر خویش عبد بن عبدالله داد و در همین سال **عبد الملک بن عمر** که از
 کبار تابعین بود و مدتی بقضاة کوفه قیام می نمود وفات یافت و هم درین سال **الم**
بن عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعالم عقیق شانت در تارخ امام نبوی

مسطورست که سلیمان بن عبد الملک در خانه کعبه سالم را دید و گفت حاجتی که در این
 طلب غایب جواب داد که و الله که در خانه خدا از غیر خدا چیزی سوال ننماید و در همین سال
 مرغ روح ابو عبد الرحمن طاووس بن کيسان ایمانی بجدت انخولاپنی
 که صاحب علم و عقل بود و تقصیر قابل شکسته در علم جاودانی آشنایان کنیز در بار خاندان
 باغی و شام بن عبد الملک که آن سال در سلک جماع انتظام داشت بروی نماز گزارد
 در سیر سلف از این شویب مروست که گفت حاضر شدیم بجزانه طاووس شست
 و یانه و مردم میگفتند رحمت کناد فدای بر تو ای عبد الرحمن که جل نوبت بنماست
 حج قیام نمودی و بعضی از تو خوان بدانند که طاووس چند گاه بقضاء ولایت ضفا و چند
 پرداخت و بعد از وفات او سرش عبد الله بن طاووس سرانجام آن مهم را پیش نهاد
 نمت ساخت و در سنه سبع و یانه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان بود غور
 و خجستان و جبال نیم روز را فتح نمود و درین سال ابویاقب سلیمان بن محمد کبکی
 از فقهاء سبعمه مدینه است وفات یافت و بروایتی هم درین سال قاسم بن محمد بن
ابن ابراهیم عالم فالی را و داع کرد و او نیز داخل فقها سبعمه مدینه است و از کتابتین
 و اعظم علماء سبعمه و در سنه ثمان و یانه مسلم بن عبد الملک بفرمان شام شکر
 بروم کشیده بلده قرطیسار امفوج گردانید و درین سال ابو عبد الله بکر بن عبد الله
المنزی الفقیه و زید بن عبد الله الشیر و محمد بن کعب القرظی وفات یافتند و زید بن خالد
 بود و در سنه تسع و یانه هشم خالد بن عبد الله و بر درین اسد را از ابایت حراق
 و خراسان معزول ساخته حکم کلی را ب حکومت خراسان روان کرد و بس از اندک
 فرصتی قحط غل بر صحیفه حال حکم کشیده اسرشن بن عبد الله را بجایش فرستاد
 و درین سال ابویاقب **بن لالمود** الذیلی روی بغلام عقیقی نهاد و در سنه عشت و یانه
 اکثر اهل سمرقند با هشم اسرشن و ابوالصید که از جمله ملازمانش بود در سلک

وفات یافت
 و قاسم بن محمد بن محمد
 از فقهاء سبعمه مدینه است

وقایع حسن و سعید بن ابی

اهل اسلام انتقام یافند و درین سال **ابو سعید حسن بن ابی الحسن البصری** فوت شد
 و حسن در وسال پیش از شهادت عمر رضی الله عنه متولد شد بود و پدر حسن غلام زید بن
 ثابت الانصاری بود و مادرش کبری کیم ام سلمه رضی الله عنه و در وقت طفولیت حسن کجایی
 مادرش غایب میگشت و او میگفت است ام سلمه بستان مبارک در دکانش نهاده
 و شرف علم و فصاحت بدان سبب او را حاصل شد در تاریخ امام باقری مسطور است که
 یحیی بن عبد العزیز در وقت خلافت خود بحسن نوشت که من بدین امیتلا شده و میخواهم که
 جمعی که معاونت من توانند کرد بهر جناب فرستی حسن در جواب فکمی کرد که اما ابناء
 الدینا فلا تریدهم و اما ابناء الاخره فلا یریدونک فاستغین بانه اوقات حیات
 هشتاد و نه سال بود و در سؤال همین سال امام معین و مقتدای مجتربین **ابو بکر محمد بن**
سیرین وفات یافت در تاریخ امام باقری مسطور است که پدر محمد کاتب ابن مالک بود
 و مادرش مولاه ابو بکر بن ابی قحافه و تولد او قبل از شهادت عثمان بن عفان رضی الله عنه
 بدو سال اتعاق افتاد و محمد نهمده کسل از اصحاب پدر و دوازده کسل از سایر صحابه
 دریافت و او را سی بسرد وجود آمد اما همه در زمان حیاتش فوت شدند غیر از عبدالله
 و در باب تعبیر خواب ارباب یقظه و انبناه حکایات خوبه از ابن سیرین نقل بوده اند
 و تحریر آن لایق بسبب ایز مختصر نیست بنا بران بر یک واقعه که دلالت دارد بر
 او اختصار مینماید در مرآة الجنان مذکور است در وقتی که ابن سیرین با کل طعام حال
 داشت عورتی بروی درآمد و گفت خوابی دیده ام و میخواهم که بر تو عرض کنم این سیرین
 گفت علی الفو رمیکوی با بصیر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفم گفت بلکه هر
 گاه از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیدم و چون ابن سیرین دست
 از طعام باز کشید آن ضعیفم گفت در خواب دیدم که ماه بشریا در آمد و منادی از
 پیشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و واقعه خود را بگوئی در او

وقایع مجتربین و مقتدای معجزان

گوید که چون ابن سیرین این خواب را شنید گش زرد گشت و برخواست دست بر سر خود گرفت
بس خوابش برسد که چه شد ترا جواب داد که این زن مکان می برد که در روز هفتم
ازین تاریخ من خواهم مرد و جانچه برزبانش گذشته بود بوقوع انجامید و میان فوت
حسن بصری و محمد بن برین ضد و زوا وسطه کردید و در همین سال جریر و فرزدق که در
اقله شایه مجامع شعراء عرب انتظام دارند وفات یافتند و بدر جریر عطیه
نام داشته و کنیتش ابوخرره بود اما فرزدق فو او اخطلا هم از غالب
مرجعه قومه و سر اتم و اشعار جریر و فرزدق در دو این فضلا عرب بسیارست و بود
ولطافت آن اشعار زیاده از حد شمار و از جمله ابیات فرزدق قصیده است که
در مدح امام زین العابدین رضی الله عنه در رشته نظم انتظام داده جانچه شمه از قصیده آن
قصیده در ضمن احوال آن امام ستوده حاصل هر دو ملک سال کسب و در بیان حال
عون بن عداس علیه بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال
نمود و در سنه احدی عشره و مایه هشتم اسریش را از امارت خراسان خلع کرده جنبه بن
عبدالرحمن را بجایش فرستاد و هم درین سال **عطیه بن سعد الکوفی الحوفی**
روی بحدث اعلی نهاد در تاریخ امام یافعی مذکورست مجامع عطیه را چهار صد تا زیاده
زود که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه را سب کند و عطیه تحمل کرده اصلا بموجب مدعای
آن لعین تا سر آنکف و در سنه اسی شرومانه ملک حزر مدد و معاونت بر خاقان
با سپاه بی پایان از راه در بند شروان متوجه آذربایجان شد و حجاج بن یوسف
که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت با استقبال دو ان گشت و در
موضع که آب کرو آب از کجس می پوند و تلابی فریقین دست داده
شست بر اهل اسلام افتاد و حجاج با بسیکار از مسلمانان شهید شدند و
این خبر بحشم بن عبدالملک رسید سعید بن عمرو الجهمی را با سپاه بلا

اشهبانام زد و قاتل تراک فیاکت کرد ایند و سعید بعد از قطع منازل سلطان ز قتل نموده
 در آن رحله روزی شخصی با حاجانهای سعید را سب جنمکی سوار الس او آمد و گفت
 ای امیر ارکطاب چهار واغشنتی بر حرکت ده بدار کس از خر زمان با بسج هزار نفر
 از اسیران مسلمان در فلان موضع عاقل نشسته اند و مسجد بنام ابلغار
 اشتغال نموده آن شخص غلب گشت و سعید با چهار هزار سوار بران کفار بنام
 وایشانرا منهدم ساخت و غنیمت بی نهایت بدست آورد و هنوز در منزل فرود
 نیامده بود که همان غزنی بعضی دیگر از کفار دست خیزا او را دلالت فرمود و سعید لشکر
 بر ایشان کشیده غالب کرده آنجا بسر خاقان با جهل هزار کس متوجه مسلمانان شده
 شخص مذکور باز بنزد سعید رسید و او را از آن حال آگاه گردانید و سعید متعجبکار
 گشته بعد از وصول سماه و تهن محاربه عظیمه موقوفه انجامید و نسیم حضرت
 برداشت ارباب ملت و زبده اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر با کس صاحب
 اسب جنگ نشین سعید آمده گفت ای امراماده متعاقب باش که ولد خاقان سپاه
 پراکنده را جمع کرده دانچه داد که دست بروی نماید بکن و هم بخود راه آمده که
 ماری سماه و تعالی را از حضرت کرامت خواهد فرمود و سعید بعبیه سپاه
 برداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و استیصال اشتغال یافت از هر دو
 جانب گروه ابنوه بقتل رسیدند اما عاقبت علم کفار نکلوسار گشته اعلام اسلام
 مرفوع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد ثقله اخبار آورده اند که در آن
 چند مار که شخص جنگ سوار بنزد سعید بنام عمرو آمد و او را در جنگ کفار دلالت
 نمود هر چند سعید از روی بسید که کوشی و از کی سبی اصلا بتقریر نام و نشان خود بردا
 و هیچ از روی قبول نکرد و چون به تمام خبر فتوحات سعید را شنید حکومت
 مملکت از برپیمان و سیر و از اسیران خود کس مسلمة مقوض گردانید و در نرسال

ابوالمقداد رجاء بن حیوة **الکندی** که از جمله فقهای و انصاری شام بود
 و فقه ولایت عهد عمر بن عبدالعزیز سنی او شست ندرت راه سعادت پس گرفت
 و در سنه ثلث عشر مائه شام عبدالله بن نجاب را و الی فرزیده کرد و بعضی
 از بلاد سودان بردست عبدالله متفوح گردید و درین سال بغی شام و زنده
 محصلاً که ام **ابو عبدالله مکتول ندی** و فواید در تاریخ امام همام مسطور است
 که مکتول فتوی بنهاد و تا وقتی که ملکوت لاجوال لاقوه الامام عبدالله بن اراخی و الدای
 تحلی و یصیب و در سنه اربع عشر مائه شام حکومت ولایت جزیره را
 مروان بن محمد بن مروان که مروان استهارد دارد از زانی داشت و درین
 سال فتنه حجاز **ابو محمد عطار بن رباح** در دست نهاد و پشت ساکن هم آخرت
 اختیار کرده و هفتم درین سال برواستی **علی بن عبدالله بن عکاس بنی عقیق**
 و فواید در تاریخ امام باغی از و آندی و خازنی مرویت که علی بن عبدالله
 در شب جمعیه هفتم شهر رمضان سنه اربعین تولد نمود و بروایت اکثر بخان
 در سحرمان شب سید عرب یعنی ابوالمؤمنین علی علیه زخم خورد و در و راستی
 اند و لادش در زمان حکمت آنحضرت اتفاق افتاد و عبدالله او را نزد علی
 آورد و نام بنیکش التقات کرد و گفتم علی بن عبدالله نخست ابوالحسن بود اما عبدالله
 بن مروان بسبب عداوتی که نسبت شاه مروان داشت روزی او را گفتم
 نام با گفتم خود را بعبیر کسی که من فخر احمد که کسی بانی اسم و گفتم موسوم و گفتم با
 نیابان علی ان گفتم را با بوجسده فخر کرد و اند و علی اصغر اولاد عبدالله بن عکاس
 و اجمل قوم بنی هاشم بود و قدی بلند و جدی بسیم و طه طول و پاهای بزرگ داشت
 و طول قامتش مرتبه بود که هرگاه طواف مینمود چنان تصور می شد که او سوار است
 و مردم پیاده و عظیم قدس بنیاده که گفتش و موزه که کنج است آن داشته

باشد یافت نمی شد و علی با وجود درازی قانت نامسک بدر خود عهد الله بود و عهد الله
 نامسک به خمس و عیاش نامسک به عبدالمطلب و علی بن عبد الله نزد امانت
 اسلام معزز و مکرّم بنسبت و هم کسب خمس و عظیم و مکرّم در وی منسک است اما ولید
 بن عبد الملک بن مروان دوبار اجنبی را از بازمانده زدن نوبت اول بجهت
 آنکه علی بن خمس الله بسیار بینهت عهد الله بن جعفر بن ابی طالب را بجای آن خمس در آورد
 و حال آنکه بسیار پس از آن منکوحه عبد الملک بن مروان بود و نوبت بنی عبد الملک
 سببی البشوی انداخت و لیا به موضع اسب دندان او را از آن سبب
 بکار دیگر بدین ازان دندان زده از آنجورده عبد الملک پرسید که سبب
 میماند خود وی جواب داد که بجهت آنکه از این دندان تواید انعام و عهد الملک را عقوبت
 رفتن او را اطلاق داد القصر چون علی بن عبد الله رضی الله عنه مطلقه عبد الملک را
 خواست ولید او را بعرب بازمانده نماندی ساخت نوبت دوم آنکه محمد بن حنیف باستاند
 خود روایت کرده است که علی بن عبد الله بن عباس اولید بن عبد الملک فرمود که بازمانده
 زده بازگفته بر شترکی نشانند و کرد بازار کرد اینده مسادی کرد دندان علی عبد الله کذب
 در آن حال کسی از وی پرسید که چرا ترا کذاب میگویند جواب داد که از برای آنکه
 بولید رسانیده اند که من کلمه ام که از خلافت با اولاد من انتقال خواهد یافت
 و در تاریخ طبری مسطور است که ولید بن عبد الملک علی بن عبد الله را رضی الله عنه از دست
 اخراج کرده فرستاد فرمود که در جمیع ساکنین باشد و اولاد او را بخانی نمی گویند
 تا وقتی که دولت بنی امیه نهایت رسید عدد اولاد علی بن عبد الله از بیست تن تجاوز
 بود و مدت جانشینت هشتاد سال شد امانت و تمام دین سال او عهد الله
 و **سبب بنی البیانی الصفا** که بود فور فضائل و کمالات نصیاتی و علم تاریخ
 و اخبار از سایر ابناء در کار اعتبار و استنسا داشت علم توجیه بنیام عالم آخرت

برافراشت و او بصحبت عبدالله بن عباس رضی الله عنه و جمعی دیگر انجماء رسیده بود
 و در باب و فایع و احوال ملوک بنی کثانی بمقتضای تصدیق نمود در تاریخ امام باقری از ویست
 بروایت که گفت من بطالع و منقاد و در کتاب انجمن الطبی فایز کشته ام بنابر آن
 موجه گونگی حال تم اطلاع دارم مدت عمر و هب بر او این مستند سال بود و لغوی
 نو و سال و برادر بزرگش امام بنی منسه زور سلک فضلا علی انتظام داشت و در سنه
 خمس و عشرین ماه در شام علت و با و در خراسان ملا تخط و شوع یافت و در سن سال
قاضی ابوسهل عبدالله بن بریده الماسی از نعت سلامت غازی
 کشته در گذشت و هم در سن سال **ضحاک بن فبروز الدبلی** که از
 قبل عبدالله بن زبیر چند گاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود چنان جا و دان انتقال نمود
 و در سنه ست و عشر و ماه هشام بن عبدالملک چندین عهد الرحمن را از حکومت خراسان
 معزول ساخته عاصم بن عبدالله السهلی را بدان مقام زد کرد و در سن سال **قاضی**
کود محمد بن ذنار السدوسی روی بعالم اخرت آورد و در سنه شصت و سه
 هشام عاصم را از امانت خراسان معاف داشت اسدی عبدالله را فام بخش
 کرد ایند و در سن سال **عبدالله بن عبدالله ابی ملک البیسی** که مردن حرم سکه معطره
 بود و چند گاه از قبل ابی دینر در مدینه باجر قضا استتعال نمود از عالم اسعالم
 فرمود و در سن سال **قاضی حمزه میمون بن مهران** و نقبه مدینه ابو عبدالله
 فایع غلام عبدالله بن عمر که در نقاه اهل حدیث است و فایع یافتند و در سن
 سال عبدالله بن عامر که بچی از فراسعه است و عمرو بن شعب بن محمد بن عبدالله
 بن عمرو بن العاص بعالم اخرت شناختند و در سن سال **دوالره ابوالحسن**
 بجلان بن عیسی که از جمله همراهان شاعر است فوت شد
 و ذوالره در سلک عثمانی انتظام دارد و معلوفی او میتیست مغال بن

بنام من عاصم بود و انضا ذوالرزدخرقا که بسین عام من جمع صعدی بیوست
 نفسی می ورزید در تاریخ امام موسی از بفضل العینی مر و بست که گفت در راه حج
 در حاشیه بعضی از اعراب منزل گرفتیم و صاحب بیت ترا گفت که سنجو اعی که خرقا صاحب
 ذوالرزد را بنویسمم گفت علی انکما بر اموار کی مک سل از جاده بیرون برو و نزدیک
 جنبائی که استعرافت بودند فرود او و در ناکا در یکی از آن خانها باز شده
 زنی صاحب جناب لے بلند بالا بیرون آمد و سلام کرده نزدیک
 من نشست و بنیاد تکلم کرد در آن اثنا پرسید که دیگر چه گذارده گفت بله
 چند کت بطواف خانه فایض گشته ام گفت ای ایستندة قول ذوالرزد را
تعمیر تمام الحج ان تقعه المطایا علی خرقاء کاشفہ الغمام **و**
 وند انستة که رناب من ارجو مناسک حج اسلام است و انعقاد استخوان پیچنده
 که من از فصاحت بیان و طلاق لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم مدت
 حیات ذوالرزد چهل سال بود و در سنه ثمانی عشره و ماہ معاویه و سلیمان بران
 هشام بغروروم رفتہ بر بشارتی طغر بافتند و در سنه پنج عشر ماہ در خراسان میان احد
 بن عبدالله و خاقان بادشاه ترکستان حرمی صعب دست داده کفار بصوب
 فرار گشته اند و در شمال **بهلول بن بسیر شیبانی** بقریه از قوی موصل رسیده غلام
 خود را فرمود که مقداری سرکه بخر غلام از کمال حماقت عوض سرکه شرب گستاخه نظیر
 خواجه آورد و بهلول غلام را از جرکه گفت شرب را ایغال رد کن و بهاستن انسان
 بقال قبول نمود و بهلول کیفیت معاامله را حکم آن قریه رسانیده حاکم گفت شرب
 از تو قوم تو بهتر است و بهلول کینه او در دل گرفت خمر کس را ما خود متعلق است
 و سگانه بان قریه رفت بنار حیات آن شخص را بر انداخت و دالی کوزه ششصد
 نفر از لشکر بدیع شرب بهلول فرستاده بهلول با همشاد کس که در آن زمان تابع فرمان او

بودند با آن سهاه حرب کرد و سردار ایشانرا کشته مستغرق شدند و لشکر دیگر نیز از شهر نزار
 کوفه بجنگ بملول رفتند آن طایفه نیز بیدستور باران سابق مراجعت نمودند و بسیم نوبت زب
 پست نزار کس از کوفه و موصل متوجه بملول شده درین نوبت بر و غالب آمدند و بملول در ایشان
 حمار به تقبل رسید و هم درین سال **ایا حسن بن سلیمان** الاکوع رضی الله عنه
 اساکس حمار را و داع کرد و در سنه عمری و ماه اسد بن عبد الله از رو به بازی زانه
 بجنگ کوفه اجل گرفتار شده امارت خراسان بر نهر بنی سبأ قرار یافت و در سنه
 اهدی و عمر بن سلیمان عبد الملک بن مروان که لصفی است حاجت موصوف بود بعالم عقبی
 ستانست و هم درین سال حمار بن ابی سلیمان فقیه کوفه و عبد الله بن کثیر که کاتب امیر
 سادات و ابوبکر بن محمد بن عمرو که در بصره قاضی مدینه بود بعالم افرات توجه نمودند **در ظهور شهرت**
زید بن امام زین العابدین علیهما السلام علی بنیاده و میان ششم
اربعه و قابع ایام حکومت هشام زمره از موزخان آوردند که در آن
 زمان که خالد بن عبد الله القسری از قبل هشام بن عبد الملک مالک و ولایت عراق
 بود نوبت زید رضی الله عنه با اتفاق داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن
 عمر بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه بدین آوردند و خالد صلاحت کرات و حجاز
 دستزدان سعادت نند فرستاد و چون خالد از امارت معزول گشت و یوسف
 بن عمر النعمی که در او اهل حال از قبل هشام امیر من بود بجای او حاکم شد هشام نوشت که خالد
 از زید بن علی بن حسین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین زخم خنده است بدو هزار دینار
 و شش سلیم نموده و زخم را نیز با و باز کند است و هشام زید و داود و محمد را بشام طلبید
 از کینت ان قضیه استعمال نمود ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بن یوسف
 موافق واقع گشت و هشام تصدیق نمود اما گفتند که شمار بعوان باید رفت و مخصوص
 یوسف و خالد درین باب سخن باید گفت و ایشان بکراهت تمام سفر عراقیست

گرفتند

پس گرفتند و بعد از وصول و در آنجا آن قضیه خبری بر زید رضی الله عنه ثابت نشد و انجمن
 با اصحاب رضعت نظر یافت چون تفارسیه منزل کردند مکاتبت کوفیان بوی
 رسید مضمون آنکه بکوفه مراجعت باید نمود تا زمان اختلاف را در قضیه اقتدار
 انجمن بنهیم و زید رضی الله عنه عزم مراجعت حزم کردیم چند رفیقان را با نصیحت
 کشادند و او را از ارتکاب آن کار مانع آمدند بجای می رسید و چون انجمن
 بکوفه تشریف برده سکنی کردید در شهر سوسه احدی و عمر بنی و ما بعضی امانی
 آن بلده آغاز مطارعتش کردند و بقول اکثر اهل خیره جمل هزار نفر با او بیعت نمودند و زید
 رضی الله عنه داعیه خروج فرموده در خلال آن احوال طالبی از معارف کوفه که
 دست بیعت بدینجا داده بودند بسی که در نواریخ شهر سوسه بیعت از قبول اما کسی نبرد
 و بیعتی نشکستند گفته امام با جعفر صادق رضوان الله علیه و زید رضی الله عنه آن طالبان
 می طلب کرد ایدیه گفت با قوم رضوتی و روانی بناری سخن اسم را فضا بر سینه
 اطلاق یافت القفه زید رضی الله عنه در شب اول صفر سنه ثانی و عمر بنی ماه از سر ای ماه
 بن ایمنی زید بن حاوره انصاری خروج کرده فرمود تا آنها را فرود خند و ملا
 زمان استنشاق استعاره خوش زبان گشاده او از بر او زدند که با منفور است
 و بعضی از جمعیتان بویک شرفیستی بوستند اما عداوت انجمن از با قصد تمام زدند
 از خیمت عمار طال بر حاکمه خاطر زید رضی الله عنه نشسته از عزم وفادار کوفیان بقی
 نموده و یوسف در آن صبح بر سر ملی آمده فوج فرج از سپاه را استعانت
 یکدگر عزم زید رضی الله عنه بموستاد و انجمن مدافعه برداشته لشکرش را همزم
 می ساخت اما چون مخالفان در غلبه گشت بودند و در آنفان در نهایت قتل عاقبت
 یوسف غالب شد و زید بن حزمه و معاویه بن اسحق و زناد بن عبد الرحمن که از حمل شوا
 اصحاب انجمن بودند بقیست نفر دیگر نهادند تا بقدر روسالتا از یوسف بن عمر بودند و زید

رضی الله عنه همچنان مایهات فشرده جنگ بگردان انسانتری نفسی ماکس رسید
 و از اسب درگردد و خادنی نجاب را برد و تن گرفت بخانه یکی از شهبود و طیبی
 آورد که بجالی قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی الله عنه شهبایت آغاز شده کار
 طبیعت از پیش زلفت و روح بر فقی حسن بر این حدس منزل گردید و ملازمان پوشیده
 و نهان در امرائی شریک معر کردند و جسد مطهر حسن را بجاک سپردند و یوسف
 چند روز سعی نمود و زود فتنه نشان یافت بالاخره سکنی از علما مان
 زید رضی الله عنه بقول شهید نموده ان غلام از خوف جان اور انسان داد
 و یوسف جدا بجنگ از کور بیرون آورده فرموده ما سرس را زید همام
 بردند و حقه اورا بردار کردند مدت حیات زید رضی الله عنه جهل و دو سال بود
 در تحفه الملک مذکورست زید را رضی الله عنه برهنه بردار کردند و عمارت و زنگبوتی بر عورت
 او تنید ما از نظر خلق نهان شد و یوسف مدت و سال جدا اورا بردار گذاشت بعد
 از ان بتاریت فالبدین زندان قابل مطهر را با تنس عدم دانست محرق کرد و ایند نقلت
 که چون خبر صلب زید رضی الله عنه بشام رسید حکم بن عباس کلینی ان دو بیت منظم کرد
ش صلبا حکم زید اعلی مدح غلده ولم اجد اعلی الخیر بصلب و قسم بغنیان علیا شفا
 و عثمان خیرین علی الطیب و این دو بیت را امام جعفر الصادق سلام الله علیه
 شنیده فرمود که اللهم ان کان عبدک کاد ما فسلط علیه کلک و در ان او ان کلینی
 منوجه کون ذکرت بتری دراه اورا از هم بردید و جعفر صادق رضی الله عنه از حال و خبر
 یافت گفت الحمد لله الذین اخرا ما و عدا و بعد از واقعه زید رضی الله عنه ولد آنهم
 با سا براه لاد و اهل بیت او بحاجت خزانان شریف برد و درین ولایت نجاب نیز
 شربت شهادت خورد و در سنه مذکور یعنی سنه اثنی و عشرين و ماهی هجری
 این سن معاویه قره ای که باضناف فضائل انسانی و انواع کمالات نفسانی توصیف بود و بغرانت

تمام و یکتات مالا کلام معروف از عالم انتقال نمود و دانست که روزی ایامی با بعضی از نژاد
 بجان خود گفت و در آن خواب دیدم که من پدر من هر یک بر اسی سواریم و تمام ملتیم و هیچ یک از
 دو کس را اسابت میرشد لقبی برین رو با است که ایام عمر من اوقات جنت پدرم برابر خواهد بود
 و او منقا و دستس سال عرواست و در شبی که مدت زندگانی ایام منقا و دستس سال کامل شد
 گفت که وقت رحلت من نزدیک رسیده و همان شب متوجه عالم ازت کردید و در سینه
 ملت و عمر من و ما نه نصر بن سار با اسلا سعد که بار دیگر در مقام عصیان آمده بودند
 حرب کرده کفار از اظهار خلاف پشیمان شدند و باز جزیه قبول نمودند و درین سال
 ثانی بن اهل البیت که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمان بود و **محمد بن حریب** که زینب و فقیه
 انصاف داشت و **محمد بن اسحاق الازدی** که او را ازین القوا میگفتند وفات یافتند و در سینه
 اربع و عشرین و ما بروایت بعضی از مورخان صاحب قطن است **ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله**
ابن عباسی که عظیم شان و جلالت قدرش مشهور بود در شب سالگی داسه حق را پیکت
 اجابت گفت و بیست و سه ابراهیم که شیعیان عباسی را امام لقب دادند تا بام
 مناقش گشت و بدین روایت ابراهیم امام ششم دران ایام انار دولت و اقبال
 در ناحیه احوال ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیوه خود را بوزیری مسلم داشته ابو مسلم
 بنا بر فرسوده آوردی توجه خراسان نهاد و در ماه رمضان همین سال **ابو بکر محمد**
بن عبد الله بن عبد الله بن شهاب الزهیری که از عظماء علمای تابعین است و نزد فقهای سبعه مدینه
 تحصیل فقه نموده بصحبت ده کس از صحابه رسیده بود فوت شد و در سینه
 خمس و عشرین و ما عشتام بن عبد الملک در گذشت و برادر زاده اس و ولد بن زید
 فلم مقام گشت و **ذکر ولد بن زید بن عبد الملک** گنیت و لید ابو العباس بود و لقبش بقول
 حمد که **سوفی الکفنی** باشد و او بن خاوت و لطف طبع و نهارت در نظم اشعار کشتهار
 تمام داشت اما بار یکبار منتهیات مخصوص شراب شراب بغایت مشغوف بود و بپوسته

بنهد بساط نشاط و عشرت استعمال می نمود و در آن باب بر تبه مبالغه میکرد که
 طایفه از علماء امت اورا بکفر و زندقه نسبت کرده اند و از جمود لامل صدق این
 مقال آنکه در تاریخ گردیده و بعضی بیکر از مولفات پسندیده مسطورست که روزی
 ولید برسم تغال مخف مجید بکشاد و در مسطور صحیفه معنی این آیت تریف دید که
 و خاب کل جبار عیند و از غایت خشم صحف را از دست انداخته و تیر تیر بران زده
 گفت **شمار** اتو عدل کل جبار عیند . فها انا ذاک جبار عیند . اذا ما جنت ربک یوم حشره
 فضل باری من نفی الولید . و زمره گفته اند که ان پلید . لیسبت رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود که
شمار یلتب باطلان و یاسئمی . بلا حق اناه و لا کتاب . فضل الله معنی طعانی
 و نقل بدیعنی سدرانی در روضه الصفا مسطورست که در سنه ۱۲۸۰ و ولید را
 امیر نافله ساخته بکزار دن حج اسلام امر کرد و ولید در آن سفر سکان
 شکار سے در صادقی بار کرده همراه خود برد و خشم بزرگ ترتیب
 داده بخواست که انرا بر نام خاتم کعبه شریف تعین کند و انجی نشسته با یکر کان
 معینه تیر خورد اما بعضی از نوات اورا از ارتکاب ان امر شایع مانع
 نندند و چون هشام این نوع حرکات نامتاسیسته از ولید مشاهده نمود خاطر
 بران قسرا داد که اورا از ولایت عهد خلع کرده بسر خود سلمه را که ابوشاکر گفت
 داشت ولی عهد سازد و ولید از قبول ان امر سرازرد و در ان اوقات
 سلمه نیز بار تکلیب تشریح مهم شد و ولید این بیت در سلک نظم کشید که
شمار ایها السالم عن ویننا . نحن علی ذین الیه شاکر
 لاجرم هشام بر عیبت کرد و از بیاع عینار نفاقرمان هشام و ولید انجا آمد که
 ولید از دمشق بیرون رفت و با حجه آردنی مقیم شد و انجانی نود ما
 که هشام از عالم انتقال نمود انگاه بد الملک شام کشفانه و بر سر انابت

نسته اولاد و متعلقان بنام را در تعزيب و شكوه كشيد و هر چند داشتند از زبان
 بستند و وليد در امام حكومت خود اساس كوزان و زردم معيوب را تكللي كرده جهت
 ايشان و طابق مقر فرموده و در رسومات او را و لشكر باي بيغور زد و در بقا دي
 زمان جهان باقاي وليد يحيى بن زبير رضاي الله عنه كه بعد از سه هجرت پدر بزرگوار خوشتر
 بجانب خراسان تشریف برده بود با هفت صد نفر خروج نمود و در نواحي جوزجانان
 با بنام مسلم بن احوار المازني كه بغريان نيز با بنام بار خنك و انجنايب رفته بود بغرض شهادت
 رسيد و در سنه و عشرين بنا بر زبير بن وليد بن عبد الملک بن وليد بن زبير خروج کرده بين
 الحانين مهم بقفال انجاميد و در جواني الاخرى سنه مذكوره وليد مقتول گرديد مدت
 چهلين بس و هفت سال يهي و شش سال بود در منازل حكومتش بسال و سه ماه
 و سعيد بن عبد الملک بود بوزارتش قيام مينمود **ذکوة اسباب نکتہ و لسيد**
و بيان خروج زبير کي از موجدات تغیر مردم از امانت و ليد شفا و بود بشر ملام و ميل
 خاطر شوشن با بندهام ماني دين اسلام ديگر انکه بر عمر خود سليمان بن هشام را صد
 تازمانه زده سروريش او را نيز شيد و او را بجهان فرستاده نموي که دانند که
 انکه خالد بن عبدالله القيسي را که بصفت حميده اتصاف داشت و سموازه با نيار درم بدار
 تخم مهر و نبت در زمين دل صغار و کباري کاشت بيوسف بن علقمقي سبر و نال بعد از
 تعذيب بسیار نام او را از لوج سخي بيزد و تاريخ امام ناسعي مسطورست که حاله
 با وجود و فوج و بفضاحت و بلافت در ميان عرب مشهور بود و بلس و ايت ابو العوج
 اصغها بن يثيق کاس که شمه اخضفت او سبق کر بافت بي موت القصد بنا بر اسباب
 مذکوره جمهور نزديک و دور که عداوت و ليد بر ميان سنه اشراف اعمان بنام
 نرد بزند بن وليد که در ان او ان بزهد و تقوي استهوا داشت رفتند و بعبت
 با و داده علمي لغت و ليد مرتفع گردانيدند و در سنه و عشرين صاعه که وليد

از خوف طاعون از دوشی بیرون رفته بود بریند خروج کرده خزان و جبب خانه را تفرق
نمود و روز دیگر بهی الجانی معابد و معانی اتفاق افتاد و لیکت یافته بفر ما رت
کریته و عبد العزیز بن حجاج بن عبد ملک که سر و دنده سپاه بریند بود اور احوال غمخیز
لشکریان از اطراف و جوانب بنام ان کوسک برآمدند و بفرقت و لید رفته سرس ازین
جدا کردند و نزد بریند بردند و بریند برینده نهاد و فرمود ما سر و لید را بر سر نیزه کرده کرد و بریند
دند و هم درین سال یعنی سنیت و عشرین ماه **عمر بن ابی سلمه** جهمان قاسم را
و داع نمود و او بکبیت عبدالله بن عباس و جابین عبدالله انصاری رضی الله عنده
و جمعی دیگر از اکابر رسیده سماع حدیث و تحصیل علوم فرموده بود مدت شش ماه و هشتاد
سال گفته اند و هم درین سال **عبد الرحمن بن قاسم بن محمد بن ابی بکر** که از جمله فقها مدینه بریند علم و تقوی
انتباز داشت بعالم آخرت شتافت و ایضا درین سال **سعد بن مسروق** که پدر
سنبان ثوری است وفات یافت **ذکر دیدن ولید بن عبد الملک** بقول بعضی
فضلاء صاحب نامه مادر بریند بن ولید ماه افریده بنت فر و زین بریند چون سهر مار
بود و مادر فر و زین دختر شرویه بن خسرو و بریند مادر ابی دختر و والده خسرو و زینت نصیر
و مادر هر زین ابوسه و ان که پدر پر و زین است دختر خاقان بنا بران بریند کعبه بود که
شهر انا ان کسری و ابی روان ، و جدی نصیر و جدی خاقان . کبیت بریند ابوالولید بود
و لقبش بقول حمد الله ستونی الشاکر لانعم الله و چون بریند بر مستد حکومت نشست
موسومات سپاهیان را کم کرد بنا بران ملقب بناقصی شد و در تاریخ امام باسنی
مسطور است که بریند قدری بود القصد در جمادی الاخر سنیت و عشرین ماهه که ولید بن
بریند بغیل رسید بریند بن ولید در دمشق بر مستد حکومت شسته اشرف اعیان سقام باوی سعیت
کردند اما بعضی از احوال و حکام و لایب شلا مروان بن محمد بن مروان کسری نموده در اطراف
مالک فتنها بدیداند و نصیری سباریند مانند بریند در خراسان از علومات لشکریان

چندی کم کرده مردم از انارش متنفر گشتند و یا خلع کرمانی نسبت کردند و میان
 نصر و خلیج کرمانی از زمان خروج ابوسلم نزار قیام بود و بر بند در ایام ابالت خود یوسف
 بر عاتقش از حکومت عراق عزل کرده ان نصیب را منصور بن جمهور داد و چون یوسف
 از قرب وصول منصور خبر یافت بنا بر توکل از بنید داشت راه سما و پس گرفت بر طرف
 بلخ حرکت و پس از آنکه بدانجا رسید بلباس عورات کشته با جمعی از نسوان محیی بود
 و منتهی این خبر کویتی بر بند رسانید زید فاصدان فرزند تارنا یوسف ادرمان لباس بد
 او زدند و مردم غوغا نمودند و بر بند بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه
 بحکومت پرداخت رقم عزل بکلیف کاش کشته عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را در ان ولایت
 والی گردانند و در سنه مذکور یعنی سنه ۱۰۰ و عمر بن قنانه مکه برین مامان که یکی از
 داعیان مکه است بان بود بخراسان رفته بسیاری از خلائق دست بیعت بوی دادند
 و ایوان و افزای بیعتان ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در رسم دیلم
 مذکور بر بدعت طاعون متوجه عالم اخذ کرد بد مدت عمرش بر او نیمی بیست سال بود
 و اوقات ایالتش تسن ماه و بوزارتش برین سلیمان قیام می نمود گویند آخر سنه که
 بزبان ولید رفت این بود که واحسته و لاسفاه **ذکر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک**
و اشغال ملک بنی بنی محمد و ان چون بر بدین ولید در مرض فوت برادر خود ابراهیم را
 ولی عهد کرده بود بعد از وفاتش مشفقان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او را چ طرف
 و حکومتی استقامت سدرت زیرا که در او اهل سنه سبع و عمر بن و ماه روان بنجد
 بن حروان که قتل ولید بن زید بکلاف رضای او واقع شده بود بنستاد هزار
 کس از لشکر جزیره و حصن فرهم آورده متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صده بیست هزار نفر از
 مردم جوختن و را او را استقبال نموده در نواحه چشمه آب گرم کوشش
 زرم استتعال یافت و نسیم نعمت بر شقه علم حروان و زید ابراهیم بن هم

بیت شتافت و از سابعان او نبرده هزار بقبل رسیده قربت هزار بقصد
اسرار گرفتار شدند و روان از اسیران بنام حکم و کسان که بسیران و لیدین نبرد بودند
و در زندان درین اقامت داشتند بیعت ستانند و چون ابراهیم و رفقا او یعنی
عبد العزیز بن حاج بن عبد الملک و برید بن خالد بن عبد الله القسری از حرکت حبس با کرم مدتی رسیدند
با هم گفتند که اگر سلطنت با ولاد و ولد استعمال نماید اگر کشنده کان بد خود سبب کس را
زنده نگذارتد و برید بن خالد یکی از غلامان رفت فرمود که زندان رفته حکم و کسان را ابوابی
خاموشان فرستاد و یوسف بن عمر القنفی را نیز که دران در زندان بود بیرون آورده
کردن زدند و سلیمان بن هشام بن عبد الملک که دران او ان زین عثمان خلاص شده
و درین امد با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از مشاهده ان حالات بیت المال
و دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفته و معاران این صورتها مروان بن مروان
امده بر او این ابراهیم کشته شد و بقول امام نجفی و جمعی دیگر از مورخان روزی چند
مخفی بوده بعد از ان با مان نوز مروان رفت و با او بیعت کرد مدت حیات ابراهیم
بعقیده ناگوشی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه گشت و ابوالحسن بود
بند بحد حمد الله بن مروان بن محمد بن مروان لقب مروان خان
در تاریخ گویند سطر است القایم بن الله بود و او را حمار بجهت آن میگفتند
اعراب سر هر صد سال را سته الهام گویند و از زمان استیلاء معاویه
بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود باندک چیزی کم یا بیش و بعد
نیز از القاب مروان است و سبب استنهار او باین لقب آنکه نزد جد
بن در هم ماندند و بعد معتزله مدعی بود و مروان در او اکل
سه سبب و عشرین ساله بر سر آمد حکومت شسته مدت پنج
سال و چند ماه جهان با تفرقه فرموده و طهر و عبد الله بن معاویه بن عبد الله

بن جعفر الطیار سے رضی اللہ عنہم و شہادت انجناب و قتل خدیج کرمانی
 و خروج ضحاک و سلیمان و ابوسلم روزی و اس سال دولت از بنی امیہ
 بالعباس در ایام ابانث او بوقوع پیوست و مروان در منزل انات السکست که
 از حد و دست فی الحقیقت سنه اثنی و ثلاثین معاہ بردست صالح عباس
 یا ابو عیون کہ بفرمان سفاح خلیفہ اور انعاقب غوزہ بودند بقبل رسید و متعلہ
 غنبت مالک الملک قدر اس سال سلطانی رو از افریق و نابود گردانندست
 عمر مروان بقول زمرہ از مورخان پنجہا و نہ سال و بعقدہ فوق شصت و نہ
 سال بود و زارتش بعلقن بعد الطمدین بنی عباس مدائست و حیاتش بصفوان
 الملک و الغزہ للذئبان و علی الاعتماد و الککلاان **کفتار در بیان طہور عبداللہ**
بن سعاد بن عبداللہ بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع ربان
حکوت مروان بن محمد بن مروان الطیار بروایت اکثر اہل خبر در او اخراہ صغر کہ در سلطنت
 شہور **خروج و عیش و مہمانستہ** بود مروان در دمشق با سے
 ہر سند ریات نہادہ خلائق دست بہت بوی دادند و ہم درین سال
 ہویا خلافت در سر عبداللہ بن معاویہ رضی اللہ عنہما پیدا شدہ خروج فرمود
 افضل بن اجمال المؤمن عبداللہ در امام حکومت بر زمین و لہد بکوفہ رفت برف بر دو کم
 ان ولایت عبداللہ بن سعید بن عبدالغزیز انجناب را تعظیم خودہ ہر روز بہرت
 اخراجتس سعید دوم تعیین فرمود و خون برید فورست شدہ ابراہیم
 قائم مقام گشت اسمعیل بن عبداللہ العشری نشانی نرور از زجان ابراہیم در ایالت
 خوست بکوفہ آورد و عبداللہ بن سعید را قدم نماخت پس آمدہ اسمعیل رسید کہ نزوی را
 ظاہر شود لاجرم گشت من سفک دمار ابگردہ میدارم و ان حکومت در گذشتہ تم نگاه
 اسمعیل در کوفہ ساکی گشتہ نزد عبداللہ بن معاویہ برترد و آغاز نہاد درین اثنا خبر از ہم

و ابراهیم و استیلا و مروان بکوفه رسیده عبد الله بن معاویه را محسوس
کردند و بعضی از زو ساقایل را با نعامات و افزه اختصاص داد و طایفه را استنوال
لطف و احسان ساخت و جوش بن روم و عثمان بن حنیف و جعفر بن نافع که
با ایشان جزئی رسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در خمره افتاد داشت
روی گردان شده بکوفه رفتند و اطهار را لفت کرده جمع کثیر با ایشان گرفتند
نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را با استمالت مخالفان مانور ساخته
عاصم بکوفه شناسان و هم یک نام بردگان از صد هزار درم داد و شیعه
ابن عطفه را از جنف عبد الله بن عمر حمل کرده عبد الله بن معاویه را از زندان
بیرون آوردند و با اتفاق اسماعیل بن عبد الله القسری و منصور بن جمهور او را
بجلافت برداشته با ماریعت برداشتند و عبد الله عاصم را از کوفه
اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانیدند و با سپاه خمره متوجه خمره
شده بنی ابی بنی قتل شد بدو قتل انجامید و عبد الله بن معاویه تکیه
بافته بکوفه باز گردید و شیعه زنده باقی نماند و عبد الله از اینجا بدین
شناسان و از مداین لشکر جلوان گرفته شده حلوان و جبال و اصفهان و همدان
در روی مسجود اندام مروان در او ایلام حکومت از دستش بران رفت و در آن
مقام سلیمان بن هشام پیش او آمده امان یافت و مروان از حران متوجه
رصافه گشته از اینجا عازم فرقیه شد و سلیمان را گفت تو در همین مکان
توقف نما تا لشکر ما جمع گردند و هر جا بیصلحت باشد تو در نماز
و سلیمان بموجب فرموده نزدیک ده هزار کس بدو پیوسته و بعضی
از اهل فتنه با سلیمان گفتند که تو از مروان بجلافت گشته او ارتزی
و سلیمان از شنیدن آن سخن معزور شد با طراف و جوانی قاصدان

فرستاد و مردم را بمناجبت خویش خواند و از هر طرف طایفه روی بسید آورده
 عدد سهاش هفتاد هزار رسید و سلیمان در قیصرین رحل یافت انداخته چون
 روان ارکینیت حادثه آگاه گردید متوجه او شد و بین ایشان جنگی سخت
 دست داده امرا اسم بن سلیمان و خالد بن شام المخرومی با قرب سی هزار
 کس از لشکر سلیمان کشته کشیدند لاجرم انزمام یافت اما بار دیگر تجنیده را جمع آورده
 باهروان بیگار کرد و درین کتیرتس هزار کس از اتباع او بقتل رسانده نهم کوفه
 رفت و با ضحاک که ازین بکرین و ابل بود و در آن وقت علم محالفت مروان انرا ساخته
 بران جمله استلادان بیعت نمود و ضحاک مشتی زعر انرا بخلالت خویش در کوفه
 گذاشته با تفاق سلیمان بجای وصل شتافت و در سنه ثمان و عشرين و مائه
 مروان بر بند عروین بمر را با بایات و عاقبتی سر فراز ساخته عینک ضحاک و سلیمان را
 کرد اند و نیزید بکوفه رفت میان او و کشته ضحاک مجاریات واقع شد
 و شنی با بعضی از سرهنگان ضحاک رفاک هلاک افتاده بر بند بر سندان مکنان بیعت
 انگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاک و سلیمان گشت و ضحاک از موصل در جنین آمده
 در نصیبین ان دولتگر خشم و کین هم رساندند و حرسه صعب دست داده بروا
 امام باسنی شش هزار کس از جانبی کشته گشته و لباس حیات ضحاک
 در اخر روز خاک شده در ان شب خوارج با این چیزی بیعت نموده و صباح روز دیگر
 باز حاکم و جلال آغاز کردند و درین روز انار غلبه در طرف لشکر ابن چیزی ظاهر گشته
 مروان نهم یافت و ابن خیر کیمیم او شتافت بر تخت نشست اما چون بمینه سپاه
 مروان پای ثبات استوار داشتند او نیز با سپه هزار کس باز گشته ابن چیزی را
 با بسیاری از مخالفان بکشت و بقیه السیف سلیمان بن عبد العزیز بشکری اما مارک
 برگزیده خندقی برگردید خود کند و مروان در برابر ایشان نزول نموده قریب ده ماه با

ان دو لکڑا تس قنال شتغل بود و در اکثر ان ایام سگت بر جانب مروان مخی افتاد اما
 عاقبت شیبان و سلیمان منزهم سهر زود رفته و از آنجا بکربان و از کربان
 بخون شتافته شیبان دران و بار بقبل آمد و سلیمان بطرف سندر فته
 در ایام خلافت ابوالعباس سفاح زرداوش شتافت و غشت نواز تن یافت عاقبت
 گشته شد و در اتنا واقع مد کوره فی **سبج** و عشرین فمانه فاسته مدبت
 سعید بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف **الزهری** که بیست و روزه میداشت و هفتاد
 یک سال از عمرش گذشته بود و **سیدی الکوفی** که از مشاهیر غمخواران است و وفات
 یافتند و هم درین سال زاهد عالم بقدر **ابو حبیبه مالک بن دینار** که در بلده بصره
 مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ امام نسبی از مولف ابوالعباس بن خلف
 الاندلسی مشغولست که روزی مالک دینار تسمیه بقرآن کلام برورد کار
 استغفار داشت که مردی آمده گفت یا ابا **حبیبه** دعا کن در حق من تصدقه که چهار
 سال است که حاملت و حالایکب و نفق شد بد گرفتاری دارد و مالک دست دعا
 بر او گرفت اللهم هذه المراه ان کان فی بطنها جاره فادلبها غلاما فانک
 مخی مانف و نثت و عندک ام الکتاب و بعد از ساسع ان مرد باز آمد و بر کرد
 او بسری بود چهار سال که زندانها داشت و درین سال **بعنه** شیبان و عشرین صلح
محمد بن ابی النجود الازدی که سکه از قزاق سبعت رودی که بعالم آخرت
 نهاد و او از جمله تلامذه ابو عبد الرحمن السلمی و زر بن حبیش بود و در همین سال
عیبی بن عمر العدوانی السوی البصری که بصیحت عبده بن عباس رضی الله عنهما
 و **بعنه** دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود و یکی در سگت
 فراد بصره انتقام داشت اما بعد از کتب کمال زعاقن نراسان زفته چندگاه
 بقضا بلده مرد استغفار سر نمود و در سن تسع و عشرین و ماه

فاضل از نسیه خالد بن ابی عمران البوسنی که از جمله علمای زمان ما مغرب بود تقضای از وی
 دلگشت و در بنی سال بروایت صحیح ابو نصر **محمد بن ابی کثیر** که یکی از علمای حدیث
 است از عالم اشغال نمود و در ماه مبارک رمضان مین سال خروج ابوسلم هر روز
 بوقوع پیوست و صدرت بسیار او پشت دولت روانانرا فرو شکست گفتار و **پایان**
مبادی احوال و کنیت حصول مال ابوسلم و ذکر گذشته شدن بسیار بی
از او و ایقان بقدر قادر مختار و جبار شقم حاوی فضائل لغسانی و حمزه بن
 حسین اصغمانی و ابوسلم را از آل حمزه بن عماره شمرده و در خبر بیان آورده که
 نسب حمزه بن عماره منتهی مکه مهر زین کنوادی شود و از غریب اشاقات آنکه کورد
 در غزای بسیار استماع پوشیدن جامه سیاه کرد و در غریب جنگ غنیمت
 و ابوسلم نیز درین خروج کسوت سیاه پوشیده در غریب که کار زار بگنجه بشکند
 و طایف از مورخان بر آنند که نسب ابوسلم بوزیر جمهر حکیم میرسد و زوره را عقده آنکه
 ابوسلم از فرزندان سلطنت و سلطنت ار جاریه متولد شده بود طایف عبد الله بن عباس
 رضی الله عنه و عبد الله بن عباس بن ابی صعبت داشته بود بعد از آن اورا ابی حمزه بن
 و سلطنت جون بسند و غیر زین نمود بنا بر آنکه ولدین عبد الملک دعوی کرد که کن اولاد
 عبد الله بن عباس ام و کوانان که زاننده فاضل و من بو اسطی میل فاطمه و لید بر طبق
 مدعی سلطنت حکم فرمود و ازین جهت ابتدا بسیار علی بن عبد الله بن عباس بن محمد
 رسید و بر او استی که روضه الصفا سطر است در وقت ارتفاع رانات اقبال
 بسکنت کن از اولاد سلطنت بن عبد الله بن ابی حمزه منصور در وقت قتل او را با بنی عوی
 موافقه کرد و نام پدر ابوسلم بقول بعضی از مورخان مسلم بود و بدین فرجه عثمان و ابوسلم
 موسوم با اسم و مکنی تا ابواسحق بنی بود و در حمزه اصغمانی در سنه ماه
 بجزیه در اصغمان تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافت و قوی که در نوزده ساله بود

خدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم آثار اقبال در ناصبه احوال او مشاهده نموده گفت
تفسیر نام و کینت خود کنی و ابوسلم نام خویش را بر عبدالمنقن فرسار داده جهت کینت ابوسلم
اختیار فرمود و ابراهیم او را در سنه اربع و عشرين قاعه بامارت شیخ خود فرسار فرستاد
بر آسان از بسا و ابوسلم بدان ملک رفت رسیده با اتفاق سایر داعیان خراسان
مردم را پوشیده و پنهان بخلافت عباسان دعوت می نمود ماطن می نهایت دست
بیعت مدو دادند و در سنه ثمان و عشرين ابراهیم امام صاحب خود که در خراسان
بودند نوشت که من امارت آن ولایت را بر سبیل استقلال ابوسلم داشتم
باید که هیچ کس مرا از حکم و فرمانش نیچند حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست و بعضی از
داعیان از قبول ریاست ابوسلم عار داشتند متوجه مکه مقصد شدند تا منی و همله
در آن قضیه با ابراهیم گفت و شنید نمایند و ابوسلم نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از
وصول خدمت ابراهیم امام بخدیبه زمام سرانجام مهمام دعوت و مخالفان امارت خراسان
در قبضه اقتدار ابوسلم فرسار یافت و ابوسلم با اتفاق فریقان خراسان معاودت
نموده بخدمت جده مزارعت نزد یک دور و تهیه سبب خروج و ظهور استقلال
فرمود و در اوایل سنه سبع و عشرين قاعه ابراهیم ابوسلم را طلب داشت
و او با پنهان و نقیب نهفت نموده چون بقوس رسید مکتوبی از نزد ابراهیم امام وصول
یافت مضمون آنکه از منتهی که این مکتوب بتو رسیده باز گردد و در خراسان با طهارت دعوت
زبان کشده قطعه بن شیب را بدیجان روان گردان و ابوسلم خطبه را باهد با بطرف
مکه فرستاده خود بر دیار گشت و نامه ابراهیم در سلیمان کی شمر نموده
داعیان با طراف بلاد خراسان مستفوق گردانند تا پبعضا ترا از فرمان
ابراهیم امام سازند و چنان معمر گردند که در او اخر نامه رمضان المبارک
سنه سبع و عشرين و ما به خرج نمایند در روضه الصفا سطور است که در آن

او ان ابو مسلم مردم خود را فرستاد تا بهیات استماعی بتلیس بلبک سهاکی که یک کتک
 داشته باشد بنود نامهرگی که مناسب داند شمار خود سازد و آن جماعت کوزه بعد از خرابی
 تغییر لباس کرده سبج کلام مراج ابو مسلم بنفیناد و چون جامه های کسبها پوشیده
 و دستارهای کسبها بسته بجزئیست مبادرت نمودند از آن رنگ بینی
 در دلش افتاده لبکسبها شمار سپاه ساخت و در شب پست و پنجم شهر رمضان که
 موعده خروج بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر با جمیع متابعان از صفی و کبر لبکسبها کتک رنگ
 در بر کرده در حد و درود که لشکر ایشان بود استسار برافروختند و در آن ایام غنی
 کثیر از سراقی انام در ظل اعلام طسفر اعلام ابو مسلم قبیح کشته چون هلال شوال بوجی و
 اجبال بر نیزه نایه کردند و برآمد ابو مسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را فرستاد و با اختلاف
 منعی استی از اذان و قنات با قنات نماز عید و نیز اربط امانت قیام و اقدام
 نماید بعد از آن بر نیزه رفته اسناده خطبه خواند و سلیمان بوجیب فرستاده عمل نموده
 بس از آنکه از نیزه فرستاد ابو مسلم خوان کرم بکسب و در خلائق اطعام داد از نگاه بنصر
 بنسیار که مدافعت خدیج کرمانی در مانده بود نام نوشت و آیات قرآن را در آن
 کتاب درج کرده اورا بیعت عباسیان خواند و چون آن کتوب بنصر بن سیار
 رسید بنصر و بر کسب کشته بعد از ست ماه با همزه ماه غلام خود بر بند را با چند هم را
 سواد بملجر با ابو مسلم نام زد کرد و ابو مسلم مالک بن سیم خراخی را بمقابل بر بند فرستاده
 نایه قنات مطهت گردید و در انشاء ارتقاء غسار بیچاره سپاه مالک عبد الله
 طاسی زخمی بر بند زده اورا اسیر گردانید و نزد ابو مسلم برد و ابو مسلم رعایت
 ان غلام استنعم نموده چون جراحش اندک یافت اجازت داد تا پیش خواب
 خود او رود و بر بند نزد بنصر رفته از آنجا از اعمال و افعال پسندیده ابو مسلم
 مشاهده نمود بود عرض کرد گفت طلمن خیانت که هم ایشان غنقریب ترفع

تمام خواهد یافت و اگر من ملوک تو میبودم مفارقت ابو مسلم اختیار نمی نمودم و از
شکستن امثال این سخنان برتسا نه تمام عواشی بخری بفره راه یافت
و چون خلیج کرمانه در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر برب ابو مسلم
فرستد و در خلال آن احوال شهبه العباس از اطراف و جوات و بارخراسان
با ابو مسلم پیوستند و ابو مسلم بجانب بخری بسیار و خدیج کرمانه نهفت نموده در
میان دو خندق که ایشان در کر و بعسکر خود کنده بودند فرسوداد و آن دو سردار ازین
جرات خائف و ترسان گشته ابو مسلم بکرمانه را بیغام داد که من با تو برین
اتفاق مسلوک میدارم و همت بر دفع نصر می کنم و این معنی موجب از داناتم گشته که مانی
بیغام فرستاد که بلغتار ابو مسلم معزور شود بگده برود که هم بیغامی بی غم با یکدیگر
مصاطب نماییم و کرمانه نیز بر گرفته نصر تنزیدان بگده شتافت و روزی بحسب
ظاهر جهت نشیند میان نه صلح و ضغای هر یک از آن دو سردار با صد سوار در برابر
یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن آن بود که فرصت یافت دشمن را بقتل رسانند و در آن
موقع یکی از نوکران نصر پیش دستی کرده بزخم نیزه کرمانه را بجبهان جاودانی
فرستاد و علی بن خدیج کرمانه در سینه اش و مالیش ابو مسلم اند و روزی چند
در خدمتش بود در و سه کردان شد و بنصرین بسیار پیوست آنگاه سلیمان بن کثیر
بوی بیغام فرستاد که ترا هیچ قیمت نیست که ملازمت شخص منبهاجی که دی روز بدست
بقتل رسانیده و این سخن در مزاج این کرمانه نه مؤثر افتاده با نصر نیاید مخالفت
کرد و قبیل ربه با او عهدستان شده قوم نصر متابعت نظر اختیار نمودند و هر یک
ازین دو سردار کس نزد ابو مسلم فرستاده مدد طلبیدند ابو مسلم جواب
داد که با بغیا مشورت کنیم و هر چه صلاح دانند مقدم رسایم و در خقیه ما شیع
عباسیه مواضع فرسود که جانب این کرمانه را از صیحه کند لاجرم روز دیگر که

مجلس انعقاد یافت سلمان بنی کرب گفت که خدیج کرمانی را بخند بخت
 گشته اند و معاونت برش واجب است و سایر نفعی درین سخن متابعش نموده رسول
 نصری بسیار شرمسار و فاصدان این کرمانی را فسیح و سرور بسیار باگشند
 بعد از آن این کرمانی غریت بر او مضم کرد اینده از ابوسلم نوت دیگر استمداد کرد
 و او جواب داد که هنوز برابر قول تو استمداد نیست و طبعه آنکه یکبار با بنصر بسیار
 محاربه نمایی تا بینیم که حال چه می آید و لبر کرمانی نیز در کشتافه میان او و نصر
 نران قتال گشته مخالفت و این کرمانی نصف شهر اکت تصرف در آورد
 و ابوسلم این خبر شنوده و بالسرک خجسته از ازماخان روان گشته برود در آمد و پیر
 کرمانی با قبیل ریبوی پو گشته فتور موفور باحوال نصر بسیار راه یافت
 لاجرم قصد کرد که بخندیت ابوسلم مباردت نموده شرط متابعت بجای آورد اما آخر الامر
 بنا بر کثوت نوم گزینته برخس رفت و از آنجا بطوس آمد و از طوس بر یک شتافه
 در آن ولایت بجا شد و بنا بر آنکه از ابوسلم خائف بوده روزی نفعه نمانده بساوه
 بودند و در ساوه متفاحی اجل در رسیده نصری بسیار بیدار البوار انتقال نمود و ابوسلم
 بعد از فرار نصر سار در راه رایت اقتدار برافراشته از اصحاب نصر و روانه پیر کرمانی
 یافت بقتل رسانید و روزی چند این کرمانی را در سلک نوکران جای داده بالآخره
 اورا نیز بعالم احرث فرستاد و نمای مالک خراسان ابوسلم را مسلم گشت و پاینده
 ارتقا یافت از فرق فرقدین در گذشت و ابوسلم بصفقت فصاحت و بلاغت موصوف
 بود و بلیغت فارسی و عربی حکم می نمود هرگز مزاج نکردی و بسوخته که بر شانه زده
 روزی زیاده از یکبار طعام نخوردی از حصول کثرت اموال اظهار فرح و انسا طاعتی
 و از پیش آمدن قضایا صعب ملول و متاسف بنودی هرگز رحم بر این نصر گشتی و با یک
 جمیع خصوصان خود را بگشته یاد پیش بریزد یک تمسیر صورت نیستی و مسج حرجی

ساعتی از خوف او ایمن نشسته لقب ابو مسلم صاحب الدعوة و صاحب الدولة
بود و او را مردی بخت آن کوند که خرد و جس در نوا می هر و و س می نمود
و قبل ابو مسلم بفرمان ابو جعفر منصور و واقفی در روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان
سبع و نهلتن و مار دست داد و او مدت بیست سال و دو ماه پانزده
بر سر بر امانت نهاد زمان جوانی در سی و هفت سالگی نهایت انجامید و عدد
مردمی که با یقین بحکم او کشته شدند بعد مقتولان معارک بیستصد هزار رسیدند
و کرمال حال عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر الطیار و پیمان خروج ابی حمزہ
و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد و امصاره علماء اخبار رحمہ اللہ انظار آورده
اند که در شهر کسب و عشرین و مار و لایب فارس و عراق بنام ناصح و ددا
مغان بسوی فارس بن موسی عبداللہ بن معاویہ را سوزگشت و خلق بسیاری از بی
یا تم و غیر ایشان از اصاغرو اعظم در ظل زابت فتح اینست جمع شدند
و عبداللہ در اصطخر فارس رحل قامت انداخته امارت خیال را برادر خود حسن
منوف ساخت و عمال بولایات ارسال گشته در مہر بلده از قلعه از خود حاکمی نصب
فرمود و چون برید بن عمرو بن بیره که از قبل مروان و الی اقرین بود از استتلال
عبد اللہ رضی اللہ عنہ خبر یافت عابری صبارہ و مسین زایدہ را با خود بلانتهما فرمود
که از دو جانب متوجه مقاتله عبداللہ کردند و آن دو سردار بموجب فرموده عمل نمود
بعد از تقارب دقیق سپاه عبداللہ تفرق گشتند و انجذاب بحسب اضطرار فرار برقرار
اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را بر ضار آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم دعوت میکند
بصوب خراسان شنافت و بعد از وصول بلده ہر اہل مالک بن شمر خراسی که در آن زمان
از قبل ابو مسلم و الی آن ولایت بود عبداللہ را برادرش حسن و بر بند نگاه داشته
فاحدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن ایشان آگاہی داد و ابو مسلم حکم کرد که

مالک عبدالله را بقبول ساند و برادرش را مطلق العنان کرد اند نقلت که قبل از معاودت
 قاصد روی مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است
 بخلاف معاویه و یزید چیت که پدرت را این نام نهاده اند عبدالله رضی الله عنه خواب
 داد که روزی چنین مجلس معاویه بن اسفند سقیان بود که با و جن را و زنده کشنده
 می کش ترا بسیرا کانت فرمود و معاویه از حدین التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پیرا
 موسوم باسم من کردان بنا بران پدرم معاویه می شد مالک بن شیم گفت ز رانند که بر شوت
 گرفتند و نام رشتی حاصل کردید القصة چون فرمان ابوسلم مالک رسید فرمود
 تا مغربی بر دمان عبدالله رضی الله عنه نهاده نفسش را منقطع ساختند درین انجمن
 معوج بر نشت و هزار سادات اشتهار دارد و هم درین سال ابو حمزه و عبدالله بن
 که ملقب بطالب الحق بودی از آنکه کسی بشنا از حال و شمار ابوسلم اخبار نماید درین دستار
 مایه سیاه بر سر بسته و جامه های سیاه پوشیده الوید سود را از او خند و فغان گفت
 روان حمار طاهر ساختند و بده ضغارا تحت تصرف در آورده طالب الحق اینجا نوقی نمود و ابو
 حمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج پلکان گاه جمعی سیاه پوش در حرم رخساره حاجیان و مقیمان
 ان منزل بترک لغایت متوجه شدند و برسدند که شما در کسانند جواب دادند که با جمالیان
 نبی است و دشمنان مروانم و عبدا الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که دران زمان از
 قبل مروان حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس را میزدول داشته بعد از انقضای امام
 حج عبدا الواحد بدینست که گفت و ابو حمزه مکه در آمدن عبدا الواحد در بئر لنگری
 از اطراف و جوانب فسر امم آورده متوجه حرم گشت و ابو حمزه بر جرارت
 او اطلاع یافت از آنکه بیرون خرامید و در منزل قدیقت لی شد رویه
 نموده از لشکر عبدا الواحد سزفت صدر و بقبول رسید و او کتبه بدینست رفت و اینجا
 نیز بحال توقف یافت بشام شتافت و ابو حمزه در همین راه در خیرت خود آورده

مدت سه ماه تمهید بساط بیضت و احسان مردم را شادمان ساخت
 و چون عید الفتح نزدیک نزد مروان رسید و کیفیت حادثه را معروض کرده
 مروان بن عبد الملک بن محمد بن عبد الملک را با چهار هزار کس اجابت
 دفعه خوارج بجانب حجاز را سال داشت و ابو حمزه از مدینه باستقبال
 آن سپاه روان شده در وادی القری تلافی فکری استخفاف
 افتاد و ابو حمزه با اکثر متابعان خرم تیغ شامیان از بای در آمده مدتی
 بدینه گرفتند و مدتی آن خون ایشان را بر خاک و مملکت ریختند و آن عطلت
 بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب مین شناخته میان او و طالب الطین نیز
 محاربه واقع گشت و بار دیگر بغایت و اهب العطیه ابن عطیه نظر یافته طالب
 الطین بقتل آمد و ابن عطیه سرش را شام فرستاده روزی چند در صف اول آفات
 برافراخت و چون موسم حج نزدیک رسید باد و از ده نفر و چهل هزار دینار جهت
 امارت حجاز بنا بر سرش نهاده مروان متوجه مکه شد و در اثناء راه طایفه از بنی مراد
 بدیشان رسیده ممر گرفتند که نهادند و هر چند ابن عطیه گفت که من بکم مروان
 امیر جابعم و بکم مبارک میروم و اینک مشغول امارت بدست دارم بجای نمی رسد و او را
 با تمانی ملازمان بقتل رسانیدند در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که مدتی
 ابو حمزه و طالب الطین آن بود که عباد مجذوب از تکلیب زنا و سرقه کافر می شوند و هر که زانی
 و سارق را کافر نمایند اند او نیز در مملکت کفار و نظام دارد و العلم عند الله تعالی
کفتار در بیان لشکر کشیدن قحطیه بن شیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان
باو و خروج و عقب در سه تلمی و ماه قحطیه بن شیب که مروان حمار را و راهبط
 حق گفتن از نزد ابراهیم امام خراسان رفته علمی زد ابو یسلم
 و ابو سلمه امارت جیوش را ب قحطیه از زان تان داشته او را

باجود بلا کشته و امرا شجاعت اثما مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهک بن سحر مالک
 غزنی مامور گردانید و خطبه اب جهم لکری از کشته شدت بفرست و ولایت طوس را از تصرف
 اتباع نصری سیاه برون آورد و آنکجا به بویب جرجان حرکت نموده حاکم آن داریک موسی بن ابان
 بن خنظل بود باجود نامعه و معاتکه او اقدام فرمود و در ذی الحجه مذکور شکست جرجانیان
 افتاده بنانه بازب ده هزار سوار کشته شد و خطبه جرجان در آمده سی هزار کس دیگر را از روی
 بقتل رسانید بعد از آن مجانب عراق عجم توجه کرد و داد بن برید بن عمر و قلیبه و عمار بن ضیاره
 در آن زمان از قبل برید بن عمرو در کرمان بودند با سپاه فراوان متوجه خطبه گشته و
 در سه اجدی و تمیث و مایه بنوا اصفهان خراسان و شامیان بهم رسیده حرب صعب
 اتفاق افتاد و عمار بن صباره بقتل آمده داد بن برید بطریق فرار کردند و خطبه غنیمت بنی سبأ
 گرفته مدت بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخت بعد از آن بنها و تدریقه
 آن خطبه نیز سحر ساخت و طغی را با عالم بقا گشته استاده روی بعراق عجم آورد
 اماد او دین برید چون ملاقات پدر خود فایز کردید و کینت استیلا خطبه امر و رضی گردانید
 برید سپاه عراقی را فرا هم آورده و از روان مدد طلبیده موضع جلولا را بعهده گشت
 و چون خطبه در خانقاهی را بت استیلا برافراخت و هم برضی بن بیره راه یافته بطرف
 کوفه شتافت و خطبه او را تعاقب نموده نماز شامی بکنار قرأت رسید
 و بعضی از لشکریان از اب کشته با فوجی از سپاه برید که در آن طرف بود
 بودند آغاز کار زار نمودند و خطبه نیز بسبب در اب رانده نگاه پاسی
 سوارش در لای فرو رفت و کشته شد و کشته شد بگرداب فنا افتاد و سپاه
 خراسان بی از آنکه برین حال اطلاع یابند مانند باد بر آب عبور
 کردند و لشکر این بیره روی بوار کس انضمام آوردند آنکجا امر
 و لشکریان هر چند خطبه احبستند بافتند در آن اثنا کسبش مازنی و بلام برید

شده مردم دانسته قطعه را جایش آمده و حسن قبطی بعیت کرده متوجه کوفه گشته
و این عیبه کتاب مقاومت بناورده بواسطه گرفت و حسن نامی هزار در دینج در
حرم اطراف سینه اش و تلبین و ماه بکوفه در آمد با ابوسلم جعفر بن سلیمان الطلالی
رو را و زوال مستند خوانده ملاقات نمود و حسن ابوسلم را تعظیم بسیار کرده
ملکوتی از ابوسلم بوی رسانید و ابوسلمه خلافتی را در مسجد جامع شمع
ساخته نامه ابوسلم را که بوی نوشته بود و از و س بوزیرالجمعه بفرستاده
بر مردم خواند و عمل باطراف و لایات فرستاد **ذکر وفات بعضی**
از اعظم ابام و بنبر شهادت ابراهیم امام بروایت جمعی کبر از علمای ائمه
در سینه تلبین و ماه لایات جنات **محمد بن المنکدر** با خبر رسیده وفات
یافت و محمد در سلک اکابر زمار و افاضل تابعین منتظم بود و در همین سال
یزید بن رومان المدنی که یکی از شیوخ نافع است در علم فرائض
از عالم انتقال نمود و بروایت حمد الله ستوفی مالک دینار که سابقا ذکر او گذشت
درین سال وفات یافت و در سینه احدی و تلبین و ماه ابوب سحنیانی که از
جمله اکابر اهل انیس بود بعالم عقوبت شرافت و درین سال **اصل بن عطاء**
المعمری که در علم کلام و اصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد
و او الفیج بود جناب اصل کجرف را تکلم نمی توانست نمود و عوض راغبی میگفت
در تاریخ امام یحیی از کتاب انساب که مؤلف معانیست حرولت که در وقت سی که
و اصل بن عطا بعیت حسینی بریقت اختلاف در میان امت پیدا شده
خواجه گفته که مرکب کبار کاوست و حمانی بران رفتند که مؤمنان با کتاب
کبار کاوستند اما فاسق میگردد و اصل انکار این دو مذنب نموده گفت فاسق این امت
نه مؤمن است و نه فاسق و حسن اورا بجلس خود برد و دستاشه ابن عطا

با اتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت حسن اقرامال گردید بنا برین ایسا زمانا اتباع معتز را کشتند و هم
 درین سال مام بن یسبه برادر و بیب فوت شد و در سنه ۱۰۰ و یکصد و شصت و هفت و ماه و هفت
 عبید ابن طاووس الباهلی فی النخوی بوقوع پوست و جمال اصل عبید الله تعلم و تقوی
 و مهارت در فن عربیت را کسب نمود و درین سال حافظ ابو عثمان منصور بن المعتمر
السلیم الکوفی که بصنعت زهد و عمارت انتصاب یافت از عالم انتقال
 نمود گویند که سبک از حکام زمان او را بر چند بقضاء کوفه اگر اه کرد زیاده از
 دو ماه ان منصب را قبول نفرمود و موسم درین سال در مدینه
 استحقاق **عبد الله بن ابی طلحه الانصاری** الفقیه و فاضل و در میان سال
 یونس بن یسبه که از جمله اکابر اصحاب فضیلت و زما و نسب بعالم عقیبی شتافت
 و بوقت اعمی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل
 همین سال و آخر سال گذشته ابراهیم الامام و عبید بن عمر بن عبد المطلب و عباس
 بن ولید بن عبد الملک بن مروان که در حران بزندان مروان حمار جوس بودند از عالم
 ناپایدار بدارالقرار انتقال نمودند و سبب جوس و کیفیت شهادت ابراهیم نام جهان بود که
 چون بفریب سپار از ضرب تیغ ابوسلم فرار نموده بری رسید عرصه داشت
 مشتمل بر قوت دولت ابوسلم علی کرده نزد مروان حمار فرستاد و مروان بنو آن
 سطله کتابت نفرایغ نسنده بود که یکی از قاصدان ابوسلم را که مکتوبی بنام ابراهیم
 مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند و مروان نام ابوسلم را که استعمال داشت بر شیخ
 مالک خراسان و فرزند سباز خوانده قاصد را گفت ابوسلم چه چیز بتو داده که این
 کتابت ابراهیم رسانی و آن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بنویسمم اگر
 این نوشته را بنزد ابراهیم بری و جواب کستاندیش من او رسانی و قاصد این
 خدمت را قبول کرده نام را ابراهیم رسانید و جواب گرفته نزد مروان آورد

انگاه مروان آن شخص را نگاه داشته گمانی بولیدن معاویه بن عبد الملک که او قبل
او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعہ بوالی بلغا بوسید کہ اگر چشم را کہ در قریه
حمیر ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستاد و ولد بوجوب فرموده
عمل نموده چون ابراهیم مجلس مروان رسید مروان او را مخاطبت عینف
رنجانده و او نیز جوابهای درشت گفته بزبان او رد کرد پس از قضیة ابو مسلم و قوف
ندارم و میان من و او سبج مراد نیست و مروان رسول بوسلم فراموشه ابراهیم را اظهار
کرده خدمتش لازم شد و مروان او را نزدان فرستاده در خانہ کہ عید الله بن عمر
عبد الخزیر و عباس بن ولید بن عبد الملک معید بودند بنویس کرد ایند و بعد آنچه
روزی جمعی فرستاد تا آن کس اهل اک ساختند گویند سر او اسم را در زبان پر
نوره نگاه داشته تا نفسی انقطاع یابد و بالتی بر دمان عبدالله و عباس نموده بران
بالاشته تارت سفر آخرت بر بسته ذکر انجام روزگار **بنی مروان و انتقال**
دولت و قبائل عباسی را در میان اخبار معتقدین این حکایت را چنین گفته اند کہ چون
کسان مروان در حمیر ابراهیم امام را بفرستد ابراهیم برادر خود عبدالله بن محمد
بن علی بن عبدالله بن عباس را کہ لقب بسقاج بود و او عهد کرد ایند و عبدالله با اتفاق
برادر دیگر خویش ابو جعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشید و بنهان
از حمیر بکوفه مستانف و ابوسلمه خلال نجات را در گوشه زندہ کیفیت آمدن ایشان را
با اجراء خراسان در میان نهاد زیرا کہ داعیه داشت یکی از اولاد امجاد ابر
المومنین علی را علی السلام و تحسب بر مسند خلافت نماندند علی هدایت در آن اوقات
بمکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده نزد بزرگوار غریب
سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد
الصنادق و دوم عبدالله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی رضی الله تعالی عنہم جمعین

سید عمر بن علی الحسن علیه السلام و فاضل کف غنث بلا زرت امام جعفر سلام علیه
 سبادت مانی و اکثر سؤل ابر ابول مسد مایدان دو نامه دیگر باره کنی و الا لکنوب
 عبدالله حسن السلیم نامه و اگر عبدالله نیز این ملت را اجابت نماید نامه
 عمر بن علی را بوی رسان و فاضل برین موجب عمل نمودم امام تمام جعفر الصادق علیه
 الرحمة چون میدانست که بحسب تقدیر آن مهم تشریح نیت نامه ابوسله را قبل
 از آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن و عمر بن علی نیز درین باب
 ما انصرفت مشورت نموده بقول ان سؤل اقبال نمودند طرفه آنکه قبل از بازگشت
 فاضل ابوسله از مدینه که سکن آن شهر عالمقدار بود از ایزد خراسان می
 بمنزل عباسان بردند و غرض ابوسله را از احتیاط ایشان معلوم نموده باطله
 سفاح بیعت کردند و ابوسله نیز بحسب ضرورت بقدم متابعت ایشان آمده سفاح را از
 گوته از نو اسپرون آورد و بدار الاماره برود روز جمعه از جمعات سبع الاول و اربع
 یا جمادى الاخرى سینه امی و ملکبای و سفاح بحسب مهر خنایم را بسجده صلیح شناسفت
 و بر نیزه را بدی خلاف نیمی همه استاده خطبه خواند و بعد از امانت نماز جمع کردت
 دیگر بر نیزه صعود نموده خطبه صلیح آغاز کرد و چون در آن روز جمعیتی داشت بر بالای
 پیشرفت و عش داد و علی از وی یک درجه بایان بر استاده خطبه را تمام
 کرد و گفت ای مردمان ندانند که بعد از فوت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ
 خلیفه یابی برین مبنی نمانده بگرا المومنین علیه السلام و این امام که بر نیزه نشسته
 است و بر شما پوشیده نماید که این امر بما متعلقست و از میان ما بیرون نرود تا
 وقتی که حضرت عیسی صلوٰة الله علیه از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح از نیزه فرو
 بداران ماده رفت و ابو جعفر تا نماز دیگر در سجده توقف کرد و از مردم
 بنام خدا برین استند و روز دیگر که خبر و حا و رقضای سپهر انصحر از ضرب اعلام ضیاع

ساخت سفاح موضع حمام اعین را بکسر کرد انده غم خویش عسده الله علی اربک روان
حمام نازد کرد و عسده الله بسیار طفر سبیه متوجه مروان گشته او نیز از حرمان
در حرکت آمد و در منزل زاب بکنار راهی غلامی فرستاد دست داده
باید حمل ابطال رجال التمس فیما استفعال یافت و مروان خاکسار فرسار
برقرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در آن آب غریب بجزنا گشتند و بعضی
از مورخان گفته اند که سبب فرار مروان از آن معرکه آن بود که در اثناء کار و فرجه است
اراقه بول در کوزه فشرود آمد و در آن جلیب او رهمده در میان صفوف بدیدند
و سپاهیان است اخالی دیده تصور نمودند که مروان گشته لاجرم ترک نشن کرده
روی بواد کس که بر او زدند و بعضی نظر فاقست بروان کفشند زمین الله وله بوله
الفصل مروان حمام بعد از فرار مانند سنگ پاسوخته در اطراف بلاد شام سرگردان
شده مدبر شهر می که رفت او راه ندادند لاجرم وداع ملک و مال نموده بطرف مصر گشت
و عسده الله علی که در آن انقاب می بود چون بدش رسید و بدین معاویه بن عبد الملك
در شهر تقصیر شد و عسده الله شرایط مجاهره بجای آورده آن بنده را گرفت و ولید را با جمعی
بنی امیه بقتل رسانده از آنجا بقتن و از قنبرین بقتل طیف رفت و در آن حدو
فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان ساز
و عسده الله بوجوب فرموده عمل نموده صالح با ابو عون و عاتر بن اسمعیل نجف مروان
شناخت و در حدو دمصر در منزلی که از اذات السکاتل میگفتند مروان پندیده
در شش تا یک قصد کشتن کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده بود
در اثناء جنگ نیزه بر تنها گشت خود در جانبچه از پای افتاد و یکی از نوکران
ابو عون سرش از تن جدا کرده صالح بر او شخصی با شارس صالح
آن بعد از جنبانده زبان از دهان مروان بیرون افتاد و کوبه انوار بود

صاحب کفایت ای ایران از عجایب روزگار عجزت کرده و پیرا دولت چند روزه اعتماد
 انگاه صاحب سر مروانرا پیش سفاح فرستاد و سفاح سر سجده نهاده مرا سر سپاس
 بتقدیم رسانید و چون مروان کشته شد دو پسرش عبدالله و عبیدالله هم کجاست که کینه و
 ابی بقتل رسیده عبدالله نجات یافت و مردم صاحب عیاشی زنان و دختران مروانرا
 اسیر گرفت صاحب انجاعت را بجزآن ارسال داشت و بعد ازین واقعه اعیان بنی عبال
 در بلاد اسلام بمبینه اساس حکومت برداخته اند ام مانی حیات بنی امیه
 رایش نهاد و همت ساخته از ابجد عبدالله بن علی در دمشق در یک مجلس فرمود
 تا اعضا و مفاد نفر از آن قوم را بضر بچوب در هم کسند و کلیها بر زریران
 خون گرفتگان کشته بران بالا نشند و شیطان کشید و ایضا عبدالله فرمود
 که قبور غالی ملوک بنی امیه را سوی قبر عمر بن عبدالعزیز رحمة الله علیه بشکافند در کوه
 مقداری خاک یافتند و در کوریزید قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبدالله ملک مروان
 بنظر چندگان درآمد و چون اعضا و شمشیر بن عبدالله ملک هوز از هم نجات بود او را
 از قبر بیرون کشیده تا زنا نه بسیار زدند بس برداد کردند و بالا خیره ان حشره
 خبیثه را بسوختند و در بصره سیلمان بن علی بن عبدالله بن عیاش فرماد در اد
 باعظما بنی امیه را کردن زده اجساد ایشانرا در میان راه انداختند تا کلابان
 دیار دمان بگوشت و پوست ایشان ملوث ساخته و برین قیاس کجایی بن علی بن
 عبدالله بن عیاش در وصل بسیاری از حجاب مروان را بنزدان خاموشان
 فرستاد محمد بن عبدالله ملک بن مروان و عمر بن زید بن عبدالله ملک و عبدالله الواحد بن
 سیلمان بن عبدالله ملک و ابو عبیده بن سیلمان بن عبدالله ملک از جمله مردمی بودند که در این وقت
 بقتل رسیدند و کس از بنی امیه درین واقعه کشته شد مادام حیوة در زوایا ناکامی و آنچه
 بسپرد مگر عبدالله الرحمن بن هشام بن عبدالله ملک که بجانب اندلس کفر نیت بر وایت محمد الله متو

در تسبیح و تلکین و مایه بر بعضی از حد و در آن ولایت استیلا یافت و قریب سی صد سال
سلطنت در خانه اش ماند و بر غیر نیز مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان
نماند که در باب مجاریات مرواتیان با جغاسیان و کیفیت فرار مروان حمار و کشته
شدن او در میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است و چون ایراد مجموع روایات
شبهه جامع این حکایات نیست بر تحریر یک روایت که بصحت اقرب بود اختصاً
نمود و در بیان را بصوب جزو سیم از مجلد ثانی که منتهی است از وقایع زمان
ایالت و جغاسیان الغطاف داد **شوی** جزو دوم صورت اتمام یافت ،
پرتو توفیق جوهر خاله تانفت ، کشت دلم را خبان کرهنر ، باز کشید در کج کج کج
جزو دیگر از کج پر کشد ، زیور گوش خود از در کند ، تا شود این تازه رقم نامیاب ،
در نظر سرور عیال بنیاب ، آصف جم قدر سیماں حشم ، مرجع اشراف کب را اعم ،
جامع اوصاف حبیب اللہی ، لطف و کرم کشته باونتهی ، کلشن خان خرم از احسان آرد ،
بیل دل ریزه خواناوست ، مظهر الطاف المحی دلش ، زاب کرم کشته رشته دلش ،
شرح کالشن جو بودی کران ، آمدہ عاجز پیمان شبان ، کلک سخن کوی بلاغت آرد ،
برزو عایش کند هیچ کار ، تا سخن از خاله پذیرد سواد ، آمد دغام نماید مداد ،
باؤسای بد عایش قلم ، منقح از مدح و نیایش قلم ،
تا با بد نامه ، اهل حسرت ،
با دز نام و لغزش نامور ،

جزو سیم از مجلد دوم در تمهید اساس بیان وقایع زمان نبی عباس اصناف محمد و سپاک
بی قیاس ملک الملکی را که رفعت سر پرده عظمتش برتر از ساخت موفوره المس الف
کون و میکان است و سهلت بساط سیطه فکلتش بیرون از فضای وسعت تامنی زمین
و زمان **نظم** نباشد غیر او کسر استلم ، کمال با پادشاهی در دو عالم ،

تعالی سلطانه و تقدس و تعظیم و توالی احسانه علی طریق الاصل و الاسم و اجناس درود
 و صلوة کمرت اساس عظیم الشانی را که پوشیدن لباس خلائقش افتخار اسباب
 کلام است و نوشیدن کانس اطبا کمنش موجب استظهار صنادید خواندین نافه فرمان
بیت مباحی از قد و شنس لادم . . . تعالی الله زهی شاه مکررم . . . **نشر**
 صلوات علیہ و آله و سلم علی وجه الکامل و الاتم . **ابا بعد** هوشمند سخن شناس
مصرع بی شبهه و القیاس داند که تورخان فضیلت اقباس از اولاد عباس میخواست
 کسر اختلافت نم برده اند و آیم جهانمانی ایشانرا با نصد و بیست و سه سال و کسری
 شمرده اند و نخستین خلفای عباسی سفاح بود و آخرین ایشان مستعصم اسال الله تعالی
 ان یعمی فی ذکر اخبارهم من الذلل و الاثم **ذکر اول خلفا بنی عباس کسب سفاح**
مشهورست بی بی الناس نام سفاح عبدالله است و کنیتش ابو العباس و چون بعد از
 خونریزشن بسیار خلافت بدور رسید سفاح ملقب گردید و هو این محمد بن علی بن عبدالله
 بن عباس و سفاح صورت خوب و سیرت مرخوب داشت و در ایام ابالت انبار را
 دارالملک ساخته رایت عدالت برافراشت و بیعت او بقول حمد الله مستوفی در روز
 جمعه سیزدهم ربیع الاول سمرانی و ثلثین و مایه بوقوع پوست و سعودی گوید سفاح
 در شب جمعه چهاردهم ربیع الاخر سنه مذکوره بخلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خراسان
 اعتقاد دارند که آن صورت در تصف مجاری الاخری از سال اتفاق افتاد اما وقتش
 بی خلاف در سیزدهم ذی الحجه سنه ثلثین و مایه دست داد اوقات عیاش
 بی خلاف بروایتی مجمل دو سال بود و زمان سلطنتش بقول او چهار سال و هشت
 ماه وزارت سفاح در اوایل حال تعلق با بوسله خلال میداشت و چون ابو سلمه
 کشته شد خالد بن جعفر بر کبی بدن امر او اشتغال نمود گفتار در میان **ششم**
 از وقایع زمان خلافت ابو العباس سفاح و بیسان ذکر وفات زمره

از اصحاب علم و صلاح رحمة الله چون زمام مهمم فرق انهم بقبضه اقتدار در آمد
 کجا بنیض ضبط بلاد و امصار را تمام نموده بردار مصر و شام عم خود عبد الله بن علی را
 حاکم ساخت و تخم دیگر کش داد و بن علی در حرمین شریفین رأیت ابالت برافرا
 و برادر سفاح ابو جعفر منصور بفتح واسط و حرب یزید بن عمرو بن هبیره مأمور گشته
 با تفاق حسن بن قحطبه بدو بجانب شتافت و یزید ان بلده را مضبوط کرده و ابو جعفر
 شرایط قلعه کبری بجای آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت و چون نزدیک
 مروان نزدیکان هبیره انجا آمد از ابو جعفر امان طلبیده از تضیق حصار بیرون خسر امید
 و ابو جعفر او را یا بعضی دیگر از سر مکان بنی مروان چند روزی ملازم خود ساخت
 اما بالاخر هبیره با شارت سفاح قیصر حیات اکثر ایشانرا از بنیاد برانداخت بلکه
 بغیر از عبد الرحمن بن بشر عجمی و معز بن زاید هبیره هیچ کس از ان طایفه نجات نیافت
 و یزید بن عمرو بن هبیره در سن جهل و پستی ساکله عنان غریمت بجانب عالم آخرت
 یافت در تاریخ امم یاغی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت و کوشش
 بود در اکل و شرب اطعمه و آشربه افراط تامی نمود و در سال اول از فطانت
سفاح بروایت بعضی از اهل دین و نجاح **ابو جعفر یزید بن القعقاع القاری**
 فوت شد و او غلام عبد الله بن عباس بن ابی سعید الخدرومی بود و علم قرابت
 از عبد الله بن عباس رضی الله عنه و بعضی دیگر از صحابه اخذ نمود و در شریفین
 و یانیه و زبیر آل محمد ابوسلمه خلیل بغرب تیغ آل عباس را با سجدات حاکت زده
 از عالم انتقال کرد و تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح بر سنده خلافت تمکن گشت
 بنا بر میلان خاطر ابوسلمه بجانب عسرت ظاهره بتویه و بعلوئی که در سوتش افکنده
 بود و پنجا است که او را بکشند اما لی مشورت ابوسلمه این حرکت استکمالی
 داشت بنا علیه **ابو جعفر منصور** را جهت استخاره زبیر آل محمد و اخذ

نزد ابوسلمه فرستاد و ابو جعفر چون یکدوم در رسید ابوسلمه شرط استفسال بجای
 آورده **گفتند** و ابو جعفر روزی چند بجای سیر برده در خلوتی سبب آمدن خود را
 بسبح ابوسلمه رسانید و برین پنج جواب یافت که سن ابوسلمه در سلطنت علایمان هر
 المومنین انتظام داریم هر گاه با ما از حد بیرون نینم قتل واجب می شود و ابو جعفر مقتضای
 بگوید باز گشته رسیدن همان بود و کشتن ابوسلمه همان و بعضی گویند که سفاح
 پیش از آنرا جمع ابو جعفر کار اورا ساخته بود و در تاریخ امام فقی مسطورست که ابوسلمه
 برادر الصبی را بوقان فرستاد تا تحت مستی ابوسلمه را با دقت داد و در آن
 او ان که ابو جعفر در آنجا بود ابوسلمه نهانه بر سلیمان کنیز گرفته در حضور منصور
 اورا بقتل رسانید و این حرکت سبب از خاطر ابو جعفر گردید و در بیان **داود بن علی بن عبد الله**
 ابن عباس که والی حجاز بود از عالم حجاز انتقال نمود و سفاح منصب اورا خال خود
 زیاد بن عیبه الله تقوی فسر نمود و در سنه اربع و ثمان و مائیه و مائیه و مائیه از کوفه
 ما بناز نقل کرده در تبصره مدینه مائیه بر اسم امام مجاز آورد و در سنه خمس و مائیه
 زیاد بن صالح در ماوراءالنهر با ابوسلمه باغی شد و ابوسلمه لشکر بدانجا فرستاد
 بخار و پنهانی کجاست و در میان ازیم و جان زیاد زیاد سر گرفته ترش نزد ابوسلمه
 و درین سال **عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حرم الانصاری المدنی** که شیخ مالک
 بود و از انس روایت دانست و وفات یافت و هم درین سال صاحب مقامت **را بعهده**
اسمعیل العدی بقول بعضی از مورخان از جهان فانی بعالم جاودا نفع افعال نمود
 و رابعه علیها الرحمه بوفور زهد و عبادت و ظهور گرفت و خورانی عادت
 مشهور بود و در سنه و ثمان و مائیه و مائیه و مائیه بن عبد الرحمن بن السلی الکوفی در سلطنت
 اهل حدیث انتظام دارد در نزد و سه سالگی فوت شد و در زمین سال **ربیع بن اونی**
عبد الرحمن القصبی که از انس و سعید بن مسیب صحاح حدیث نموده بود و مالک از و

روایت دارد و وفات یافت و هم در سال زید بن اسلم العدوی که نفاست
 و دانش از امثال و اقربان امتنا داشت بنامه که در مدینه جمل فقیه و حلقه
 درس او جمع می شد ند باجل طبعی در گذشت محمد بن اسمعیل بخاری گوید که زید بن اسلم
 بصحبت شریف امام زین العابدین سلام الله علیه و سلم آمد شد می نمود و از اشقرت
 استغاره می فرمود و در بعضی سال **عطاء بن السائب الکوفی الشقیق** که از استادان
 او می رضی الله عنه صحابی روایت داشت فوت شد در تاریخ امام فخری مسطور است
 که قال محمد بن جنبل سو رجل صالح کان یختم کل بینه **ذکر زین ابوسلم بطواف بیت**
الرام و فضل کردن ابوالعباس از جهان گشت در تمام در سه سو گشت و ثلثین و مانه مانه
 ابوسلم بنرم که در حج ایسلام و طواف رکن و مقام از دارخراسان
 متوجه ممالک عرب گشت و شش بدرگاه خلافت پناه شناخته تا تناف
 الطاف سفاح اخفصالی بیت و دران امام هر چند ابوجعفر صفور برادر خود را
 برقیل ابوسلم غریض کرد سفاح سخن او را السبع رضاجای بداد اما خلاف رای
 ابوسلم ابوجعفر را امر جلیج کرد آمد و ما ابوسلم گفت که برادرم سابقا التماس امارت محتاج
 کرده بود و الا این منصب ادری سال بنومفوت می ساختم و این یعنی برخلاف ابوسلم که آن
 آمده نمود باران بر زبان او رده که ایشان خود میست در حوار خانه که بعد از بابسی که
 اسپال امارت فافزین تعلق کوفی القصة چون موته حج نزدیک شد ابوجعفر و ابو
 مسلم متوجه حرم گشته دران سفرد و بیت قطار شستر مطبخ صریح خانه ابولمرا می کنند
 و او یک منزل بر بنصور سبقت گرفته ند از نمود که حج آورده ز فافله طعام بنزد او جمع
 مراهان روزی دو نوبت بر سر خوان ما آمده چیزی خوردند و در دم بر نوبت عمل نموده
 دعوت مستوفی می نیند نفعت که دران او ان روزی ابوسلم دید که شخصی نظمی شتعال
 دارد و بسیار سخن حکم کرده ان شخص گفت چهار سه دادم و جنت او اش

پرهنی پنم و ابو مسلم دست از آن کس باز داشته فرمود تا بعد از آن
 برای مردم برض تشریح زوره نرند و چون ابو مسلم مکه رسیده از آنجا سگ حج با
 برداشت بعضی از مسافران و جمله مجاوران حرم را الباس کرد و آن
 مقدار خبر و احسان در آن مغواز ابو مسلم صادرند که مردم او را امر حقیقی و ابو
 جعفر را امر بخاری گفتند و در وقت راجعت ابو جعفر بر ابو مسلم شن گرفت
 پس از آنکه منزل ذات عق رسید شنید که عن قایض را در شن
 سفاح از حرکت باز اسمازه و انفعالش بعالم عقیق دست داده و کیفیت
 وفات سفاح چنان بود که روزی روی خود را در این سه دهد و گفت
 اللهم انی لا اقول كما قال سليمان بن عبد الملك ان الملك انساب ولكنی اقول
 اللقم عمر فی طول طاعتک فمتنا بالغانه و هنوز این دعا فایز نگشته بود که
 او از غلامی شنید که با دیگری مکتب نمده میان ما و خود ماه و پنج روز مانده است
 و این سخن نظرموده مکه حبیبی الله سر زمان راند و بعد از روی چند بنا کرد برافرد و چون
 از حدیث فلاح است و پنج روز گذشت در سیر دم ذی الله خیمه کوره دست قضا
 روز نامه جاستس در نوشت و چون ابو جعفر بدین حادثه اطلاع یافت در میان
 موضع توقف کرد تا ابو مسلم بویا پوست صورت واقعه ابا و در میان نهاده
 گفت صلاح در آنست که تو بر سید تجمل با بنا شناسی و در ضبط مملکت
 و استماله سپاهی و رعیت سعی نمایی و ابو مسلم بوجوب فرموده
 بر جراح استعمال در حرکت آمد و باده سوار جرابانبار رسیده دید که ماه
 عیسیانی کوسنی بن علی بن سید الله بن عباس در دم بخلافت
 خوشش دعوت بنماید و ابو مسلم خلاق را از سعیت عیسی مانع
 آمد و دیگر کس ملتفت بحال عیسی نشد و منصور نیز متعاقب تهر زول نموده

عسی نخندت شناخت و بر اسم اعتماد بجای آورده ابو جعفر
از وعظ کرد و روایت حمد الله ستوفی چون ابو مسلم بانبار رسید داعمه
فرمود که عسی را بخوانت بر دارد و عسی از قبولی آن ارشاد منع نمود
و العلم عند الله المعبود **در ابو جعفر منصور** **ع** او نیز مانند برادر خود عبدالله
نام داشت و منصور لقب اوست و منصور اسب مبارک در بخت و کشت
بود و انقی میگفتند و ابو جعفر و انقی در او اهل **س** بیخ و کمان و ماه مان
بر ستم خلافت نشست و خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس
و راوید و سبنا انقی برست و انهدام اساس جاث ابو مسلم و ظهور
و محمد و ابراهیم انباء عبدالله بن حسن بن علی در طایفه علم السلام
و بناء دار السلام بعد از امام ابان که منصور بوقوع پیوست و منصور اول
شخصی است از عیال ان که نسبت بسادات در مقام معا و است
آمد و قبل از وی بوکسته ان عباس با اولاد امیر المومنین علی رضوان الله
علیها طریق نبوت و اخلاص سلوک صد گشتند و اول خلیفه که بنیمازا نمود
نزدیک گردانده بقول ارباب ستم عمل نمود ابو جعفر بود در امام دولت
او کتبت فرمود ان از زمان سرمانی و فارس بکفت عربی نقل کردند
و کتاب مطلی و کلبه و دمنه از جمله است و محمد بن اسحق کتبت سر و منجاری
در زمان منصور تالیف فرمود و پیش از ان این رسم نبود و منصور نخستین
خلیفه است که بخدم و مولی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظام عرب
با بر حسب دوکی در نقصان نهاد و فاضل جعفر در منزل بر بمون تاریخ هشتم
ذی الحجه ثمان و خمسی و ماه وقوع یافت اوقات حیاتی شصت و سه سال
بود و زمان خلافتش نزدیک هشت و دو سال فالد بر یکی و ابو ایوب سلیمان بن خالد پیوست

در زمان ابو جعفر با بر وزارت تمام نمودند و حاجب ابو جعفر ربيع بود گفتار در
 در كوفه و عبيد الله بن علي و بيان قتل ابو مسلم بغدادی و در دانش مورخان آگاه او را
 اند که چون عبيد الله بن علي عبيد الله در دمشق اوفات سفاح و قوف
 یافت با اجتماع خلایق فرمان داده گفت که در آن او ان که سفاح بن عباس
 که از عتبات مروان حمار لشکر فرستاد فرمود که هر کس از اولاد عباس
 که امارت سپاه را اختیار کرده مروان را بکشد و سب لعنه من باشد
 و چنانچه بر مکه نشان ظاهرست ان مهم را من کفایت نمودم اکنون بنا برین
 مقدر خلافت من میسر شد با ابو جعفر از طرف شام و امانی خراسان
 که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبيد الله بن عباس
 و او ان بجزان رفیق و با حاکم انجام مقاصد علی صالح نموده چنده هزار کس از خراسان را بنوع
 انکه مبادا با ابو مسلم بودند بکشت انگاه بعضی شناسانند محل اقامت انداخت و خندق در
 کرد بیکر خود برت ساخت و از انجا با ابو مسلم فرموده منصور ساه موقوفه
 خود گردانیده منوجه دفع عبيد الله گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود
 آمده مدت پنج ماه زمان معابله و مفاصله آمده امانت بالاخره در او اخراج دادی
 الاخری کسب و ملتبی و مانعیم حضرت بر ترجم علم ابو مسلم و زبده سپاه شام بر آن فرود
 پیش گرفتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر الوالصب نامی را جهت ضد
 عتبات بیکر ابو مسلم روان ساخت و ابو مسلم در عقب رفته گفت من بخون چندین
 هزار کس امین بودم چه واقع است که در اموال ایشان خاکی قسم در روضه الصفا
 مسطورت که چون عبيد الله بن علي از مکه فرار کرده بنام ببرد خود ستمان
 که حاکم بصره بود برد و چندگاه در ان ولایت پوشیده و پنهان رو کرد که زاننده
 بر گردان خانه بستند تا بر عبيد الله فرود آمد در روز چهارشنبه بکشت و بچم

انچه از ابو مسلم فرستادند در ان زمان در انجا کشته در خانه انرا کشتند
 انچه از ابو مسلم فرستادند در ان زمان در انجا کشته در خانه انرا کشتند

ماه شعبان سنه مذکوره صاحب الدعوه ابو مسلم حکيم ابو جعفر منصور کشته شد
کيفيت حال پييل اجمال کز دران وقت که ابوالمصعب از نزد ابو جعفر حيرت
ضبط عنايم سپاه عبدالله علی لعيسی که ابو مسلم رسيد و نامه را که خليفه دران
باب نوشته بود و بطالعه ابو مسلم رسانيد صاحب الدعوه بغايت بر کند و بدست
استخفاف ان نامه را بنس مالک بن ستم انداخت و حسن محظية بغير تراجم ابو مسلم
نسبت بمنصور فهم کرده دران باب رقعہ بزاد ابو ايوب و زير فرستاد و موم دران
ايام جسد بن محظية خليفه نوشت که ان ديگر در دماغ عم تو کسيانه ساخت بود اکنون
در سر ابو مسلم جاي کوفه بنا برين جهت ريش خاطر ابو جعفر از ابو مسلم بخت نصاعف بد زنده
قبل او را بنس نهاد بخت ساخت و ابو مسلم بعد از فراغ بال از هم عبدالله علی بن رخصت
عازم خراسان کشته منصور از استماع ان خبر مضطرب و ابو مسلم نوشت که ابالت
ولایت مصر و شام بتوار زانی و ستم باید که مراجعت نموده بضبطان مملکت بردازی این
سخن در مع قبول ابو مسلم جاي بنا فته عثمان که ان نامه ری ماز کشيد و دران موضع آيويد
میرود و وی از نزد ابو جعفر برسانت نامه در باب مراجعتش بقدر عهد و رسالتش نمود و در
خلال ان احوال بود او که از قبل مولوم در خراسان حاکم بود بنا بر حرکت ابو جعفر
مکتوبی مشتمل بر وجوب اطاعت خليفه بنس ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم از جوانی این کتابت
خشان فهم کرد که اگر می رخصت منصور خراسان رود بود او و بقدم خلاف پيوش آيد
آمد لاجرم خيال مرگ منصور در خاطرش افتاد و خشت ابو اسحق بروزی را بجهت
استخراج يدا الطالان فرستاد و باندک زمانی ابو اسحق سمول غنايت و احسان و ابو جعفر
بارگشته معروض ابو مسلم رسانيد که من از خليفه نسبت بتو غير تنقذ جزئی فهم کردم که انگاه
ابو مسلم بجانب روميد که دران زمان مستقر دولت ابو جعفر بود و رخصت نمود و هر چند
مالک بن ستم و بعضی دیگر از مردم خرمنند او را امضاء ابن عربيت منع کردند بجای

رسید و چون ابوسلم نزد یک بروی منزل کردند معارف می یافتند موجب اشارت
 منصور شرط استقبال بجای آوردند و صاحب لده در غایت حنمت مجلس خلیفه
 در آمده ابو جعفر او را در کنار کشید و بزبان لطف و تعطف احوال پرسید اما بعد از
 سه روز از وقوع ملاقات عثمان بن بهیک را با سه سیهک دیگر در حجره پنهان ساخته
 با ایشان گفت که چون ابوسلم پیش من آید و من دست بدست زخم شما بیرون آمده
 بزخم تنوع تری بگردانم و زبر و زبر کنید و در روز چهارم که ابوسلم ملازمت خلیفه باد
 نمود منصور حواس را بر نمردن گرفت و هر چند صاحب لده و لمر اسم اعتدال را استعمال
 نمود ابو جعفر عذر او را نپذیرفت بلکه تا غصبتن بیشتر از پیشتر متعال یافته دست
 بردست زد و آن چهار سیهک را اینک قتل ابوسلم کرده ابوسلم گفت
 یا ایله المومنین را از برای دفع دشمنان خود نگاهدار منصور گفت من دستم
 از تو قوی تر ندارم آنکه این چهار سیهک متعاقباً هم ابوسلم را با تمام رسانند
 و جسدش را در کلیبی بنیده در گوشه خانه گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که بیارگان
 خلافت در می آمد منصور کالید ابوسلم را بوی سفید کونند که اکثر از ما و ارا ابو جعفر
 از قتل ابوسلم خرم و مسرور شدند زیرا که از مهابت و بیم سستش شب
 بغایت بر بستر استراحت نمی بودند و روز در زرجان کفن پوشیده
 سپری نمودند **ذکر مخالفت و مقاتلت سببا و اتس پرست و بیان بعضی**
دیگر از حالات که در ایام دولت ابو جعفر بود سببا و نجوسی بود نیشا
 بودی الاصل و با وجود عداوت دمی ما ابوسلم محبت می ورزید
 و ابوسلم نیز ملتقب بجالش میکردید و چون خیر قتل ابوسلم در ولایت دی
 متعلقش رسید سببا و جمعی کثر از مومن و ملحد را نیز خرافات مالا بعد از غیبت
 با خود متفق ساخت و با ابو عینده نامی که در آن اوان از قبل ابو جعفر حاکم ری بود

نهار به نموده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده قرب صد
هزار کس بر وجه کشتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر جمهورین مرا حجازی ابا سباه
بلا آنها جنگ رساند و رساند از وی باستانان جمهور کشته شده در سانی
بوی کسید و انقیال التهاب با دستخ و نصرت بر جم بر علم اسلام و زنده و سنا و نجوی بنا
باصه مد ملک طرستان برده و شهیدان کبر بر کبر ایا جمهور و کفو صاقتی بقیل رسانند و روس
این سازند ابو جعفر منصور در رساند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون آنست
فته سنا و نجوی انظفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزائن ابو مسلم و جهات رساند
بدست جمهور افتاد ابو جعفر جهت طلب ان مقام کین پس جمهور در رساند و این بی برگ
جمهور و جمهور اتباع او که ان آمده با ابو جعفر رساند مخالفت کردند و بر تو شعور منصور
برین افتاده در سهر ستمان و تلمی و ماه محمد بن اشع را بدفع جمهور زنا خزرد کرد و محمد
بجان ری کشته شده جمهور بطرف اصفهان گرفت و ان بلده را در تصرف آورده
محمد توحی ابا سباه را بدان صوب ارسال است و جمهور از این نیز فرسار
نموده در حدود اذربایجان بعضی از لشکر بانش که از دست سیز و کربز پندک آمده بودند
پیکر او را بیغ تبریز زین کردند و درین سال قسطنطین رومی مابعد هزار مرد جلالت
این متوجه بلاد مسلمانان گشته بدانق رسیده و صاطح علی بن محمد الله بن عباس
با سباه می کشانن بابل او قیام نموده قسطنطین منظم کردند و در دستخ و تلمی با
عبد الرحمن بن هشام بن محمد الملک بن مروان بطرف مغرب گرفته بر چند شهر از ان مملکت
استیلا یافت و قرب دولت سال حکومت ان دیار در حال نه انقیال رساند و در سینه
اربعین قاه بمدینه کشته رنده بر ابو جعفر منصور خروج کردند و این طایفه منسوب
بمسجد الله رنده بودند و بنده سبب تناسخ عمل می نمودند و محمد الله در خراسان
داخل اجماعن عباسان بود و بنا بر فی الغنی که میان او ابو مسلم دست داد جمعی

کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعه ایوشیده و پنهان روزگار میکردند تا درین
 اوقات که خاطر ایشان از جانب ابوسلم جمع شد در مدینه تا شیعه ظاهر گشتند
 و فوجی از آن طبقه طواف قصر منصور نموده او را با الوهیت می گسودند و منصور
 بر عقیده فاسده روندید اطلاع پیدا کرده صد کس از رؤسا ایشانرا بزندان
 فرستاد و بقیه آن کمر اتان لی تحمل شده با هم گفتند که اگر منصور بر خدای ما فرود نمی آرد
 ما او را بکشیم و دیگری را با الوهیت بر کیم حکم آنگاه تا بوقتی خالی برداشته و جمع کثیر
 سردر پی توبوت نهاده چون بدر زندان رسیدند از بزرگین افسکندند و عظام
 خود را از بنر بخت داده بغریمت قتل ابوجعفر روی بدار الاماره آوردند و منصور
 از کیفیت حادثه آگاه می یافت مامع و دری چند از قصر بیرون آمد و بنا بر آنکه
 اسب حاضر بود بر استر سوار شده متوجه راوندیه گشت درین اثنا منمن بنز آید
 در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصره واسط از منضو
 گیر خنت بود از منزل احتفاظ ظهور نمود و پیکت جمله سلک جمعیت اهل ضلالت
 متفرق کرد آینده مقارن آن حال دیگر قدم بارگاه سلطنت برد رسیدند و اکثر آن
 طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه مغر منظورم حمت منصور گشته حکومت
 بمن با و تعلق گرفت و درین سال ابوجازم سلم بن دینار الفارسی لامع کج
 جمله از جمله علماء و زما مدینه بود و بوخط و نصیحت مردم اشتغال می نمود
 از عالم انتقال فرمود و هم درین سال عمر بن قیس الکندی السکونی که
 بر و ایستام یا فغی هفتاد کس از صحابه را دیده بود و بصد ساکی رسیده فوت شد
 و در سنه اصدی و اربعین و مایه موسی بن کعب الیمی المروری که در سلک تبعار
 آل عباس انتظم داشت لوا، توجبه بعالم آخرت برافراشت و در سنه ثانی و اربعین
 و مایه محمد بن اسمعیل الکنونی که از انس بن مالک رضی الله تعالی عن

روایت داشت فوت شد در تاریخ ام مسطورست که محمد بن اسمعیل را چهار سیکر
ششم متولد شدند و هم چهار عمر یافتند و در سنه ثلث و اربعین بروایتی که ام فاطمی
تصیح کرده ابو عبیده حمید الطویل که در بصره داخل ثقات تابعین بود وقتی که در نماز
استاده بود بیکناگاه افتاده زخت بقبا بد فنا داد و در ذی قعدة ایرتال **ابو المعتم**
سیلمان بن طرخان التیمی که در سلک علما و زناد بصره انظام داشت داعی حقی را پسک
اجابت گفت از معتم بن سیلمان مرویست که فرمود پدرم چهل سال در ذی بزو
میکز رانید و روزی افطار میکرد و نماز با ما در ابو وضو نماز خفتن میکرد مدت عمر
ابو المعتم بود و هفت سال بود و در همین سال **یحیی بن سعیده الانصاری**
المدنی که یکی از علما زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بام قضا قیم نمود در قسریه
رصاه از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و اربعین و ما یله ابو جعفر منصور جهت
کردن حج اسلام بجانب بیت الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم انبا و بعد آئینا
حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از وی مترجم بودند
بملاقاتش رغبت نمودند و منصور این جهت مضطرب گشته در طلب آن دور
گوارسی بسیار فرمود و چون ایشان را نیافت و والد ماجد ایشان عبدالله بن حسن ارضی آئینه
گرفته حبس کردم و هم درین سال عبدالله روی بگوار مغفرت ایسی آورد و هم
درین سال **عمر بن حمید المعزلی** بتقدیر ازلی وفات یافت و او را بعضی از اهل تاریخ
در سلک علما و زناد اهل اسلام شمرده اند و طایفه گفته اند که عمر و نسا و اعقاب
انصاف داشت و از دستخمان که دلالت بر کفر و زندم میکند نقل نموده اند
و عمر و بن عبیده در وقتی که از آنکه باز گشته بود در منزل مران از جھان
گذران انتقال فرمود و هم بنجامد فون شد **در مخالفت محمد و ابراهیم با ابو جعفر**
و شهید شدن ایشان تیغ جفای چرخ سنگ نردموز خان

دانشور بشوید پوسته که ابو جعفر در زمان حکومت خویش نسبت با ولاد امیر
 المؤمنین حمید حنیف و عدی سایر بنمود و مجروح اول تو می گیس و قیدان کرده و اجیب
 العطف اشارت فی فرمود بنابر آن محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی
 رضوان الله علیه جمیع که در سلک اکابر اهل بیت انظام داشت در ماه جمادی الاوی
 سه نفس و اربعین مایه در مدینه رایت مخالفت منصور بر افراشت و عامل منصور
 بقتل ساینده دیار حجاز را بتصرف در آورد و اکثر معارف و اهل سادات
 خلافت محمد را بیدم فتنه و جمله متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعش بر دوش
 کردند و چون این خبر بگوش ابو جعفر سعید سی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
 بالسر فرادان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بن ظاهر مدینه طیبه فرست و با محمد اغا
 مقادیر نمود و خلق کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره اصحاب محمد که ریخته آنجناب
 در چهاردهم ماه رمضان سال مذکوره شهید گشت و در غزه همین طه برادر محمد ابراهیم بن
 عبد الله رضی الله عنه باده بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که از قبل
 ابو جعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره محقق نمود و آخر الامر بامان بیرون آمده
 کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس در ظل رایش جمع گشتند
 و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکر بایش
 در اطراف بلاد مستغرق بودند و در پست و هفتم شهر مذکور واقع محمد بن
 عبد الله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شو تشکر گشت و بعد از تقدیم
 مشورت بجانب کوفه که در آن زمان سلگن منصور بود توجه فرمود و اضطرار
 ابو جعفر بشهر از پیشتر گشته درین اثنا عیسی بن موسی و حمید ابن تحطبه از حجاز باز
 آمدند و منصور رایت ترا بدفع ابراهیم فرستاده بس از تلافی فریقین سپاه
 منصور طریق انزمام پیش گرفت و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت بر آورده

درین وقت جعفر و محمد سران سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس از پیشت سپاه
ابراهم رضی الله عنه در آمدند و این حرکت سبب نهزیت جیش ابراهیم و موجب
استیلا لشکر ابو جعفر گشت و در اثناء که در فزیری بخلق ابراهیم رسیده شهید گردید
و عیسی بن موسی سرشنس از ابو جعفر و ستاده خاطر از ان مرفارغ گردانید مدت حیات
ابراهم چهل و هشت سال بود **ذکر بنای دار السلام بغداد و ایراد بعضی دیگر از**
وقایع که در ان اوان دست داد باینان بیانی سخن در او بیان حکایت نو کون
آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام جهان بینی خود بنواحی کوفه شهری ساخته آنرا
مدینه نامید تا نیمه نهاده و مدینه نامیده دار الملک سفاح بوده منصور نیز چندگاه
در ان بلده مذکوره بر منصور خروج کردند بخاست که دیگر در ان شهر متوطن باشد
بنابر ان فرمان داد تا شمار آن موضعی مناسب پیدا کرده بنای بلده که دار الخلافه تواند
بود قیام نمایند و انجماعت بعد از جست و جوی و تک و پوی از منزل را که حالاً دار السلام
بغداد است اختیار کرده بعضی رسانیدند و منصور بنفس خویش بر انجا بنیاد شافت
احتیاط فضای دگشتای بغداد نمود و آنرا قابل تعمیر یافت بنای شهری شیخ
و سبب اشارت فرمود از علی بن یقین مروی است که گفت من در ان زمان
که ابو جعفر ملاحظه زمین بغداد میکرد در ملائیش بودم و در ان نزدیکی
راهی در دری اقامت داشت و عبور من بر ان دیر افتاده راهب پرسید
که سبب آمدن امیر برین مقام چیست گفتم میخواهد که انجا شهر پی
بنا کند سوال کرد که چه نام دارد جواب دادم که لعبد الله گفتم مرا از لغزش
خبر ده گفتم المنصور و با آن راهب گفتم این شخص درین منزل شهر نمیتواند
ساخت گفتم چه گفت ما در کتب قدیم دیده ایم که درین موضع کسی که نامش
مفلاص باشد شهری بزرگ بنا خواهد کرد و کن سخن راهب منصور رسانیده و اطهار شاذانی

کرد و از اسب فرود آمده سجده شکر بجای آورد و غزیت او بر عمر بعد از تقصیر
 یافت و این نسبت این معنی را استخاره نموده منصور جواب داد که مرا چیزی نیست
 مقلص میکند و غالب هیچ کس برین سبزه و قوف ندارد و چون نواز زبان در
 این گفتی که این بلده را مقلص نمانی خواهد پخت غزیت من این
 کار زیاد کشت و سبب تسمیه من بمقلص آن بود که مادر زمان حکومت منی امیره
 در غایت مقلص روزگار بگذرانیدیم و در یکبندی که من بی بودم فرشته بود که
 هر روز یکی از صبیان طعمای ترش نماید و لوت من رسید ^{چون} خیزند آنهم نابرابر است
 دایه خود را از دیده و فر و حشه دغونی مهیا پختم و چون دایه برسد که وجه
 طعام را از کبابی جدا کردی بهانه بر زبان آوردم و بالاخره سر کشید آن کابینه نشاند
 بر مقلص بخواند در از زمان مقلص نامی نذر دی استمار داشت و از هر کس این کار
 سر بر میزد با ولایت میکردند القصد چون اسباب تعمیر بعد از بهم رسید در ساعتی
 که نوحیت منم اختیار نمودنی سینه خرس و اربعین و ماه استادان نباید کار کردند
 اما در سینه مذکوره بجهت طهور محمد و ابراهیم رضی الله عنهما چندان کاری را پیش رفت و در سینه
 ست و اربعین منصور لوت دیگر تکمیلان عمارت را پیش نهادیم ساخت و هنوز نیم کاره
 بود که از مدینه مائمه با بخارفت و خل آقامت انداخت بعضی از فضلا در وجه تسمیه آن بلده
 گفتند که در از سینه بقادران حوالی مانی بوده که از انباغ داد خوانده اند و زمر و کونند که
 بنام صمتی است و داد عمارت از جنس اوست و برین تقدیر لفظ بعد از داد فایده
 بوطیه الضمیمه و الله تعالی عسلم و در سینه مذکوره یعنی ^{سینه} و اربعین و ماه
 محمد بن السائب بن بشر ^{الکلبی} که در علم تفسیر و اخبار و انساب رجوع و آب
 علم است افادت انساب بود در کوفه از عالم انفال نمود و هشتم در سن سال
 ابوالمقدوم شام بن عروه بن الزهریر که از حمله اعلم فقها و راه حدیث است

دایه

و بصحبت حارث بن عبدالله الانصاری رضی الله عنہم و عمر خود عبدالله بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابہ
 رسیده بود در بغداد وفات یافت و ابو جعفر منصور بروی نماز گذارده حدیثش از بقیه
 خیرتران مدفون گردانیده و در **سینج و اربعین** و مایه منصور ببالعه تمام عمر خویش
 عیسی بن موسی ولی عهدش بود بران دانت که خود از ان مصیبت خلق کرد و دولت
 عهد را بپسر خود محمد تقوی خود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیف باشد و درین سال
روبه بن الجاج المصری التیمی السعدی که او پدر او از جمله مشاهیر احبب است و بکثرت
 دران باب دیوانی دارند و وفات یافت و رو به در علم لغت مهارت کامل حاصل
 داشت و در بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنہ در ان ولایت دست
 داد و میان الخلیف و سپاه منصور تجار به اتفاق افتاد و رو به از ابو جعفر رسیده و روی
 بادی نهاد و قبل از وصول مقصد بتقدیر سرمد عازم عالم اجرت شد و در همین سال **ابو عثمان**
عیسید بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن الخطیب رضی الله عنہم که بحکیم و صلاح مشهور بود
 از جهان گذران اشغال نمود و در سنه ثمان و اربعین صایه **ابو محمد سلیمان بن مهران**
الاسدی الکاتبی که مشهور بود باغش و در سلک اکابر علمای محدثین انظار داشت
 وفات یافت و تاریخ امام فہمی از ابو معاویہ رضی الله عنہم منبر برداشت که گفت تمام بن
 عبدالملک مکتوبی مصحوب فاصدی نزد اعش فرستاد منون انکذ من قبا بر المومنین عثمان رضی
 عنه و صایه حضرت رضی کوم الله و جبر برای بن یونس و عثمان رقعہ را در زمان کوفت
 که نزد یک و بود نهاد بنامد و رسول هشام را گفت جواب تو انست ان حفص گفت تمام
 بر او بکشد اگر جوابی این کتاب را بد و نرسام و شرط سبالعه بجای آورد که اعش داران سباب
 چیزی نویسد تا ضهری بد و نرسد بعد از ان اعش غمگین کرد که بسم الله الرحمن الرحیم
 اما بعد فلوکانت عثمان مناقب اهل الارض ما نفعناک و لو کان اهل سوا
 اهل الارض ما حرمناک مدت عمر اعش هشتاد و هشت سال بود و هم درین سال

ابو عبد الرحمن محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیسى الانصاری که حقیقه زمان خود بود
 و مدتی سال بقضاء ولایت کوفه استغال می نمود در گذشت و محل جنابش
 انقضاء بقضاء باری تعالی منقوش گشت و در تاریخ و اربعین ماه **ابو عمر و عیسی بن عمر النقف**
النحوی البصری که اسناد سیبویه و طلیح بن احمد است وفات یافت در تاریخ امام
 با نفعی مسطور است که ابو عمر و در علم خود کتابی موسوم تالیف کرد و سیبویه همان کتاب را تخریب
 نموده و بسوط کرد اینده بخود نسبت داد و همین کتاب است که تالیف سیبویه آنها را یافته
 و در سه ضمیمه ماه ابوالحسن **مقاتل بن سلیمان الازدی** که در اجلاس ساهیر
 مهران دست جهان گذرانزا و داع کرد و در همین سال تقبیه عراق عرب و بغداد ای
 اکثر اهل جمعیت **امام ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکو فی رضی الله عنهما** روی کمال
 عقی آورد و ابو حنیفه روایت بعضی از علماء ثقه با جهار کس از صحابه صحبت داشتند
 با النبی صلی الله علیه و آله و با عبد الله بن ابی و فی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی
 در مدینه و با عمار بن الولید و مکه و جمعی کثیر از علماء بنامین رضوان الله علیهم اجمعین را ملازمت
 کرده با پیغامده ثقه قیام نموده بود و برین تاریخ و هجرت سپهره در وقتی که از قبل مروان
 حمار بکویت عراقین استغال داشت جرات گشت که ابو حنیفه را قاضی کوفه گرداند و او اول
 منصب با نموده برینده روزی پای هر روز ابو حنیفه را ده نازمانه زدن اطاعت فرمایند کجایی
 آورد و ابو حنیفه خوردن صد تا زیاده را تحمل کرده بعقول ان منصب مبادت نفرمود
 و برین قبایس ابو جعفر منصور نیز خدیو انجذاب تکلیف ان را نمود بجای نشیند و بروایتی
 دو روز متقدم قضا گردید و بعضی از کتب معتبره منظر در آمده که روزی امام اعظم بر او میگذشت
 شخصی ایستاد و او را بپوشیده گفت ان بر تو که امر است خدا را رکعت نماز بگذارد
 و امام ان حدیث را شنیده گفت نسا بد خلق مسلمانان در باره من خلاف واقع بگویند
 بعد از ان مدتی عمر جرش با قاضی کوفت قیام می نمود در تاریخ امام با نفعی مسطور است

وفات امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه

مراد
 در
 دو
 سال
 نزد
 کمال
 است
 روی
 ابو
 هر
 بن
 در
 در
 امام
 همان
 سال
 حرام
 ان
 است
 سواد
 سال

که بعضی از مورخان گفته اند که ابوحنیفه رحمه الله با ابراهیم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنه
در مخالفت ابو جعفر اتفاق داشت بنابراین ابو جعفر او را از مردم نادانان پای در افتاد و این
دو بیت که ثبت می شود از تاریخ ولادت و مدت عمر و سال وفات ابوحنیفه رحمه الله اخبر شما بد
نظم سال مسأله ابوحنیفه برادر در جهان داد علم فقه بداد سال عمرش گشت تا بمقتاد
در صد و هفتاد وفات افتاد و بر دینش در میان **ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز**
ابن صرح العریسی المکی که از مسأله بر علمای زمان خود بود فوتم شد بقول بعضی از مورخان
عبد الملک دل گسیخت که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نمود و در سه خدی و مخنیف و معاویه
محمد بن اسحق بر سار المطلبی لدنی که در انواع تفصیل نسائی میا علم سیر و اخبار نهات کامل
حاصل داشت در کلامت و او فقهی استخصیبت که تصدیق تالیف کتب سیر و معاری کتبت
وفاتش در بغداد اتفاق افتاد و در مقبره خیران مدفون شد و در همین سال **معن**
ابن ابیہ الشیبی که در عدل و ستمت مسان رستمی بدل بود و در وجود و سخاوت مانند
خانم ضرب المشل بعرب تیغ جمعی از بی باکان بیستانی شربت شهادت جسد و معن در
ایام ابانیت بی مروان مدنی مدیده در بعضی از ولایت عراق عجم و از ریحان بحدوث
استغاه داشت و بعد از آن مکان در زمان امارت خود اعلام نصوشت و احسان می نمودت
و بعد از ظهور ابوسلم و فرار نهر بن سبار معن را نیز در آن ولایت مجال قرار
نمانده بنیز در جبهه پیوست و در وقتیکه ابو جعفر سفور بر برید اسپستلا یافتند
و اسطر را نسج کردند معن بگوشته کز خفت مدتی در زوایا احصار و زکار میکند زانند
خواجه سابقا مسطر شد و در آن روز که راوندید بر منصور خروج کردند معن آنچه
کاستان پرون آمده و در دفع ان طایفه لوازم ستمت بقدر میر سپانند بنا
بران منصور او را مشغول غایت و لغات گردانیده با نیالت ولایت بین سر فرار شت
و بس از چندان که معن در آن مملکت تمهید با طمعدلت برداخت مغرول شده

حکومت سیستان بوی تعلق گرفت و در سیستان روزی در سیستان خویشی نشسته جهت
 میکرد و بعضی از ضعیف در نظر او بکار خود مشغول بودند که ناگاه جمعی از مردم سردر
 با تیغ و سبز در آمده آن حاکم عادل نازل را بقبل رسانیدند و پسر او رفتند و بزرگ
 زاده من یزید بن مزید بن راید آن قوم ناماک را تعاقب نموده همه را تیغ انعام
 بگردانید و از من بن زاید حکایات بر فایده در باب جود و کرم و سایر جمیع شایسته
 بن الموزنین مشهور است و در کتب معتدین بتفصیل مسطور از جمله آنکه روزی من پرسید
 حکومت نشسته بود و با ابرو و وزرا و ندما از هر جایی حریف در پیوسته
 ناگاه اعرابی در آمده در برابر او ایستاد و زبان تکلمش این بیت کشید که **شعر**
 التواضع اذ قبضتک جلد کین **•••** و اذ غلظتک من جلد العیر **•••** معنی گفت اری میدانم
 اعرابی باز گفت که **شعر** فبجان الذی اعطاک و ملکک و علیک الجلبوس علی السیر **•••**
 معنی فرمود که الحمد لله **•••** اعرابی مار دگر بر زمان او رد که **نظم**
 مست فتمس لاجبیک اللبانی **•••** مدعی غمخیزی بنسبم الایمیر **•••** معنی گفت از جهت بر آید
 اعرابی گفت که **بیت** و لا آتی بلاد انت قریها **•••** و لو خرت السامع النخود
 معنی فرمود که من سزاوار آنم که در آنم بمنزلی که آفت تو انی بود عرب گفت که
شعر فزله با اس زایده بحال **•••** و زاد از غرنت علی المیر
 معنی یکی از غلامان خود را نمی طلب که دانده گفت هم از درم ماوده عرب گفت
نظم فلیل ما اربح و انی **•••** لا اطلع منک بالشیء الا کثیر **•••** معنی فرمود که ای غلام هم هزار
 درم دیگر زاید کنی عرب گفت **شعر** کانت اذ ملکک الملکک **•••** از جلا عقل
 و لاجاه خطیر معنی گفت ای غلام سزاوار درم دیگر بران بیغزای عرب گفت
 ملک الجود و الافضال جمعا فنذل یدیک کالجیر العزیز معنی فرمود که ای غلام
 ان سزاوار درم را منضع کردن و اعراب لست سزاوار درم پستانند

دعا و شایان انجلیس من مع خود و احسان بیرون رفت دیگر که در تاریخ امام فاطمی
 از صاحب عباد مرویت که گفت در اخبار من بن زاید خوانده ام که روزی باده از
 اهل طبع بملازمتش رسیده گفت سوارس زرا ای امیر و من شتر می و استری و اسبی
 و در از کوشی و کنز کنی بوی انعام فرموده گفت که فرمودم که اگر از لغای مگوئی
 غیر اینها ملوک گردانیده ترا بران نیز سوار می شتم و ایضا چه و گوئی و عمامه و دراعه و ازاری
 و مندی و مطرئی و درامی و کسای و جوری از خرنوبی انعام فرموده گفت اگر اتقا زیلسی
 دیگر از جز میسر بودی آینه ترا نیز بدمیدم دیگر آنکه از روان بن اخی حفصه مرویت که
 گفت در وقتی که من بن زاید و الی بن بود روزی بن حکایت نمود که در آن آوان که
 ابو جعفر منصور در طلب ابن جدو نور بطور مبرسانند و من در بغداد تحقیق بودم اندیشیدم که
 مبادا کسی را باز یابد جسمم عزم حرم کردم که بیاید رفتن ساکن شوم و بیات
 خود را تغییر ساخته بر شتر می شتم و عمان بدان صوب انعطاف ادم و چون
 از دروازه حرب که داخل ابواب بغداد است بیرون رفتم شخص سپاه
 جرده که شتر می جمالی داشت دست در زمام شتر می زد و شتر را خواننده در شتر می
 مرا گرفت و من منوهم شده گفتم چیست ترا گفت نوی ای کسی که امر المؤمنین می طلب گفتم
 من کیستم گفت معنی بن زاید گفتم بجز از خدای من معنی شتم گفت دست از بن سخن
 باز دار که من ترا بهتر از آن می شناسم که تو خود را و چون باین مرتبه از وی مبالغه
 نمودم که دم عقده ای از جواهر که همراه داشتیم بیرون آورده بوی دادم گفتم بجهای من
 جواهر با ضاعاف مضاعفه و جعلی است که بسبب جدان بن منصور بتو دید این را کبیر و جنان
 کن که بواسطه تو خون من ریخته شود و این سپاه در آن جواهر زو اهر نظر
 انداخته پس از آنکه غایت قیمت آن بروی چشمه گشت گفت
 اکنون از تو چیزی می برم اگر موافق واقع جواب گویی دست از تو باز میدم والا

معنی بن زاید گفتم

نقل گفتم

خاکفتم بر سر کف ترا در دم بصفت و سخاوت موصوف میداند خبرده مرا که هر زمانی احوال
 خود را یکی یکی شنیده گوئم بی گفت نصیحتی را ایستاده گوئم بی و بچنین سوال میکرد تا بعبه رسید
 و من شرم داشتم که بگویم هرگز قضا احوال خود را نیز نپندیده ام لاجرم بر زبان آوردم که
 کجا من السنه که بخشش من مابین در جگر رسیده باشد گفت این کس سهل خیرت من بپا دام
 و منصور مراد هر سه مایه است درم علفه میدرسد و منت این جوهر چندین
 هزار دینار است اکنون من این ابو مشیدم تا بدانی که در عالم کسب است که تا خوش
 از تو خیرت و بخود خود بجهت بناسی انگاه عقدر ادکنار من انداخته و زمام
 جمل اگداشته بازگشت و من اور اندا کردم که والله که نزد من کشته شدن آسایش
 از آنچه تو کردی باز کرد و این بنو هیدستان که بر اینز تعالی از آن بی نیاز گردانیده
 است و او در خنده شده گفت بنی اهل کوی مراد دروغ کوی سازی در این کفتم که جوین
 زیاد نیست و الله که هر که از ما میگردم و مدد العزیمت از کتاب اعمال خیر میستانم و از
 نظرم غایب گشت و پس از آنکه من از کج خول بیرون آمده بود قبول رسیدم هر چند
 ان شخص را چشم که غدر خواهی نما هم نباشتم پوئیده نماز که امثال این مقام از این
 زانده بسیار متفلسط و این مختصر کنیا است بر ادمای ان حکایات نذر دلاجرم
 جانم خوش خرام عثمان بسیار العیوب دیگر کرداننده باز ننماید که در سنه شصتین
 و شصین صاه عباد بن منصور که از عکبر روایت داشت و یونس بن یزید که بصفت هر سرب
 و فاسق بن محمد و سالم بن عبدالله رسیده بود از عالم اشغال نمودند و در سنه ثلث
 و شصین و مابده خراج ابا جنبه قصد از رعشه کردند پوئیده نماز که بطایفه منسوب اند بعبده
 ابن اناجس و او در زمان حکومت مروان حساخر سر و ج کرده بردست عبدالله بن محمد
 بن عطیه کشته شد بود و ابوسع او در اطراف عالم متفرق شده بودند و در سنه
 مذکوره از ان طایفه زب حد و پست هزاره اسوار در دیار یونان فراسم آمده با عسیر

ابن حفص الازدی که حکومت از بقعه تعلق بوی برداشت حرب نمودند و عمر نغزل رسیده
 خوارج ان مملکت را متصرف شدند و در همین سال مدت عمر عیسی را شد الازدی
 البصری که از جنگ محمد ثانی زمان خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تألیف فرموده
 بنهایت رسید و بعضا هشام بن عبدالملک استوفی البصری که اقطا و محمد ثانی بود هم
 درین سال شوج عالم عقی که دید و در سنه اربع و خمین و ماہ منصور سلج سی و سه هزار هزار
 درم در پنجهز سباه مصروف داشته نگاه بزار سوار مکتل گردانید و بزند طایم را بر ایشان
 امر ساخته بدفع خوارج اباضیه و شیخ بلاد ان رفیقه نامور کرد و بزند بدخانیت شناخته
 و با خوارج مقاتله نموده کلا شران ایشانرا بقتل آورد و در ان مملکت حکومت مشغول گشت
 و هم درین سال ابو عمر و بن العلاء ابن عمار البیهمی المدنی البصری که یکی از ارباب سبعت است
 فوت شد و ابو عمر و روایت اصح زیات نام داشت و بوقور علم و صلاح مشهور بود
 مدت هشتاد و چهار سال دارد از طلال زندگانی نمود و در سنه شصت و هفت و هشتاد و هشت
 جاوید ان فی لیلی الدلیلی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود و علم اخبار و اشعار و اسباب
 اعراب و فاش یافت و در سنه شصت و هشت و نود و ماہ شصت و هفت و هشتاد و هشت
 بن اقی عروبه العدوی بعالم انزلی شناخت و او اول کسی است که در بصره تدریس علوم متفوتی
 کرد و درین سال قاری کوفه ابو عماره حمزه بن حبیب البصری که یکی از ارباب سبعت در طحوان
 روی بمان جاودان آورد و از وی شنو گشت که تکلیف ان سبعت و هفتاد و هشتاد و هشتاد
 و دولت و بنجاه حرف است و در سنه شصت و هشت و نود و ماہ ابو عمر و عبد الرحمن بن عمر و الاورد
 که صاحب علم و عمل و در تکلیف فضائل حرب المثل بود و هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
 بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام جمعی از یعلی بن عبید روایت که گفت روزی
 نمود سفیان الثوری بودم که مروی گشت که در شب که در خواب دیدم که در ناحیه
 مرتب بجایه کباب آسمان قضا عد کرده از نظر ما نمان شد سفیان گشت او راست

(در حدیث معتبره
 ابوالعلاء بن عمار)

(در حدیث معتبره
 ابو عمر و بن العلاء)

وفات امام زفر ص ۱۵۸

میگوید روح او را بی عالم بالا رفت است و بعد از آن بوضوح بیوست که همان شب که نجاس
 وقوع یافت بوده و در شبان و شبان و ما ز فرسین الهی که یکی از اصحاب ابو جعفر
 کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابو جعفر منصور در او شفی عالم آخرت شناخت
ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر در بسیاری کتب علماء را دانستند ببطور این ذره اسف
 در آمده که ابو جعفر قبل از ابتلا برض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته
 دید که **شعر** ای جعفر جانت و فاکت و انقضت سنک و اوده الابرار **ع** ابو جعفر علی کاهن او بخرم
 لک الیوم من ضرب المینه مانع **ع** و ازین جهت حسن زین موفور بر خالص منصور استوب
 شده دهان ایام بزم گزاردن حج اسلام متوجه بیت الطرام گشت و در اثناء راه
 بهلور بستر ناتوانی نهاده چون بر بزمیون رسید چشمه شایسته فی ثباتک حیات ایشانه
 و این صورت در شب ششم ذی الحجه حجه مذکوره اتفاق افتاد آن شب
 موت او را بنهال داشتند و صبح روز دیگر که او را از طرف اطراف بدینور معمر
 بدر سر پرده خلیفه آمدند رابع حجاب ایشانرا بجد بعبت ولد منصور که موسوم بمحمد
 ملقب بمهدی بود دعوت نمود و چون تسبیح حاضران بام سالفت برداشته خبر رک
 ابو جعفر تسبیح یافت و او را بجز و تلفیق کرده سر جهنم و روی کتاد مدفون ساختند
 زیرا که حرم بود انعست که منصور هشت بسرو و دختر داشت بدین تفصیل محمد الهدی و جعفر
 اگر که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر پیش از پدر وفات یافت
 سلیمان و عیسی و یسویب که از فاطمه بنت محمد که در ملک احفا و طلحه و عیسی بن عبدالله شیط بود
 و در وجود آمده بودند جعفر اسف که مادرش ام ولد بود صلح که والد اسف ر و بسید
 بود فاسم که در سه سالگی سن از پدر فوت شد و اسایی دختران منصور از کتبی
 در وقت تربیت این اجزا در نظر بود بوضوح نه بیوست اما چنان معلوم گشت
 که نسب او را ایشان بملوک نبی است اتصال بی نیست و علم خدا تعالی

ت

ذکر محمد بن ابوجعفر الخلیف با مہدی **ع** چون ابو جعفر منصور در وقت
 اجرام گذاردن حج اسلام دعوت حق را بیکجا جابت گفت پس محمد المہدی
 کہ ابو عبید اللہ کنیت داشت را بیت ایالت برافراشت و مہدی بہدایت عقل دور
 اندیش در زمان فرمان فرمای بیگانہ و خویشراش مول انعام و احسان فرسہ او ان
 کردانہ و بسبب و فور عدل و انصاف راحت و سرور موفور قلب خواص و عوام طوائف
 انام رسانید و در اسرار ضاد خواطر اصاع و اکابر لوازم استقام بجای آوردہ زندان
 و محبوسانرا از قید حبس آزاد کرد مگر این طائفہ را کہ بہت ستمکار و مابستر بی ادب
 بر اباد نجس بودند و مہدی اول خلیفہ است کہ اہل بیعت و منکلبین را فرمود تا کتاب کلام
 تصنیف نمودند و با قاضی حج و براہین بر معاندین غلبہ کردند و خسرو حکیم بن خطاک
 متعین لقب داشت و دفع فتنہ او در زمان خلافت مہدی و وقوع ایت و مہدی در تارہ
 محرم اطرام **ع** و تبین و ماہ بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش
 دہ سال و یکماہ و کسری بود و اوقات حیاتش چہل و **سپہ سال** در منصب و داری
 چند گاہ یعقوب بن داود بن ظہمان داخل کرد و چند سال معاویہ بن عبد اللہ اشعری
 روی شست ان نهم آورد **کفار در بیان خروج و قول حکیم بن عطا و ذکر وفات**
زمرہ از اشراف بر ایہ حکیم بن عطا ساجری **ع** و شعیب فاجر بود تقصیر
 فارت موصوف بکر اہمیت معروف و بنا بر آنک طوائف انسان **ع**
 زشتی را از بند جبرہ از طلال استر ترتیب نمودہ بر روی یک شہد
 بدان سبب اورا متعین لقب دادہ بودند و تا ششم نیز از جہل القاب
 آن شقاوت مآب است و متعین نخست در مرور ظهور نمودہ اخرا لام
 باور الہد شتافت و بنواجی شہر کش و قلعہ رفیع بنوع ستم کشید
 جمعی از مردم کہ ایشانرا سفید جا بکان میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز

با او بار شدند و آن ملعون دعوی الوهب نموده بر زبان می آورد که حضرت
 باری عز و علا مصور بصورت آدم گشت از آنجه ملائکین ابوالیسر
 سرشیده نفس دند بعد از آن بصورت دیگر انبیا و حکماء و حکام مصور شد
 تا نوبت با بومسلم رسید و حالاً درین جلول نموده تعالی به عمایقول الطالمون و آن کیم معاش
 در سحر و شعبده آن قدر مهارت داشت که مدت دو ماه بر شب از جاه هشت
 مانند ماه صورتی مدوره منور بیرون می آورد که در فرسخ در دو فرسخ بر توفی انداخت
 و مهدی بجای اجد از استماع خسروچ آن بدختر ابوسعید خراسانی را
 بالشکری سفر انزلیجا و راهزنی فرستاد و ابوسعید آن لعین را در قلعه
 مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزد مقتنع بوضوح پیوست که آن حصار در شیرخیز
 سپاه اسلام در خواهد آمد و احباب و اجباب خود را حمی نوان و صیان
 زبرد داد تا روی شهرشان عدم نهادند آنگاه اجساد آن مردگان را سوخته و چون
 را در خیم تیراب کردند و جمع اعضا و اجزایشان آن خم بکذاخت مگر بوی شمش
 که بر زیر تیراب ماند و بعد از وقوع این صورت جاریه که از مقتنع گریخته در گوشه
 جزیده بود بیرون آمد و بر بام قلعه رفت و فریاد بر آورد که ای کس سلام اگر را
 امان میدهمد و متعوض جانت من بمیسودد در حصین را میکنایم و ابوسعید این معنی را قبول
 نموده کز کت در حصار بکشد و مسلمانان بدانی در آمده هیچ کس ندیدند و نوبت
 واقعه از کز کت معلوم کرده از کمال ضلالت مغنغ متعجب شدند و سفید
 جا کسان مدتی مدید برین عقیده بودند که مقتنع با اتفاق باران با سمان رفت
 و نوبت دیگر زمین خواهد آمد و خسروچ مقتنع بروایت بعضی از مورخان در سنه تسع و
 خمین معاره دست داد و انهدام بناجیات او در سه نذت و سنه و ماه
 اتفاق افتاد و در سنه پنجم و ماه مهدی غیبی بن موسی را که بویب و صیدت

ابو جعفر بعد از وی خلافت بد و بیهوشید تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد
 حلع کرد انگاه بهر خویش موسی مادی را ولی عهد گردانید و هم در سال هجرت
 غزیت که اردن حج اسلام و طواف روضه مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوة
 والسلام فرموده فرمان داد ما را بقصد شتر بوف و خمار کردند و خدین نیز اسباده
 را ازاد و راحله غایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید بجاوران
 حرم صمعان منع جو و کم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه کرا بنا بر شده
 و امکان دارد که از پنجهت خلل بارگانش راه یابد بنا بران همدی فرمود تا انواب اسب
 فرود گرفته با اهل اجتناب دادند و دوست جامه زرق در خانه بوشاید و همدی
 در مدینه بخرت و برات فرموده جاوران روضه منوره خیر الانام را بصلاست
 و صدقات خوشه دل و سرور ساخت و بروایت امام نهمی عطا یا همدی در جزئی الترفهان
 بسنی هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید و در هجرت سال **ابو بصره** شیع بن الحجاج
بن لورد الواسطی البصری که افضل محدثان و زمانه زمان خود بود از عالم انتقال نمود و هم
 در سن سال سعودی عبدالرحمن بن عبداللہ بن عثمان بن مسعود الکوفی که در علم حدیث
 مهارت کامل حاصل داشت بجهان حاروان شتافت و در سنه احدی
 و ستمین و ما را بود لایم زید بن جوان که از جمله مشایخ شعر او زمانه خلقا بود و مشایخ
 یافت و در شعبان این سال ابو عبد اللہ **سینان بن سعید بن سروق الثوری الکوفی**
 که در سلک ائمه علمای و مشایخ انتظام داشت بجواز مغفرت از دیوبلی
 پیوست و لادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمس و ستمین از هجرت
 سید السلفین روی نموده بود و او در حدیث اکابر تابعین مانند ابو اسمنی
 سبئی و اعثمی تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده و ابو جعفر مشهور
 بسبب آنکه سینان در خلافتش طعن میکرد فاصد نقل او است لا حیدم

سفیان مدنی در روایه اشخاص وقت میگذرانید و چون ابو جعفر فوت گشت محمد
 برسدی خلافت نشدت سفیان بهار الحلاف در آمده بروی بخلاف
 سلام مکر کرده بطرقه که عمامه مردم را اسلام کنند شتر طخت بجای آورد
 و مهدی بنام شده گفت با سفیان تو مدنی شدی که از ما بگریز تصور آنکه بسا در آن
 تیر و ساینم و حالا بر تو قدرت یافت ایم چون می بینی اگر مقتضای رای خود بر تو حکم
 کنم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکمی کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارقیت میان
 حق و باطل بر تو حکم نماید رسع حاجب که توان بر بالای مهدی استاده بود گفت
 یا رسول الله این خرابا است سخن کرده جوان درشت می شنوی اشارت فرمای تا کردش
 از بار سبک سازم مهدی گفت خاموش باش که قبل اقبال این مردم سبب شقاوت
 دارند است از نگاه بر سبب اشارت مهدی نشو رقص کوفه را بنام سفیان فکمی کرده
 او را اجازت انظر از زانی داشت و سفیان رحمت الله علی نشان از در جلاند آینه
 که بخت ضایع میز چند طار زمان مهدی او را اطلبیدند نماندند و فوتش در امام توادی بصره
 روی نمود مدت حیات اثنای بقول صاحب گرفته حضرت و چهار سال بود و روایت
 بعضی دیگر از مورخان حضرت شش و سال و بعقده زره را با با خبار در زمین **سال ابو**
بشیر عیوب بن عثمان الموقوف بسویه که مقتدای نجوان است از جهان گذران بعالم جاودان
 منتقلند در تاریخ امام هاشمی از ابراهیم حسینی منقولست که گفت در رخساره
 سبویه در رنگ و صفای مانند و سبب بود بنا بر آن بانی لقب گشت و بعضی دیگر
 از اهل خیر گفته اند که به لقب فارس می خواند بالعبزی را تحت التفریح مدتی عمر
 سیبویه روایت این جوزی بی دو دو سال بود و در سلسله ای و سنی و ما سه
 سنج مغرب مکر **ابو اسحق ابراهیم او هم** که از غایت کشته را بهی الامم از تعریف مسلم
 مشهور هم مستغنی است جهان فانی را و ادع کرد در نجات مدکوست

که او را حسین از همسر بن سلمان بن منصور العیسی و او را بنی رملوک بود و در جوانی تیب
 کشته سلوک کشنغال نمود و هم در سال **داود بن نصر الطایب الکوئی** که تصفت
 زهد و عبادت و علم و افادت شهر بود روی بعالم هاشمی او را و بغوی
 وفات داود در سنه خمس و ستم و سنه چهار روی نمود و در سنه مذکوره قاضی
 عراقی ابو بکر عبداللہ بن شہرہ القرمی **القادی اللہ** متوجه منزل جاودا نے کرید و قضا آن مملکت
 بغاضی ابو بوسف رسید و در سنه ثلث و ستمی و ما سہ عیسی علی عم سفاح و ابو جعفر
 منصور بود فوت شد و در سنه اربع و ستمی و ما سہ یعقوب الحاجتوں که تصفت
 علم و زهد کس از حد بیرون است وفات یافت و در سنه خمس و ستمی و ما سہ
 مهدی لشکر عظیم ترتیب نموده با بر خود بیرون که هنوز در سنه کس بود بغیر رو و شهادت
 و ان سہاء ما طبع قطن ظنہ رفتہ دست بقبل و غارت نصاری
 بر او زدند و انقدر غنیمت گرفتہ در مسکد اسلام بہار کسی بکدم رسید و کس
 نخرید و بالاخرہ مہم بشان و قبضہ بعلم ای سید و در **۶۶** **سہ** مدی مقرر کرد کہ بعد
 از نویسی ہادی بکوشی مروں برستند خلافت نشند و او را رسید ملقب گردید
ذکر شہ از حال یعقوب بن داود و بیان آنکہ سبب حبس و قید او بود نہ شہ
تقلد اخبار مستقیمین چنین آورده کہ اندکہ داود بن طہمان در سلک دہران نصرانی
ستیار اشقام داشت و فضیلت با یحیی بن زید بن زین العابدین
رضی اللہ تعالیٰ عنہم و سابقہتہاں حضرت طاہر و خیر الامام صلی اللہ علیہ
وآلہ العظام در طہر بن اخصاص و نسبت سلوک میکرد و چون کجی
رضی اللہ عنہم سہ شد و انبوسلم خروج نموده روی ما نفعام کہ سہ
کان حکمک او را و داود بخندست صاحب الدعویہ نشانفت اما
چندان التفاتی بنانفت و بس از فوت داود او را لاس کہ رسید ایشان بنویس بود بہار است

اتحاد امام حسن رضی الله عنه مبارکت نمود بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور
 که نثار گشته چو سق شد و چون مهدی بر سینه طلائع نشست او را از زندان برون
 آورده در سلک ملازمان اشقام داد و بنابر آنکه یعقوب مروی ندیم شیوه شریفش
 بود باندک زمانه صاحب دیوان شده از غایت تعجب محمود امثال واقفان
 گشت در آن اثنا از دست برد قضا پیم ستودی بسایر یعقوب رسیده
 ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم مانده در آن ایام که داخل شهر
 پست و پستی و ماسه بود ارباب حسد کفایت اخلاص و محبت یعقوب
 بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطر مهدی را بروی متغیر کردند
 علی بن یعقوب گوید که پدرم گفت چون بایسن نیک شد روزی مهدی
 را طلبید و من بدار الخلاف رفتم مجلسی بدم در غایت اراستگی و کزنی خوب
 صورتش مشا خودم که نزدیک مهدی نشسته است و خلیفه مرا مخاطب گردانیده
 گفت ای یعقوب این فعل بنظر تو چون می نماید گفتم از لیبین را تقاماد خوبی از مجلس
 در عالم تم توان یافت مهدی گفت از مجلس را با جزئی و او امی که نیک بنویسیم
 و بار دیگر من زبان بدعا گشته خلیفه گشاده مهدی فرمود که را بتو حاجت و من
 بر حاجتت بعضی رساندم که بنده را چه حلال باشد که باین عبادت بخدمت مامور شود
 و به حکم که صادر کرد دست بر جان بخاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم
 گفتم اری گفت دست بر زمین نه و سوگند بخود بوجب فرموده عمل نمودم آنگاه صد نفر از مردم
 انعام کرده گفت بخوانم که فلان حاوی را بقبل رسانند و در از دغافه غافش بر مانده
 و من کز نیک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را مردی خرد مسد سنجیده
 گوی نیستم و در اسامی حوره با من گفت که ای یعقوب تو را اصدای که در روز قیامت
 بخون بر و خیز پیغمبر خود ما خود کردی گفتم لا والله اما بگوئی که چه بماند که گفت دست

از من باو را تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف سلاکت این شوم و با من مشروط
و پیمان در میان آوردیم بر مهدی شرح گفتند نگاه اورا با دو پیشانی کسبیل نمودم
و آن کبرک از صورت و آنقدر اکاچی نبسته فی الحال بحساب کسبیلین مهدی فرستاد
و اورا از حال اطلاع داد و مهدی چشم در آن شب جمعی روان ساخت تا علوی با
باز بقاش گرفتند مدار الحافیه بردند بعقب کود که چون روز دیگر عیال رفت
مهدی چشم پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیرالمؤمنین را از روی
فراع کرد اندم گفت رد گفتیم که اری سر بود که ندای چینی است گفتیم که گفت دست
بر سر من نه و سوگند بخود بوجوب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی او را بکشید که
ای سلام بردی را که درین خانه اندم بیرون او غلام در خانه کشاده علوی را
باز بقاش محلیس آورد و من عرق حالت گشته از نای در افتادم پس
مهدی تبارت کرد تا از زندان برده در سنگ جاها تار یک انداختند و من
مدتی را فوضع جوشن مانده خودت چنین من نقصان پذیرفت و موی اندام من مانند موی
جهار پای پان بلند و در پشت گشت اخلاص شخصی ما بیرون آورده بجای برد و گفت
بر امیرالمؤمنین سلام کن و چون سلام کردم پرسید که که امیرالمؤمنین سلام کردی
گفتم بر مهدی گفتم او بر جنت حق پیوسته است گفتم بر ثاوی گفتم او نیز نمانده گفتم
به روان آگسید گفتم بلای انون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در یک سکن باشم گفتم
این حاجت رواست دیگر چه خواهی جواب دادم که کار من از آن گذشته که دیگر خبری
خواهم نگاه بر اجریم حرم فرستادند که بیددت انامن یعقوب در زندان نشاندند
سال بود و چون بگذر رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در سبب و سبب
مهدی بسیاری از منازل را که متصل بسید اطهر ام بود خریده آن مقام
لازم الا حتر ام را و سبب گردانید و در همین سال جمادی سله البصری که در علم حبت

تصانیف ارم منوجه عالم آخرت گردید **مجموعه درین سیال** **دین بردا القیلبی**
 که از جمله اهل شمر است شهر بود و پیوسته در مدح مهدی قضا نمیشد بی نمود **بسم**
 مهدی سلک نظر جانش از هم بکینست و کش که سه خون او ناک راه برانجست **و**
 آنکه بعضی از اهل حدان شاعران را از خطفه برند و نسبت کردند و مهدی فرمود
 تا اورا هفتاد تا زبان زدند و انغصیب توشست و زره بران رفته اند کیشار
 یکی از اعیان روکار را همچو نمود و بدان جهت لقب **سید مدت** عرش از نو سال
 زیاده بود این دو بیت از جمله اشعار شایسته که **قطعه** باقوم اذنی لبعض الی عاشفه
 و الاذن تعشقی قبل الیین اجاب **لا تری کما اشفکظم** **الاذن** کانعین تونی القلب ماکانا
 و در **سنان** و **سین** و **ما** **افسح الفوه الطامره** ابو محمد حسن بن زید حسن
 ابراهیمی زنی طالب رضی الله عنهم در هشتاد سالگی بجز انفرقه الی انفال فرمود حسن
 رضی الله عنه در ایام حکومت ابو جعفر منصور چند گاه با بابت مدینه طیبه اشتغال نمود
 و آخر الامر منصور از انجانب طایف کشته او را حبس کرد و چون منصور روی عالم
 عقبی او را در مهدی حسن را از قید نجات داده معرب خویش گردانید از فرزند
 حسن بن یغیبه رضی الله عنهما شهرت و زار بزرگوارش در مصر مطاف
 طواف جمهور نزدیک و دور ذکر **فوت مهدی بن منصور** وایت اکثر اهل خبیره
 در ماه حرم ام **سین** و **سین** و **ما** مهدی در صد گاه فرس ما سندان از عقب
 مخیری سب برانگشت و مخیر را بر کیش مهدی سب دران و برانند و شش
 هر چه تمامتر بد بند رسیده بگشت و همان لحظه رخت سفر آخرت بست و بعضی از
 مورخان گویند که سب موت مهدی آن شد که یکی از حواری او طبعی بود و بدیکی از پیروان
 در اطفاله فرستاد و در اروزی که بهتر بود زهر بغیبه کرد و چشم مهدی از منظر
 بران طبع افتاده و حامل از آن خود طلیده او و دسوم را بجزود و هم دران روز برد

از اولاد مهندی مادی و مارون و ابراهیم مشهورند و اسامی بسیار اولاد ایشان
در کتب متداوله و غیره مذکور است **مؤلف العقور ذکر موسی الجادی و ترجمه المهدی**
مادی که ابو محمد کینیت داشتند در زمان فوت مهدی در حبه جان بود و چون از آن
حادی خبر یافت بر خضاب استعمال میگردانیدند تا فاسد بر سینه خلافت نشینت
و او بر ظلم و ستمک و ماحریص تمام داشتند و در زمان فرمان فرما می خود هیچ
مجرمی را لطمه زنده نگذاشتند و هر گاه که هادی سوار می شد بیاد با ناگفته های بر سینه
و عود تا و کما نهای پیش او می رفتند و پس از و در پیش حکام این رسم نمود و ظهور حسین
بن علی حسن ایام حسن رضی الله عنهم و شهادت انجانب در ایام ایالت او واقع
گردید فوت مادی در شانزدهم ربیع الاول **سینجی** و ماه اتفانی افتاد
و او یکسال و دو ماه و چند روز قدم بر سینه حکومت نهادند تا جانشینت و مسال
بود و پس بود عمر بنی سبع بنی نوین قیام می نمود گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت
مادی و ذکر کینیت و وفات ان **شاک صالک سیدادی** در او ایل ایام سیدی مادی میان سید
سوم حسن بن علی بن حسن رضی الله عنهم و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب
رضی الله عنهم پس از آن سبب نزاع شده حسین با ظهار رخا گفت مادی مبارک دست نمود
و مردم را بخلافت خویش دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایره متابعت نهادند
نهادند خبر و کورد و انجانب را با عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربت دانه در گرفت
او حسین رضی الله عنهم بفتح و طغر اختصا علی قبت و پس از باز دانه روز در مدینه افتاد
نمود در بیت و پسیم دلی عقده کشیم و ستمین فایه کاتب مکه شتافت و حوالی
حرم رسیده فرمود تا سادی گردند که هر سنده که بملازمت ابراهیم بن حسین
آید از او باشد و بدین سبب بسیاری از مخالفان بملازمت انجانب رفتند که حضرت
بر میان بستند و بعد از آنکه بر تو شود هادی برین حادثه افتاد و محمد بن سلیمان بن عیسی

با فوجی از سپاه هجرت و فتح حسابی بجز از فریفتن او در روز ترویج و بیرون رفتن وی طوی
 غمار بود که همچو ارتفع یافتند به بنی المصعبین هر دو در صفا اتفاق افتاد و در آن
 اثنا حسین رضی الله عنه شهادت فرموده اصحابش نیز از فرار اختیار کردن
 و شخصی از توابع ابوالعباس بن زینب از مدینه که گشته یافته سر مبارکش را از تن
 جدا کرد و پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را بگذارد فرستاد و نقلت کرد در سنه
 مذکوره کار زناد قوت گرفت و با حضرت در اقدام بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه
 و حج ایستاد و سب کردند و یکی از آن طایفه بنی مایان عبدالله بن المصعب بود که در خصماحت
 و خلافت می شمشه و نظری نمود و کتاب کلید و دمنه را از حضرت مهدی بعد از نبوت او شغل
 کرد و گوید که نوبتی زناد قوت با یکدیگر گفتند که مدار کار ما با عیان مملکت محمدی برتر است
 و هرگاه که مادر بر این کتاب کشیده یا لیس نماجم فرقا را واقعی نماید و مهم ما از پیش
 رو در این اتفاق این تمنع را گفتند که تر با نشان و نیت بلیغه و اثنا که کلمات فصیح
 است تمام این بود و نخست در برابر ایت قبل از این ابلفی ما که را لایه کلید بر تب باید
 ساخت چه هرگاه که از عمده این ایت بیرون ایی یا تان ان ارمیت سهولت
 خواهد یافت و این تمنع معتمد این کار گشته زناد قوت اسباب فراق او را همرا کرد
 نیند و ان آلودت شش ماه در خانه نهان گشته و رنج پهموده کشیده هر چند سعی نمود نتوانست
 که لفظی چند بر وجه بند که بان ایت اندک شایسته داشت باشد و چون یارانش
 بان خانه در آمده مسودات او را مطالعه نمودند گفتند که دست ازین کار باز دار
 که تقلید اباب قران فوق ربه انسانیت و جلال ان احوال مادی بر عقیده فایده
 اصحاب ضلالت و قوف یافتن جویش از ابقیل رسانید و هم درین سال ابو
عبد الرحمن نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم اللبثی که یکی از فرای سبوع بود
 و اصفا بنی الاصل منوچهر عالم افرت گردید و در سببین و مابنه اوج شهادت رسیدگی

صاحب معازنی و اخبار بود و وزیر فاضل و کامل معاویه بن عبد الله اشعری که چندگاه
بوزارت مدتی قیام نمود وفات یافتند و هجرت درین سال مهابت
ربیع بن یونس صاحب بخزان نجات مبدل شد و در همین سال معندی ایاحتی تخریب گشت
خلیل بن احمد الغزنوی از دیو به عالم ابدی انتقال نمود علم عرض اندام سننط است
خلیل است و او بازده بخبر استخراج کرد و خفش بخت را بران افشرد
و خلیل بن احمد اول کسی است که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع فرمود
روایت کند مادی در مبادی ایام ابالت قصه کرد که مازوز از ولایت عهد حلق نموده
بسر خویش جعفر را و بی عهد گرداند و مازون درین باب با یحیی بن خالد بر ملک که
باصیبت عقل و تدبیر محتاج الب برنا و سپهر بود شاورت کرد یکی گفت زنه را با من
مداستان نشوی و خود را از لغت خلافت محسوم نگردانی و این سخن بسیم مادی
رسیده یحیی انجوس کرد اند محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت
دران زمان که در زندان بودم عرض داشتم بی بهادری نوشتم که مراد خلونی
طلب فرمای که نصیحتی ارم و همدادی مرا طلبیده پرسید که چنین داری جواب
دادم که یا امیر المؤمنین اگر درین اوقات ترا حادثه که خشم من اثر اسپند پیش اید باطنها
خلایق را جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند سرمود که درین معنی
نزد و بیست گفتندی تواند بود که جمعی از اکابر بنی ماسم مثل ملان و فلان درین امر
دخل کنند و نام خلافت از دست اولاد مهدی برون رود و همدادی این سخن شنیده
سر در پیش انداخته شکر کرد و من نوستی دیگر جرات نموده گفتم یا امیر المؤمنین
مصلحت نیست که حال را شید را بخلع تکلیف کنی و من قبول کردم
چون جعفر بالغ مشود همدارون را سیاه درم تا با وی پیوست نماید و همداد را
این را بی معقول افشاده سرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با و چون

ابن حال هادی از ماریون و بیچی که در آن تمام در خاطر داشت خناخیز از سیاق
 کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلت که در او ابل ایام سیرمان زمانی نادی
 مادرش خیزان در امور سلگی و مانی دخل نموده ارا و اعیان هر صباح جلالتش میرفتند
 و نادی نیز چند گاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد اخرا از بسبب همی میان مادر و پسر
 که ورت و نزاع بوقوع انجامیده نادی ارکان دولت را از ملازمت خیزان منع
 کرد و خبر آن از پسر پکنده سوگند خورد که مدد العمر با وی سخن نگوید و عداوت
 بین الجانیان بجای می رسید که روایت طبری خیزان نادی را زهر دار و بعضی گویند
 بالمش بودمانش نهاد تا نقشش منقطع شد روایت دیگر در باب فوت نادی
 انکه از هیزان این منقولست که گفت شبی نادی را غیبت سزای طلب نمود و چون
 بان خانه در آمدم فرمود که در را بنید و نشین و من خونناک شده بموجب فرموده سپید
 اوبان منزل پرود اشتهم انگاه گفت می بینی که این سگ مالیچی نمی خلد با من بجز نوع
 نمائش میکند و دل در دم را بجهت ماریون مایل میکرد اند باید که ام شب سر ماریون را
 نزد من آوردی هر چند گوید که بعد از استماع این سخن کوزه بر اعضای من افتاده
 در غایت تضرع بعضی رسپاندم که با ابرالمومنین رسید برادر اعیان ز نشست
 اگر بکنجی او را بقتل رسانیم در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق سعادت و ملوکم بودیم
 جواب داد که اگر همین کنی کردنش را بزعم و من زمان بعتول کشاده نادی گفت چون
 از قتل ماریون فارغ شوی برندان رد و هر کس ازال ابوطالب ای استعد بعالم
 آخرت دست انگاه با فوجی از سپاه بطف کوفه توجه مای اولاد و اتباع می عیاسن
 از انجا بیرون کرده اشش در شهر زن کفتم یا مولای من مهمی شطیم است فرمود که از انجا
 کفتم چاره نیست اکنون در مقام توقف کن ویر کار من ترا انگاه سازم از بی این خدایت
 بشکست و خودم بر سر آمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود خیالهستم

که ظاهر امانی او گرفتار است در شرف من مشاهده کرده بخوابد که انجیل را بدیگری نرسد مایکس
باز آمده مرا بکشد و با خود خرم نمودم که اگر از آن سر سر سلامت بیرون روم مایا در باب
سفر بنهاده در شهری که را سبح کس شناسد ساکن شوم و چون نضی از شب
در گذشت خادمی آمده گفت امیر لومین استرا بخواند و من کله سها دت بر زبان
رانده روان گشتم تا بجایی رسیدم که او از عورات شنیدم پس ممانجا استاده
فریاد زد که تا او از امیر لومین را شنیدم که مرا بخواند پیشتر نمودم درین اثنا او از عورتی
استماع نمودم که گفت ولیک تا هر چند منم خیزران بسایین که ما را از پیش آمده و من بخانه
در رفتیم خیزران از پیش برده گفت که موسی ببرد و خدا بی نیاید که ترا و کافه
بر ابار از ظلم او نجات داد برخیز و در روی نگر من بالا بپوش از روی نادگی
بوداشته او آمده باشم و خیزران گفت که چون نادگی بانی خانه در آمد
من مقنعه از سر مبار کرده چون مارون را از وی درخواست نمودم و او سخن
مرا رد کرده ناگاه بسر سر دیدنی در غایت شدت و آب اشامیده فایده بر نرسد
ان بر نشد و فی الحال بعالم دیگر شناخت اکنون محمی غلده را از کفیت واقع
اعلام کن تا بیعت مارون را تمام سازد و من تعجب نزدیکی داشته و صورت حادثه را
در میان آورده هم در شب خلافت بر شدت نگر گشت و تولد مأمون نیز در آن
شب بوقوع انجامید و آن شب بلبلیا حکمی استنها را یافت زیرا که خلیفه ببرد
و خلیفه بر سر حکومت نشست و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در راست سبب
وفات نادگی روایات دیگر نیز منظر رسیده که در ایراد آن چندان فایده
متفاوت نیست و بر هر تقدیر آن واقع در سجستان و ماهه بقره عسی آباد اتفاق افتاد
در ایرادش هر دو اگر کشند بروی نماز گزارده حیدر را در خاک نهاد در
تاخ حافط ابرسطورست که از نادگی گفت بمرود و دختر ماند بر بموجب جعفر

عباس بن عبد الله استحقاق عمل سلمان موی نام عباس پس ذکر مازون اگر کشید
 کنیت هسرون بن مهدی ابو جعفر بود و ولادتش در ولایت ری فی شهر سنه
 ثمان و اربعین و ماه ربیع بود و چون بیست و دو سال انعم او در گذشت و در سی و پنجین
 و نمانه مستندی ابو خلافت گشت از غایب اتفاقات بلکه عم هسرون را رسید
 سلمان بن منصور و دانستی و عم پدرش عباس بن محمد الامام و عم جدش عبد الله بن علی
 بن عبد الله بن عباس با رشید بیعت کردند و شرط ما بعش غایب او کردند و ظهور کنی علی علیه
 بن حسین بن امام حسین بن ابراهیم بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم در ایام ابا ت ترشید
 واقع شد و وصول نیز دولت و اقبال بر آنکه با وج کمال و مسووط کواکب طالع ایشان
 محض کتب و ادب از خسروچ رابع بن لیت بن نصر بن کسار در ایام اقا در رشید
 بوقوع ایامید هسرون در اوقات حکومت خود سالی حج رفت زیارت
 بیت الله کردی و سالی در امر غزا و جهاد بجای آوردی و او نخستین خلیفه است که در
 میدان کوی باجش و بلعبه طرح برداخت و شرط نماز اعلو نه و رسوم داد و چون
 هسرون را بصحبت اعلی فضل و دانش رعیت نام بود در سفر و حضر جمع کثیر ارضلا
 و شمر اهل بیتش بنمودند و بجواز و صلوات که امانند محوطه می شدند وفات
 هسرون را رسید در جمادی الاولی سنه ثمان و ستین و ماه در بلده طوکس
 اتفاق افتاد و در کشیدی که قالا روضه منوره رضونه است مدفون گشت مدت
 خلافتش بیست و سه سال بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال بود و از رش در اوبل
 تعلق بر مکیان داشت و در اواخر فضل بن الربیع را بیست و وزارت بر افراشت
 گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت مازون و ذکر ولایت
 عهد اولادش محمد امین و عبد الله مأمون با اتفاق مورخان صاحب تاسید
 هسرون را رسید پس از فوت برادر از غیبی اباد بغداد اشنای بی برسد و پانصد

نهاد و دست تقدی یکی بنی خالد برمکی ادر بخام بهام ملکی و مانی نوی کرد آینه
 خاتم خود را بوی داد منصب وزارت بر جعفر بن محمد گرفت و امور سبانی
 و عیث پهن و قوف و کتایب سایر بر یکسانت انتظام پذیرفت و چون مفت
 ماه و پست روز از زمان ایالت هسرون گذشت محمد امین که اعزاز اولادش
 بود متولد شد و در سه هجده سبعین و ماه ابو عبد الرحمن بن عمر بن حفص بن عیین
 البری از عالم انتقال نمود و او در سلک اهل صلاح و اصحاب حدیث مشرف بود
 و در سنه انی و سبعین و ماه برعم ابو جعفر و اشقی فصل صلاح بن علی
عبد الله که در دمشق بفرمان فرمای اشتغال داشت علم غریبیت بعالم اخذت
 بر افراشت و در سنه کث و سبعین ماه هسرون رسید خبر آن جهان گذر از
 وداع کرد و در عین سال عبد الرحمن بن الموی الدنی که از جمله شیوخ الامام عبد الرحمن بن علی
 بود روی بعالم جاودان آورد و عبد الرحمن محمد بنی عالم حاضر بود و از امام عالم انعم
الباقی علیه السلام و بعضی دیگر از عینی اعلام روایت بنمود و در سنه اربع و سبعین
 حافظ عبد الرحمن عبد الله بن الهیثم الحریثی که در امام خلافت ابو جعفر لقضاء و لایب
 معر اشتغال داشت در گذشت و در سنه خمس و سبعین سجل شیخ دیار مصر
لیث بن سعد الغنیمی سطوی گشت و لیث اصغریا بے الاصل بود و از عطاء بن ابی بلعک
 و جمعی دیگر از محمد ثانی نقل روایت بنمود در تاریخ امام ماهی سطور است که دخل لیث در بیت
پشت شاه زار دینا بر سید و مخاوش بر تبه بود که هر گز ز کواه بر و بے
 واجب نیکر دید و او هر چه روزی دهان بخوردن طعام نمیکشاد تا وقتی که و شصت
 سلکین را طعام نمیداد و کاشی در شش شعبان سند کوره بهر روی نمود و در فرقه
 مدفون شد مدت عمرش ششاد و یکسال بود و در سال هز سرون محمد امین که
 در آن وقت پنج ساله بود و بی همه ساخت و فصل بنی بر یکی را محمد انام

ان کا رخسان فرستاد و فضل در ان مملکت دست با نغام و احسان طوایف
 انسان کشاده از نانی ایشان بیعت نام این بستانند و در کتب و سبب بیان
 بی بی بن عبد الله بن حسن بن امام حسن رضی الله عنهم در بیان زمانه خروج کرده جمعی شتر در ظل را
 تیش قطع گشته و چون رشیدی جیبی گشاید فضل بن علی را مدافع ایشان نامور گردانید
 و فضل با بیخه سوار سوار نمود بی بی بنده مکتوبت مشتمل بر تحذیر از قیامت و سنی از بی بی
 برو افتت نزد بی بی رضی الله عنه فرستاد و انجمن باطل مبطل گشته بیغام داد
 که اگر خط مارون امان مار قنوی بر شتر و طرکد جهت مسکنانی همراه تو بنجد او
 میرودم و فضل بن علی بی بی را بهارون نوشته رشید تبحر و سرور گردند و فی الحال نوشته
 بر طبق مدعا بی بی در قلم آورده ارسال داشت و چون ان کتابت بنظر حق بنی اتمت
 رسد صحیح فضل بعید او خرامید و مارون نسبت بان زبده خاندان نبوت ابواب
 انغام و احسان مفتوح ساخته در فضل بسبب ان نیکوختی بلند گردید و در سنده کوره
 قاضی بغداد ابو عبد الله محمد بن عبد الرحمن الطبری الدینی که در سلاک اهل علم و صلاح مشط و قیامت
 یافت هم درین سال **حدیثی از پیغمبر کوفی رحمة الله** بعالم اخراست شنافت
 و در پی پیچ و سپهین و مار قاضی کوفه **تذکره بی عبد الله النخعی** که در سلاک علماء اعلام
 اشظام داشت از عالم اشغال نموده است عمرش ششاد و چند سال بود و در سنده
 ثمان و سپهین و بقول بعضی از مورخین خالد بن عبد الله الواسطی الحافظ که معروفست
 به طایف فوت شد و در پی پیچ و سپهین و وفات ابو عبد الله **مالک بن انس الاصبجی**
 که یکی از اید اربعه اهل سنت است اتفاق افتاد و مالک بن یسین ارجویکه بدو صحیح مشهور بود
 مشهور است تولدش در سنده رابع و سبعمین سوی روی نموده و فضل بنی ساربع و ثمانی
 اول است شتاد و چهار سال بنده و قال الوازی مات ولما رسد ان مصنفات مالک
 موطن در میان فرق بر ایا شتهار دارد و در باره مبارک رمضان سنده کوره مقتدا بی

دست تالیف است

ائمه ابو اسماعیل جامی زید بن درهم الازدی از عالم فسادار تعارف و در سنه ثمانین
 تارون ز نام ایالت ولایت خراسانی را در قیضه افتد از علی بن سسی بن مامان نهاد و علی
 بدان مملکت در آمده ظاهر بن سسی را از فضل خود بگویند و در سنه سال
حضرت سلمان که در کوفه از جمله فرما عظیم ایشان بود در حبه انتقال نمود و او از شاکر
 عاصم است و مدت نود سال عمر داشت و هم در سنه سال برادر سفیان نوری **بارک بن سعید**
 مشوجه عالم اخرت گردید و در سنه احدی و ثمانین و مائت و هشت **نصیر بن علی العسلی**
 را مدت عیش بر سر آمده فوت شد و هم در سنه سال **قاصد بن ابراهیم** و **مفضل بن فضال العسلی**
 جهان فانی را بدو کرد مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان سال هجرت
ابو عبد الرحمن عبده بن مبارک الخطلی المروزی که از مشاهیر علماء کبار و مشایخ بزرگوار است
 وفات یافت بعضی از مورخان بر آنند که فوت **عبده** در جمله هجرت روی
 نمود و در وقت که ابرغز در کشته بود و زمره گفته اند که چون جاه و جلال **عبده** بدید
 کمال رسید سلوک طریق سباحت اختیار کرده تنها روی مدار غرقت نهاد
 و در بعضی از بیابانها رخت بپایاد فساد و در سنه شصتی و ثمانین و مائت تارون
 فرمان فرمود تا حلالی با عبدالله مامون بیعت گردند که بعد از محمد امین خلیفه
 باشد و او را **جعفر بن محمد بن ابی سبر** و در سنه سال **قاصد بن ابراهیم** و **مفضل بن فضال**
بن محمد الکوئی که از جمله ملائمه ابو جعفر بود روی به عالم عقبی آورد و ابو یوسف اول
 کسی است که او را قاضی القضاة گنجد و او در زمان **کسری** از خلفا با قضاة اشتغال
 محمدی و ثانی و در سنه و اوقات **جاستر بن قول** صاحب کفرینه ستاد و سنه سال
 بود و بر اویت بعضی دیگر از مورخان نزدیک هفتاد سال جمله مستوفی گویند که
 از جمله موزکات **ابو یوسف** چهار هزار تنبان بود که بریند **مبارک بن ابراهیم** بنی **سید**
 و بر اویت هم در سنه سال **یونس بن حبيب الغوی** فوت شد مدت عمرش صد و شصت

سال بود و هم درین سال مروان بن ابی حفصه که از جمله سائبر شراست بمعاذ بن قیس
 و او در زمان خلفا از بامکه که مولدش بود ببعثت آمد و پیوسته در مدح مهدی و ولایت
 قصاید در سلک نظم کشید و در سنه ثانی و ثمانین و مائه محمد بن الساکت که از جمله سائبر
 و اعطان و غطفای آن تحصیل بود از عالم خاک بجهان بآگ اشغال نمود و هم درین سال شیخ
 و عالم اصغمان **ابولمنذر لغمان بن عبد السلام** که نسبت به نایب ابد بن قلیبه می پیوست رخت سفر
 افروخت بر لبست در تاریخ امام فخری مسطور است که در کان ابولمنذر فقیها عابد اصحاب
 تصانیف و در سنه اربع و ثمانین بروایت بعضی از مورخین کتب حیات قاضی
 و قاضی دمشق **ابوعبد الرحمن کبیری بن حمزه الطبری** که مکتوم گشت مدت عمرش ششاد
 سال بود و در سنه پنجاه و ثمانین **عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس** پس از لباس جنت
 عاری گشته اساس پس زندگانی او اندک است یافت در تاریخ امام عباسی از ابو الفرج
 جوزی مرویست که در باب **عبد الصمد** او عجیب بنظهور پیوسته از جمله آنکه او در **سنه**
 متولد شد و برادرش محمد که بدست پیغمبر و منصور است در سنه سی و نهمین بوجود آمده
 بود خاندانین الولادین بنحاه و کشتن او اسط ماست دیگر آنکه سکن را و بید
 تا و بیزید بن معاویه در **سنه** چهل و یک که در **عبد الصمد** در **سنه** پنجاه و مائه بطواف
 رکنی و مقام قیام نمود و حال آنکه نسبت **عبد الصمد** و بیزید بعید منافی است و ساری
 دارد و دیگر آنکه **عبد الصمد** را ادراک زبان حکومت برادر زادگانش **سفيان**
 و منصور دست داد بعد از آن او ان خلافت مهدی را نیز دریافت و حال آنکه
 او عم پدر مهدی بود پس ثانی را نیز حاکم میده کرد و او عم جدش بود
 از گاه **سنه** را نیز **سنه** خلافت دید و در وقت دولت **سنه** عالم
 اخوت خرامید و قال **بو ناکر** **سنه** **مجلس** **فدای** **المؤمنین** **و عمه** **و عمه**
و عمه **و ذلک** **ان** **سليمان** **بن** **ابی** **جعفر** **بمؤمر** **السنه** **و العباس** **بن** **محمد**

سلمان و عبد الصمد العباس دیگر که نزد عبد الصمد همان دند آنها که در طفولیت بر آورده بود
از عالم انتقال نمود در تاریخ حافظ ابو سطلونست که سبب عدم سقوط اسنان او در
زمان طفولیت و کبر سن او بود که غامی دندانه های بالایی را قطع نمود و دندانه های پایین
قطع دیگر و در بیست سال **ابو خالد بن زید** بن حاتم بن قیس بن المطلب بن ابی صفه سوز
اختار کرد و بزید را ابو جعفر منصور در سنه ثلث و اربعین و ماه و الی هر که دانده
بود و در سنه اربع و شصت امانت بیت المقدس را بران منصب فرود و او از نیت
المقدس بجانب افریجه لشکر کشیده شرح حاج را منع کرد اینده و هم در آن ولایت فوت شد
و هم درین سال **برید بن برید** که برادر زاده معین بن زبده بود بعالم عقلی شغال
نمود و در سنه ثمانین و ماه مارون را رسد عازم حج شده اسبی و مأمون را
مراه برد و چون بمدینه رسید ساکنان آن بلده طیبه را رسد نوبت عطارد اذ کنیوت
بام خود و دوکت با اسم ابنی و مأمون و از آنجا بکعبه مکرّم رفت با منوچهر حرم زینب
مسئول را اسم انعام و احسان بجای آورد گویند که انعام رسد در آن بورتی هزار
هزار دینار و پنجاه هزار دینار رسد و مارون در آن وقت که در مکه بود و ولایت
ربع مسکون را در میان اولاد خود تقسیم نموده غرق غنیه حلوان را که عباس نشن
از کرمانشاهان و خلفا دند و هم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان
وری و قوس طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماورا
النهر بمحمد الله مأمون داد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره
و حجاز و عین و مهر و آنهاست معرب محمد امینی از زانی داشت و درین باب
عهد نامه نوشته و صحت کرد که ابنی در بغداد اقامت نماید و مأمون در مرو ساکن باشد و بنده را بر دیگر
بود فاسم نام که عبد الملک بن صالح بجای او از نوبت بگیرد و چون عبد الملک شنید که مارون حاکم ربع مسکون را تا کن
و مأمون داد مکتوبی بی نوشت مضمون آنکه چنانچه از خوان احسان خوبتر بی نصیب مگردان بنابر آن

رشید بعضی از ولایت جزیره را بعاشق ار زانی داشته اورا بنویس ملقب کرده اند
 نقلست که مارون ار کشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که ما کعبه را نمی لغفت
 نکنند و اکابر و ائمه اطراف ابر بنی کوه گرفت و درین باب وثیقه نوشت شخصی
 فرمود که بر ایستاده کعبه ایستاده انرا با و از بلند خوانده ار گاه گفت که ان عهد نامه را از
 در خانه بسا و بزند و درین احوال کاغذ از دست او بزنده افت ده خلق را و وقوع انفال
 بنال بداند و کعبه موافقت اخوین را بقای کعبه بود بعد از ان مارون از مکه بجهت
 نموده در رفتن قول فرمود **ذکر وصول نیر جابه و جلال بر یکسان با وج کمال**
و بیان رجعت اخرا اقبال استانی بخصی فرود مال ثقات روایت آورده اند که سب
 جعفر که پدر خالد است و بر مکه عبادت ان سوست بلوک زین بی پیوند و در او ایل
 حال مجوسی بود و پیوسته در نو بهار بیج تعبادت ان تقیام می نمود نگاه بنا بر سالیقه
 عنایت ان بی شمله انوار من بیده الله فلا مضل له از سکوته وجودش زیاده زد ان گرفت
 و جمال حالتش بکلیه ایمان و زینوار سلام زین و زینت پذیرفت و باعمال و اطفال و جهنت
 و انزل بجانب دمشق که دار الملک حکام می امته بود نوحه نمود در جامع التواریخ جلالت
 مذکورست که وصول جعفر بدین در زمان ایات عبدالملک بن مروان بو قوع انجا مید
 و بعضی از مورخان برانند که او در ایام حکومت سلیمان بن عبدالملک بدار الملک رسید
 رسید و چون روایت ثانی بعیت ارب بنیامید را فرم حروف قم شرح بر قول اول کشده میگوید
 چون جعفر مبارک گاه سلیمان بن عبدالملک در آمد رنگش متغیر گشته اشارت فرمود تا
 او را از مجلس بیرون بردند و خواص بند ما از صد و را این حکم بنویسده سلیمان گفت
 این شخصی زهر چهره دار دنیا بران او را بیرون فرستادم زیرا که بر ما زوی من دور کرده
 است که هر گاه مجلسی نزد او در اندازند انجا بسبب خالصیت حرکت کنند و حصار کینیت حال از
 جعفر استغفار نموده جواب داد که بلی در زیر کتیبه انکسری من محمد از زهر است

گفتند بجهت از آن نگاه میداری گفت بجهت آن در وقت شدت بر یکم تا بری سخن جعفر
 بر یک تلفیق شد و بعد از این گفت و شنود سلیمان جعفر را با زنجیر طلبد و رخصت
 جلوس از زانی است و آن دو مهره را طاهر گرد تا حاضران صورت آن خاصیت را بعین
 الیقین دیدند آنگاه از بر یک پرسیدند که تو هرگز مثل این امری عیب مشاهده نموده
 جواب داد که در مجلس پادشاه شمش چیزی دیدم که در غیب عدل است سلیمان گفت
 بگو که چه دیده گفت روزی مالک نمش را کنار رودی نشسته بود و با قوفی که آن را در دست
 راستش نگاه آن جوهر قفس در آب افتاد و حضار اظهار تاسف کرده ملک گفت هیچ غم
 نیست و خازن را گفت که ضمه و قور را حاضر ساز و او بوجوب فرموده عمل نموده سلطان
 قفل از آن گشود و از آنجا پیکری مانند ماهی بیرون آورد و در رود انداخت فی الحال آن
 پیکر قطعه با قوت را در زمان گرفت از آب بیرون آمد سلیمان از شنیدن
 این سخنان تعجب نموده اشارت فرمود تا نام و ابی است و ابی طلب آن ماهی
 کتابتی در قلم آوردند و بعد از آنکه زمان قاصد با رکنه آن ماهی را باطلی بنظر سلیمان
 رسانید و سلیمان همان زمان با عثمان ماهی استغفال نموده صدق مقال بر یک تروی
 ظاهرند و در آن اشیا کسی هست بر طبل زده مادی از وی صادر گشت و حاضران از
 افتاده بر یک گفت این طبل علاج قولنج است و بر یک و اولادش در زمان نبی امیر معزز
 و محترم می بودند و در میان نسبت ایشان الطاف می نمودند و چون ساطح حکومت
 مروانیه مطوی گشت و هدای طبل خلافت عکس از آن کوان و کد گشت
 بدستور مهر و آن مطا هر حان و وجود رعایت فرمودند و بقول صاحب کز نبال
 کی از بر یکمان که بر سبند وزارت نشست بر یک است و او در زمان سفاح تکفل
 آن منصب سرفراز شد اما امام یاسی گوید که اول من و زرم آن بر یک خالک پین
 بر یک لایع العباسی السفاح و خالک تا آخر ایام حیات سفاح در آن

منصب دخل داشت و چون او فوت یافت ابو جعفر و آنخی نیز خالد را بهمان منصب
 سرفراز ساخت اما در ایام دولت منصور ابو ایوب موربانی در آن اثر استقلال
 پیدا کرده خالد مواخذ و موزول شد و تولد در سنه تسعین هجری دست داده بود و فوتش
 در سنه خمس و ستمین و ما بعد اتفاق افتاده و در سبج یک انکب تاریخ بنظر در نیامده که
 از خالد غیر هجری بر بی مانده باشد و جمال حال هجری بجله فضل و سخاوت و بذل سماعت
 ار استه بود و از سماعت بخل و ظلم و اعمال ناشایسته پیکر استه در جامع الحکایات
 مذکورست که در زمان خلافت ماریون اگر کشید مسان هجری خالد بر یکی و عبدالله بن مالک
 خراسی قواعد نزاع و خلاف کشید گردید و خلیفه جعفریت ان حال اطلاع یافته مرشد بر یکسان
 در باب انهدام بنا عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجای بر کشید و ماریون ار کشید
 با بایت ولایت ار سینه سرفراز گردانند عرض انکه در آن فرصت که عبدالله در ار سینه است
 حکومت بر افروخته بود یکی از اعیان بغداد که بواسطه بیکاری و عدم التفات هجری
 و یکی در غایب ملاکت سلوک می نمود مکتومی در باب سفارستش خود از زمان
 هجری در قلم آورد و با برینه شافنده ان رفود را بر عبدالله عرض کرد و عبدالله چون در آن کتابت
 مکتوبت کان برد که ان شخص جهت جز منفعت نیز و بخط هجری اتقلد نموده و با امید فریب ان راه
 در از سپوده لاجرم او رنده رفود گفت که از عذر و ترو بر هم کسی شلیت نکند و از کذب
 و فریب هیچ ادبی است انتظام بدیدر **منوجه** کی رود این حدیث در وقوع **ما**
 چند بود شعله حسن افروغ **شیشه** که ار کشید کند لعل نام **طبع سلیم** ننهد لعل نام
 ان شخص بنابر اعتمادی که بر کرم هجری است بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر احوال تو ان
 است بجد الله که هجری در سلک اجا انتظام دارد چون کسی منوجه دار الطلافه باشد
 کینیت و اتعه ای هجری نویسد تا حقیقت حال بر شفا صبر گردد و عبده الله **سینه**
 بسج رضا جاداده در ان باب مکتوبه نل نژد هجری نرسند و چون

و چون ان نوشته بنظر کسی رسید دانست که حال بروج منوال است و روی بلبل فلیس
 آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین بدو غ و نزو بر نام ما میری نویسد نری او
 باشد جواب داد که دست بریدن و پرده در قفس دریدن یک گفت که این شیوه اهل لطف کم
 نیست چاره که ما باید بسیار از بغداد بازمانده رود و اعتماد بر و خور می کشیم ما کرده
 مکتوب ما را سبب حصول معاصد خود شناسد او را چگونه نمید و محسوم توان
 ساخت و همان است در جواب عبد الله نوشت که چون دین و لا غبار تقار الخائب
 از خاطر رفع نموده ایم و که ورت و نفاق و بصفا و اتفاق تبدیل یافته ابواب مرامات
 کرده ان شخص را ما سفارشش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او سرمانید موجب
 شد خواهد بود بنا بران عبد الله سپهر ور شده دولت بداردم و دو نخته جلد و دو سپهر
 و ده استر و پنج شتر و پنج غلام بان عامل نمید و بدین جهت بیان او و یکی ساس انجا دموک
 کردید و یکی را انزد سجانه و تقالی جبار بر کرامت فرمود که مضمون **مصراع**
 بهم کسی رسوم الفضال و الجود **یریشان صادق سفود و اسانی ببران امینت**
فضل جعفر محمد موسی اما فصل از جمیع اخوان در باب اشار درم و دنیا ر شپتر
 ساله میگرد و لیکن نسبت با بنای روزگار لوازم تواضع و حکم نمایی نمی آورد و تقاضای
 نوبتی یکی از خواص از وی پرسید که سبب چیست که سببوه نامنوده نوشت را با بشیم
 رضیه شما و جمع فرموده جواب داد که این دو صنعت را ما صادر است
 عماره بنی حمزه شاهیده نمودم و بر اسننده افتاده از اشار خود ساشم انگاه حکایت
 کرد که بدرم در او اول حال عالمی بی زولایت بود و شخصی پسر خیم امور وزارت
 قیام می نمود بنابر سوزانچی که نسبت باو داشت قبل حصول محمول اموال
 ان ولایت را بروی حواله نمود و محصلان یکی ابغداد آورده در طلب
 در طلب در لوازم شد و بجای او روند تا هر چه دست میگفت او بدان

میرسد بدشان داد و سه هزار درم بروی بانی ماند و پدرم از سر انجام آن وجه
 عاجز گشته و آنست که غیر عماره بن حتره کسی جل آن عقده نمینود کرد و عمارت از نسل مکرر غلام
 عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بود و میان او و یحیی غبار که درت و تقار از نفع
 داشت فضل گوید که چون مهیم یحیی با ضبط رسید روزی مرا که در سن صبی بودم گفت که
 نزد عماره و ازین سلام رسانیده ضرورتی که دارم بر عرض کنی و بر سپیل
 ترضی طلب مبلغ مانی نمایی جواب دادم که بر غیر تو روش نیست که عداوت عماره با ما
 دره صدره است و من چگونه جهت سپر انجام این مبلغ کل می نذر او رم و حال آنکه
 اگر عماره فدیت می باید زان می کند گفت ناچار پیش او می باید رفت شاید
 این دو سجده و ثنای ربی در ولت اندازد تا این هم را بکفایت مقرون سازد
 و من بوجوب فرموده عمل نموده بدر سرای عماره رفتم و استیذان کردم چون نخواست
 باشد در ادمم او را دیدم که بر صدر او آن خوشی بر رخاوش تکلف نموده
 و موی سر و طبع خود را بشک معطر ساخته و از غایت نوبت روی
 بجانب دیوار کرده و من در پایان صفیه استاده برو سلام نمودم اب
 جواب نکشاد انگاه سلام یحیی را بد و رسانیده بسب آمدن خود را معوضی
 کرد انیدم لحظه ساکت بوده گفت حق نظر من تو مید و نامم بارگشته از غایت خشم و کینه
 ساعتی بماند ز رفتم و چون غضب من سکین یافت بجانب پدر شتافت و قطار ثانی
 استر بار داد در سرای یحیی استاده دیدم و از استر بان پرسیدم که این چیست جواب
 داد که وجهی است که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت سیرت تو پدر در
 امده از وصول این مبلغ او را خبر دارم و یحیی آن وجه را محصلات تسلیم
 کرده بدان ولایت مراجعت فرمود و اموال تو فورا بحصول وصول گشته بعد از آنکه
 ببغداد باز آمد سه هزار درم عمارت را بمن برد تا بد و رسانم و من بار دیگر

بلازمت عماره شناخته اور ابد ستوار اول بر سنده جلالت یافتم و زبان سلام کشاده
 جواب نشنودم بس بر اسم سکر گزاری بقدم رسانیده اور ابر آوردن و جند کور مطلع
 کردانیدم گفت و بچک اظهار کنت لایک یعنی ایاس نطف پدر تو بودم احسرج
 معنی لا بارک الله فیک و من بکشتن مال از پدر بردم و کینیت حال باز کشتم
 و از حال جود و کبر عازله بچک کردم پدرم از ان اموال از هزار درم بن مجسده و باقی را
 جهت خاصه خود معروف گردانید **ما جعفر بن کبی** با وجود و فور جود و سخا بنیات متواضع
 بود و در صنعت انش و کتابت بد پیضا می نمود و منصب وزارت رسید تعلق بوی مد است
 و زیاده بر سایر اخوان رایت نیابت و تقرب بی افزاشت از اسحق موصلی رو کرد کینیت
 روزی بدرگاه رسیدم تا اور ملازمت نمایم چنان معلوم شد که با سزاحت اشتغال
 دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در ان اثناء جعفر بن کبی مرا طلبیده گفت چرا شد که امروز
 یاسن موافقت کنی تا در خلوت با هم صحبت داریم و بساط نشاط کشیده روی بترجیح اقداح
 افراح ابریم و من ای معنی را قبول نمودم انگاه جعفر را خلوت خانه حاصل در آورد و
 مجلس در غایت زیب و زینت ترتیب کرد **ششم** مجلسی راست لبان بهشت
 خاک و بی از غالی غیر نداشت **هفتم** و جعفر کبک حسر بر پوشید و در اعظم از ان جنس جامه
 پوشانید و کز کان مغنیه بجنور طلبیده حاجب را فرمود که غمراز عبد الملک سبج کسیر را
 بارتدی و حال آنکه ابن عبد الملک از جمله ندیمان خاص جعفر بن محمد محبت اختصاصی داشت
 اسحق گوید که چون روزی جند بگذشت و از نشاءه شراب آب دماغها گرم گشت
 سینا گاه عبد الملک بن صالح نامی که از جمله انبای اعمام ما دون بود و از غایت جلالت
 هرگز نمادند و مصاحبت خلیفه میل نمی نمود از در ان خانه در آمد و ترا که حاجب
 ابن عبد الملک که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را پیشم بر
 عبد الملک بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبد الملک آثار تغیر در بسره او

مشاهده کرده فی الحال اغار اینست فسر مورد و طعام طلیده چون لقب چند
 شاول گرد با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شرب نیناشامیده بود قدح شرب بر گرفت
 و فرو کشید و مانند ماجه بر بر پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبد الملک
 پیوسید و بر زبان آورد که عنایت فرموده بکوی که در عجب بوده که سنده خاتمه
 تشریف آورده تا در سر بنام مہمگی روی نموده است کوی بر میان جانبا **جان** گروار بر میان بندم
 عبد الملک جواب داد که این مجلس معتقدی آن نیست که زبان پنهان ملتیت بکنام و آنچه مدعا
 دارم بقر بنام **نظم** متن افزانه ماکوش که این باغیم **جفا** بقده که بران خاطر هم گذرد
 و جعفر مایل بقده نموده عبد الملک گفت **تلا** سر از اج خلیفه برین متغیر گشته
 بخوام که آن که در دست بصفا تبدیل با جعفر فرموده که این یعنی شیر سینه زنت
 خدمت دیگر فرمایم گفت چهار نهار جز ساز درم قرض دارم و ادایه انرا از کرم
 خلیفه او میداد و جعفر گفت این مبلغ مہاست اما مرا حد اینست که فی الحال مرا حاضر
 ساخته در باره توانعام نمایم فرمود بعد قضاء الله تعالی خازن ابراهیم بن ابی اسلم
 قرض امان خواهد نمود بخدومت دیگر حکم فرمای عبد الملک گفت بر تو ظاهر است
 که بر سر اسحقاق ترتیب دارد اگر لطف فرموده نوعی سار سے که خلیفه او را
 ملوک طاعین خلعت گرداند مہاست جعفر گفت ابراهیم بن محمدوم زاده را منظور نظر شفقت
 گردانید و ایالت مملکت مصر بوی نمودن ساخته دختر خود عالیہ ابا و در ملک ازدواج کشید
 اسمی گوید که من با خود اندیشیدم که جعفر از سر بیختی میگوید و سر بنام این نوع مہاست کلیه جلوت
 تثبت بذیر و اما روز دیگر یکبار گاه خلافت بناه شتافته دیدم که جلسی **ارون** بوجود عملی
 شخون است و بمن **طلحه عبد الملک** بد انجمل در آمده خلیفه یابوی اطهار لطف و ملائمت
 کرد و گفت که در دست ترا بصفا خاطر مبدل اساتم و دختر خود عالیہ را بحال اسیرت
 در آوردم و او را حاکم مصر کردم و کفتم که دیون ترا ادا نمایند و من ارشیدن

این مقالات و مشامده این حالات متعجب شده چون مجلس سبکست خود را
 بجعفر رسانیدم و کیفیت سرخام ان مهمام را از وی استفسار نمودم گفتم که چون در صباح
 پنجمت ابراهیم بنی رسیدم حکایتت دی روز را بتفصیل معروفی داشتم و صوت
 تقبلانی که کردم بودم بولوح خاطرش نگاهشتم فرمود که جمیع ملت را بجز اجابت امعرون
 ندانیم نگاه کنی طلب کار و اعیان ارسال داشته بترتیب مجلس برداشتم
 و جای نشاید فرمودی نسبت این مهمات بوقوع اینجاست و از دنیای اویس عواطف ابراهیم
 بروی عبدالمکمل مغنوج گردانید اما محمد بن یحیی بصفت علمت و میل بایستغای سر و زلفت
 موصوف و محسوف بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلاوات و شیشه و نظری نمود و از
 اول زمان امانت رسید تا اوایل شهر کسریج و تا این زمان که فرج ماریون بر یک
 متغیر گشت زمام زین و قنق و حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک عالم در قبضه اختیار یحیی
 و اولاد نامدارش بود و اسباب تغییر فرج خلیفه بر بر اسباب است از جمله یکی آنکه چون
 فضل بن یحیی بن عبد الله را بعد و مشافرت ماریون آورد اگر روزی که چند رسید
 نسبت یحیی رضی الله عنه در مقام رعایت بود اما اخرا لام انجاس را گرفته بجعفر سپرد و در
 باب محافطتش مبالغه کرد و در آن اوقات یحیی رضی الله عنه در مجلس روزگار میکرد و آن
 بنا را که میدانست که ماریون فاسد جان اوست نوبتی بجعفر گفت که از خدای برترش خود را
 داخل کسانی مگردان که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در فحاشت با ایشان
 نمیامت نماید و الله که من گمانی کرده ام که متوجیب گشتن تو به بائیم و این سخنان
 در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از نوکرس یحیی را نمایی بیایند و صورت واقع بسج ماریون
 رسیده روزی ان جعفر رسید که حال یحیی بن عبد الله صحت جواب داد که در خانه است تا یک
 متبذرت رسید گفتم بسرو جان من که چنین است جعفر از حال فرست دانست که کیفیت
 حال را خلیفه شنیده لاجرم گفت که بسرو جان تو که چنین است اما چون دانستم که سخن

صعق شده

ضعیف شده و او امری که موجب دلشغولی المرئوسین باشد صد و نوزده یافت اورا که ششم
 و ایمنی بر خاطر ماریون کران آمده بحسب طاهر گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر نیت کرد
 از مجلس بیرون رفت استه بر زبان آورد که خدای را بکشید اگر ترا نکشیم و قوی ترین
 اسباب سوزناخ جلفه نسبت بر ملکبان قضیه عربی بحکایت است تفصیل این حال آنکه ماریون
 از شنیدن آواز مجلس بزم و طرب غنیمت تمام داشت و بدو ام اختلاف جعفر بر یکی و خود بخود
 بحکایت که هر یک بلطف طبع و حدت ذمین بیکانه روزگار بودند نهایت مسوق بود بنابراین
 در باب استماع آن دو تن در یک مجلس چنانکه عیسی بان لاجق نشود مکرر نموده با جعفر
 گفت که در ابدیدار تو متغیر بسیار است و با عکاسه الفت و یوانست چنانچه بنمایم که شما هر دو
 در یک مجلس جمع سازم تا بحقیقت خاطر در زخم عجزت توانم نشست اکنون عکاسه را با تو عقد
 میکنم تا هر دو بحسب تریغ در صحبت من حاضر تو آیدند و هر دو با یکدیگر در غیر حضور من با هم
 نشینند و جعفر گفت از قبول این اخطار ایانوده بالاخره سر درضا بخنایند و رسد عکاسه را
 بعقد او در او را نگاه جعفر و عکاسه بی نخاشی در مجلس ماریون حاضر میکشید و با هم گفت و شنود
 بی نمودند و چون جعفر جوانی خوب صورت با کینه سر برت بود باندک زمانی عیاشی بقصد
 او شده طالب وصال گشت و در قومی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده مصیبت محرمی نزد
 جعفر فرستاد و جعفر او زند جعفر محبت استمر کرد آینه عکاسه بار دیگر با طاهر
 مانی الضری بر داشت و جعفر پیشتر از پیشتر فاصد را اندازی ساخت و عکاسه از جعفر با بوس
 گشته بمادش عکاسه رجوع نمود و جواب نغیند نزد او فرستاده در حصول مقصود
 از او استند آن سر بود و عکاسه تفصیل آن می رسد روزی جعفر را گفت که چنان شنوده
 جازیه که بعضا حجت زسار و ملاحت گفتار بوسوف است و در خاندان کرام
 نشو و نما یافت بعضی بیع در آورده اند و خاطر بران تسرار گشته که آن مطلقا
 برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل به امانت جازیه بوسوف گشته و والده را الفت

بزودی اور انبصر بی باید رسانند و ام جعفر قبول کرد اما ان اشتیاق هر دو در محال
 باید در احضار آن خود شد غذا بطریق بغافل و اسما سلوک میداشت و هر روز نهانه
 پیش می آورد و چون جعفر عنان مضاربت از دست داده بمالغرا خدا اعتماد
 گذرانند غما گفست فلان شب آن کز کتک را پیش تو خواهم فرستاد نگاه عماسه
 تمیز نمود که در شب موعود ترغیب حضور یافته از زانی دارد و در آن شب در وقتی که
 جعفر در مجلس مارون انشراح کنوزی شعور رخا نه خود درآمد و از مادر طلب
 و قاره نمود عماد عماسه را که انتظار میکشید بازید و زمینستی هر چه نماز منجمله
 جعفر فرستاد در تاریخ امام باقری مسطور است که عماسه بر شنب جمع جاریه با کره
 نزد بر ارسال میداشت و در آن شب عرض آن جاریه عماسه بخود نامه جعفر درآمد
 و آن پست شرب شهوت اورا نشاخته ابری که مقتضای طبیعت برت است
پس ای المانی وقوع یافت نگاه عماسه جعفر گفت کفایت خدیو بنات الملوک
 جعفر گفت زنی صفت و دختر پادشاه گفست عماسه گفت ای مولایک العباسیه
 و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عماسه رفت و گفت مرا بنیابت
 بنیابت از زان قسم و حتی منتظر و خاست مال ارجال باشش و چون قضای کار خود
 کرده بود فایده بر عتاب عماسه ترتیب نیافت و عماسه از جعفر حامله شده
 بعد از انقضای مدت حمل بری فریضه از وی منوله گشت و از زینس مارون ارشدند
 ان فرزند ارجمند را بی ادبی ریانشن نام و قباله مسماه بر بره سپرده بکله عظیم فرستاد
 و درین آسمان زنده خاتون زوجه مارون ارشدند و یکی بی خالد بن عمار نغار از نافع
 یافت زیرا که ضبط ابواب حرم سراسر اختلاف تعلق مجبی میداشت و او نماز دیگر در راه
 را متقللسا شمه بعضی از خدام و خواهر سران را از آمدن مانع میگفت و زنده خاتون
 نزد مارون ارجی موافق ناموس ما بنیابت کرده رسد گفت آنچه از کجی و از او امری کنی باید

صدور می باید

در وجود نمی بد زنده گفت چون حال برین منوال است جزا بر خود را از جزای که کرده و سکنده
 باز نمند ارد و رسیده از حقیقت این سخن استغفار نموده زنده صورت موصلت
 جعفر و عباس را جایزه معلوم داشت تفرقه نمود و رسیده عظیم منفرینده گفت
 دلیل صدق این سخن چیست زنده گفت سبج بر ثانی از ولد روشن تر نمی تواند بود
 بار رسیده هم بر پسر گماشت گفت حالا در مکه بقرات رسیده گفت غیر از سبج کس برین سر
 وقف دارد زنده گفت تا به کنز کان حرم سرای نوبرین یعنی اطلاع دارند
 چون سخن بد بخار رسیده رسیده دم در کشید و عازم کردن حج شده عباس فاسد
 مخفیان شمال و صاحب کرم در کشید و تا بر آورد از آنجا بمن برند و چون رسید
 مکه مکتوب رسیده و شراب نفیض بجای آورده سخنان زنده را مطابقت واقع دید
 خلعه بر استیصال را مکه قرار داده بعد از سماع از نماز سبج گماشت بعد در اجعت
 نمود و چند روز در آن خط گذرانیده متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی
 بن شایک را که از جمله متقدمان آستان خلافت اشیا بن بود در اسلام بلد داشت
 در شب در انبار بنا بر غره سبج و نمایی و ما فی السی است که هرگز دیده زهره خنیاگر
 بر مثل آن قطعی نیفتاده بود در آن جهت نسبت بجعفر اضاف الطاف مبدول داشته
 نماز دیگر اورا اجازت داد که بمنزل خود رود و جعفر ابو دکار سازنده و ابن ابی شیخ را
 بخانه برو و تجرع اقداح افراحت استعمال نمود اما رسیده بعد از توفیق دردم اسما
 منامی و ملاهی را از صحبت برداشته با سر خادم را طلبیده و گفت ترا خدمتی میفرمایم باید که
 تو اطاعت بوجوب فرموده عمل نمایی و الا از غضب من بتو ملت کند با رسیده گفت با برالمومنین آنچه
 فرمان تو باشد آن کنم رسیده گفت برو و جعفر بر یکی از نظرم رسان با سر از شنیدن سخن
 در لوزه افتاده سر پیش انداخت و تارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بغیر و
 سوط می مبتلا گردی از گناه با سر متوجه بمنزل جعفر رسیده بی استیذان مجلس در آمد

و جعفر خایف کشته از سبب آن جزا است پرسید و با سر فرمان خلیفه را بد و رسانده
جعفر گفت غالباً از سر سختی بزبان امیرالمؤمنین کشته اکنون باز کرد و عرض کنی
که جعفر را کشتیم اگر صبح او را بشیمان یانی فرموده طلب والا با بجز ما کشته قیام نمای
یا سر از قبول این ملتس بر بار زده جعفر همراه او تا نزدیک سر بریده رسید رفت و با سر را
گفت نوبت دیگر نزد امیرالمؤمنین روشاید که ازان حکم بشیمان شده باشد و با سر را درون
رفته رسید رسید که چه کردی گفت جعفر را آورده در پیون نهاده ام تا درون گفت
رفود بیار والا کدنت را از بار سبک سازم انگاه با سر باز کشته سران سر در فتر اعل
فضل و نهر را از بدن جدا ساخت و نزد رسید برده در پیش انداخت پس تا درون
بیا سر رفت فلان و فلان را نزد من حاضر کردند و چون انجمنت بملازمت رسید
رسیدند فرمود که با سر را بکشید که من محلل بدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده
عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و عظمت و نبابتش بحدّه و سالک کردی در آت
انفان از سندی بن شامک روایت کرد گفت شعی در غرّه منزلی که در جانب غربی
بعاد بود و جعفر بن ابی را بنجاب بدم که جام مضموع بمحضر نوشیده و این و سبت بخواند که
شعر کان لم یکن بین الجنون الی الصفا این شعر بیکه ساسر بل سخن گنا املها فاما دنا ما صرف
العیالی و المهدود العوارا پس بدار شدیم فر خاک و کینیت و اقدر ابا یکی از خواص خود
در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلام است و تعبیر ندارد
و من باز بل خواب کرده هنوز چشمم کم نشده بود که او از مردم و کوفتی در غرّه بگوشتش
من رسید لاجرم بر جسته بفتح باب اشارت نمودم تا گاه سلام ابرش که از جمله خدام
رسید بود و پیوسته بر انجام تمام کلید نور می شد بالا آمد و بجز در بدن او لرزه
ببین افتاده گمان بردم که در باره من حکم صادر یافته و سلام نشسته منگونی منموم بخالی
تا روی رسید در کشتن من داد مضمون آنکه چون این کتابت بنویسد فی الحال صبا

خانہ سلام نمی بر یکی را احاطه نای و اورا گرفت در محبس که منصور زناد قدر با بازداشتی بود
 محبوس گردان و بهین دستور با دام بن عبد الله را انداخت و قد فضل نمی نامور ساز بعد از آن
 اصحاب خود را بگرفت اولاد و احوان و در ایشان از کن را وی گوید که چون سندی
 بن شامک بر نخوای کتابت کشید و وقف کردید حسب الفیورده بتقدم رسانیده همان
 محبس و فضل و اولاد و اتباع بر آنکه را مقید و محبوس گردانید و محسرت دو سال
 در زندان با انواع بلاها مبتلا بوده در سنه سبعین و ماره متوجه محبس شد کردید و فضل چند گاه
 دیگر بعد از پدر زنده مانده عمر او نیز در زندان می شد اثنی و تسعین و ماره به نهایت رسید
 و توله فضل بروایت امام یحیی در بیت سوم ذیل سده تسع و اربعین و ماره دست داده بود
 مدت عرض بدین روایت جعل و سال باشد و بوزن فیکس و قات دولت و زندگانی
 سایر بر مکیان و متعلقان ایشان باختم پوست و هیچ یک از ایشان از شدت
 این بلیت سالم نشتند گویند که جبه جعفر را بموجب حکم کشید از انبار بیجا آورده
 بر سر جسر او بخشند و در وی کشید متوجه خراسان بود بسوختند از غریب حالات که
مورخان در قضایا بر آنکه آورده اند می آید که شخصی از اهل فکرم گوید که دفتر اخراجات
 مارون ارشد روزی بنظر من رسید در ورق نوشته دیدم که در فلان
 روز بفرمان امیرالمومنین بر سبیل انعام زد چندین و سیم و کسوت
 و فرش و عطر خدین تسلیم ابو الفضل جعفر بن محمد ادا م الله کرامت
 کرده شد و من آن دفعات را میزبان کرده سیم هزار درم درم برآ
 و در ورق دیگر نوشته دیدم که بها آن نقطه و نوراک جعفر بن محمد
 بان سوختند چهار درم و نمد آنک دیگر آنک در تاریخ امام یحیی از محمد بن برند الله
 الشاعر منقولست که گفت شبی فضل نمی بر یکی را طلبیده گفت ام شب ابن محمد
 را بسری کرامت کرده و جمعی از شعر او در نهیت آن مولود استعار در سلاک نظم

کشیده برهن خوانند اما هیچ یک از ان ابیات سخن طبع من بقتاد و نحو اسم که
از تالیف زمین تو در اسباب نظمی شوم جواب دادم که شکوه مجلس تو مرا از گفتن
شعر مانع نمی آید گفت ناچار چیزی نمی آید گفت اگر چه یک ست باشد من تا عمل نموده این
دو بیت کفتم که **بیت** و بفرج بالمولود من آل برکت * ولا سیمان کان من ولد الفضل
و يعرف فی الجحیم ولاده * بذل الهدی و الجود و الجود و الجود و الفضل * و چون فضل این ابیات را
استماع نمود متعجب و مبرور گشته ده هزار دینار مرصه داد و من از ان اموال صنایع و عقا
خریده بگفت تمام و ثروت لاکلام پیدا کردم و بعد از اسلال برکت بگذاشتم و نوبت
رفته حمای را کفتم که دلاکی نزد من فرست و همای بری سیح الوجد ارسال داشته در نشاء
اندر ان بسپرد لک اشتغال داشت کمال قبایل و بذل و افضال بر او جزیر من گذشته
ابیات مذکوره را خواندم و ان سر از شنیدن ان منفر گشته و غمش کرده بیفتاد
خوابی بگمان بردم که دیوانه است و از حمام بیرون رفته حمای را کفتم که رو باشد که مصر و علی
فرستاده که مرا خدمت نماید جواب داد که والله که مدینت که این جوان پیش من نمی آید
و هر که از جنون و صرع در وی مشاهده نمود من خطه خنق و تامل نموده بدافاقت یافت
او را طلبیدم و از تنب عروضا ان حالت پرسیدم گفت قابل این دو بیت که بر زبان
نوک گشت گیت کفتم ان ابیات از تالیف حکیمت برسد که انرا برای که گفته بودی
کفتم که برای ولد فضل بر می گفت آن پسر حالاً کجاست کفتم نمیدانم گفت ان پسر منم لاجرم بعد
از شنیدن این قطع احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم برین تنگ شده مدعیوش
گشتم محمد بن زید گوید که چون این سخن استماع نمودم کفتم ای پسر والله که
بگوشن مرا در یافتی است و اصلا وارث ندارم و آنچه در تصرف منست از قواصل
انعام بدیست اکنون با من بگوش تا نزد شهود عدول اعتراف نماید که انچه در تحت
ملک دارم ملک است و بعاریت در دست منست پس اب در چشمهای او گشته کفتم

والله که این بدرم بنویسیده هرگز نبارستاغم هر چند محتاج باشم و من بابا بگویم که بر اینموجب
 رضاد میدیاجزی ازمن قبول نسر ماید اما محاسنی برنرسید و هیچ جز از من نستاند و این
 در کتاب مذکور مستورست که یکی از اهل بارخ کوند که روز عیدی بنیانه مادر خود در آورم دیدم
 ضعیف که جامه کهنه پوشیده بود نزدیک بوالده من نشست است و در آنجا مکالمه مادر
 از من پرسید که ایشانرا می شناسی گفت منی که کت عبا است مادر جعفر بر یکی لاجرم
 بتفقه حاشی برداخته گفت که ای در از عجبی که منسا میده فرموده نیمه بگویی جواب داد که
 ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد گز کت بز بر سر من البسته بودند و مع ذالک
 ولد خود را بعقوت منسوب میداشتند و درین عهد غیر دو بولست کوسفند که یکی را زوتی
 سازم و دیگر بابا را بولست منسا نام راوی کوند که بعد از استماع اینقال بانفد درم
 بوی خوشیدم نزدیک بود که از شادی بر در خاتمه و اباء و الالبصار قطع
 ای طفل دهر که تو زیستان حرص و آرزوی دوشتر دولت و اقبال بر منک
 در همه عمره مشوا از کمال خوش باد او را از زمان بزگان بر یکی در جامع الحکامات
 مستورست که فاروس اگر سبید بعد از استیصال آل برنگ حکم فرمود که هیچ کس
 از طوائف انسان مع و ثنا بر یکیان بزبان نیارد و هوش لطف و عطای ایشان
 بر الواح خاطر نکارد بعد از چند گاهی شخصی بوض رسانید که سیرکام شرب در میان
 آل برنگ بزبر کوسی نشینند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسبع درم مرساند تا درون
 در غنیمت رفته با حضار آن فرمان داد فرمان بران همان لحظه آن پیرا
 بنظر خلیفه رسانیده از موقف سبست حکم بقبل او صادر گشت بزقیه گفت
 یا امیرالمومنین امیدوارم که مرا انقدر بحال دهی که سنده از حال خود مروض دارم انگاه بوجرا
 صوابنایب اقتضای حکم فرمانی خلیفه گفت بگویی که گفت مرا اندرین مغیره
 و مشق کونی و اباء و اجداد من دیگرت اکابر شام انظام داشتند بسبب صفوت

حوادث روزگار و نوابیل و نهار روز دولت من شام بخت تبدیل یافت و از کمال
اضطراب با عیال و اطفال جلدار وطن اختیار کرده بعد از احتمال نوعی سخن خود را بعد از تسلیم
و عیال و اطفال را در مسجدی نشاند خود بیرون آمدم بامید آنکه شاید کسی با من هم در
جوار خود پناه دهد چون میان بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که نغان
بگذر میگذرند با خود گفتیم که شکست بد عوفی میروند و بنا بر آنکه هر چه که هست بودیم کمال
مصارت نداشتیم آنجانب جمع روان شدیم تا گاه بدرستی عالی رسیدیم حاجب برده
برداشت و در ابطضیل آن روم درون گذاشت و من بدان سرادر آمده در گوشه نشستم و از
تفحص در بهودی من بود بر رسیدم که این منزل گیت و سبب جمعیت چیست جواب ادا این منزل
فضل بر یکی است و موجب استماع عقد نکاح است و چون این عقد انعقاد یافت خادمان
طبقه های روز آورند و پیش هر طبعی نهادند و یک طبقه بن نیز دادند بعد از آن تسکات
ضیاع و هفتار کردند تا هر کسی که قبلا بگردان مرزها از وی باشد و دود و شک بدست
من افتاد آنگاه مجلس برنگشته چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا
گرفت باز کرد انبند با خود جزم کردم که روزها و تسکات را بخواهد که از من بستاند اما اختلاف
متوقع مرا از فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورده گفت ترا در میان این روم غریب
دیدم خواهستم که شما از حال تو معلوم تمام بگوی که از کجایی ایی و در مجلس چگونه افتادگی من
قصه رخصه خود از اول آخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان تو کجای تو وطن دارند گفتیم
در فلان مسجد بود که جمع دار که ما اسباب فریغ ترا همساکرد اینهم سخن بسیار
پیش طلبید و در گوش او پس خفتی گفت و سر بخی فاخر در من بوشانید و از تو بسیار غم
تمام مرا آنجا داشت و شب هر چند از توقف ایانوده گفتم اطفال من در آن مسجد
گرسنه و بجهت اندی بجای بر رسید و روز دیگر حضرت اطراف یاقینت خادمی سرا هجرت آن
گشت و چون خواهستم که بان مسجد روم مانع آمده مرا برای دلگشایی برد و متعلقان خود را

انجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش وقت نماز حفتن جمع می پس
 امده مارا بدن منزل آوردند و انواع طعناها و بیجاها پیش ما نهادند لاجرم من براسم تکدی رفتی
 بعد از آن پوسته ملازمت بر یکسان می نمودم و از تواتر انعام و احسان ایشان می سودم
 اکنون ای ابوالموئین اگر من مدح و ثنا اینجا می بر زبان نیازم بگفم آن نعمت که موجب
 خذلان دنیا و آخرت است منسوب کردم تا روزی که کشید ابن حکایت کشید قطره اشک
 از خواره دیده روان گردانید و هزار دنیا در حق پسر انعام فرموده اورا سطلی العنان
 ساخت و پسر زین خدمت بوسید گفت یا ابوالموئین سزا من بکات البریکه قطع
هر کس که در دست فرمان او ز نام خلیان نهد که دکار سماه که کوفته بود و کم که آن نذ از سروران
 و در سال مواخذه که اندک بعضی سینج و تمانج و ماه بروایت امام فای ابو فضل بن عباس
 در سلک شاهرش پیش شظ بود از جهان که زمان انتقال نمود در نجات مسطور است که
فضل بن عباس کوئی لاصل است و بعضی گفته اند روی لاصل بود و طایفه احمده انکه سیر کند
 تو له نمود در ریور نشو و نما یافت و فضلی السری بود و فضل و عبادت از وی زیادت
 موسوم بعلی و علی روزی در مسجد اطرام نزد یک بجاه زخم استاده بود که تاگاه
 کشید که کسی بنی است بخواند که بوم القیمه زوی المومنین و صغقه زده فوت شد و در
تمانج و تمانج و ماه ابو اسحق ابراهیم بن یمان الشیبی که معروفست بنیدم موصلی و فای یافت
 و او در حق موسیقی و اختراع الحان در آن زمان عدلی و نظیرنداشت و در سینه و تمانج
 ابوالحسن علی بن حمزه الالاسدی الکوفی الکاسمی که یکی از فرارسیده است و در علم خود سرمد علما بود
 در ولایت ری فوت شد و اورا کسای هیچ نیست ان می گفتند که در روزی که بگذرد آمد
 کسای روایت امام شعبی بود و معلم اینی ری رستمد بود و بعضی جمله اندک شوقی تعظیم
 مامون بنیام سینه و کتف معانی القرآن و الاثار از نتایج کلک بلاغت و تار کسای است
 و اینها در روز فوت کسای قاضی القضاة محمد بن الحسن الکوفی الشیبانی که از فقها

حنفیات از جهان فانی نقل کرد و محمد تقی الاصل بود و بدشمنان امام بران افتاده
و در واسط مقیم شده محمد در آن بلده تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافت و اول خوارزمشاه
و در سنه سبعین و ما عیسیده بن محمد الکوفی که در سلطنت علما فن حدیث و توارث
انتظام داشت و بعد از فوت کسی بی تعلیم این سنه پیداخت عالم
آخرت را منزل ساخت و بم در بی سال بقول امام **یاسعی شیخ ابو علی**
تقیق بن ابراهیم البلیغ و فوآت یافت اما در نفحات مسطور است که در بعضی
از تواریخ بلخ آورده اند که شفق در سنه رابع و سبعین و ما در ولایت ختلان
بسعادت شهادت رسید و العلم عند الله الطیب المجدید **و کمر**
خروج رافع بن لبث بن نصر بن سیار و بیان رفتن بیرون بجان
روم با سپاه بسیار علماء اخبار آورده اند که بحسب بی اسفوت بی الطایف
در سلطنت اعیان ماورالنهز انتظام داشت دختر عم خویش را که عورت جمیله
مالدار بود عقد فرمود و بنا بر ضرورتی آن سنوره را در بیوفتند که گشته
غیبت بغداد نمود و زمان غیبت بیی آمدن او یافتند که کوه حیره مذکور ده اید
کرد که از و بی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیر که موصول بکوه
معمور تو اند بود می یافت و رافع بن لبث بی نصر بن سیار ازین معنی و انقباض
گشته و قوت طاموشی در حرکت آمده بدان ضعیف پیغام فرستاد
که مصلحت است تو مشرک شوی تا عقد نکاح میان تو و بیی انصاف یابد
الکاه باز ایمان آورده شوهر کنی و ان مکاره برین موجب عمل نموده رافع
اورانخواست و چون این خبر بسمع بیی رسید تودر شمشیر رفتند که گفتند
معروض گردانید و تارون متغیر شده نام بحالم خضر اسان علی بن عیسی بن مایان
در عالم آورد که منگو در از رافع لیستاند و رافع را حذرده کرد اسوان بگرداند

وعلی بن محمد را بسلیمان بن محمد از دی که عامل سمرقند بود فرستاد و سلیمان حبس المکم بقدم
 رسانیده این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخت و علمای لغت
 خلیفه را فرستاد در سنجین مائة سیما را گرفت و بقتل رسانیده و علی بن عیسی
 بر خود عیسی بنجنگ رافع فرستاده او نیز در مکر بجایگشت و کار رافع بالا گرفته را ب
 طغیان او اندوخت و زیاد در گشت و هم درین سال بدون ارشید با صدوسی و چند هزار
 مرد جز از غفر روم را پیش نهادیمت ساخته در آن دیار استخف و تا رایج مشغول
 گردانید و بلده مهر قل مستح کرده بسیاری از سوان و صیان بر شایان در دست
 سلیمان اسپر شدند جای خود ایشان بشا نوده هزار رسید و یکی از اعمال اسقف فرمود
 که لعن خود را بزار دینار باز خرید و بالاخره میان کشید و قیصر که تقفوز نام داشت مهم
 بصلح انجامید و تقفوز عماله الوقت مبلغ پنجاه هزار دینار بر سر جزیه ارسال نمود و بموجب
 مدعای کشید قبول کرده بعد از آن هر سال مبلغ سیصد هزار دینار بجزا عا و بعد از فرستد
 و هر قل را که ایمل اسلام خراب کرده بودند تعمیر نماید نگاه کشید سالها تا از آن غبار گشته
 ببقدرت در سنجادی و سنجین و ممالک روم علی بن عیسی بن مایان را بسبب ارتکاب
 ظلم و طغیان از حکومت خراسان عزل کرده بر خسته بی اعیاف را بجایش روان ساخت و چون
 هر چند بر و رسید او را با اتباع معید گردانیده اموال و جهات ایشان را گرفت و علی
 ابن عیسی را باندی کران بجایب بغداد روان ساخت **ذکر جوانی که تروان کشید**
و پان فو ت او که در خراسان واقع گردید تا جید یکی بنجشوع طیب و اب
 کنه که در شهر سمرقند و سنجین و ممالک روم در منزل در مزارعت تار و نی نمودم
 صاحبی یاب بر هر خلاف شناسه خلیفه را بغایت تغیر و تنفکرتیم و پیش رفته عجب
 عوضه کردم که با اهل سمرقند از روز تروان بسیار بخون میام اگر سبب ملالت عارضه بدی
 است بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارک آن سعی نمایم و اگر حادثه ملکی است

دل مشغول مدار که حضرت پروردگار تفرغ نماند را کفایت کند جواب داد که هیچ یک از آنها واقع
نبست بلکه دوش واقع است و سبب دیدم و از تغییر آن رشیدم خبرم گوید که چون این سخن
شنیدم قدم پیش نهاده بای قلیقه را بوسیدم و کفتم بجهت خوایی که منشاء آن بخارا است
فاسده باشد خردم خوردن فاسده ندارد تا رون گفت ما حاصل در واقع چنان مشاهده نمودم
که تاگاه از سر بر زمین دستی بیرون آمد که مفذاری خاک سرخ بر کف داشت و در آن اشیا
ندای شنیدم که ای تارون ای خاک است که مدفن تو خواهد بود برسدیم که در آنجا دفن خواهند
کرد گفتند در طوس بعد از آن دست نابدید گشت و من پیدار شدم خبرم گوید که کفتم پاسیدی
این خوایی شوریده است و قبیره ندارد غالباً دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن ابی
بوده فرمود که بلی در آن اندیشه بودم کفتم امروز بعیش و طرب بگذران تا نقش این اندیشه
از لوح خاطرت محو شود و رشید بن زینب مجلسی بزم اشارت فرموده باشد که زمانی از آن
واقع فراموش کرد و در آن اثنا خبر استعمار لواء دولت رافع بنوازه نمودند
تارون از تو بیدار گشتن است و براق سفر کرده در سه مونس نشن و تسعی و ما
با گستره فراوان روی بصوب خراسان آورد و در اثنای راه مرضی برو طاری گشته
چون بحر جانی رسید آن عارضه گشت از زیاد بذریقت و جہمت ناسازگاری بیواسطه
ان ولایت بتجلیل در حرکت آمده چون بطوسی نذول فرمود خبر آمد که مرقد بن اعیان بار رافع
خارج نموده اورا که زاننده است و برادرش بشیر را اسیر ساخته فرستاده است
و رشید با جعفر برادر رافع فرمان داده قضای طلبید و اشارت کرد تا در مجلس اورا
قطعه قطعه کرد این خبرم گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید پهلوان گشت و بسط
افتاد یا شرف گفت اجتناب خوایی را که در رفته دیده بودم بیاد داری اینک طوس و آن خاک
که مدفن من خواهد بود انگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این سرزمین بیا
و در مسرور از آن خاک بنظر آورده در آن جیبی که بجهت و ن سینه و ساعدش برهنه شد

بیاد فساد از زمان حکومت چهار سال و هشت ماه بود و اوقات حشمت و معصیت پادشاه
و کسری پورانش و زبردت و فضل بن اربیع قیام می نمود و غیر از این ماجرا هیچ کس از فساد
عباسی از نمی گفتم پس بنویسد **کفتار در بیان بی لغت و مناعت امین امیر و مأمون**
و ذکر کشته شدن علی بن عقیلی بن قتیبه در غار مخون با اتفاق نقله اخبار در زمان وفات
مارون الرشید مأمون در بلده فاخره رو بود و چون خبر فوت پدر خود استماع کرد
خطبه خوانده مردم را بخندید بیعت برادر ترغیب فرمود لاجرم اعیان خراسان بقدم
منابعت پیش آمدند و نوبت در کربسایت امینی اقدام نمودند و روزی چند بین
الاجونی طایق موانعت سلوک بوده بالاخره غبار نزاع بر وجهی رفع گشت که اصلاً شجاعت
سبب تصاحب نیک اندیشان فرود گشت و یکی از اسباب خلاف آنکه مارون در وقت
وفات وصیت کرده بود که آنچه از اموال و جهات همراه من است تسلیم عبدالله مأمون نماید
و بعد از این نزد و بعد از فوت رشید فضل بن اربیع که پس از نیکت ال بر نیک بدولت و زاری
رشید رسیده بود بمقتضای قضای آنجا از نزد محمد امینی آمد تا حاجی مروتکات مارون همراه
داشتند متوجه بغداد شد و چون مأمون آنچه می شنید بسیار استصواب فضل بن سهل
ذوالدینار استی که وزیر و سرپرستی بود و با صاحب رای و تدبیر شهرت داشت قاصد کلماتی فضل
بن اربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود و رسول در پیشا بود و فضل رسیده و باراً
پیغام قیام نموده می نیک مقصود باز گشت آنکه فضل بن سهل بعضی مأمون رسانید که بعد از این
بر محمد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که در اول حال و نصیبت رسیده را اعتبار ننموده خوفی
ترا باطل کرد اندیند اکنون مناسب است که عالمی را بعد از و داد نوید داده در استقامت
خلو و استرضای شمار بر کسم سعی و استقامت بدول دارای و مهر روز تفضیل در
دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم پستانانی نامحبت تودر دل و دل
گیر و غنی و فقیر جایگزین شود و مأمون بر غیوب علم نموده زمان رفتن خویش همای ملک

مال او کف کفایت فضل ذوالرباشین نهاد اما فضل بن ربیع چون بیغداد رسید دید که
 همه امین اکثر اوقات را بمعاشرت و معاشرت و اسب تاخیر و کوی ماختن مصروف
 میدارد و پروای سرانجام امور مملکت و عیالت احوال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم
 بر خاطرش گذشت که اگر هم بدین سان گذران باشد باندک زمانی مأمون در خلافت
 اشغال یابد و ازین انتقام کشد و تقریبات میکنمت با امین گفت که مصلحت در آنست که
 مأمون و مومن را از ولایت عهد خلع نموده بسرخود موسی اولی عهد کرد آنرا و از
 مردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عقی و بعضی دیگر از امرا درین امر با فضل اتفاق نموده
 امین را بر نقض میثاق غیب نمودند و محمد امین را پیش نهاد ممت ساختند و او را
 سینه ربیع و سعید و ماه قاسم مومن را از جزیره بیغداد طلبید و حکومت آن مملکت را
 جزئی از خازم مفضول گردانید و بسرخود موسی اولی را ملقب کرد و فرمود خطبا
 زبان بدعای او بکشاید در تاریخ ابوحنیفه و بنوری مذکورست که چون امین خاطر بر خلع او
 قرار داد در آن باب باکاتب الرضوخویش اسمعیل بن صبح ابواب مشورت یکسازد و اسمعیل
 نخست او را از کتاب آن امر منع نموده چون دانست که امین از سر نقض عهد او تمیکد زد
 گفت اگر خاطر امیر المومنین برین قرار یافته که مأمون را از امارت معاف دارد صلاح
 در آنست نماید که مافی الضمیر خود را اظهار نکند و استقامت نامه نزد مأمون فرستاده در آن
 مکتوب مندرج گرداند که ترا جهت نسبت جهتمام خلافت و سرانجام امور مملکت مجبور تو
 احتیاج است باید که بی توقع بدخلفان تو رجوع نمایی تا بمعاونت و مساورت بگذیری ممت
 ملکی و مالی اقبصل و هم و چون مأمون بیغداد آید و از شما بیان خود دور افتد آنچه
 درباره او و صواب دانی بتقدم رسائی و امین این سخن را را لسمع قبول جاداده رفته
 مشغول بر امتثال این مقال در قلم آورد و مصوب علی بن موسی غنمی و صاحب بن عبد الملک
 صاحب مصعبی و محمد بن عیسی بن نسیک نزد مأمون فرستاد و ایشانرا گفت که در آن

او بقدر امکان سعی نمایند در رسولان در مشورتها بجان بملازمت مامون رسیده مکتوب
 امین را بعضی رسانیدند و در باب شخصت او جانب دار السلام شرط مبالغه بجای
 آوردند و مامون باریکه بافضل بن سهل طبری مشورت سلوک داشتند و از آن
 گفت که او ضلع کواکب و دلائل علم نجوم بر اجناس معلوم شده که تو بر این غلبه کرده از روی
 استطلاع بصیقل ملک و مال خواهی برداخت اکنون باید که سکون را برکت صحیح در
 و رسولان از هر بجهت توانی بازگردانی مامون این رای را صواب دانست با فرستادن
 گفت که پدرم بنا بر آن ولایت خراسان را بر من سپرد که مبادا بکانه برین سرزمین
 استیلا یابد و اگرین ازین مصیقت غافل بوده درین والا بغیر او ششتمین که فتنه
 حادث کرد که ضرران بایر لومین لایق شود انگاه ایشانرا با نعام و احسان تو از سر
 نموده رخصت معاودت از زانی داشت و چون اغیث بغداد رسیدند و امتناع
 مامون را از آمدن بعضی رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت
 مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیگنند و از شوطان عراقی عرب بیعت بنام پسر خود
 مولا بستاند و در حسن و سعین و مایه شفت هزار سوار ارسته تربت ساخته علی
 ابن عسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت می باید که خراسان رفته سر روز مامون را
 مهلت دهی تا یراقی سفر کنند انگاه بر پسیل تعجل او را بدینجانب اوری و زبیده مادر امین
 ماهلی بن عسکرت عبدالله را امشابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکر و می بوی ترسان
 و اگر از فرمان برادر سرگشته کنی نندکی از فقره برایش نهد او را بدین طرف روانه کرد
 و علی بن عسی این وصایا را بسمع قبول جاداده بغرور و بمرج تمامه تا بان لشکر خویش در
 در حرکت آمد و حال آنکه در آن اوقات طاهر بن حسین بن مصعب
 خراسانی که نید و المنین اشتهار دارد با چند هزار سوار جوار بنا بر فرمان
 مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف و جوانان فرستاده در کمال

اجتباط

احتیاط سلوک می نمود و علی عینی در غایت عجب و تعقلت طی مسافت میکرد تا در پنج فرسخی
 ری تلافی فریفتن دست داد و انجم بادیان شیران پیسته و غاغبان کعبه که پیروی عالم
 بالانهاد و حرب صعب روی نموده در آن اثنا تیری ارشست داد و ساه کشا دافنه
 بفضل علی بن عینی رسید و او از پشت رن بر روی زمین افتاده بغدادیان مشک فاجی
 یافتند و عثمان فرساز جانب در اسلام نافتند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در نماز
 دیگر از روز که ظاهر بن شیخ و طسفر مخصوص شد بر کاغذ باره نوشت که این نامه نوشتم
 در حالی که سر علی بن عینی پیش من بود و خاتم او در گشت من و السلام و این مکتوب را
 به شرح داده او را مبالغه نمود که در رفتن بخیل نماید و فاصد در عرض ده روز از ری
 برو رسیده ان خبر بجهت اثر باعمون رسانید و در آن روز اعیان و اشراف خراسان
 بجلالت بروی سلام کردند نفلت که روزی امین با اتفاق کوشتر خادم در کنار خط
 پشت در اب انگنده بگرفتند ماهی شتغال داشتند که ماکاه شخصی از کربلا
 سپاه علی بن عینی بدانی رسیده حکایت حاربه و کیفیت قتل علی بن عینی را آغاز
 کرده امین گفت دست از این سخنان باز دار که گوشه دو ماهی گرفت و من
 و من تا غایت هیچ صد نکرده ام و چون آن صاحب دولت صاب ندیدم از آن خط
 باز پرداخت عبد الرحمن بن جیل انباری را بمقتل ظاهر بن عبدالمطلب رسانید و روان پست
 و کربلا ای بغدادیان با نواع جنگ و شین و کشته شدن امیر **سعه**
طاهر بن حسین را با خبر آورده اند که چون خبر قتل علی بن عینی
 در بغداد تحقیق بیوست عبد الرحمن بن جیل بفرموده امین با هیچ جزا مرد
 خنجر که از کربلا بپست طاهر بر میان بست و در نواحی محمد ان بین الحائنین مقابله
 دست داده بغدادیان قبیل از آنکه دست بستند و کسان برند ایشان
 بر معرکه کرده بشهر درآمدند و طاهران بلده را محاصره کرده بعد از انقضای

یکماه عبدالرحمن بامان بیرون آمده و باطاهر موط و حجان آورده با اشیاع خویش بر یک
 جانب بمسک خراسان منزل گزید و بس از روزی چند از وقوع اختلاط و انبساط ببط
 بساط عذر قیام نموده کسی بخبر بر طاهر نمانت و لوازمش و کوشش و رفع ساخت
 با وجود احوال طاهر از جای بنزده در میدان بزد جندان قبال کرده که عبدالرحمن با جمعی
 از دلیران کشته گشت و این خبر بعد از رسیده امین لشکر دیگر دفع طاهر روانه گردانید و بخت
 قبل از ملاقات با ذوالعینین طالب طرفین سلامت شده بدار السلام مراجعت کردند
 و در حلال این احوال هر دو بن امین باسی نیز کس از شجاعان برسم مدد بفرمان آمده در حوان
 بطاهر پیوست و جرات طاهر پس از وصول ان سپاه از پیشتر نبوده بطرف هواز
 و بصره گشت و بهر دو بار رسیده عامل امین را بیرون کرده کما شسته خود نصب نمود
 لاجرم نزل دل تمام بنهاد دولت امین را یافت و در روز یکشنبه با زحم رجب سینه و سینه
 حسین بخلی عیسی بن مانان اطهار رسواری مایون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و رحم
 خلع بر صحنه حال امین گشتند و روز دیگر اعیان لشکر از حسین از رانی طلبیده ان بوفیل
 از سر نظام همی کوشش گرفته بود عاجز شد و بسو محمد بن خالد نوبت دیگر امین برستند
 خلافت استند از سر هر چه حسین در گذشت و اورا خلعت پوشانید اما حسبی از وک
 مروت رخت خراسان گرفتند و جمعی از عسا که بعد از اورا تعاقب نمود بقتل رسانیدند
 و سرش را نزد امین بردند و درین سال چند نوبت امین بجهنم بن خود اقدام فرمود
 بجز طاهر و مرتضی فرستاد و در جمیع آن معارک بفرستید جانب سپاه بغداد افتاد
 و در کشته رسید و سبب و ماه امیر خراسان با سپاه فراوان از طرف
 دار السلام حاکم اقامت نصب کرده ان بلده را محاصره نمودند و زمان دیدن
 اندک باخته متعاقب و متواتر اثر او اعیان از امین روی گردان می شدند
 و بطاهر می پیوستند تا کار بجای است رسیده که فضل بن الریح نیز گرفتند

در گوشه جنبه و چون خزانه امین از نفوذ و استئمانه او از جنود خالصه کشت الاثام
 و ادوات زرین و همین را در دم و دینار زده و امنه و اقمه نفیسه اسبینه بهاسر و خنجر
 بپایان و لوندان میداد تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند بنا بر آن مفسدان بر بغارت
 و تاراج بر آورده بر بغداد استیلا یافتند و مردم شهر بر غمی و فتنه خیان غلبه کردند که
 در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین نهایت انجامید رسوایی
 نزد مردمی امین که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت فرستاد و پیغام داد که من ترک
 خلافت گفتم با ما مومن بیعت میکنم امید که در اصلاح این مهم سعی نمایی مگر جواب
 داد که مناسب نیست که تو در شب بیستی من استیلا یافته باشی برو فرستاده از
 اهل المومنین ما مومن جهمت توانا نستانم و امین از غایت خجرت این معنی اقبول ننمود
 بخشی با فوجی از محضو صان در روز ورتی نشست تا از دجله عبور نموده بهر طرف پیوندند که ناکاه
 کشتی جانش در غرقاب ممان افتاد زمین ایستاد انکه ظاهر ذوالنبین از
 مواضع امین و هر چه خبر یافت بود و با تعجبی از فی باکان در کنگره غدر و مکر استاده
 و چون امین بلیاب رسید از اطراف و جوانبش در آمده او را کشتی کردند
 و مانند یکی از غلامان طاهر که فریادش ندا می داد داشت امین را کشته روز دیگر ظاهر
 سران جوان نادان را بطرف رود رساله نموده و کان ذلک فی واحترام المهرام
 سه نمان و تسبیح و ما نزد بعضی مورخان آگاه از محمد امین دو لب پانصد موسی
 و عبد الله و المعلم بالله ذکر بعضی از اصحاب رشد و رشاد که فوت ایشان در زمان
خلافت محمد امین اتفاق افتاد در شهر سنه ثلث و تسعین و ماب بر وایت
 بعضی از اهل خبر محمد بن محمد بن جعفر که او را غنم می گفتند و در سلک
 اکابر علمای محمد بن منتظم بود از عالم انفسال نمود و او مدت پنجاه سال روزی
 بروزه میگذازید و روزی از قطار میگردد و در سنه تسعین و ماب

ابو نواس حسن بن ثانی که در سلک افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فاسی
 بعالم جاوده انشغال نمود امام بیسی در راه الجنان بیان کرده که پدر ابو نواس
 از جمله متمدن رودان بن محمد بن مروان بود و در او احوال حال بلده دمشق اقامت می نمود و با
 الاخره از انجا با هو از سستافنه مسوده بحاله کنج در آورد و او را از اهواز به
 چند بر سر نول گشت از جمله ابو نواس و ابو معاد استهبار دارند و ابو نواس را مادرش
 بعضی خطاران سپرد و ابو اسامه بن الجباب او را در دکان عطاری دید و بنور فرست
 و جنبش انار کباب ساهه کرد و در وقتی که تنها بود با وی گفت که در نشه تو عظامت
 قابلیت می نهایت حیف باشد که از اصابع کردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار
 نامی و کتب فضیلت فرمای ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامه بن الجباب
 ابو نواس گفت و الله که صحت بلاغت ترا شنیده بودم و بنویسم که جهت ادراک
 ملاقات تو بگذر شتافته اشعار ترا بشنوم انگاه ابو اسامه ابو نواس را همراه خود بجداد
 برد و ابو نواس در عراق نشو ما بافته سر آمد شعر او در آن شد و پیوسته ملاقات مازون
 را رسید نمود بین الجبابی حالات غریبه بوقوع می انجامید از جمله آنکه مازون را که سب
 سبمی در کرد قصر خود می کش تاگاه یکی از جواری حیل را است افتاده دید و حال آنکه
 پیش ازین مازون نوبتی از ان جاریه اقامت مواصل کرده بود و بعد از آن بیفاده لاجرم
 در ان شب فرصت غنیمت دانسته علی الفور بر بالای او نشست و بند از او را بگشاد چاره او آغاز
 کرد چنانچه جز از میکایی او پامان افتاد انگاه آغاز ملامت نمود گفت یا امیرالمؤمنین اسب بر اهملت
 ده تا فرود از بعضی در سام و مازون دست از او باز داشته صبح فرج میس ان عماره فرستاد
 و طلب و قاده نمود چاره فاضل را گفت امیرالمؤمنین را بگوی که کلام الله مجید را نهاد و فاضل
 و این صراع را بر مازون خوانده رسید گفت سببی که از سر شعر او در میر و کتبت
 و ان شخص جنابا کرده باز اند و کتبت روانی و ابو مصعب و ابو نواس

در این کتاب
 از ابو نواس
 در این کتاب
 از ابو نواس

حاضرند انکاء رشیدان پس این مطلبیده فرمود که بخواهم هر یک قطع در سبک نظم
 کشد که مصرع اخوان این باشد که **مصرع** کلام البلیل نحوه النهار و شعر این معنی را
 ملتمس شده رفقا شمس **شعر** منی تضحوا و طلیک سنطار و قد منع القزار فلما قزار
 وقد نزلک صبا منها ما فنا ولا شرر ولا نزار اذ او عدتک صدت ثم قالت کلام البلیل
 بمجوه النهار و ابو معص گفت که **قطع** اما واه لا تدین و جدی لا ذهب الکری عنک السرار
 تکلف وقد کرب العین عری و فی الاث من ذکر اک ناز فقالت انت معزور بوعدی
 کلام البلیل نحوه النهار و ابو نواس گفت که **شعر** و بلا قبلت فی القصر مکری و کنی زین البکر الوقار
 و نزل الخ اردافا ثقالا و غضا نبه زمان صفار فهد سقط الرءی ان کسبها و التجهین و اخل الازار
 مددت یدی لها ابغی التماسا فقالت فی فخذک المزار فقلت الوعد سبه فی فقالت
 کلام البلیل نحوه النهار و مارون از شنیدن اشعار ابونواس متعجب شده هر یک از آن
 دو شعرا هزار دینار انعام نمود و بجزب عتی ابونواس حکم فرمود ابونواس گفت
 یا ایها المؤمنین سب قتل من چیست مارون جواب داد که ظاهرا تو در شب گذشته
 در قصر من بوده و کیفیت واقعه را مشاهده نموده ابونواس گفت والله من دوش در
 خانه خود خواب کرده ام اما بنور فرست بدانجه واقع بوده بی دردم و این قطع
 بنظم او دردم و مارون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید و درین
 سیع و تسعین و ماه ابوسفیان و کعب بن السراج که از جمله علمای زمان بود
 از عالم استقال نمود بمی بن النعم که یکی از مضاجع آن و کعب است روایت کند که
 و کعب صابم الابر بود و هر شب پیش خسته فران میکرد و هم درین سیال
عبد اللہ بن وعب القهری المالکی المصعب که در سبک حاصل علم و حدیث انتظام
 داشت و فات یافت و تاریخ امام نسبی سطر است که و له تضانیف معروفه
 و حدیث باب الف حدیث و در ماه صفر سنه ثمان و تسعین و ماه و دو ماه

رجب همین سال شیخ حجاز ابو احمد سفیان بن عبد الله الطحالی الکوفی که از جمله اهل
 حدیث بود در مکة معظمه نزد مفسران گذران و ادعای نوید گویند که او متعادل و حج گزارده بود
 و نوید یک سال عمر داشت **ابی بوسعید یحیی بن سعید القطان البصری** که جمال خالص بصیفت علم و
 تقوی فرین بود فوت شد گویند که مدت پیش از این یکی در شب یکم ختم قرآن میکرد و چهل
 سال قبل از زوال در مسجد حاضر می شد **ابی ریحانه** علی بن محمد رجبی که واسعه
 فکر عبدالله بن هرون **المشهور مأمون** ولادت مأمون بنی سبجین و ماسه
 در سلطه ناکشمر روی نمود و او ملکی با ابو العباس بود و چون ابو العباس و او
 سال شده و آثار قبایل از بنبره اولاج گشت مأمون بنی سبجین و غمانی و ماسه
 مقرر ساخت که بعد از امین مأمون متعهد از خلافت باشد و از مردم بر بنویسند
 بستند و در ستمت و غمانی و ماسه مأمون ایالت ولایت عراقی بم و کرمان
 و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان و ماورالنهر
 نام زد مأمون کرد و در او اهل ستمت و تسعین و ماسه مأمون برودن شافیه روی
 بقبط مملکت آورد و بعد از ترک مأمون میان او و امین مخالفت بوقوع پیوسته
 در حرم الطرام ستمت و تسعین و ماسه امین گشته گشت مأمون در خلافت استعمال
 یافت و خروج محمد بن ابراهیم الطباطبائی رضی الله عنه مامد ابو البیس انا و بیعت
 امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل و والد یاسین و خروج ابراهیم
 ابن مهدی و زهر بن شیب و بانگ شرم دین در ایام دولت او واقع شد و مأمون
 در ستمت و مامین از و منوچر بعد از گشت و در او اهل ستمت و مامین بدار
 الملك ابا خود رسید و او بوفت وجود و سخاوت و کثرت علم و فضیلت
 از سایر خلفای بنی عباس ممتاز و پیشانی بود و پیوسته با جملا و دانشندان صحبت
 داشته باخته می نمود و مأمون فرمود تا کتاب افلیکس را از مردم عراق آورده بر بنی ترجمه کردند

و او اول کسی است از خلفاء بعد از پیغمبر که مغز او شده گفت که قرآن مخلوق گویند و مامون درین
 نماز غیبه و ماتنی بغزوم رفتند و در وقت مراجعت از آنکه در ماه رجب
 سه روز نگذرد برکنار چشمه بنده و وفات یافت و برادرش منحصر بروی نماز
 که از ده جسدش را در طوس مدفون گردانید اوقات حیاتش هجده سال بود
 و زمان حکومتش با استقلال بیست سال و پنج ماه و گری و زاریش در او این حال تعلق
 بفضل بن سهل میداشت و بعد از قتل فضل محمد بن ابی خالد را بست وزارت بر او
گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان ایالت مأمون و ذکر حدیث انواع فتن
تقدیر صانع چون گوید طالع مأمون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده در خلافت
 استقلال یافت و منوطاً ز عراقین و فارس و سجستان و خراسان تجدید
 بیعت برداخته بر نوعی التمس بر وجنات احوال مملکتان تأییدت اما در شام نظری
 شیب عقلمانی با جمعی که از سالکان سالك یکدیگر اظهار مخالفت نمود و مأمون بعد
 از استماع آن خبر امارت عراقین و فارس و عین و حجاز را بحسن بن سهل تفویض
 فرمود و فرمود که طاهر ذوالعین برقه رود و بوضبط ولایت جزیره و شام و دفع
 نظری شیب قیام و اقدام نماید و هر غده بنی امیه بجانیه خراسان بازگشته ملازمست
 باید بر خلافت میفرستد و در پیشه تسبیح و تسبیح و ماهه طاهر طرف زعفران
 حسن بن سهل بعباد رسیده و عمال بولایت فرستاده مستقل سرانجام امور مملکت
 و مال گردید و چون دخل طاهر از مملکتی که بغرب شمشیر گرفته بود و نصیب حسن در عراق
 عرب تحقیق پیوست این خبر بشیوع یافت که فضل بن سهل بر مأمون مستولی شد
 او را در کوشکی نشاندند است و بنیکه در در هیچ کس از امر او با خلیفه ملاقات نماید
 و بی مشورتش میراث ملکی و مالی را فضل میدهد بنا بر این اعیان بنی ماسیم و غیر ایشان
 از اکار و اعطای مخالفت مأمون مبارزت نمود در هر کوشه فتنه بید آمد و اول کسی که

ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبائی اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن
بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بود و ظهور این جناب
در کوفه واقع شده در آن اثنا ابوالسرا با که در سلک سرهنگان هر عیسی بن عیسی
انتظام داشت بواسطه عدم وصول عوفه از یزید گرفته بکوفه شتافت و از جمله خواص محمد
بن طباطبائی بنید تقریب امتنا ز یافت و حسن بن سهل ز بهرین سبب را با ده هزار کس را سپاه عجم
و عوب مجاریه محمد رضی الله عنه ما ز کرده از طرف این جناب ابوالسرا با در برابر آمد و بشیر نصرت
از جانب ابوالسرا با در حصار آمده زهر بکوفت اما روز دیگر این طباطبائی بتقدیر از نعلی فوت
شده ابوالسرا محمد بن محمد بن زید بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیرالمؤمنین علی را
علیه السلام که در صحن بود بر سر منده خلافت نشاند و واسطه و بصره را در حیره شمشیر آورد
و چون حسن بن سهل شاهیده نمود که کار ابوالسرا با بالا گرفت فاصدی پیش هر محمد که بجانب
خراسان مرفت فرستاد الهی کرد که باز کرده و مدفع ابوالسرا با بردارد هرگز نیست
از قبول ابن مسلم بن ابی بنوده بعد از آنکه ارسال رسل و رسال نیز یافت از طوائف
عنان را جهت بطرف بغداد یافت و تهر به سبب مجاریه شغولی کرده با سپاه ارسته
بطرف نهر صحر که بیکر ابوالسرا با بود بسان بوق و ماد توجه نمود و بین الجانبین انشغال
مانند خون بسیاری از میان جان ابوالسرا با برخاک هلاک گشت و او پیش بر سر عهده کرد و انبند
بقصر این جبهه گنجت و هرگز آنقب روان شده و نوبت دیگر جاری دست داده با رستگ
بر ابوالسرا با افتاد و ببلده کوفه شتافت از آنجا در رکاب محمد العلوی رضی الله عنه روی
سوی سوس نهاد و حسین بن علی الها و عیسی از قبیل هرزنده او را تعاقب نموده بس از گشتن و گشتن
بسار محمد رضی الله عنه و ابوالسرا با بدست اعدا گرفتار گشتند و حسین ایشانرا
نزد حسن بن سهل برده حسن ابوالسرا با را کردن زد و محمد را پیش ما مویان
فرستاد دست فتنه ابوالسرا با ده ماه بود و هرگز چون از مهم ابوالسرا با فراغت

یافت بخلاف رضای حسن فی سنیة بین عمان عزت بطرف مروانقت و در خاطر
 داشت که بعضی مامون رسانده مردم عمان از متابعت حسن بن سهل عاردارند و بدین
 سبب هر خط فتنه فی الخیزد مناسبت آنکه آن مناصب بدیکری تعاقب کرد تا آنش فتن سمت
 انظفا ببرد و حسن ان معنی را فهم کرده در باب المناسبت دفع تره عتبه برادر خود فضیل
 فصلی نوشت و آن مکتوب را مصحوب بر سر می برد و فرستاد و چون فضل بر مضمون آن فسخه
 مطلع شد ز فرامون آغاز خجاست کرده خاطر نشان نمود که مخالفت ابوالسرا با بنا بر کتبه
 بر نموده لاجرم فرج مامون بر عتبه بجاره متغیر گشت بر تبه که چون بر و رسیده قبل از ملامت
 بعدش حکم فرمود و فضل با این گفتا نکرده دست از عتبه باز نداشت تا وقتی که مامون
 او را بقبول سایند بنیوت بوسه کتبه بعد از توجه بر نموده از عراق بجانب خراسان احوال
 ممالک عرب بنیز از نشیبه با جلال انجا مید و ابو اسیم بن یحیی بن جعفر الصادق علیه السلام
 درین طهور نموده حسن بن حسن افطس علوی بر ملک استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را
 علیهما السلام طوعا او کره بر سر سینه خلافت نشاند و اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کردند
 و نسبت بتوطان حرم انواع حی آدمی بجای آوردند و از جانب بعد او بر او اتنی سستی
 این نوسی العباسی جنگ سادات علوی رفقه بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت
 و محمد بن جعفر علیهما السلام از عساکر میان امان طلبیده بسوی دیار حیمه شتافت
 و بس از روزی چند بملکه معظمه باز گشته خطبه خواند و با مامون بیعت کرد
 اما حسن بن سهل بعد از رفتن بر عتبه بجانب مرو از بعد از دیان خایف شده
 آن ملده را باز گذاشت و بعد این رفقه را بت اقامت برافراشت و در سینه مذکور
ابو محفوظ معروف الکوفی که در سلک خدام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما انبیا
 از جهان گذران انتقال نمود در تاریخ امام پنجمی مسطور است که بدر و ماد معروف
 نفرانی بودند و او را در سبب صبی نمودنی که سالی مذمت داشت سپردند

و چون بنا بر سابقه نماندگی اینند دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر
بود و وقتی که مودت او را گفت که چگونه آنست گفته که با هواد الواحد القهار
و مودب او را بظواهر متعاقب متناهی ساخته معروف از وی بگنجینه بولایت
سده سینه امامت رفته بودست حق برست امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
ایمان آورد و بدر و مادر در ایام جوانی روزی بزبان او زدند که گامی معروف
بهر ملتی که خواهد باز آید نامانیز با او موافقت نمایند و معروف ای سخن شنیده بجانب
خانه والدین مشتافت و حلقه در زد و گفتند گیت گفت منم معروف گفتند بر که ام دین
امده گنت بدین اسلام و بدر مادر او نیز طریقی اتفاق مسکوک داشته مسلمان شدند
و معروف مستجاب الدعوه بود و قبرش را در بغداد بر بانی حرم میگفتند رحمه الله علیه
ویم درین سال **ابو اسحق البخاری** و **مب بن** و **مب بن** القری بنی المدنی از علم فانی
در گذشت و او نیز در ملازمت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از
انجمن روایت می نمود و مادرش در سلک زوجات طایرات ان ایام عالی مقام ششم
بود و ابو اسحق مدتی بقبضه ببلده طلبه مدینه و دیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آن
مقرون شد تا وقت وفات در بغداد رایت اقامت برافراخت در تاریخ امام نهمی
مسئولیت که و کان فقیهها اخبار بانسب جواد که تصانیف منها کتاب فضایل الانصاره
ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و تعداد حوادثی که در آن ولادت و او
مورخان فضیلت نهاد با قلام بلاغت نژاد مرقوم گردانیده اند که بعد از زین العابدین
مسئول بعد این بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند و در
و ما بین منعم بر بن مهدی را بر خود امر ساخته شرط متابعی بجای آورد و نزد حسن
بن سهل از بنی معنی اندیشناک شده از مداین بواسطه رفت و در آن سال چند
نوبت میان او و سپاه بغداد تجارت با اتفاق افتاد و این اخبار متعاقب و متواتر

خبر دیگر

بر و برسد و فضل بن شهبان غمگین برادرش داشت بعضی مامون نیز ساند
 اما میگفت که در هر بلده از بلاد عرب علوی بداعیه خلافت خسرو چون نموده و اگر بنده لبرین نام
 نیز دارند عقرب احوال ممالک با جنرال ایشانند و مامون بعد از تقدم مشورت بنا بر اینست
 فضل خانیچه در جزو اول ازین جمله نوشته شد اما هم شمر را علیه السلام برو طلبید ولی عهد کرد اند
 و این معنی موافق مزاج تمام طوایف انانیت و مکر جمعی از غلات شیعیه عباسیه
 بر بعد از استیلا داشتند و ان طایفه چون خبر ولایت عهد امام علی بن موسی را علیه
 السلام شنیدند بر مامون الحارثی عظیم نمودند و گفتند که اگر او فرزندان کشید بودی
 اولادش را از نعمت خلافت محروم نساختی انکار ابراهیم بن مهدی را که غم مامون بود
 بر سنده ایالت نشانده دست بیعت بولی او دادند و ابراهیم در روز جمع چهارم محرم الحرام
 سنه اثنی و مائتین خطبه نام خود خوانده بلفظ دیار عرب برداشت و چند نوبت میان
 او و حسن بن شهبان جنک واقع شده در جمیع معارک ابراهیم لشکر حسن را منهدم
 ساخت و جز استغاثت کار ابراهیم مامون رسیده از فضل بن شهبان کینت را بست
 او را بر رسید فضل گفت ایمل بعد از ابراهیم را با مارت نصب کرده اند بخلاف
 امام در ان امام امام علیه السلام حقیقت اخبار و اوضاع و احوالی و مجاز را
 بتفصیل مامون گفت و سر نمود که فضل بنا بر صلت برادر تا نهایت در کتمان این امور
 کوشید و وقایع اینجایی ابراهیم را کسب برستی عرض نکرد و انده انکار مامون غم شمر
 بعد از جرم کرده بد اخانت بخصمت نمود و چون بنهرس رسد روزی ذوالریاستان
 بحام در آمد و بنا بر انکه از علم خود دانسته بود که در ان روز خوش در میان اسب
 استراحت رختنه کرد و قصد قصد کرد و بنداشت که تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی
 منفعی توان ساخت و همان زمان که از ان کار فارغ گشت غاب بن اسود سوکی
 و قسطنطنیه روستی و فرخ در یلمی و نوقی صغلیه یا تنجهای گسیده فضل سر و تنش

رسیده و اورا بقتل رسانیده بگفتند و ما مون اظهار اضطراب کرده رسید است
قاتلان حرمان داد و ابو العباس دنیوی انجمن را گرفت نزد ما مون بود گویند که
ما مون از پشانی برسد که بر این حرکت شنعا اقدام نمودند جواب دادند که تا ایتر
الموتی از خدای بگوش این امر فرمان تو از ما صادر شد و ما مون التفات بدین
سخن نگزوه و ان مهارت شخص ابققل آورده سر تابی نشان میسین سبیل وینا
با اتفاق مورخان فضل سبیل بود فضل و عفت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق
علم نجوم و اطلاع بر صفاتی سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلده حو و کثرت
ما مون رسیده و طریقه ملازمت گرفته در مضی وزارت شروح نمود و بواسطه
اصابت رای حسن تدبیر اورا ارتقی تمام دست داده ساعدی عیون عنایت ما مون
بروخت احوال سقیافت نادر شغل امارت نیز دخل کرده ذوالربا کستان لقب
یافت و مهارت فضل در فن تخمیشا بود که امام باسی در حوآه الجنان آورده که در
وقتی که ما مون طاهر بن الحین را بجانب بغداد میفرستاد فضل سبیل ساعی اختیار کرد
علمی منعقد ساخت و از ابدست ظاهر داده گفت این لو ار ابرای تو در ساعی بسیم که
با انفضاضت و بیخ پال اخلال بدان راه نخواهد یافت و این کیم مطابق اقتضای
قضا افتاده طاهر بر بغداد استولی گشت و ان رایت تا زمان استیلاء یعقوب بلیث
ضمار برخراسان در میان طاهریان بود و ایضا در کتاب مذکور بر نوبست که ما مون بعد از
قتل فضل سبیل نزد مادرش فرستاده پینعام داد که از سر دکات فضل ایله
مناسب دانی جهت ما ارسال نماید و ما فضل ضد وی مضموم مقفل بیس ما مون فرستاده
جون ما مون سر ضد وق باز کرد در انجا ضد و قیافت که ان نیز مضموم بود و در ان ضد
درجی دید و از ان درج خبر بر پاره بیرون اندک فضل بر ان نوشته بود که ما
بسم الله الرحمن الرحیم مندا مقضی الفضل سبیل سبیل علی مقضی است

بعش ثانی و اربعین سده ثم یقبل من ماء و ناز و مامون و حضار مجلس ازین کلمه متعجب گشته
 بر حال دانش و افزین کردنده هم درین سال مؤدب مامون کین بن المبارک العدوی
 المعروف بایزی بصحبه زید بن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود و او را در علم
 نحو و لغت شایسته بود القصة مامون بعد از کشتن فضل بن سهل از سر حسن بطونست
 و روزی چند داران سرزمین توفیق کرده در آن ایام که داخل سه سوختن و تندی
 مانین بود امام و اجداد الامام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بر وجهی که بسبق ذکر یافت
 بریاض دار السلام انتقال فرمود و مامون بعد از اقامت مراسم عزت قبل بصلوات
 راه بغداد پیش گرفت و هم درین سال **ابوالحمد الزهیری** محمد بن عبدالله الاسدی
 الکوفی که در سلک عباد اهل حدیث استقام داشت علم عزت بصوب عالم اخوت
 بر او داشت و در همین سال **ابوالحسن نضر بن شبل المازی البصری** که در فن حدیث
 و فقه و لغت و نحو سرآمد علماء بصره بود جهان که را زید رود نمود در تاریخ امام فیسعی
 مسطورست که در وقتی که نضر بن شبل در بصره اوقات مکلذ را بنده از قلفت داخل صحنه
 روی توجیه خراسان نهاد و سه نفر از علماء آن دیار بشایعه او روان گشته چون نفر در
 منزلی نزول نمود روی انجماعت آورده گفت ای اهل بصره واسه که معارف شما بمن دستا
 و اگر من در روزی یک کلمه بافلا درین ولایت بی فتنم طریقی نخواجوت
 اختیار نمیکوم و هیچ کس را ان جمیع کثیرا ان فدیعت نبود که معهدان مؤنث
 قبیل شده او را باز کردند و نضر خراسان شناسنده در در و فیم گشت و او را اموال بسیار
 جمع آمد و هم درین سال **زمر بن محمد البلی** که از جمله اهل حدیث بود در گذشت نفلس که
 قبل از آنکه ابو جعفر نمیبض خلافت سدر افسر از کردد از هر با او مصاحبت
 می نمود و چون منصور بر سندان نشست از هر جهت اقامت مراسم تهنیت باستان
 خلافت استسبجان شناسنده صاحب او را بار نداد و او در کین انتظار بستهاده

که بارعام بود نزد ابو جعفر رفت خلیفه چون او را دید از سب آمدن پرسید جواب
داد که برتم تنهت بگفت آمده ام ابو جعفر هزار دینار با او انعام فرموده گفت تو از من
تنهت بجای آوردی دیگر قدم بزمین و از هر بار که ششده سال دیگر بخمان روزی با خود
بنصورت نمود و چون ابو جعفر پرسید که بکار آمده گفت شنیدم که تو در بیض شده آمده
ام که مراسم عبادت بجای آورم و منصور هزار دینار دیگر بوی داده گفت وظیفه عبادت مرعی
داشتی اکنون باز کرد و دیگر ما را تصدیع بده و از هر مرتبت نموده سالی دیگر باز بیا که
خلافت شتافت و منصور از او پرسید که باز بکار آمده جواب داد که از نو دعای ششده ام
و آمده ام که از انعامم کم منصور گفت ای از هر ان دعا اصل اثر ندارد از برای آنکه هر بار که
تو می بینی آن دعا را خوانده از انبوت تعالی سات منبایم که دیگر ترا توفیق ندهد که نزد من
آسی و آن سول با جایت مغرور نمی شود و تو باز تسریف می آوری امام مبنی گوید که از آنجا است
و سطوت منصور دو انتی این مقدار انعام و محل در غایت غایت است و لعلم عند الله تعالی
ذکر وصول مامون بدالاسلم و بعضی دیگر از وقایع مشهور و اعوام افاضل انام باقی السلام انعام
بر لوح بیان در نسیم کرد اینده اند که چون خسر قبل فضل بن سهل و قرب و وصول مامون
نزد مستوطنان بغداد بود فوج انجا مدد بعضی محبت از اسم بن محمدی را
از صحیفه خواطر نسیم تراشید و فبای خود کرده مامل بگفت مامون گشتند
و ابر اسم این معنی را فهم نمود در روز دوم عید اضحی که داخل بام سینه
ثلث و مانی بود در بغداد گفتی مدت حکومتش یکسال و بازده ماه و دو روز
روز بود و در او اکل سینه اربع و مانی مامون بدالاسلام در آمده فتنها آرام
یافت و آنده احسان او بر وجهات احوال فسراق انام تافت و هم در ان ایام
ظاهر ذوالینبیه که در رفته اقامت داشت یکسال از اولاد خود را بدفع بقرن شیبلی
نام زد نمود خود بلازمت در کما خلافت رفت و مامون او را با صفا ف

الطراف اختصاص داده هر انجمنی که در باجابت مقرون ساخت از انجمن بنا بر مدعیای
 ظاهر ثیاب بزرگ است و بیشتر ثواب و ربات سود تقویر فرمود و درین سال
محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است
 از عالم انتقال نمود و هو ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع
 بن السائب بن عبد بن عبد بن زید بن ماسم بن المطلب بن عبد مناف و مطلب بن عبد
 مناف عم عبد المطلب است و عبد المطلب جد شریف و دو مان لوی بن عالم صلی الله علیه و سلم
 بنا بر ان امام شافعی را اجماع ائمه کونند و امام شافعی از طرف ائمهات ابا و خود نیز تابعی
 بود زیرا که جمعی کثر از مورخان نقل نموده اند که مادر سائب شفا بودند از طرف ماسم
 بن مطلب بن عبد مناف و مادر شفا خلیفه است بنت اسد بن ماسم بن عبد مناف
 و ایضا مادر عبد بن زید که شفا نام داشت دختر ماسم بن عبد مناف بود برین تقدیر
 شافعی این عمه حضرت نماز جمعه و شقیع الامة صلی الله علیه و سلم الی یوم القیامة نیز تبارک
 زیرا که شفا بنت ماسم خواهر عبد المطلب است و عمه عبد الله که پید حضرت رسالت
 پناه است و امام شافعی در سنه چهل و نهم متولد گشت و بسیاری از مورخان بران
 رفته اند که در همان روز که امام ابوحنیفه فوت شد امام شافعی قدم از کمر عدم بیرون
 نهاد و مولدش بروایت اصح غرة بود از بلاد شام و پدر او را دو سالگی بکوه برد
 انجا نشو و نما یافت و بقرآت قرآن مجید و کسب علوم قیام نمود انکله بیغدا و شناسنامه
 دو سال در دار السلام اقامت کرد و کتب قدیمه خود را در سلک خرد گشت
 بعد از ان باز بکوه رفته بوزیت دیگر از انجا بیغدا و خراسید و کلباء در آن مکه بود
 بمصر شناسنت و کتب جدید را در ان خطیرقه تصنیف نمود و هم در ان و بار ساکنی بود تا در
 روز جمع اخر ماه رجب سنه مذکور فوت شد و بعد از عصر در قراهه مدفون گشت
 اثنی و التبع امام فخر الدین الرازی در بعضی از نوشته هاش خود آورده که اندک اولی شافعی

فی اصول الفقه و الله تعالی اعلم بصیحة و در سنه خمس و مائتین مامون طایفه در المصنعی را بنا بر
سببی که در اوایل جزوه چهارم از بنی قلد در قوم خواهد گشت با مارت دلالت حراسان
فرستاد و در سنه شش و مائتین فضل بن الربیع که از سال قبل محمد امین تا آن زمان در زاد بیه
اختصاصا بسپرد و مامون بوجدان او مشتق تمام داشت بعرضه ظهور آمد و یکی از سرینیکان
مامون شاکستام که بکفرش مامون بود او را در خانه تاجری یافته سارکاره خلافت او رد
گوند که چون چشم مامون بر فضل بن الربیع افتاد بر خاسته دو کعبت نماز گذارد و گفت ای فضل
این نماز لبیکه از آن گذاردم که صبح تعالی ترا ماسو بنظر من رسانید و عزالتی داد که طایفه
عفو مسلوک دانسته از سر جرایم تو درگذشتم اکنون از غایب و قایم که در ایام اخفا ترا پیش آمده
شود بقرعای فضل گفت در اوقات که تو در هر چند روز منبری می بودی تا کسی مرا باز نیاید
و در نیم روزی هسایت خود را شایه سارمانان ساخته جوای بر پشت گرفتیم و از کوشه
زاد بیه پیرون آمده مامند و جودان نهان خاتمه دگر روی بر او آوردیم تا گاه در یکی از قحلات
بغداد بیاوده و سواری بن دو چار خوردند و بیاد و بر است ساخته سواری را گاه ساخت
و سواری فصد گرفتیم من کرده است بر اینک و چون نزدیک رسید جوای را که بر پشت داشتیم
در حرکت او در دم و اسب او ازین حرکت فریده سواری بیقیناد و من خوضت غنیمت
دانسته و بیعت برقی و ماد در دویدن آمده در آن اثنا عجزه بر در سر می ایستاده
دیدیم و بزبان تفضیح و زاری گفتیم ای در خیده باشد که مراد و سه روزی در خانه خویش جای دهی
پس زن گفت منت دارم و بر اسب درون برود و بلا لایحه نشانند و همان لحظه سواری که فصد
گرفتیم من کرده بود بان سر او آمده پس زن را گفت امروز فضل بن الربیع بن دو چار خورد
و چون خواستم که او را بکنک درم بسبب عدم مساعدت بخت اسب من ریمده مرا بینه خشت
بنابر آن فضل بحال خراب یافت و الا امیر المومنین مامی و ازین انعام بگوید فضل بود
چون ابا حکایت شنودم نزدیک بدان رسید که از غایت و هم بیدم در آن

نشسته

حال عطسه زدم و آن شخص او از مرا شنوده انجوزه برسد که درین بالا خانه گشت
 جواب داد که برادر رازده من که پیش ازین چند سال اختیار سفر کرده بود آمده است
 و چون در یکی از منازل قطاع الطریق او را غارتبده اند حال اعراب درین بالا خانه و عظم
 میدارد که برهنه نزدیک تواید آن شخص گفت جامه مرا در روی بوشانی و بگوئی که
 بیاید تا بهم ملاقات کنیم عورت گفت منست دارم اما چند روز است که طعام نخورده
 و از غایت کوششهای حرکت نذارد و لطف نمود انگشتری بر ایازار بر روی من نهاد
 طعام کن تا آنش جمع را تسکین دهد بعد از آن بخدمت تواید آن شخص
 چنین گفتم و انگشتری را ستانده بیرون رفت و پیرزن پیش آمد گفت
 ای شیخ آن مرد که منته تویی گفتم بله گفتم بر خیز و در دست خویش کبیر و راه کوز
 در پیش و من را اینجا غایت اضطراب و حیرت بیرون رفته ام ای که مقصد من
 معینی داشته باشم در محلات بعد از میکشتم تا که در سرای بزرگ رسیدم
 و جهت اسبیش نظر آنجا منزل کردند آن خود سرای شاهک بود و همانست که شکست
 پیدا شده صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید و پرسید که ای فضل اینجا چگونه افتادی
 جواب دادم که قاید قضا گریبان مرا گرفته ام ای اختیار نماز تو رسانند و شاهک آغاز
 ترحم و لطف کرده مرا بدرون سربارد و طعانی حاضر آورد و گفت اما کدام امید است
 بر طعام برم گفت با من بقتل و رحمت و بعد از آنکه سه روز شامک مرا نگاه داشته
 تا از من روت بقتل رسانید رخصت یافته بخته باز در کانی که از من دور زمان
 اعتبار رفیع بسیار بدو رسید بود رفتم و باز در کان برادر جایی مناسب نشاند
 فی الحال بدرگاه خلافت پناه گشافت و شاهک اخیر گردان او گرفته بدینجا آورد
 تا چون بعد از شنیدن این سخن روت پیرزن و شامک را مستحسن داشته مبلغی در
 نزد جوزه فرستاد و زبان بنوازی و ستایش شامک بگسار و باز درگاه را

نکوستن غوده با خراج او از بغداد مثال او و چون فضل بن الربیع خلعت با نوبت عفو نمود
در دارالسلام بغداد مانند سایر عیار اوقات میگذرانند تا وقتی که منوچهر عالم اثرت
کردید و در شب سیزدهم حاذی الاخری کشید و ما شایع بر او ای که در راه و طالع صفا
مسطورت عیان بغداد ابراهیم بن المهدی را که در کسوت نشوون باد و عورت
از منزلی بمتزلی میگرفتند بنام ختمند بگویند و پیش مامون بودند و ابراهیم
فضل بن سیم در این قضیلت عفو و اغماز تقریر کرده مامون از جریده عزم خود بنا و ز
فرمود اما او را در همان لباس ابراهیم و ارکان دولت نمود نقلت که مامون
بعد از وصول بغداد در باب وجدان ابراهیم اتمام تمام ظاهر ساخته گفت هر کس او را
تزدمن آورد صد هزار درم بوی میدهم و این خبر به سیم ابراهیم رسید در غایت
ترس و بیم هر روز بمتزلی و بهر شب جایی میگذرانند و در آن اوقات او را موغری به
مبن امد از جمله این حکایت مشهورست که ابراهیم گفت نوبتی در نیم روز که حرارت
بر هوا استیلا داشت بنا بر نومی که روی خود بهایات خود را تغییر داده از کجج حما
پهرون ادم تا اوید و یکدیگر بد انگه و در آنوقت راه بکوچ و سبب بسته دیدم و در درستی
بودی سیاه چرود البتاده دیدم با او گفتم که توانی که مرا ساعتی در منزل خود جانی بی
گفت بیی باین خانه در ای و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از برون بسته
ناید اند با خود گفتم از ای اندیشه داشتم مبن امد و ظاهر این شخص بر او شناخته
رفت که ماموز خبردار گرداند اما بعد از نظر آن شخص باز آمده قطعه گوشت و نان و یک
و کلاه و کوزه نود و نوبتی با کیزه همراه آورد و زبان اعتماد گشاده گفت من مردی
المزحجاز و حیان مکان پیرم که تو از اشیاء معموله من مستقر با سیم باجم زمانی
از ملازمت خلف نموده اشیاء غیر معمول بدست آوردم ابراهیم گوید
از کباب است آن مرد متعجب شده بطبع مشغولی کردم و طعمانی لذت بخشتم

و بعد از استیفاء طعام صاحب خانه گفت اگر میل داری سدا از سبب حاضر سازم و در
 خدمت نوار و زنبق و طرب بگذرانم گفتم اختصار پیش نوشت و حجام سینه باده لعن نام
 حضور آورده چون هر کدام دو سه بیاله استامیدیم خودی ظاهر ساخت و گفت هر چند
 کسناخی می شود بخواهم که بنده خود را با سنجاق عطا و سر و سرور کردانی گفتم ترا از
 کجا معلوم شد که را ازین فن بعضی هست گفتم تو مستهور ترا زانی که کسی ترا نشناخت
 ابراهیم بن محمدی نوی که ما مون قبول کرده است که کسی را که از نو او را واقف سازد
 صد هزار درم انعام نماید ابریم گوید چون این کلام از حجام شنیدم عود را بر کنار نهادم
 و خواستم که آغاز یعنی بنام گفتم ملتزم شد که شست من سر و گویم و صورتها را که
 در عمل آورده باشم توانهار ابلوی من منوجه او کشته حجام عملی چند گفتم که حضرت
 نمودم و پرسیدم که این فن را از کجا آموخته جواب داد که ندی ملازم استی بیج
 ابریم موصی بودم و این میز را از وی یاد گرفتم و چون آن روز شب رسید
 و قصد کردم که بمنزلی دیگر روم صره و بنا پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در
 در مصاع خویستی صرف کن گفتم عجب حالتی است من بخواهم که آنچه دارم نتار تو نیام
 و تو داعیه داری که در ابا انعام خود ممنون سازی کلا و حاضر کنز این او مشتت
 بنزد و هر چند بمالعه کردم فلسفی تر من قبول نمود و در ازان منزل بوضعی دیگر برده
 بهمان ساخت تا آن زمان که انزد تعالی فرج داد و بهم درین سال
 یعنی سیع و ما تبیح و اقدی ابو جده محمد بن سهر بن و اقدی لایله الدین
 که از مناست عملار کبار و اعظم اصحاب اخبار است وفات یافت و او مدتی ضعیف بعد از
 و هشتاد و هشت سال عمر یافته در ایام حیات در مهربان تصنیف نمود کتاب الورد و ذکر انوار
 نقایح از جمله است از غریب حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند که از اولی
 منقولست که گفت من در دو بیت دینم و یکی از آن دو صدیقی تا من بود و قاعده اتحاد در میان

باشند موعده بود که هر سه خود را انفس واحده تصور میکردیم و در وقتی که افغان من در حال
داشت روزی قریب بعید مادر او را با من گفت که مادر شدت و عسرت بسیار و نشانگر کم لبکن
دل من تحمل نمی توانی فرزندان ندارد چه اینها جنس ایشان درین عهد انواب زبکائی خواهند بود
و این ستمندان با انواب کینه خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کنی تا تخمری بدست آید و در صورت
جد که دشمنان مصروف گردد و اقدی گوید که چون اینک من ششندم رفعت بدوست مامی نوشتم
بدان خدمت داشته باشم ما را امد فرمائی که احتیاج بسیار داریم و او کسبه سر مهر روان
کردن پیغام داد که درین صرحه میزادیم است و هنوز در اینرا گفتن ده بودم که
شخصی از دوست دیگر منی نوشته آورده همان مضمون که من تصدیق تا من
فرستاده بودم و من ان کسب ز را تمام نزد فرستادم و از شرفندی ولد
فرزندان ان شب در سجد بوده بخانه نوشتم و روز دیگر که بان ضعیفه ملاقات نمودم بسبب
اشاره ای که ورزیده بودم مرا بر نیانید و سخن درشت گفت و همان زمان دوست نامی
کسب را بهیات سابق نزد من آورده گفت بگوی که وجهی را که بنور فرستاده بودم
چه کردی و من صورت واقعه را بر زبان راستی در میان آورده دوست نامی گفت
چون نوشته تو بچ رسیده با آنکه غرابی میزادیم هیچ ندانستم مروت جنان اقتضا کرد که ان
وجه را تمام نزد تو فرستادم و چون بر اینرا ارجاعات ضروریه واقع بود جاره مخفردان
دانستم که نزد فلان که دوست منی و مست رفعت نوشتم و ایتمس کردم که بداند آنچه
بر او شکری بنمای و او چیزی کسب را بهر من ارسال داشت لاجرم در نجیب افتاد
قدم در راه نهادم تا حقیقت حال را از تو استیغایم و اقدی گوید که بعد از ان گفت
و شنید ان دوست را بمصنوف طلبید با اتفاق ایشان از این صد درم جدا کردم و نزد
والده او را خود فرستادم با اتفاق نماید و نهصد درم باقی را سه حصه کرده هر یک
بصد درم برداشتم و ابی تصد استمار یافته بسبع مامون رسیده و مرا طلبید

بعد از

بعد از تحقیق آن قضیه غیر بیخبر نیست هزار دینار انعام فرستاد و گفت از این مبلغ هزار دینار را بوالده
 فرزندان خود بدهم و بقیه را به دست علی السوئی تقسیم کند و در همین سال
ابوعلی بن یحیی بن زیاد الغزالی الکوفی که از جمله اهل اصحاب کسایی بود از عالم انتقال نمود
 و او تصانیف بسیار دارد و کتاب المودود و کتاب المعانی و کتاب اللغات و کتاب
 المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الامتداد و کتاب الموائد از جمله است مدت عمرش
 هشتاد و هفت سال بود و در سنه ثمان و ثمان صدی به ارحمت فضل نبی الربیع خزان محبت
 تبدیل یافت و در همین سال **ابوعبیده صفی المصنفی** که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت
 و حوادثی که در میان قبایل اعراب وقوع یافت بقیته در عالم اخراست شتافت
 و در سنه تسع و مائدهی روایتی که در غنای مسطور نیست شرح نمیشد و بنوری
 که از اکی رسوخ خزان بود از عالم انتقال نمود و در همین سال بفری بن شیب از عبده بنی طایمان
 طلبید و نوزاد رفت و عبده او را پیشی مامون فرستاد و خلیفه رقم عفو بر جید و حریم
 کشید و هم درین سال مامون پوران دخت بنت حسن بن سهل را در رحم الصلح که در آن وقت
 مسکن حسن بود بحال نگاه داشت و در آورده حسن در حسن جشن و احسان و انعام خاص
 و عام بر تبه مبالغه نمود که نمیدی بران سخن و مستور نبود و از جمله تکلفات یکل آنکه حسن
 بنادق مشک و کافور بارها که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواهری و اوصاف
 دو آب نوشته بودند بر بنی ماییم و امروا اعانه تار کوزند و هر بندهی بحسب طالع بدست
 یکس افتاد رجوع بکس حسن نمود و آنرا در آن رقع مثبت بود بستند و بر بنی فانیس
 بر سیا بودم نامهای مشک از فرومضه های عطر باشند و در شب زفاف هزار دراز
 مریک مانند عصفوری در خوابی زین نهادند بجله بودند و بر سر پوران دخت ریختند
 و حال آنکه در آن زمان در زریابی مامون و پوران خوسمی بود زریافت
 و چون در بران دختی شکر گشت مامون گفت **حاکم الله ابانوا کس که کوبیا**

و صفت این مجلس گفته که حجاب و علی رضی من الله و امامون در قم الصلح بود حسن نمازی
 بنیام لشکر اور از طعام طبقات انسان و علی چهار بابان رتب گردانند چنانکه مع
 کسی در آن امام هیچ چیز از نفس ضرورت تمناج نکوزید و امامون خراج یک له ولایت
 ولایت فارس و اهورا را نقد کرده بحسن بخشید و ستم آعوب در باب این جشن و مدح کمال
 و استنمان حسن اشعاعاً در سلاطین نظم گسندند و خلیج و صلوات گرامند
 محظوظ و بهره در گردیدند و در غیره و مانندی بابک خرم دین که اور امامی خرمی نیز گویند
 خروج نمود بابک مردی ملکی پیشه بود و دین رزیک داشت و زعم او اکثر محرمات مثل
 مباشرت با جمیع حلال بود و او در ولایت ازربجان و یلقان خروج کرده هر کس را از
 اهل اسلام مسایید بقتل برسانید و جمعی کثیر شایعست آن نیز تر کرده پناه بقلع و موضع
 حصینی بردند و هر لشکری که مائون جنگ او در سواد مهزم باز آمدند و در سواد
 احدی و غیره با تندی مائون مذنبان غنزال میل نمود و در سواد نهمی عشره و مانندی علمای زمان
 خود را تکلیف کرد که خلی و آن اعتراف نمایند و هم در سال محمد بن حمید الطوسی
 برب بابک خرم دین ارسال داشت و حمد زیاده بر یک له سرد عقیب بابک نهادند چند
 نوبت با وی بجاریه کرد و در سواد رابع عشره و مانندی بردست او گشته گشت و هم بابک توفیق
 و در سواد عشره و مانندی خندان بن هلال البهری المحدث و عبد الملک الاصبغی اللغوسی
 من حرفات دنیوی را و در مع نموده روی بعالم احرزی آوردند و در سواد عشره و مانندی
 مائون برادر خود ابو اسبی محمد المعظم را ولی عهد گردانند و نمانندی ارفاق نکست
 ز ستاره خلاص را به بهت او ماجر ساختند **ذکر وقت مائون در نواچی**
چشمه بندون بشیوت پیوسته که در او ابراهام ابالت مائون عهد و س در حد
 مهر کوسن ثمانت فسر و کوفت و مائون بنفس خویش متوجه آن صوب شده
 بعد از دفع ستر عهد و س متوجه غر فردوم گشت و چهارده قلعه از قلاع آن

موزوم فرسخ نموده فغان مراجعت بجای بغداد العطف داد و در کنار چشمه نهندون
 که در سوابق ایام آنرا چشمه میگفتند و در نواحی طاسوی بود نزول نمود، جهت مصلحت ملکی
 عزم خرم کرد که روزی خدای رحمتی رحلت یافت اندازد در روضه الصفا از مروج الذهب
 منقولست که آب آن چشمه از برودت برنیده بود که هیچ کس طاققت نداشت که قطره در
 آنجا نشیند و صفای آن مشابه که نفس سکه از آن آب مینمود و القصة شی مامون با جمعی از زندمابر
 گذران چشمه نشسته بود و از هر جانبی حکایت در پیوسته در آن اشا حافظ سعید علاف
 فی طب ساخته گفت ایاج چیز خوشتر باشد که بخوریم تا آشتهما آب آرد جواب داد که ایملر مینوی
 بهتر داند مامون گفت رطب از آن مناسب است و بهتر از آن شیخ در میان بود که او از درای
 شتر برآمد مامون خادمی را گفت معلوم کن که چه چیز آورده اند اگر رطب از آن باشد
 معذاری بیاور خادم برقت و فی الحال سکه رطب بنظر رسید مامون ازین حسن
 اعتنائی تعجب نمود از آن رطب بسیاری بخورد و همان ساعت او را بت گرفتن بسیار توانی
 افتاد و در ایام رضی از اسپران روم را طلبیده برسد که معنی چشمه که نام آن چشمه
 بوده است گفت که رمد جلک یعنی در از کنی مهر دو پای خود را و مامون را این سخن
 بقال بد آمده باز از انجماعت استفسار نمود که نام این منتر ل معربی چیست جواب دادند که
 رقه و حال آنکه در زبانی طالع مامون نوشته بودند که فوت او بموضع رقه واقع خواهد
 و از نجات مهر کرد در بلده رقه که داخل عراق عرب است افادت مینمود و چون این سخن
 بسمع مامون رسید دانست که از قضا کز نیست و دل بجز آن نهاد در همان چند
 روز درگذشت بعد از تقدیم لوازم کهنه و کلبانی در طاسوس حد فون کشت
ذکر العتصم بالله بواسطی محمد بن ماردون ما عتقاد فوجی از اعظم ولادت معصم
 در سنه ثمانین و ماه اتفاق افتاد و او و کله هشتم است از اولاد عباس
 رضی الله عنه و نامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مامون بر سنده خلافت

نشست فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست و هشتت ملک زاده از ابناء ملوک عجم
در خراسان که هشتاد و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و در زمان
جهانبانی هشتت نصر بنای نمود و جهل و هشتت سال در دار دنیا بسر برد و هشتت سر و هشتت دست
داشت هزار هزار دینار و هشتت هزار هزار درهم و هشتت هزار اسب و هشتت هزار
اسیر و هشتت هزار غلام و هشتت هزار جاریه از وی باز ماند تا برین جهان او را خلق
شمر میکنند و اگر این انعامات موافق واقع باشد در غایت خرابت است و معصوم کج بود
معترلی ذهاب در حال شجاعت و مہابت و اعتماد قوت داشت که دو کوفتند را بدو
دست خود گرفته نگاه میداشت تا سینه میگردند سهر بر من رای که بسامه هشتت هزار
بانته از بنا ما اوست و او اول خلیفه است که غلامان ترک خریدہ ایشان را هشتت
ساخت و بدین جهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و شیخ عجم روی در
ایام ابانیت او دست داد در تاریخ گردید مذکور است که در زمان خلافت معصوم
مؤمنند در دست روی گرفتار گشته گشت و اعتصام روی بر زبان آورد که معصوم را
بگوی تا بر اسب ایلی خود سوار شده بیاید و ترا از جنگ مخلص سازد و منتهی این خبر را
بمعصوم رسانید ان خلیفه معصوم سوگند خورد که تا بفریاد ان عورت نرسد تبسبط
بساط نشاط پیدا از انکلا و قلب درستان بسبب فرادان جانبی روم نشانیست
و بر قبضه نظر یافته ان مؤمنند را پیدا کرد و از اسیری نیات داد گویند که تمام لشکر
معصوم در روز جنگ بر اسبان ایلی سوار شده بودند و عدد ان اسبها
بصدوسی هزار میر رسید و دفع شراکب خرم دینی نیز در ایام ابانیت معصوم بوقوع
انجامید و معصوم در ماه محرم کسب و عمر بن و ماتمی زلفی گشت در شهر ریج
الاول ممان سال از جهان بر ملال اشغال بود زارتش محمد بن عبد الملک
الزمانی اشغال داشت و فضل بن بروان نیز در سلک و زارت معصوم

منظم بود گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم و ذکر گرفتار شدن
 باکبک یعقوب **جبار** تا طمان منظم اخبار اعظم جوایر سخنی در رسته بیان جنگ
 منتظم کرد اندید. اند که چون مامون بقدر فادرجون فوت شد او از کان
 دولت او متصرف بدو فرقه شدند طایفه بجدید بیت معتصم برداختند و زمره بود
 داری عباس بن مامون را پیش نهادت ساختند و معتصم عباس را بجای طایفه
 ساخته از وی طلب بیعت نمود و عباس امثال او کرده. با هم خواهان خود گشت که من ملاقفا
 بجم خویش مسلم دایم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غم رمضان سنه ثمان عشر و پانز
 بنیاد رسیده از روی استقلال بقیط امور ملک و مال برداخت و ایمن با ابراهیم
 بن مصعب اجمت گوشمال طایفه از مردم اصفهان دهمان که دم از حبت باکبک خرم
 دین میزدند روان ساخت و آنچه بدان حد و دست یافته قرب شغبت هزار کس
 بتدل رسانید و در سبغ عتروا تابع **عبد الملک بن تمام النوفی** که از غم اخبار و معاز با
 و قوفی تمام داشت علم غریب بعالم اخوت برافراشت و در عتربی و ایتابی **صحیح علی الموصلی**
 که در ملک استیج کبار ان نظام دارد فوت شد و هم درین سال معتصم بنا در سرش
 بسامه استهوار یافته قیام نمود و سبب این معنی ان بود که چون معتصم جمعی کثیر
 از عظامان ترک را ترتیب کرد بغداد بان از حرکات ناسندیده ایشان شنگ آمدند
 و روزی یکی از عوام سر راه بر معتصم گرفته گفت یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با
 حرب کنیم معتصم پرسید که کدام استطاعت با منج قماربت خطی نمود جواب داد که
 یا کشت درشت خوبی در دل شب و خلفه هشتم از شنیدن این سخن منازگشته
 در موضع قاطول تهری طرح انداخت و چون ان بنا با تمام رسید انرا دار الملک
 ساخته سرزمین را بنام نهاد و معنی این لفظ است که هر کس انرا به پند سرود کرد
 و بنا بر کثرت استعمال کلمه سرزمین دایمی بسازد. بتدلیف و هم درین سال معتصم حیدر کلج و

کا که

را که از بزرگ زادگان ماوراالنهر بود و افشین لقب داشت بسیار سیکن بد فرج بابک
خرم دین نامزد فرمود و افشین در او ابل جمادی الاخری باینجا در بخان روان شده و در مدت
دو سال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانب خلعی بی نهایت کشته
گشته بالاخره و در سه انبی و عترت و ماتین بابک شکستی نخست یافت و با سعد و دے
جذب طرف ارمنیه گرفت و در آن نواحی قلمبه بود و یکی از رومیان موسوم به سهل بن سنباط
در اینجا بحدوث استعمال می نمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرسود
انده با جمعی از ملار زمان نزد او رفت و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که خانه خود شریف
اوردی و بابک بکلمات سهل معزور شده بدرون قلعه شتافت و سهل او را
در قصر امارت برکت نشانده در مقام خدمت با ستاد اما چون طعام کشیدند نشسته
باوی آغاز طعام خوردن کرد بابک از حال نخوت گفت ای سهل ترا می رسد که با من
در یک طبعی طعام خوردنی سهل بی خیال رجبت که ایها الملک خطا کردم بوجه حدان ناسد که
با منو کجری خورم الخا اهنوی غلبید گفت ایها الملک بای در از کن ما آستاندندی گران
بران نند و حداد بابک را عقید گردانید. افشین از صورت واقعه کاهنجی یافت و معتقدی
با چهار هزار سوار با سینه فرستاد تا سهل بن سنباط و بابک را نزد او آوردند و در بار سهل
اضافه الطاف مبدول داشته بابک را بابک برادر و جمعی از متعلقان محبوب خویشی
بدر الحلاقه برد و مستقیم اصل خود اعظم را با استقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را
بر قبیل برادرش را بر شتر نشاندند و بساغر در او زدند و چون بابک باستان خلافت
ایشان رسید از معتصم مای عظیم قبول گردنا از سر خون او در گذرند اما معتول نینقاد و از
موقف سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را از مفصل جدا ساخته
گردنش از بار سربک گردانند غفلت که چون یک دست بابک را بریدند بدست
دیگر متداری خون گرفتند بر روی خویشی مایلید بعضی از حاضران رسیدند

کسب حرکت چیست جواب داد که رسیدم که رنگ من زرد شود و زردم محل برنج کشند
 و بعد از آنکه هم با یک فصل یافت چند او را او کینه سرش ای برادرش عبدالله بن
 السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبدالله را نیز بدستور با یک
 کشت و قتل با یک برادرش در سبیلت عمرترین و مائتای روی خود و بواسطه این
 نیکو خدمتی عظیم در ترتیب و رعایت اقلیت نذر امکان مبالغه فرمود و هم درین سال
 قیصر لشکر بصره که داخل بلاد اسلام بود کسیده آن بلده را گرفت و بسیاری از مسلمانان را آبر
 ساخت و معصوم بعد از اجتماع خبر طغیان قیصر کاتب روم نهفت فرمود اقلیتین را در مقدمه
 روانه کرد اندامیان قشون در و بمان تجار بخیله دست داد سپاه بغداد طعنه افشاند و جمعی کثیر از
 لشکر قیصر قتل آوردند و مقارن آن حال معصوم با اقلیتین بوشه فتح عوریه را پیش نهادیم
 ساخته و بعد از روی چند که آن بلده را حاصره نمودند صورت فتح و نظردر آینه مراد جلوه
 کردند و حاکم عوریه که ساطع نام داشت در بنجه تقدیر سرود و سنگی کشته مسلمانان چهار روز در آن
 شهر از روی قدر بقتل و هدم و احراق اشتغال داشتند و در آن واقعه هزار کس از توابع
 قیصر کشته شده معصوم بعد از فزاع از هم عوریه غنیمت آفتاب نمود اما در خلال آن احوال شنود که
 قوی از سر بهنگاه سپاه مثل حیف بر عیسو و عمر و غانده و حارثه سمرقندی و احمد ضحیل از قشون
 و اسبانی که در سلک اجراء عظام انشطام داشتند رکنید خاطر خلافت عباس بن مأمون قرار
 داده اند لاجرم عنان غنیمت بجایب ساحر منقطع گردانید جماعت مذکور را منعقد و موافق
 ساخته و بسوی ازبخت گناه نماند ترا بقتل رسانید و عباس بن مأمون را اطعام بسیار داد و از
 شش با سنج که در روی بعالم عقبی آورد و در سنه اربع و عشرين و مائتای مازار س قادی سحر
 حراسی که حاکم بعضی از جبال البرستان بود با غوار اقلیتین آغاز قتل نمود بسبب این قضیه انگشتی
 بنواست که امارت و ولایت خراسان متعلق با و شود و میدانست که تا عبدالله بن طاهر بیعت
 در آن مملکت باشد این مدعا حصول نه بوند و بنا بر آن ملک برستان را بوعتق تا با عبدالله

اظهار خلاق کرده مالی مقرر را که در آن زمان تعلق بحکام خراسان میداشت باز گرفت
 و عبد الله عم خود حسن بن حسن را سپیکار ما زباز کرد و اندک بعد از کشتن و کوشش
 بسیار بر ما زیاده نظر یافت و او را اسیر کرده بساره فرستاد و ما زیاده چون مجبوم رسید
 بعضی رسانید که باعث مخالفت من اغوار افسیانی بود و معتصم حاکم طبرستان را بضرب ما زبانه
 کشته افسیانی را مجبوم گردانید و در زینت و عتیری و مانتایی او را سترنی مسموم داد و جسدش را
 روزی چند از داری بیا و کت و بالافرا بسخت و در بیست و هفتین ابو بقیر شیرین الحارث
 بن عبد الرحمن الحامی المروئی که در سلک اعظم مشایخ اشتهار داشت بعالم اخوی اشتهار نمود
 مدت عمرش هشتاد و پنج سال بود و در همین سال معتصم نیز در ساها مرد هم ایامه خون گشت
 چنانچه در مقدمه ذکر او گشت **ذکر الواثق بالله ما روى بلعصم** در همان روز که معتصم
 از عالم نقل کرد و اثنی روی بتبلیغ امور مملکت او رد و او خلیفه بود بعد از واد
 موصوف و بوفور خود و سنی معروف در زمان حکومتش طوائف رعایا ملکه عامه
 بر ابا بختیار بال روزگار میگذرانیدند و در باب عمارت و زراعت و آبادانی شهر
 و ولایت مساعی جمیله تقدم برسانیدند و و اثنی در تقسیم سادات مبالغه تمام می نمود
 و با علما و حکما و اطباء مصاحبت کرده ایشان را رعایت میفرمود و او در زمان دولت خود
 اعتماد بر مال جهت نفرا و مساکین بزمی سرفروغ فرستاد که اکثر اهل اصحاب در آن دو
 بلده طبعی از سوال می نیاز کشفند و و اثنی در منصب اعتدال از پدر خود مبالغه بیشتر داشت
 بنابر آن احمد بن نصر بن مالک بن هشتم جزای که سنی مذکور بود بروضوچ کرده گشته شد
 وفات و اثنی در او اخذ فی الحی سندان و المانی و مانتایی دست داد مدت
 خلافتش بر و اثنی بیست سال و چهار ماه کسری بود و بقول بیست سال و نه ماه و سیزده
 روز و اوقات حیثی را حافظ ابروی و شش سال اعتقاد در ارد و مسعودی سنی
 هفت سال منصب وزارت تعلق بود نیز بدین محمد بن عبد الملك الرضا داشت

گفتار در بیان خسرو ج احمد بن نصر بن مالک بن میم و ذکر کیفیت اشغال اثنی خلیفه
 ازین عالم در کتب علماء و حجت ششم مرقوم مسلم فزخه رستم گشته که چون واقع
 در مذهب اعتزالی ثابت قدم بوده هر کس را که بخلق کلام ایزد نقال اعتراف
 ننمود می طرب و معاتب میکردانید طایفه از اهل سنت و جماعت در بلخ بغداد
 با احمد بن نصر بن مالک که در سلک اهل حدیث تنظیم داشت و در زمان مامون چند کا
 بلوازم امر و معروف و نسی مکر برداخته بود ملاقات کرده و شرط مباحثت بجای آورد
 او را بر خسرو ج باعث گشتند و بعضی از نوکران و اهل بغداد استی بن ابراهیم نزد دست معب
 بوی داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت که در فلان شب باید که طبل زده خسرو ج
 نمایند و بجا اتفاق طایفه از بیغیان در شبی که از شراب شراب کور بی شعور بود نذبل
 از میعاد طبل ناهنگام زدند و هوس یاران از خانه بیرون نیامدند ششم بغداد آغاز
 تفحص حقیقت آن امر نمود بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی جامی از کیفیت واقعه
 دقوف دار و شخته عیسی را گرفته بعد از تحویف و تهدید از واقعه راکشید که کدام طایفه با او
 بن نصر بیعت کرده داعیه مخالفت نموده اند و همان شب احمد را با روس اصحابش
 گرفته و در دیکر مقید با مره فرستاد واقع در مجلسی که علماء معتزله حاضر بودند او را
 بر جوع مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قران و عدم رویت بزوان جل جلاله دعوت
 نمود و احمد بر مذهب خود مصر بوده و اثنی بنفس خویش برخواست و بشمشیر عمر بن عبد کرب که
 سه صم نام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سه پیکان شیر را از تن جدا کرد و دیگری بفرمان
 و اثنی ان سر را بدارت تمام برد و در سندانین و نلتین دمانین **خواجه ابوالیاس**
احمد بن ابی الرجا رحمة الله که جمال حالش کلیه علوم ظاهری و باطنی را ایش داشت
 و در علم حدیث رایت مهارت می افراشت در بلخ فی خسره هراته و فاتی یافت
 و در فریه آزاد آن مد فون گشت و در همین سال اثنی خلیفه در گذشت در روضه

الصفا مسطورست که واقف خلیفه بر کثرت اکل شرب تمام داشت و اکثر اوقات بی غیبت طعام
 بخورد و بنا بر آن در ایام جوانی بمرض استقامت نداشت و طبی توری یافته افکار ما از آن
 بیرون آورد و اثنی را در تنور نشاند و چند گاه از اغذیه رودیه برهیز فرمود تا با دیگر
 ناصحت یافت و واقف نوبت دیگر در خوردن اطعمه مضه افراط نمود و مرض نکس کرد و فرمود
 تا با دیگر توری را کرده کردند و در آنجا نشاند تا بعد از لحظه از کثرت حرارت بی طاقت شده
 اشارت نمود تا او را بیرون آوردند و در همان روز اوقات حیاتش نهایت رسیده
 و برادرش متوکل متصدی امر حکومت کرد بدین **که المتوکل علی الله ابو الفضل**
جعفر بن المعصم چون واقف فوت شد احمد بن ابی داود که در آن زمان بر اکثر
 ارکان دولت فایز بود با تفاق محمد بن عبد الملک زیات قصد نمود که محمد بن واقف را
 بر سند خلافت نشانند و صیغ ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه می رسد
 که هنوز بنام مرتبه نرسیده که در عقب و غارتوان کنزارد و این سخن موثر افتاده
 خلعت خلافت را در قامت جعفر بن المعصم نوبت نیندند و او را با المتوکل علی الله لقب
 کرد ایندند و متوکل با سیاهات خلق و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته با کتاب اعمال
 دیند و اشتغال با افعال رودیه حسارت می نمود با سادات صاحب سعادات معادات
 می ورزید و هر کس بطواف شاهد الا نورانیه بزرگوار علیهم السلام میرفت از وی تازی
 میکردید در مجلس سخنان نزل آمیز بسیار میکذشت و هر کس در سخن بیشتر مبالغه می نمود
 در خدمتش مقرب تر میکشت در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالت عجیبه
 دست داد و تلاش با اشارت منتصرو مزب شمشیر مانوسه باج شوال سنه سبع و اربعین
 و مانین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز
 بود و اوقات حیاتش جبل و جبال بعضی از مورحین جبل را گفته اند و زارش
 بعقین بنا کنی تعلق با الوزیر میباشد اما با تفاق اکابر علما اخبار در زمان

ابانیت متوکل فتنه بر خاقان علم اختیار در سر انجام امور ملک مال رحلی فرشت
 کفایت در بعضی از وقتها ^{زمان حکومت متوکل} با طمان مناظم اخبار آورده اند که چون متوکل
 من مقصود بان وقت طایفه از اهل کربلا و اهل کربلا ^{با طمان مناظم اخبار آورده اند} که چون متوکل
 بر سر فرماندهی متمکن گشت محمد بن عبد الملک الزبای را که از دی نغادی در
 خا طرب فتنه ثلثین و مائین بکشت و محمد بن عبد الملک بعقین امام
 یافعی وزیر عالم فصل بود و پدر عبد الملک ابان نام داشت و روغن
 زیت ب بغداد آورده میفرودخت بنا بران محمد را ابن الزبای میکفتند و بر دست
 در سنه اربع و ثلثین و مائین ^{شیخ ابو یزید طغفور بن عیسی بسطامی رحمه الله علیه}
 که از غایب است تبار احتیاج بقرب فقم سخن گزار نند و از دار نا پایدار ^{الغبار}
 انتقال نمود قبرش در بلن بسطام مطاف طواف طوایف تمام است و در سنه
 خمس و ثلثین و مائین متوکل حکم فرمود که مردان یهود و نصاری بنی بندن در زمان
 ایشان نشانی بر آزار دوزند و بچکرا ازین طایفه در دیوان عمل بفرمایند
 و ایشانرا بکندارند که رکاب خود را آهین سازند بلکه تکلیف نمایند که با بی در
 رکاب جوین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با سب بر او منصرف و معتز
 و موید علی الترتیب بیعت کردند و در سپرد بیکر را که ملقب بمعتمد موقوف بودند در حسا
 بناورد اما آراء آهی جهان اقتضا نمود که زمان حکومت معتز و معتز امتدادی نیافت و نوید
 بسبب عدم نماید خلافت رسید و معتز ساها بر سنده فرماندهی شسته منصبیات از و با اول
 موفق انتقال کرد و بسبب مساعدت توفیق نا آخر ایام دولت عباسیه امرا یالت در میان
 ایشان نماند و در سنه ثلثین و مائین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته
 در تمثیت امور ملک و مال استقلال دخل نمود و هم درین سال متوکل از غایت شقاوت
 حکم کرد که فرق انام را از طواف مراقد فایض لاناوار حیدر کرار و اولاد بزرگوار
 علیه السلام منع کنند و فرمود تا روضه امام حسین و شهید آکر بلا را هموار ساختند جهت

زراعت اب در آن بندند در تاریخ کزین مسطورست که هر چند فرمان بر آن آن
سرخس اهل عصیان سعی نمودند آب در موضع قبر موطن امام عالی کده و بر شهادت
عترت ظاهره خیر البشر و بان یافت و این معنی سب خیرت حلایق گشته آن مشهد جنت
رقت را حابری نام نهادند و در همین سال **مصعب بن عبد الله بن مصعب الزبیری** الفداء
وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین و مائین متوکل فرمان داد که نمود و فشاری بر اسرار
نشوند و از مراکب باستر و فراگفتا نمایند و درین سال **عثمان بن محمد بن ابی شیبه** که
در علم تفسیر و حدیث درجه علیا داشت و در آن باب تصانیف در سلسله تخریر کشید بعالم آخوت
منزل گزید و در سنه اربعین و مائین **سید قاسم بن ابراهیم طباطبائی اسمعیل الدیباج** ما
بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهم
در صده وفات یافت و انجناب از جمله ائمه زیدیه بود و در علم فقه و کلام مهارت تمام پیدا کرده
تصانیف نمود و در زهد و عبادت درجه علیا داشت و کاهای و شعار و فصاحت اشعار و صحیفه
روز کار می نگاشت مدت حیاتش به شصت و پنج سال رسیده علیه از رحمت من الله الغفور الرحیم
و هم درین سال **شیخ ابو عبد الله سلطان احمد خضر** دیده که درجه او در زهد و عبادت و
اظهار کرامت و حواری عادت در غایت رفعت بود در قبه الاسلام لمخ از عالم انتقال
نمود و قبر انجناب در نطرا مر بلده مذکور مشهورست و مطاف طواف جمهور نزدیک
و در مدت عمرش نود و پنج سال بود و در روز جمعه از ایام او اسطر بیع الاول سنه
احدی و اربعین و مائین **ابو عبد الله احمد بن محمد بن جنبل الشیبلی المروزی**
که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است بعالم آسرت بیوت در قرض المصالح میست
تصریح یافته که ولادت امام احمد بن جنبل در بغداد بی سنه اربع و ستین و مائه
افتاد و او هم در آن بلن نشو و نما یافته از شیوخ دارالسلام استماع حدیث
نمود و از انجا بکوفه و بصره و کتبه و مدینه و مین و شام شتافت و از علما

ان بلاد حدیث شنوده باز بغداد مراجعت فرمود و در تاریخ امام باقری مسطورست که احمد بن
 از حواصی صاحب امام شافعی بود و بقول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یادداشت
 و زمره از کبار محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج القشیری و یوسف
 از وی نقل حدیث نموده اند و عظیم الشان احمد در میان بغدادیان بمشابه بود که بحسب
 جوز و تخمین مشتصد هزار کس از رجال و شصت هزار نفر از زنان مشایخه جنانه او
 مدت حیاتش مفتاد و مشت سال بود مدفنش باب حواری است و در سنه ثلثین و اربعین
 و مائتین **ابو الحسن محمد بن مسلم الطوسی** که از جمله زما در اسلام حدیث بود و در آن باب
 مصحح و در کتب او مغفرت قدوسی انتقال نمود و در همین سال **ابو جعفر محمد بن عبد الله**
بن عمار الموصی که در فن تاریخ مهارت کامل حاصل داشت و در آن باب
 کتابی بر صحیفای روزگار نگاشت و فوات و هم درین سال قاضی بغداد یکی
 بن **اکثم** که از جمله مشایخ علم است روی بعالم احسرت نهاد و در سنه
 ثلث و اربعین و مائتین صاحب مسند **محمد بن ابی عمیر العدنی** و یکی **بن جعفر بن ابراهیم**
الکندی که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شدند و در سنه اربع و اربعین
 و مائتین **ابو جعفر احمد بن منیع البغوی** که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب
 مسندی تصنیف نمود و **حسن بن شجاع البلی** که او نیز محدثی است مشهور از عالم
 پر عس و نقل کردند و در سنه خمس و اربعین و مائتین **شیخ ذنون مصری** رحمه الله و
 وفات یافت و **مهاو ابو الفیض ثوبان بن ابرهیم** و **ابرهیم** از بلاد نوبه بود و در سلک موالی
 قریش نظام داشت و در نفیحات مسطورست که چون جنازه ذوالنون را برداشتند کرد
 مرغان بر زپر جناح ذوی پر در بر یا قند جناح همه حلق را بسایه اجنه خود پوشیدند
 و در همین سال **شیخ ابوتراب علی بن حصین بخشی** رحمه الله در بادیه بصره
 به بیابان عدم شتافت و از نخباب جنان مستفاد میگردد که نام ابوتراب عسکر بود

نه علی و العلم عند الله تعالی و مسم درین سال **ابو الحسن احمد بن محمد بن سحری** را و ندید
فوت شد در تاریخ کرین ص ۳۷ مسطورست که عدد مولغات را و ندی بصد و پست و چهار کتاب
رسید و در سنه سبع و اربعین و مائتین **ابراهم بن سعید الجوهری** بغدادی صاحب مسند
بهران موبدانقال نمود و مولفغورا لود و در **ذکر بعضی از غراب** روزگار و شمه از عجایب
عالم ناپیدا را ابن جوزی در تلخیص از محمد بن حبیب ناشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل
سیزده فرقه از قری فیروان بر زمین فرو رفت جنابها از ساکنان آن قری زیاد از جنس
و دو کس نجات یافتند و در سنه اثنین و اربعین و مائتین در امان زلزله واقع شد
که نصف عمارات آن بلده ویران گشت و ملب آینه بسطام نیز بزلزله افتاد و دردی
و جهان و پیشابور و اصفهان نیز ازین حادثه دست داد و در یکی از قری تونس نیز خسرت
آمن اردی بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که اللّٰه جل و اعود با رحمة
عباده و همچنین در ولایت مین از شدت زلزله مزرعه کجلی بود و منفصل گشته بموضع دیگر
افتاد و از جمله عجایب دیگر آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که در بعضی
از قری و متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد برآورد که **يَا أَيُّهَا النَّاسُ**
اتَّقُوا اللَّهَ اللَّهُ اللَّهُ و جهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بر بر بد و روز دیگر باز آمان
جهل گرت و دیگر معان سخن گفت و منهی محضی مشتمل بر شبهات با لضع کس درین
باب قلمی کرده بدار الحلافة ارسال داشت و دیگر آنکه از ابن ابی الجلا مر و پست
که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قری امواز و خوزستان شمع و فوات
یافته چون خارزه او را بر گرفت مرعی بر آن نشست و بزمان خودی گفت
که ایزد تقای این میت را و هر که بجنایزه او حاضر گشته همه را بیا مریزد
وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ الْحَمِيدِ الْحَمِيدِ **ذکر بعضی از افعال نامموار متوکل و کیفیت**
گشته شدن او بزخم تیغ جانگسل **افاضل حجة**

افاضل محبت شمایل با نامل وافر فضایل مثبت گردانیده اند که متوکل در محفل بزم با حصان
 و ندیمان نظرافتهای ناخوشش کردی گاه فرمودی که شیر مراد در مجلس بید کردندی
 و احیاناً ماری در آستین بچاره افکندی و چون او را زخم زدوی بزایق مداوا
 نمودی و بسیاری از اوقات بفرموده او سپو تا پرکردم بصحبت او رده می
 سکند و آن جانوران در میان مجالس پراکنده شده اینحکس را بارای حرکت
 نبود و چون زمان نجات طوایف انام از ظلم و حرکات نابند متوکل نزدیکش بیغی
 از مزارع و صیف ترک را که در ولایت جمال و اصفهان داشت بی جنتی از وی ستان
 بفرج بن حاقان بخشید و بدین واسطه و صیف ربخین قتل او را در خاطر مقرر گردانید و تا
 بر آنکه متوکل انتظار حرکت من میگشتی و گاهی او را مستنصر را که بر وی عهدش بود پوستانه
 ایند کرده گفت که ترا منتظری باید خواند زیرا که انتظار مسرک من می گشتی و گاه
 او را بشراب بسیار بخود ساختی و بیایای بیانی نواختی مستنصر نیز کینه بدر در سینه
 جای داده ترکان را برکت تن او اغوا نمود بجزئی که در سک ندیمان متوکل منظم بود
 روایت کند که روزی شخصی بعرض متوکل رسانید که فلانکس در بصره شمشیر
 بی مثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیک میل با فرط داشت
 فی الحال نشانی بنام حاکم بصره نشوشت که آن تیغ را بیع نموده بفرستد و الی بصره در جواب
 قلمی کرد که قبل از وصول مثال لازم لا مثقال آن شمشیر را شخصی حرمین همین برده است
 و متوکل مسرعاً حرمین ارسال داشت تا آن شمشیر را برین هزار درم حرمین معدا او در دو متوکل
 نظر بران تیغ انداخته و از او در غایت جود دیده خوش وقت شد و باغ بن حاقان گفت
 غلام ترک بهادرت بخوام که این شمشیر را حمل کرده مادام که در مجلس شینم محافظت احوال من نماید درین
 اثنا باغ در آمد فتح بعضی رسانید که با امیر المؤمنین باغ قابلیت این خدمت دارد و متوکل تیغ را
 باغ سر برده مرعوش را زیاده گردانید و باغ را از اغلاف کشید که شمشیر متوکل را بقرن

الفقه چون اسباب قتل متوکل دست در سم داد بروایت اکثر در شب چهارشنبه چهارم شوال سنه
 سبع و اربعین و مانین که خلیفه در مجلس پنجم نشسته بود و دست کشته بوقاه القفیر و
 موسی بن یوفاه الکبیر و باغز و طغور و غیر تمام از آنرا که عریده ناک با شمشیرهای برهنه بدار
 الحلافة در آمدند و یکی از آنها این صورت را برهنه بداشت که گفت یا امیرالمومنین نوبت ما را
 و نیز گذشت اکنون وقت تشریح متوکل گشت این چه سخن است که میگوید
 و هنوز سخن با تمام نرسیده بود که باغز با شخصی دیگر همش را با نام رسانید و فخر بن حاکم
 خود را بالای متوکل انداخته او را نیز باره باره کتزد مسعودی گوید که ترکان باستخوان
 مستنصر متوکل را در موضعی کشتند که حسرو بر دوز بفرموده شریه در همان موضع کشته شده
 بود و آن منزل را ماحوریه میگویند و متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که از اجزای متوکل
 مستنصر بعد از قتل بدست رفت روز در آن فراق امت نموده بعد از آن بجای دیگر نقل کرد
 و قبر آن بنا فرمایان داد **ذکر المستنصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** فضلا حمید
 ماثرو عملاً و افزون فخر آورده اند که مستنصر بفرح و حلم و حیا و کثرت جود و
 سخا موصوف بود و بخلاف بد رسادات عظام را منظور نظر اگر ام ساخته در باره
 ایشان انعامات فرمود و چون او برسد ایالت ستمکن گشت منصب وزارت را باجدین
 الحیب مسلم داشت و احمد با یوفاه صغیر و بعضی دیگر از ترکان شهر گرفت که اگر مستنصر بمرد
 و خلافت معتز و موید رسد از قاتل آن بد خود یک نفر زن نگذارند سعی می نمود که
 خواهر این دختر فراعت یا بد ترکان را این سخن معقول فاده نزد مستنصر رفتند و مباحثه
 و الحاح تمام او را بر خلع برادران تکلیف نمودند مستنصر با بفرموده معتز و موید را
 طلبید این حدیث با ایشان در میان نهاد و موید علی الفور برین معنی راضی شد معتز
 نخت ابا نمود و بالاخره ناستصواب موید و نیز خود را فلع کرد در بعضی از کتب
 مسطورست که مستنصر بعد از قتل بد ریشی در خواب دید که متوکل با او میگوید که با محمد

مرا بطلم کشی بخدای که از خلافت نمتع بنامی الاروری چند مستنصرین جهت بغایت ملول
 و محزون می بود تا از عالم انتقال نمود و در سبب فوت او وجوه متعدده در کتب
 تاریخ و روایات بعضی عقیده آنکه بعلت خنای بمر و ذمه گفته اند که بواسطه عارضه
 سیرام روی بعالم آخرت آورد و طایفه بر آن رفته اند که از ازل وی تغییر فرساج
 فهم کرده مجابی را فریفتند تا به پیش زهر آلود او را قصد نمود و این قصه سبب وفات او بود
 در روضه الصفا از احمد بن محمد بن موسی بن الفوات منقولست که گفت پدرم در سلک
 عمال احمد بن الحصبی لوزیر انتظام داشت و میان ایشان نقاری پدشاه روزی
 یکی ز خدام دار الخلافه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلاکس معوض ساخت
 و فرمود که او را گفته بمانی بظلم مصار و نمایند و من نزد پدر شنافه آنچه شنوده بودم
 عرض کردم و پدرم از غایت ملالت بسوده نهاده بخواب رفته و فرغناک بیدار
 شده گفت در خواب جنان دیدم که احمد بن الحصبی لوزیر درین موضع استاده میکوید که
 مستنصر خلیفه بعد از سر روز دیگر خواهد مرد من گفتم مستنصر پیش ازین ساعتی در میان کوی
 می باخت از گاه با کل طعام مشغول کشیم و هنوز از خوردن فارغ نشده بودیم که شخصی از عیال
 در آمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب تغیر را پرسیدم
 جواب داد که امیر المؤمنین بعد از کوی باختن بجمام رفت و از انجا بیرون آمدن در با کبر ^{خانه}
 خواب کرد و مو او را ریافته اکنون می محرق دارد و من بر سر بالین او رفته
 معروض داشتم که بعد از گذشت تعب امیر المؤمنین حمام اجتناب فرموده گرم
 بیرون آمدن است و در ممر با دیکه کرده و از مو او در بدن مبارکش نشیر می واقع شده
 ازین عارضه محزون نیابد بوست که گفت ای احمد از موت خایم زبراکه دوش در خوا
 دیدم که شخصی مرا گفت مدت حیات نوست و پنج سالست وفات مستنصر در پنجم ^{الاول}
 سنه ثمان و اربعین و مائتین اتفاق افتاد مدت ابالتش شش ماه بود و زمان حیات

بیست و پنج سال و نیم و العلم عند الله العظیم ذکر المستعین بالله ابو العباس
 احمد بن معصوم بن رشید و بیان مجملی از وقایع که در ایام حکومت او بظهور رسید
 بعد از فوت مستنصر سید اترک امر و اعیان بامستعین بیعت کرده او را بر منند
 خلافت نشانند و در آن روز بعضی از اهل بازار بهو اداری او را در منوکل
 اغاز غوغا کرده بوقا کبیر با بیای تیغ تیز غباران فتنه را تشکیل داد و در سال
 اول از حکومت مستعین بوقا وفات یافت بسرش موسی مقرب بخلیفه شد
 و در همین سال رفایع قاضی ابوهاشم محمد بن زید الکوئی فکی از علمای معتبر
 بود بعالم دیگر اشتغال نمود و در سنه تسع و اربعین و مائتین ابو الحسن بن
 الصباح البزاز که در سلک فضلا کبار ان نظام داشت و عبد بن حمید الکلبی
 که در علم تفسیر و حدیث تصانیف بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافت و در سنه
 حسین و مائتین حارث بن سکنین که قاضی مصر بود و جا خط که موسوم است بعمرو بن بحر و در
 علوم تصانیف دارد فوت شدند و در همین سال وفات فضلا بن مروان که چند سال و
 وزارت معصوم کرده بود روی نمود و ایضا درین سال ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم اناریایی که
 حال اسمعیل جوهریست و دبوان الادب تصنیف دست فوت شد و در این سال
 یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله تعالی عنهم بواسطه کمال
 افلاس در کوفه مردم را بیعت نمود دعوت نمود و چون جمعی شرط متابعت بجای آوردند
 فرج کرده آن جناب را با امر آ عباسیان چند نوبت مجاربت اتفاق افتاد و الا خلاصه
 مغلوب گشته شهادت بسعی محمد بن عبد الله بن طاهر دست داد و در همین سال حسن
 بن زید الباقری که الدلسی الی الحق لقب داشت در طبرستان فرج کرده آن مملکت را
 در حیط ضبط او را بام دولتش نوزده سال امتداد یافته چون در
 گذشت برادرش محمد قایم مقام شده و هر دو سال پادشاهی نمود

۲۴۹

۲۵۰

و بالآخره بردست محمد بن هسرون که از امراء عینسیان بود شهید گشت و در سنه
 احدی و خمین و مانین بجهت قتل باغرضی از آنراک بی باک لوح دل از محبت مستعین
 باک ساخته اظهار مخالفت نمودند و مستعین از ساره بغداد که ریخته ترکان مقررانچرا
 برداشتند و باتفاق موفق نظر هر بغدادی شتافتند مستعین را محاصره کردند و در سنه
 اثنی و خمین قدوتی المحدثین ابو ناسم ز یاد بن ابوب الطوسی که ملقب شعبه صغیر بود
 و ابو بکر محمد بن شبرا بصری که او را بنام میکفتند از عالم ناپایدار انتقال نمودند و هم
 درین سال مستعین بنا بر تکلیف بوقاص صغیر و وصیف خود را از خلافت خلع کرد و بحکم معبر
 گشته کشته روی جهان جاویدان آورد و اوقات حیاتش سی و پنج سال بود و زمان
 ابان سنه سال و نه ماه و در زمان جهانانی او احمد بن صالح بن شیرزاد بای پرسند
 وزارت نهاد **کفار در بیان طغیان و مخالفت از آنراک و بیان قتل مستعین**
بعس آن طایفه بی باک در سنه احدی و خمین و مانین بر سر مرز عربان و صیغ
 و باغ غبار نزاع ارتقاء یافت و چون مستعین از باغ بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب
 و صیغ گرفت و باغ با زمره از دوستان خود گفت که و صیغ و بوقاصیات صاحب وجود
 شده اند و از ما جدا حسابی بر نمیدارند باید که ممد و معاون من باشی تا مستعین را
 با این دو شخص کشیم و کسی دیگر بر سر نه خلافت نشینم و آن جماعت اظهار موافقت کرده
 کیفیت حال بعض مستعین رسید و باغ را طلبین در سرای خلافت مجوس گردانید
 سوادان باغ از ملا خط این حرکت بی طاقت شده در ساعت با صطیل خلیفه رفتند
 و دست بغارت و تاراج بردند و صیغ تصور آنکه اگر باغ بفریب تیغ ابدار از بای دریای
 غبارفته ضرورتشید بقتلش مبادرت نمود و خوشونت ترکان زیاد کشته مهم
 بجای رسید که مستعین باتفاق و صیغ و بوقاص و شامک از ساره بغداد که ریخته و
 در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر نزول نموده مخالفان جمعی از روسا حود را با پسر

و قصب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که مخصوص نخلها بود بنفد و فرستادند و برخواست
خوبش اظهارندامت کرده التماس مراجعت مستعین نمودند و محمد بن طاهر این تراجمت
کرده بخواری بازگردانید و آن جماعت چون بنفد رسیدند و کیفیت حال بعضی یاران
خود رسانیدند همه متفق شدند معرود مؤید را از زندان بیرون آوردند و معتز را بتکفل
منصب خلافت عزیز ساخته بغداد را چون این خبر شنودند اسباب قلع و
دارای ترتیب نمودند و ابواحمد موفق بموافقت ازrak و فوجی از مردم بی باک
نظار آن بلن شتافته بین الجابین آتش جاریه و محاصره اشتعال یافت و بعد
از کوشش و کشتن بسیار آثار بجز خاکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شده
وصیف و بوقاصغیر و محمد بن عبید الله نیز دفتر عهد و پیمان او را بر طاق میان نهادند
و محمد بن بلجین پیش معتز فرستاده پیغام داد که من سعی بینماجم که مستعین ترک خلافت
با تو بیعت کند مشروط بانکه امارت بغداد بدستورس بن بمن متعلق باشد و مستعین
اجازت گزاردن حج یافته بعد از مراجعت در واسط معتم کرد و معتز این مسلمات را
بسمع رضا اصفا نموده موافق مدعا محمد بن عبید الله وثیقه بنفد و فرستاد انگاه محمد
بن عبید الله و بوقا و وصیف مستعین را تکلیف نمودند تا خود را از خلافت خلع کرده او را
بسری حسن بن سهل حبس فرموده احمد بن طولون را بروی موکل کشند و بعد از
خندگاه معتز مستعین را با سره طلب داشت و امر آء بغداد او را بد بخانجانب
روان ساختند تا ملک خادم گوید که من در آن سفر بخاری مستعین در آمده
عدیل وی کشم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند
مستعین گفت ای شاهک نظر کن که سردار این جماعت کبیت که سعید جار بیت
بدانک بکشتن من می آید شاهک دید چون احتیاط کردم سعید را در آن میان دیدیم گفتیم
و الله که سعید رسید مستعین گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ

ایام حیات من نهایت انجامید و سعید فی الحال نزدیک من مستعین را از عمارت
 بیرون آورد و قایم بانه بر سر سرش زد نگاه او را بر قفله انداخته سرش را از تن جدا
 کرده **ذکر معتر با الله ابو عبد الله بن المتوکل** اکثر مورخان بر آنند
 که معتر موسوم بوده بر سر و زمره نامش را محمد گفتند و چون معتر تکفل منصب
 خلافت عزیر گشت محمد بن اسرائیل را از بغداد با سه طلبیده وزیر ساخت
 و امارت بغداد را حسب لوعده محمد بن عبد الله مسلم داشت و در اوایل ایام آن
 خویش قصد و صیغ و بوقا نموده بالآخره بموجب شفاعت محمد بن عبد الله از
 سر جریه ایشان درگذشت نگاه از تراک بعض معتر رسانیدند که وصیف و بوقا
 مدتی مدید بر ایت ماقام نموده اند طمش آنکه ایشانرا از بغداد با سه طلبیده
 صاحب مناصب کرد لیس و معتر در اجابت این التماس طریق تغافل سلوک داشت
 اما چون الحاح از تراک از حد اعتدال تجاوز نمودان دو عزیر را با سه او رده مناصب را
 که در زمان مستعین داشتند بر تن نفویض کرد در حلال این حوال عیسی بن فرحان شاه که از جمله
 نواب معتر بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از مودت مویذ میزند و سخن و هدایا
 برای او میفرستند و معتر بر بردار متعیش مبلغ پنج هزار درم که حاکم ازمینه رسم هدیه نزد
 مویذ فرستاده بود دستا ند و مویذ پیش موفی از عیسی شکایت کرده موفی تر کار را بر قتل
 عیسی تحریر نمود و عیسی کیفیت حادثه را بعض خلیفه رسانید معتر هر دو برادر را محبوس
 کرد اند و بعد از روزی چند فرمان فرمود تا مویذ را دست و پا بسته در میان بر
 انداختند و آب خنک بر روی خنند تا سخت بقایا دفا داد پس بوستین نمود در ویک
 پوشانیده بعلما و تا نمود و گفت برادرم با جل طبیعی در گذشت و در ایام ابالت
 معتر و صیغ بزخم تبریزین بعضی از تراک مقبول شدن بوقا ر صغیر که او را
 شرب میسقتند حکم شربت فنا اش سید و این معنی موجب خلاف

امرا ترک کشته ترک متابعت معتز کفند و او را در سنه خمس و مائتین از حکومت خلع نمودند
محمد بن واثق را بخلاف برداشتن مدت حیات معتز بر وایتی بیست و چهار سال بود و زمان
ابالفتح بعد از خلف مستعین بسال و شش ماه و بیست و سه روز و او اخلیفه ایست
برزین مذمت نشست **کفار در ذکر کشته شدن و صیغ و بوقا و بیان کیفیت**
انتقال معتز از عالم فنا بجهان بقا فضلاً مورخین چنین آورده اند که در ایام
ایالت معتز روی فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستوی بودند جهت
طلب غلوه چهار ماه آغاز غوغا کردند و وصیف با ایشان در شتی نموده گفت
خاک خورید که حال رزم موجود نیست اما بوقا بر زبان آورد که مدعا می شمارا
بعرض امیر المؤمنین رسانیم جواب گویم از کاه با اتفاق سمانند معتز زلفت و غیبت
ایشان ترکان قاصد جان و صیغ کشته او را دوزخ زدند و یکی از مقربان و صیغ
او را بر گرفته بخانه خود برد و بوقا و سیماندر تر از دار الخلافه بیرون آمدن ترکان
کمان بردند که بر هیئت اسباب مقاتله مشغول می نمایند لاجرم خاطر بر آن فرار
دادند که نخست مهم و صیغ را با تمام رسانند بعد از آن حربه بوقا را نیز نهایت
کردند و صیغی الحال بخاند که و صیغ انجا بود شتافته اول بزخم بر زمین بازوی او را
در هم شکستند پس سرش را از تن جدا ساختند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متعبدی یافت
چون این جرات از اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته در سزارع و حمین و مائتین غنا
غزیمت بجانب موصل یافت و غلامان معتز سزای او را غارت کرده بعد از انتقام
خبر لشکری که در خندقش بودند متفرق گشتند و بوقا روئے و نشسته داعیه
مود که با مره باز آید ناکاه و آید مغربے او را دین مضبوط گردانید و این
خبر را بمعتز رسانید معتز گفت و بجک سزاوار بیاورد و ولید بموجب فرود
عمل نموده این معنی بر خاطر ترکان کران آمدن و صالح بن و صیغ را سردار خود ساخته

بطع حصول اموال محمد بن سراسیل وزیر و جمعی از اهل قلم را گرفتند و در شکبه کشیدند
 ایشان چپبری مقننه حاصل نشد بدار الحلافه رفته از معتز علو قه طلبیدند
 و معتز از انجیح مطلوب انجماعت عاجز گشته صالح بن و صیف محمد بن بوقا
 با فوجی از امر ابا یحیی خلیفه را گرفته از دار الحلافه بیرون کشیدند و در انقب نگاه داشتند
 تا خود را از خلافت خلع کرد انگاه او را مجوس ساخته کس بغداد فرستادند تا محمد
 بن وانیق را با سره آورد و امر آرزک نزد محمد رفته خواستند که با او بیعت کنند گفت
 تا من معتز را نبینم بر این معنی سمه داستان شوم و معتز را با پیرامنی جو کین و مندی بی زبیرش
 محمد آوردند و محمد بن عظیم او بر خاسته و شرط معاقره می داشتند از کیفیت حادثه استفسار
 نمود معتز گفت من از عهد محمد متبیت مهم خلافت بیرون نمیتوانم آمد محمد گفت اگر خواهی
 من میان تو و آرزک طرح صلح افکرم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست و یقین میام
 که ایشان را رضی نخواهند شد محمد گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت
 بی انگاه محمد روی از معتز کرد این موکلان و را بجیس بردند و ترکان با محمد بیعت
 کرده او را المهدی بالله لقب دادند و هم در آن چند روز طعام بسیار معتز بخفت
 کردند و آب از وی باز گرفتند تا رخت برندان فراموشان کشید و هم درین سال
 سنه خمس و مائین زینار باب حدیث **حافظ ابی محمد عبد الله بن عبد الرحمن**
بن الفضل بن برام السمرقندی الدارمی منوجه عالم عقبی کرد بد در تفصیح المصباح مسطور
 که ولادت دارجی در سنه احدی و ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او را در علم حدیث
 ان مرتبه دست داد که در با زده حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 زیاده از سه س و واسطه نیست و صحیح دارجی داخل صحاح عشره است و در نقش بلده
 فخره سمرقند **ذکر المهدی بالله ابو عبد الله محمد بن لوانی** چون مهند
 برسد خلافت نشست ظهار زهد و صلاح کرده ابواب فسق و فساد در بست

و تقلید عمر بن عبد العزیز فرموده در امر معروف و نهی منکر مبالغه نمود و او آن
طلا و نقره را که در خزانه بود در نیم شکسته مردم را از غذا و شراب منع فرمود کندی
عابلی بنی در چهار در عمارت کرده از اقبه المظالم نام نهاد و هر روز بنفیس
خویش را بنشیند مهات خلائق را فیصل مباد در امام امانت و منصب امیر الامرا
بر موسی بن بوقار الکبیر فرار یافت و صاحب بن و صیف شکر شسته بعالم آخرت
شتافت خروج زنجیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی
که اور اصحاب از حج گویند در ایام حکومت هندی واقع گردید و خلع و قتل هندی بسبب
مخالفت اتراک در ماه رجب سنه ۳۵۳ و مائین بوقوع انجا مبد مدت حیات
محبت بقولی سی و نه سال بود و زمان فرمان فرمائی او بازده ماه
و هفت روز کفار در میان وصول موسی بن بوقار الکبیر من رای و ذکر
کفایت انتقال اصل بن و صیف و هندی بسبب عقی جمع کشیر
از مورخان تحریر بر فرموده اند که موسی بن بوقار الکبیر که در زمان معتز
بالشکری کران از بغداد بکنک حسن بن زید العلوی رفته بود و در طبرستان آبها
تبع و تبرقیام می نمود چون کفایت خلع و فوت معتز را شنود غمان مراجعت
داشته سمره کشت و بعد از قرب وصول و صاحب بن و صیف از انتقام
اندیشیده در گوشه محقق گردید و موسی بعظمت هر چه تمامتر بدار الخالاند
در آمدن و یا خلیفه بیعت نموده جاسوسان بر کاشت تا صاحب بن و صیف را پیدا
گردند و در آن زمان که او را از زاویه اختفای بیرون آورده بمنزل موسی
میردند جمعی بابتقبال آمدن سرش از تن جدا ساختند و در ایام دولت
مهندسی فی و اخبر سید حسن و حسین و ملتین زنجیانی که اکثر ایشان عاملان اهل
بصره بودند با هم اتفاق نموده رفته از رلقبه رفیقت خواجگان خود بیرون

اورزند و علی بن محمد بن احمد العلوی رجبانات برداشته خروج نمودند
 و بر بصره و ابله و بعضی دیگر از قوی و قضبات عراق عرب استیلا یافته نته ایشان
 مدت چهارده سال ممتد گشت دهم صاحب الریح در زمان معتد سبعی موفق از غم گذشت
 نفلت که هندی بنا بر کمال اصلاح و میل نمر سبط عدلان انصاف میخواست که رشحات
 سحاب تند بر آتش اعتساف ترکان را منطفی گرداند و انرا کاین معنی را فهم کرده در ماه
 رجب سنست و حمیدین مانین باغوا، اولاد متوکل مسلح و مکمل گشته تا خلیفه را از میان
 بردارند و هندی با جمعی که با او اتفاق داشتند میدان قتال شتافته بنفس خود
 چند نفر ازین ترا قتل گردانید اما بالاخره اسیر دستگیر شدن بنا بر تکلیف امر آرد ترک
 ترک خلافت گفت و همان زمان زخم تیغ ایشان منقول گشت و هسم درین سال در شب
 عید فطر **ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البجاری** وفات یافت و هوشم **محمد بن اسمعیل**
 بن ابراهیم بن بردزبه بن المغیره بن الاحنف الجعفی در نصیحا المصابع مسطورت
 که ولادت بخارگی در روز جمعه میزدیم شوال سنه اربع و شصتین و ماه ربیع
 و جد اعلی او مغیره مجوسی بود و بردست بمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت
 داشت مسلمان گشت و بدو منسوب شد و محمد بن اسمعیل در ده سالگی بطلب علم
 اشتغال نموده در اندک زمانی بنزید دانش را اکثر علما امتیاز یافت و جهت
 سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام و حجاز شتافت از وی منقولت که گفت
 صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث صحیح غیر صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را درشت زوده
 سال تصنیف کردم و نوشتم حدیثی مگر آنکه پیش از آن غسل نمودم و دو رکعت نمود نماز
 گزاردم از غزایب نکه بخاری همچنان که بدست راست کتابت میکردم بدست چپ
 نیز خط می نوشتم و چنانچه مذکور شد محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه مذکور
 فوت گشت و در روز عید فطر که گشته بود در خرمنک که قره ایست در دفر و فرسخ

ستافده بین الجابنین محاربه عظیم اتفاق افتاد و مفلح در معرکه کشته شده
 موفق روی بواسطه نهاد و از انجا بشهر بواسطه رفته در آن منزل بحسب
 تقدیر بعضی از لشکر باین او بخنک کرک اجل گرفتار گشته و موفق با وجود
 آن حال بار دیگر آسباب قتال بهم رسانیده بحرب زکیان شناخت و باین منزه شد
 بموضع باد اور در رفت و در باد اور و آتش او افتاده جهات بسیار بباد فنا
 نابود گردید لاجرم موفق از راه واسطه بد الخلاء فرجعت کرد و در همین سال **احمد**
بن سنان الفطان الواسطی صاحب مسند **ابو مسعود احمد بن الفرات** است که او نیز
 در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت جناب خیر وایت شیخ حر دی هزار هزار و با نقد
 هزار حدیث بقید کتابت در آورده و وفات یافتند و هم درین سال **یحیی بن معاذ** از **کربلا**
 که از مشاهیر مشایخ اسلام است از عالم محنت فرجام بریاض دارالسلام فرامید و آنجا
 در غلط مهارت بی نهایت داشت جناب خیر یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد
 و پست بلد بخدمت علما و حکما و مشایخ رسیده هم بیکس افاد در تبرکین از یحیی
 بن معاذ رازی ندیدم و در سنه تسع و خمسین و مانین **ابراهم بن یعقوب الجوری**
و محمد بن ابراهیم بن سیمع الدمشقی که هر یک در علوم مختلفه تصانیف دارند فوت شدند
 و در سنه احدی و شصتین و مانین **مسلم بن الحجاج القشیری السابوری** بچنان جا و در انتقال
 فرمود و هو ابو الحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم بن وزد بن کوشا و القشیری در صحیح الصبیح
 مسطور است که ولادت مسلم در سنه اربع و مانین روی نمود و بعضی در سنه ست و مانین
 گفته اند و او در خراسان از یحیی بن یحیی و اسمحن بن رامویه استماع حدیث کرد و در
 از محمد بن مهران الجمال در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور و در
 مصر از عمرو بن سوار و اعلی مایق که استناد آن بیند و بین ابی محمد علی علیه السلام
 اربعه رجال و ذلک فی یف و ثمانین حدیثا نو فی عشبته الاحد و درین یوم لانیین الحسین

من شهر رجب فی السنه المذکوره بظاہر مدینه نیشابور در تاریخ امام باقری مد گو رست که مسلم
صحیح خود را از مسجد هزار حدیث مسموه تصنیف نمود و میان علما اہل سنت در باب
تفصیل صحیح بخاری و مسلم اختلاف و مشہور آنست کہ کتاب بخاری نفی و کتاب مسلم
احسن مسارفات للروایات فاللذت تعالی اعلم و در سبب **الواحد الحسن محمد بن لیسان الرضا**
کہ در ملک عاظم علماء انتظام داشت از من خسوفات و نبوی برین ممتزات اخروی
پیوست و در سبب سال معتد بسرخود جعفر را و بی عهد کردہ المفوض الی تدقیق واد و مقر
فرمود کہ بعد از جعفر برادرش ابواحمد والی باشد و او رملقب بانصاردین تدقیق
کرد و ایند و در سنہ اثنین و ستین مالتین یعقوب بن لیث کہ با خلیفہ مخالفت سے نمود بعد
از تسخیر عراق عجم متوجہ بغداد گشت و موفق باستقبال یعقوب شتافته در قیہ عاقول بن الجانی
قتال دست داد و ہزیمت بطرف یعقوب فناد و در سبب سال **یعقوب بن شیبہ البصری**
کہ در ملک عثمان حدیث منظم بود و مستدی تصنیف نمود کہ از ان بزرگتر مسندی در کثرت
از عالم رخت فرمود و در سنہ اربع و ستین و مائتین ابوالعباس موفق با دہ ہزار
جرار بفرمان معتد بعزم رزم صاحب البرج در حرکت آمد و در نواح واسط سہ نوبت
بین الجانیین محاربت و قیہ با فتنہ ہر بار سیم نقت بر پر خیم علم ابوالعباس زید و خلیفہ
کیر در آن معارک بر خاک ہلاک فنادند بعد از ان صاحب البرج در موضعی حصین نشسته
مسرعان با طرف جوانان فرستاد و سپاہ او را مجتمع گردانید و این خبر بسع موفق رسید
بجایت بسر از بغداد متوجہ واسط گشت و در یک فرسخی آن بلن بدر و بسبر سکید کیر
پیوستہ نظر ہر شہری کہ صاحب البرج از امنیہ نام نہادہ بود رفتند و بعد
از محاصرہ ہزار قسہ امنیہ مسخر ساختہ سپاہ بغداد بنیاد عارت و تاراج نمودند و از نیکان
زمرہ خود را دل ندانختہ طایفہ پیشہما کیر بختند و موفق از نشو ان مسلمانان کہ
در دست زنجیان اسیر بودند قریب پنج ہزار در منیہ یافتہ تسلیم مردم خویش نمود

کہ عریان

که بقربان این رسانند القصه مدت مدت مدید میان موفق و صاحب تاریخ نابر
 قتال وجدال اشتغال اشته بالافره در حدود او سوهشتاد و شش صفر سنه سبعین و مائین صاحب
 الراج شکیستی یافته خواص اصحاب زوی روی کردان شدند و او بچنان در معرک نبات
 قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی ظهوری رسانید و هم چند مردم موفق اما
 بر روی عوض میکردند بسمع قبول نمی شنیدند و فتنی که بواسطه وفور زخم نیزه و شمشیر
 از پای در افتاد و شخصی از بغد او بآن سرش از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه بر سر
 بدار اسلام فرستاد در تاریخ کزین مسطورست که صاحب الراج بر فنی لقب داشت و بر وایت
 روستای بجه بود و در صغر سن پدرش فوت شده مادرش را یکی از سادات کجایه خویش آورد
 بنا بر آن خود را بیادت نسبت میکرد و اعلم عند الله تعالی و در همین سال **ابو ابرهیم**
بن اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المنزی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و آواز اکابر
 اصحاب امام شافعی بود چنانچه روزی آن امام عالم مقام میفرمود که ابو ابرهیم حاضرند
 منست و در سنه هفتاد و نهمین و مائین **علی بن حرب الطامی الموصلی** صاحب المند که در علم
 اخبار مهارت بسیار داشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنه هشتاد و نهمین و مائین **شیخ**
ابوالفصح عمر بن مسلم حداد نیشابوری بعالم آفت شتافت قبرش در آن ولایت بغایت
 مشهورست و در سنه هشتاد و نهمین صاحب تاریخ مرو **ابوالحسن احمد بن سید المرزوقی** وفات یافت
 و در سنه هشتاد و نهمین **عاصم الاصفهانی** بجهان جاودانی شتافت و در همین سال **داود بن علی**
برخلف الاصفهانی که در علم حدیث و فقه امام شافعی بغایت ماهر بود از عالم انتقال
 و لادتش در سنه اثنی و مائین در کوفه وقوع یافته بود و فقه را از اسمعی بن راسوبه و آ
 تود اخذ فرمود و در زهد درجه کمال داشت و در فضایل امام شافعی تألیف کرده و رساله
 بر صحیفه روزگار نگاشت و در سنه نهمین و سبعین مائین **احمد بن موید بن رستم**
 صاحب سنه فوت شد و در سنه ثلث و سبعین و مائین **ابن ماجه** که مولف یکی از صحاح است

بعالم آخرت پیوست و هو ابو عبد الله محمد بن زید العروک و جناب محمد در تصحیح المصابیح
 سمت تصریح بذیرفته ماجملقب زید است و ابن ماجه در سنن حسن و مانین متوله شد
 و چون بس زشد و تمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه افطار افاق کشته در آن باب
 مساعی جمیده بقدم رسانید و او را استماع احادیث میآورد و حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم کس واسطه اند میسر شد و بعرف محدثین آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند
 و بروایتی در همین سال **الشیخ ابو محمد سهل بن عبد الله تستری** عالم فانی را و داع کرد
 در نجات از وی منقولست که در کف سال بودم که شب زنگ میداشتم و در نماز گزاردن
 خال خود محمد بن سوار میگریستم و الله تعالی اعلم و در سنه خمس و سبعین و مانین **ابوداود**
 که دیگری از صحاح سنه مصنف اوست و وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث
 بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابوداود در سده شصتین و مانین اتفاق
 افتاد و او در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف و صحیح احادیث بنویس باطراف بلاد رفته و از
 عراقین و جزیره و شام و مصر و حجاز استماع حدیث کرد در تصحیح المصابیح از ابو بکر بن محمد
 بن داسه مرویست که گفت شنیدم از ابوداود که کجفت کتابت نمودم من از رسول صلی الله
 علیه و سلم با بعد هزار حدیث و از آنجا چهار هزار و هشتصد حدیث انتخاب کرده در کتابت
 مندرج گردانیدم و الله اعلم و در کتاب **ابو عبد الرحمن تقی بن محمد السیسی** که یکی از علماء ارض تفسیر حدیث
 است و در آن ابواب تا بیفات دارد و وفات یافت در سنه شصت و سبعین و مانین **ابو محمد**
عبد الله بن مسلم بن قتیبه بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع و سبعین و مانین **یعقوب بن**
سفیان الثوری صاحب المشیخه و تاریخ زبیر باص اخوی انتقال نمود و در همین سال **ابو عبد الله**
محمد بن محمد بن احمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات
 اخروی انتقال نمودند مزار فیض انارش در سر جایان هرارست و هر روز شنبه
 مردم بر یاد آن مرقد منور فایز میگردند و در سنه ثمان و سبعین و مانین **ابو محمد**

موفق بن متوکل دوس جهل و هفت ساکنی از عالم رحلت فرمود و ائمه و اهل بیت
 بنا بر ائمه معتمد بر ابو العباس بن موفق بیعت کردند که بعد از مفوض بنا معتقد
 از خلافت باشد مفوض باشد و اورا معتقد بالله لقب دادند و در سنه و سبعین و یازدهم
ابوبکر احمد بن ابی حنیفه زحیر بن جب صاحب تاریخ بودی عالم آفت نهاد و در شب دوشنبه
 سیزدهم رجب همین سال ندیده الرجال زرد و فوات **ابوعلی محمد بن عیسی بن سبوره بن یحیی**
بن فضالک الترمذی الضریح که در سلک جماعه اهل حدیث انظام دارد دو جامع
 او داخل صحاح سنه انتافن افتاد در تصحیح المصابیح مسطورست که در اعلی
 ما وقع له اسناد احدیث واحد وقع بینه و بین ابی صلی الله علیه و سلم ثلثه رجال هم درین
 سال معتقد بشی عظیم زینب نموده علما و فضلا دار کمان دولت را انحصار فرمود و سب
 خویش مفوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد انگاه معتقد بالله را بی واسطه
 دلی عهد کرد ایندو در ماه رجب همین سال معتقد متوجه عالم عقی گردید در روضه الصفا
 مسطورست که سب و فواتش آن بود که روزی در کمار شرط در اکل طعام و شرب شراب
 افراط نمود و بمرض خنان مبتلا گشت و بقول ابن جوزی اجلت فجاة در گذشت العلم
 عند الله تعالی ذکر **المعتضد بالله ابو العباس محمد بن موفق بن المتوکل** بروایت
 مورخان معتقد معتضد در ایام ابالت معتقد بشی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله
 استاده هر گاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب دجله در مشت او مجتمع گشتی
 و چون کف کنجادی آب بدستور محمود روان شدی در آن اثنا آن شخص از معتضد
 پرسید که مزاجی شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت
 بتورد در حق اولاد من بنکوی کنی بنا علی بنی ایند چون معتضد بر سریر شکست نشینت
 سادات عظام را مسئول نظر انعام و احسان گردانید و در باره ایشان اصناف
 الطاف بقدم رسانید در روضه الصفا مسطورست که والی طرستان محمد بن

زید العلوی هر سال سی هزار دینار بفرستاد و نزد تاجری میفرستاد که بر علویان نفسی نماید
 و نوبتی شخته بعد از این معنی و قوف یافته ان وجه را از قاصدستاند و کیفیت حال را
 بعضی معتقد رساند با شتر داد ز فرزان داده گفت من بشی بخواب دیدم که
 بجایی بروم ناکاه بحسب رسیده مشاهده نمودم که شخصی بر سران چپ نماز میکرد
 و بخاطرم کدشت که ان شخص مردم را از عبور مانع خواهد بود و چون از نماز فارغ گشت
 پیش رفته سلام کردم و او سلی من داده گفت خاک این زمین را بر کن و چون سلی جدم
 گفت میدانی که من کیستم گفت من علی بن ابی طالبم و بعد در سلی که بر زمین
 زدی سبکی از اولاد تو طوافت خواهد کرد می باید که ریح یا ولا دمن زسانی و فرزند
 خود را وصیت نمایی که این را بنا زند انگاه مراره داد تا از چو بگذشت بصحبت پوسته
 که معتقد بصفت شجاعت و جلالت انصاف داشت و بر سنگ رما حریص بوده هرگز
 هیچ مجرمی را نطه زنی نمیکنداشت بقدر امکان محل امنساک می و زید و در هیچ
 وقتی رحم و درافت بر امن خاطرش نمیکردید گناهکاران را بعقوبات متفوعه قتل می
 نمود و بصحبت نوان و عمارات اظهار میل و رغبت می نمود خروچ ابو سعید
 جبابی و قرمطیان در ایام دولتش بوفوح انجامید و فوتش در آخربیع الاله شیع
 و ثمانین و مانین واقع گردید اوقات جهانش حمل و سال بود و زمان اقبالش سال
 و ندها و کسری بوزارش عبید الله بن سلیمان اشتغال داشت و آن وزیر بدان
 اختیار نقش رعیت پروری بر لوح ضمیر می نگاشت **کفار در ذکر شتمه از احوال زمان**
اقبال المعتضد بالله و بیان خروچ ابو سعید جبابی با ستم ظهار و مرتطیان کراه
 در رؤضه الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث و ثمانین و مانین
 شخص مصور بصورتی مختلفه در او قابی که ابواب دار الخلد مسدود می بود بر معتضد
 ظاهر می شد گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و اجمان در صورت جوانان

باردین

بار و بی چون خورشید نوبتی در کسوت تجار و کرتی در زسی شمعان جلادت آثار و کلاه
 آن پیکر جلوه که میکشت حدام دار الحلاقر امیر بخانبد و این منبعه موجب تجر
 معتقد میگردد و چون این قضیه عشریه به حضرت یافت هرگز در آن باب سخنی
 گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص بطائی است ما در قاصد اند و اضرار معتقد
 و بعضی گفتند چه است مومن که خود را با این صورت مینماید تا خلیفه ترسیده از اعمال گویند
 توبه فرماید و زمره اظهار کردند که یکی از خدم معتقد معتقد و متعلق بعضی از جوار
 حرم سربای خلافت است و آن خادم دست در نیزنجات و طلسمات حکماز و ده با این
 بیات بر می آید و معتقد ازین قصه مضطرب شده رجوع با هسل غایم نمود و قاصد
 جان فوجی از کتیرگان حرم را کشته جمعی را بشیخ ابدار بگذرانید و بعضی را در حلقه
 انداخته غریب آب فنا کرد و در همین سال **احمد بن عمر بن النخاع البصری** که در اصل
 قاضی بود در اصناف علوم تصنیفات نمود از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع
 و ثمانین هجرتین معتقد قصد کرد که خطیبا رابعن معاویه بن ابی سفیان مامور کرد
 عبید الله بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر اوس منابر معاویه
 لعنت کند عوام الناس در اضطراب آیند و منفصان تہیج قتنه نمایند معتقد بتدبیر
 وزیر ملتفت نشد و فرمود که صحیفه را که مامون در معاویه قلمی کرده بود حاضر
 ساختند و فرمود که از ابر مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را
 ازین اندیشه بگذران که مباد اغیار آشوب ارتفاع یابد و قاضی و معتقد را گفت که
 اگر عوام بر مصفون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر خطیر امیر المومنین را نسبت بجای
 بدانند در حرکت آیند معتقد جواب داد که من این را بضر ششیرت کین میم
 قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مستور
 و چون آن سخنان بمسامع لخوایف انسان رسد بخدمت ایشان میل نمایند و آن قوم در

طاب خلافت کردند و ازین جهت با جوال راه یابد و این پیشین موثر افتاده مقتصد
از سر داعیه که داشت در کشت و پروا بی در سنه خمس و ثمانین و مائتین شیخ
ابوسعید خدری متوجه عالم حرکت گشت نام شیخ ابوسعید احمد مدینه است
و او بعد ادوی الاصل بود و نوینی موزه مید و خت و باز میکش و گفتند جواخین
بیکه جواب داد که نفس خود را استغوا میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول گرداند
و چون خرز در لغت دو ختن موزه است بخرا از لقب گشت و در سنه **۲۸۶** ابوسعید
بجای شیخ سرخل و مطیان کشته فرج کرد و هر کس از مسلمانان بدستش افتاد از پای
در آورد و تنبیس این احوال را کلک شیرین مقال برین مقال تقریر می نماید که فرامطه
جاعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیله می شمارند و با مات محمد بن اسمعیل بن جعفر رضی
رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقادشان ابطال شریعت خیر العباد و محض
الحدیث است زیرا که قبطیان مانند ملاحان اکثر محرمات احوال بند دارند و نماز را
عبادت از اطاعت امام معصوم دارند و گویند زکوة کناست از آنکه خمس
با امام دهند و نگاه داشتن اسرار را صوم خوانند و افتاد را ز را زناد اسد و مع
دلک دعوی کنند که ملایکه بشوایان مانند و جنان محلفات ما و چون در بدایت
حال یکی از کلانتران ایشان خط را مقومطی نوشت لفظ فرامطه بر آن طایفه
اطاق یافت و بروایتی که در نسخه الملکیده مسطورست بانی آن مذهب باطل
عبدالله بن میمون القدرح است که از اهل امواز بود و بدعی آنکه من و صهی محمد
بن اسمعیلام بسیاری از خلافت را اضلال نمود و فرمطیان در زمان نهر روم
ارتشید با ما مون علی اختلاف از او تین برسیدل حقیه آغاز دعوت کردند بنده بیج
مردم بسیار آن مذهب اختیار نموده لوازم متابعت بجای آوردند و در سنه
احدی و ثمانین و مائتین یکی از اعیان آن طبقه که یحیی بن ذکریه بن محسوریه

نام داشت بقطیف رفت و در منزل علی بن معلی که از کل اشرا آن دیار بود نزول نمود و اهل
 کرد که مرا امام محمد مهدی برسات فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی
 کثیر از مردم قطیف و یحیی بن سرکه مطاعت یحیی در آوردند و از جمله آن طایفه یکی ابو سعید
 جبابی بود و جبابیه کتابت از قریه است که بر سطلی فارس ملات یافته اقصه چون سنج
 چند روزی با ضلال توطنان قطیف و یحیی بر داخت مدنی در گوشه پنهان شد
 و باز دیگر ظاهر گشته مکتوبی بتابعان خود نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است
 بسوی شما و مضمون آن خط مزور این بود که دست از دامن متابعت یحیی باز مدارید
 و هر یک شتر دینار و چهار دانگ زود ما فرستید و یحیی آن وجه را بحصول موصول کرد
 کرت دیگر غیبت نمود و بس از چند گاه باز پیدا شد و رفته دیگر آورد که مردم خمس
 اموال خود بدو دهند و در آن اثنار روزی بخانه ابوسعید جبابی رفت و ابوسعید
 بلوازم ضیافت برداخته منکوحه خویش را بخلو خانه او فرستاد و حاکم یحیی ازین
 واقعه خبر یافته یحیی را بگرفت و نادید بلیغ نموده شهنشیر فرمود تا نکاه ابوسعید و یحیی ازین
 ولایت بردن رفته یحیی میان بنی کلاب فرامید و ابوسعید جمعی کثیر از فرامطه را تابع خود
 گردانیده در سنه مذکوره لشکر بقطیف کشید آن دیار را فترافز کرده و بسیاری از اهل
 اسلام بکشت و در اوایل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مانین بنو احمی مجبر ساخته
 از مراسم قتل و غارت دقیقه بامر عی کذا انت از گاه رایت عزیمت بصوب بصره
 برافراشت و چون این خبر بسمع مقتصد رسید عباس بن عمر العوی را با فوجی
 از سپاه بغداد بدفع شد و فرستاد و بین الجانین محاربه دست داد و ابوسعید
 ظفر یافت و عباس با مقتصد نفر اسیر گشته ابوسعید او را از سخط خویش امن کرد و ایند
 و سپهر را از ابتیغ نیز بگذرانید عبد الواحد ثامنی از عباس روایت کند که گفت
 چون دستگیر کردیم طع از زندگانه بریدم و ابوسعید مرا محبوس گردانیده بس

از روزی چند پیش خود طلبید و گفت که اگر عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان
 بسع معتقد رسائی ترا میگذارم و الا میگویم عباس گوید که سوگند بزبان آوردم
 که هر چه فرمای بی بعد معروض خلیفه کرد انم ابو سعید گفت با معتقد گوی که من مردی
 ام در بیابان شسته و باندگ تناعت کرده شهری از تو گرفته ام و در ملک
 تو نقضی پیدا کرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود بر جنگ من فرستی برایشان
 غالب ام زیرا که لشکریان من بخت و بلا نخواهد اند و سپاه تو در غایت
 تنوع روزگار گذرانیده اکنون که بنا بر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نیت
 ماندگی بمن رسند رو در منزم شوند بلکه اکثر از دست من بنوند و بر تقدیری که بسیار
 باشد من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم و گاه فرصت با تم شیخون بر سران
 طایفه برم عرض آنکه در منازعتی که با من میکنی و لشکر بفرستی ترافعی نسبت
 بلکه ضرر مغرورست باید که من بعد در قصد عرض خویش سعی بجایی و دست ازین پیش
 بستی قاین باز داری عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد مرا اجازت
 داد و من بیغدار فتنه سخنان او را بی زیاده و نقصان بر عرض معتقد رسانیدم و معتقد
 بعد از آن نام قرمطیان بزد مکر در او ایل سنه تسع و ثمانین و مائتین که شنید که فوجی ایشان
 در سواد کوفه با ضلال خلا بن مشغول انگاه سرسنگی را بجنگ اجتماع فرستاد
 و آن سرهنگ قرمطیان را گریز اند و یکی از روسا ایشان را گرفته
 نزد معتقد آورد و معتقد از اصول مذهب قرامطه پرسیده آن شخص گفت که تو
 از امری سوال نمای که متعلق تو باشد خلیفه گفت آن کدام است جواب داد که
 چون رسول صلی الله علیه و سلم بدر با حشر آمد جدت عباس دعوی نکرد و مردم ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه بیعت کردند و بعد از وی امیر المؤمنین عمر خلیفه شد و او در بین
 سمرات هم خلافت را بشواری حواله کرده عباس را در خلافت داد

بنا بران اعتقاد ما است که ترا از خلافت نصیبی نیست مقصد از مشبه این سخن در
 غضب رفته فرمطی را بقیوبت هر چه نامتر کثبت و در سنده مذکور **ابو علی**
الحسن بن محمد القلی مؤلف تاریخ بنیما بود که در علم حدیث نیز سندی دارد
 وفات یافت و در ربیع الاخر همین سال مقصد ولد خود علی را که مکنف لقب داشت
 ولی عهد کرده بعالم آخرت شنافت **ذکر المکنف بالله ابو محمد علی بن المعتمد**
 در زمانی که مقصد از عالم انتقال نمود مکنفی در رفته بود چون خبر واقعه بدر را شنید
 آمدن خلافت با او سعت کردند و مکنفی طوایف انام با نعام و احسان فراوان نوازش
 فرمود مجتنبش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکنفی حسین بن ذکریه فرمطی که لقب است
 لصاحب شامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلو از مقل و غارت برد و ام قیام نمود اما احوال
 بعی محمد بن سلیمان که از اعیان امرا مکنف بود کشته گشت و بعد از قتل و قرامط نیز بدش رفته
 در راه مکّه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ابضا بنا بر توجه خاطر مکنفی بی سنه ربیع و تسعین و ثمانین
 مهم ذکر و بکجایت افزان یافت و در ذی قعد سنه شمس تسعین و ثمانین مکنفی تبر بعالم آخرت
 شنافت او فاش جانش بی وسه ل بود در زمان ابوالش شش سال و شش ماه و قاسم
 بن عبد الله و زارش می نمود **کفار در بیان استیلا فرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام**
و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام چون تیگی
 بن زکویه از قطیف و بحرین میان اعراب تیگلب رفت و آن قبیله را بخدمت
 قرامط دعوت فرقه از انجاعت متابعتش اخبار کردند و باتفاق روی
 چه بولایت شام آوردند و مکنفی کجایت مهم این را پیش نهاد و تمت ساخته
 در سنه تسعین و ثمانین سپیدان بخانب فرستاد و بین الجانین محاربات بوقوع
 انجاسید در بعضی از آن معارک کجایی ز لباس جیات عاری گشته و فرمطیان بر دوش
 حسین را بریاست برداشتند دعوی کردند که من از اولاد عبد الله بن محمد

بن اسمعیل بن جعفر صادق ام دابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میگفته که
مدثر که در فزان واردست کنایت از عیسی است و یکی از غلمان خود را مطوق
خواند قتل سیران مسلمانان را با او تفویض کرد و اکثر و لا باات شام را مسیح
ساخته فرمود که او را امیر المؤمنین گویند مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب
اخبار حسین بن رکوبه است و صاحب الشامه کی از همراه خود را صاحب الخصال نام نهاده بجای
بعلبک فرستاد و صاحب الخصال بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدر کوه
شام شتافته و بر هر جا مستوفی همان فعل بجای آورد و در طبره در آن امر بر نهی بافته
نمود که زنان و کورگان شهر خواره را شربت فنا جت نمایند لاجرم طرف و مسالک
مسدود شده فقیر عام با وج فلک فیروزه فام رسید و چون کیفیت حال ^{مکتف}
شنید در دوم رمضان سال مذکور با قریب صد هزار کس از راه موصل توجیه شام
گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمان را با سباه کران در مقدمه روان
کرد و محمد در دوازه فریخته خا بصاحب الشامه رسید و در آنهم فرمودند که اینده ^{مقتا}
در حرکت مسارت نمود پس از سخت و جوی و تنگ و بوی در یکی از اعمال فرات صاحب
الشامه را با سیصد و شصت کس که مدثر و مطوق از آن جمله بودند اسیر ساخت
و نزد ملکی برده خلیفه فی سده احدی و تعیین و مانین همه را کردن زد و بعد او
مراجعت نمود و بقیه فرامطه پیش زد که بیدر صاحب الشامه رفته او را اسیرداری قبول
کردند و بار دیگر روی اشتغال تش ظلم و ضلال آوردند و در همین سال ^{شیخ}
ابو اسحق ابراهیم بن محمد الخواص بجوار مغفرت الهی اجتمعا صیافت و پدر ابو اسحق
از اهل بود و او در بغداد اقامت بینمود و در سنده انبیین و تعیین و مانین ^{شیخ}
ابو عبد الله عمر بن عثمان که فوت شد و هم درین سال **ابو بکر احمد**
بن عمر بن عبد الخالق ابنز که کشیده بر اینین الاضلف بن مشام المرارون

بن الصباح

بن الصباح البرزفانی نسیه را و کذا را ابوکر احمد البرزفانی مصباح صاحب مسند
 کبیر که از جمله مشاهیر علمای بود عالم بفیاض انتقال نمود و در سنه **۲۹۲** زکریا به بجد و دم
 شناسانه آغاز قتل و غارت کرد و ملک فی سبامی متوجه دفع او گردانیده زکریا و یحیی بن
 بطف عراقی عرب اعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمان فارس بود پس
 شکست یافتند و بسیاری کشته شدند و در محرم سنه اربع و تسعین زکریا به بیاده
 در آمن سر راه بجاجان گرفت و قواخل را غارت کرده در بیت هزار نفر قتل
 آورده و ملک فی از استماع این خبر بی لطف شدن و صیغ نامی را با فوجی از لشکر
 جهت دفع شر آن بد اخترار سال داشت و وصیف در او افریغ الاذل سه مذکور
 بزکریا رسید به بین الجانیین حمار به در غایت صعوبت دست داد و زکریا در آن
 از پای درآمد بعضی از متابعان دستگیر شدند و بقیه السیف فرار از اختیار
 نمودند و در سنه خمس و تسعین و مائتین قاضی بنف **ابراهیم بن معقل النقی صاحب مسند و**
تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیشابری و صاحب تاریخ **عبد الله بن محمد بن علی**
البلخی وفات یافتند و هم درین سال شیخ **ابوالحسین احمد بن محمد النوری البغوی** عالم آموخته
 شتافت بعضی از مورخان نایش را محمد کفنه اند و اصل او از بغشور است که قبل
 بوده در میان مرد و هرات همکذا قال صاحب النجات و در ذی قعد همین سال
 ملک فی فوت شده برادرش جعفر صاحب افسر شد **دکتر المقتدر بالله** **الفضل**
جعفر بن المقصد چون ملک فی وفات یافت در سحر سید دهم ذقعد **۲۹۵**
 با تمام عباس بن حسین که در سلک غاظم و زرا انتظام داشت امر خلافت بر مقتد
 قرار گرفت و چون او در صف سن تو در حق و مع امور مملکت و حل عقد همام
 سلطنت بوز را و جواری و ن بیت تعلق پذیرفت جناب یحیی از کبیر خان مادر مقتد

در دیوان نظام می نشست و فقها و علما هرگاه فیصل قضا یا شریعه بدیوان می آمدند با آن کثیر
بریک فرش منزل گزیده گفت و شنودی نمودند و مقتدر مردی بیک نفس کثیر الصدمات
بود اما تمهید با طبعش و عشرت بسیار اشتغال می نمود و قتل حسین بن منصور خلّاج که اکثر
علماء و را از جمله مشایخ شمرده اند در ایام دولت او دست داد و استعلاء نوا، اقبال
ابوطاهر ولد ابوسعید حسانی فرمطی و کندن او حجب را سوود در امم در آن ولایتان افتاد و معتقد
در اوقات خلافت خود دوازده نوبت بغزل و نضب و در برداشت چنانچه خانه مشکین
عمامة ساق و زرد او را درین و رون مذکور خواهد ساخت قتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم
در سنه عشرين و ثمانه روی نمود و همتش را بیست سال در پنج ماه گفته اند و همتش را
الْحَدِيثُ الَّذِي لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ نُوشته اند **تقدیر**
بعضی از وقایع که در او ایسل ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه
سبب قتل حسین بن منصور خلّاج چه بود از باب اخبار آورده اند که مقتدر
در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قتل وقت کرده
زبان عیب جو بیان دراز کردید و عباس بن حسین از اتهام در آن آبروشان گشته قصد
نمود که ابو عبد الله محمد بن المعتمد را بر سر خلافت نشاند بجهت توفیق محمد در آن ایام
فوت شد انگاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابوالحسن کینت داشت
بباس حکومت پوشاند قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی ملک اید آورد و امر
فرمانی بار اوقه مالک ملک قادر بر مقتدر قرار یافته در سنه ست و تسعین هجرت
حسین بن حمدان می سببی طاهر عباس بن حسین را کینت و با توفیق بعضی از امرای عبد
بن معزز را بخلاف برداشت و او را المرتضی بالله لقب نهاده سمت بر دفع مقتدر
گماشت و مقتدر با توفیق مونس خادم و بعضی دیگر از محصوران بحسین محاربه نمود و نظرد
نصرت احضار صایف حسین با اکثر اتباع و بر معزز گرفتار گشته غسان بطرف ملک آید یافت

والمرضي بندان روز از موعده که بخیزد آخر الامر او نیز بدست افتاد و درخت سستی بیاد افتاد و ادبگاه
 مقتصد ر مضب وزارت را با ابو الحسن علی بن محمد بن الفسرات از رانی داشت
 و در سنه مذکوره **حافظ ابو الحسین محمد بن الحسن بن جیب** **تقا** **الوداعی** که در علم حدیث
 مندی نوشته بود علم غنیمت بجانب عالم عقبی بر فراشت و هم درین سال **محمد**
بن داود بن الحجاج الانباری وفات یافت و در سنه سبع و تسعين و مائتین **یوسف**
بن اسحق **تقا** مصنف سنن بخوار مغفرت ذوالمنن شتاف و هم درین سال **سید الطاهر**
ابو محمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم حادانی انتقال کرد کتاب الوصول
 فی معرفه الاصول و کتاب نذاز و اعذار از جمله مصنفا اوست و در همین سال
سید الطایف شیخ ابو القاسم جنید بن محمد نها وندی بغدادی از عالم انتقال نمود و پیش
 قواریری و زجاج و خزازت انجناب را قواریری و زجاج از آن گویند که پدر و ب
 ابیکنه فروختی و جناحه در نارح امام باغی مسطورست شیخ جنید بعمل جرم مشغولی میکرد
 بنا بر آن بحر از ملقب گشت و شیخ جنید کاسی بو عطر اشتغال می نمود و بصیقل ضایح زنک ضلال
 از مرآت حواطر اکابر و اصاعاجی زرد و در سنه ثمان و تسعين و مائتین **سید یحیی ولد**
سید حسین بن قاسم بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال کرد و انجناب تا و دی
 لقب داشت و در علم زهد درجه کمال یافته امام و مقتدای طایفه زیدیه شد در تحه الملكة مسطور
 که فون و بغاعت سیدی یحیی بمرتبه بود که نقش را بحر و مسل نامل محومی نمود و در سیکه
 از محاربات شخصی ابک ضربت دو نیم و دیگری را سرنیزه از خانه زین ذاکر ف و بنیاد
 و انجناب را در رفقه کتابت احکام نام و اکثر احکام آن نسخه موافق است بکتاب
 امام ابو حنیفه و ایضا در تحه الملكة مذکور است که در سنه ثمانین و مائتین **سید**
یحیی درین صوح فرموده بعضی از بلدان آن مملکت را بنحیر شیخ ذراور در و مدت هژده
 سال کرد و از اجمله سفت سال در کتبه مبارکه بنام او خواندند و بعد از فوتش

سال که
 مقتصد
 کتبه
 اقبال
 نقاش
 نقاش
 سید
 خادم
 شیخ
 زکری
 آنکه
 مقتدر
 کرده
 مقتصد
 ایام
 شت
 و او
 بین
 الله
 و عده
 مقتدر
 فرود
 شت

بشش ابو القاسم محمد المقتضى فایم فام شد و بن ز ابو القاسم برادرش
 احمد الناصر مدتی مدید امامت زیدیه در سلیمان نماند و الله تعالی علم و هم درین سال
شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحلبی در بلده بنش باورستو فی کشت قبرش سه دران
 دلایب است و در سنه شصت و تسعین **شیخ ابو عبد الله محمد بن اسمعیل المعزنی**
 بعالم بقا پوست مدت عمرش صد و بیست و شش سال بود و هم درین سال ابن فرات
 از منصب وزارت معزول شده ابو علی بن عبد الله بن یحیی بن حاکان وزیر کشت
 اما جناب یحیی باید از عهدہ تمثیل ان فریز و ن توانست اما مد لاجرم مقدر با تصویب مؤس
 خادم فرم غزل بر درق حاش کشیده آن منصب ابیعلی بن عبیداد و در سنه ثلثمانه علی
بن سعید العسكري که بواسطه فر علم بر بسیاری از اهل حدیث رتبه سروری داشت
 فوت شد و هم درین سال **شیخ یوسف اسباط** وفات یافت و در همین سال **شیخ**
یوسف بن حسین تبریزی و شیخ ابوالحسن افق معزنی بعالم آفت شتافتند و در سنه
 احدی و ثلثمانه غلامی صقلی ابو سعید جتار که فر مطیان سید میگفتند در درون
 بکشت و بیرون آمده یک یک از اکابر اصحاب و را میگفت که سید ترا میطلب
 و چون انکس بحاجم در می رفت آن غلام او را حمیم مرکت می چنانند تا همارا نپرد بکرا
 لکن سیر در ستاد اسگاه سابر نوکران ابو سعید بران حادثه اطلاع یافت غلام کشته
 و بسر ابو سعید ابوطاهر را که در سن هفت سالگی بود مطیع و منقاد گشتند و هم درین
 سال بوکر جعفر بن محمد العمامی صاحب تصنیف و محمد بن اسمعیل بن برره که در علم
 حدیث ماهر بود وفات یافتند و در سنه ثلث و ثلثمانه **ابو عبد الرحمن**
احمد بن تغیب النسابة که یکی از صحاح سه مصنف است بعالم آخرت
 رخت نمود و در تصحیح المصابیح مسطور است که کتبی در اول حال کتابی به سوط در علم
 حدیث تالیف کرده از اسن کبری تام نهاد و بعد از انمام آن سخن روزی

بعضی

بعضی از امر اروی رسیدند که جمیع احادیثی که درین کتاب نوشته صحیح است
 جواب داد که بے کفایت کس برای کتابی در سلک تحریر منظم گردان که احادیث
 آن تمام صحیح باشد انگاه صحیحی را که حالاً مشهورست تصنیف نموده موسوم بحدیثی گردانید
 و عرض علی هرگاه نویسد که رواه البیہقی او از جرح التواتر خبری است که در حدیثی مکتوبست
 در بعضی از نسخ بنظر در آمده که نوبتی نسائی بدمشق رسیده بعضی از معصیان آن بلده نزد
 او جمع گشتند و التماس نمودند که حدیثی در باب فضائل معاویه برای ما روایت کن نسائی
 گفت که آیا معاویه با ما سرسرم را ضعیف است و آن مردم از شنیدن این سخن خشمناک شدند
 ایضا بسیار نمودند و فوات شافعی که از مضر بدمشق میرفت در بلده رطل اتفاق افتاد
 و هم درین سال وفات **احمد بن ابراهیم بن الفربس البستی النیشابوری** صاحب المسند
 و **ابو العباس الحسن بن سفیان النیشابوری** که در سلک علاحدین است
 دارد و **ابراهم بن سحنی النیشابوری الاغاطی** صاحب التفسیر و **شیخ ابو احمد بن**
رویم بفسد ادبی دست داد و در سنه خمس و ثلثمائة علی بن عیسی
 و ذریع بوجب شارت مقدر مقید گشته بار دیگر این فوات پرمسند وزارت
 نشست و در سنه ست و ثلثمائة بار از این فوات مفرد شد حامد بن عباس لاجوز وزارت
 پوشید و هم درین سال **ابو محمد عبد الله بن احمد بن موسی الاموازی** ازین سرای
 مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید بعثتش عبدان بود و عبدان در آوان زندگانی
 در علوم دین تضانیف ترتیب نمود و ایضاً درین مجال **قاضی ابو العباس احمد**
بن عیسی بن شریح در بغداد از جهان برفته و فاقول فرمود و او از اکابر علمای شافعیه
 بود و چهار صد کتاب تصنیف نمود در همین سال **قاضی ابو بکر محمد بن خلف بن**
دکعب الاحباری صاحب المؤلفات وفات یافت و در سنه سبع و خمیس
 مائتمائة **ابو بعلی احمد بن علی بن المثنی الموصلی** صاحب المسند و ابو بکر محمد بن هرود

از وی صاحب‌المنند بعالم سرمد انتقال کردند و در سنه تسع و ثمانه
محمد بن المرزبان الاخباری صاحب‌المصنفا وفات یافت و در همین سال
حسین بن منصور صلاحی بی‌جماد وزیر مواخذگشته بعالم آخرت شنافت
تفصیل این حال آنکه حسین منصور بعد از آنکه مدتی بر ریاضت و عبادت گذرانیده
بصحت سهل بن عبد الله تستری و جنید بغدادی و ابوالحسن فوری مشرف گردید و دعویها
بلند کرده و بسنجین که ظاهر آنکه بان مجوز نور تکلم نمود و کیفیت این حال بر عرض جماد وزیر بریده
بگرفتند جمعی از مریدان صلاح فرمان داد و انجاعت بعد از تحویف و تهدید گفتند که ما را
عیان حسین منصور بگردانند تا تحقیق پیوسته که حسین حدیث است و بر اجابا اموات قدر
دارد و چون حسین را بجلوس وزیر برده از وی پرسیدند که این دعاوی باطل است
که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت اَعُوذُ بِاللَّهِ که من دعوی الوهیت کنم و من پیوسته
بصیام نهار و قیام بیل گذرانیده بغیر ارتکاب عملاً خیر نی دارم و حامد در باب تجویز نقل
او از علما فتوی طلبیده ایشان گفتند که تاجر بیده بودی ثابت نشود ما فتوی ندیم
و مقدر این قبل و قال اشئبده علی بن عیسی از مودت با حسین بن منصور در مناظره نماید
و علی بن عیسی در این مناظره در کشت مخاطب گردانیده صلاح گفت برین سخن کلمه
میفرماید و الاربعین را بگویم که ترا فرود و عیسی تو هم کرده از معارضه او استغفار
نمود و حامد وزیر حسین را محفوظ ساخته بحد تمام در تفتیش معایب او اهتمام نمود
در آن اثناعور بی‌جمیله خوش‌لبو بجلوس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب
اسرار صلاح بودم و سخنی چند از وی نقل کرد که ما عقبین اهل اسلام منافقا
تمام داشت اما با وجود آن حال اهل علم و کمال حکم تقبل او نکردند و سبب
کشتن حسین آن شد که سطرین چند بخط صلاح بدست افتاد مضمون آنکه
هر کس از روی چچ پیدا شود و ز او در اخله نداشته باشد اگر مبرر گردد

در سرای خود خانه مربع سازد و از آنجا سادات نگاهدارد و بیچکنی بد آنجا در نیاید
 و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه مهودست مناسک زیارت بیت الله بجای
 ارد بعد از آن سه سم را بد آنجا برده بنیکو ترطعامی که دست رس داشته باشد
 ایتم را ضیافت کند و بنفس خوش دست آنجا اعت را بشوید و هر یک از تبار
 پیراهنی پوشانیده هفت درم بخشد این عمل او قایم مقام حج باشد و چون
 حامد این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضات را حاضر کنند و آن صحیفه را
 پریشان خوانند ابو عمر و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا نوشته حلاج
 جواب داد که از کتاب احلاص که مصنف حسن بصری است و بروای گفت که از کتابی که
 مولف ابو عمر و عثمان بیکه است و علی ای القدر بن ابو عمر قاضی گفت ای کشتی
 آن کتاب را دیدیم و این سخن در آنجا نیست و چون حامد این مقال را از ابو عمر و
 با قاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس و ابو عمر و اممال نمود و حامد گفت اگر
 او کشتی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت وزیر کند لاجرم
 ما مح خون حین فتوی و سایر علما متابعت قاضی نمودند در روضه
 القفا مسطور است که آنچه بعضی از مورخان گفته اند که شیخ جنید فوت ک حلاج
 ظاهرا کشتی است خلاف واقع می نماید زیرا که خواجه محمد بارس و بسیار
 از علما آنجا نمودند و اندک پیش از قتل حین بن منصور بن زوده سال شیخ
 جنید فوت شد بوده القضا چون فتوی باحت چون حین مملکت کیفیت حال
 بعضی مقتدر رسیده فرمان داد که حسب لشرع بکشد و حامد با شیخ گفت
 فردا حلاج را بر سر دجله برده هزار تاز یا نه بزنی و اگر از ضرب تاز یا نه بگریز
 دست و پایش را برین و سرش را از بدن جدا کرد انیده بردار کن
 و کالبدش را سوخته در دجله افکن و سخن موجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر

شرح و تفهیم
 سال
 کتابت
 در آنجا
 در عوینا
 در زیر
 که ما را
 است قدر
 باطل
 است
 و ز قتل
 می اندیم
 که نماید
 کلمه
 و آنست
 نام زود
 است
 منافی
 و سبب
 آنکه
 کرد

کرد آمدند سیاط ششصد تا زیاده بر حلاج زد حلاج ششمه را گفت که بصدی دارم که اگر
 آنرا با امیرالمومنین گویم با فتح قسطنطنیه برابری کند و ششمه بنا بر وصیت حالتی
 یار من سخن کرده هزاد تا زیاده را با تمام رسانید و اصل حلاج اضطرار بفرمود و بیکه ای کشید
 آنگاه جلاد هم حلاج را فیصل داد و وجهه اش را سونته خاک ترش در شرط انداخته بعد از آن
 آب دجله زیاده شده مریدان حلاج یعنی را جلد برکرامت حلاج کردند و بر ضمیر از کس
 پوشیده نمانده که علما و مشایخ در باب رد و قبول حسین بن مخلان نموده اند و اکثر
 مشایخ آن طایفه بجا و مرتبه او قابل کشته شدنش را تا و بل فرموده اند و در سنه
 عشره و ثلثمائه ابو جعفر محمد بن حبس الطبری که در علم تفسیر و حدیث و فقه تاریخ ماهر بود و
 نفسی و تاریخی که مؤلف اوست سمت اشتهار در دو وفات یافت در محله المملک
 مذکور است که قوت کتابت محمد بن بربرته بود که هر روز چهل ورق تحریر می نمود
 و بعضی از مصاحبانش بعد از آنکه فوت شد بود و جناب مصنفات آن جناب
 نمودند از وقت بلوغ تا هکدام از حال از دار ملد دودی را چهارده ورق
 رسید و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود هم درین سال صاحب انصاف
 ابو سرحه الدوالانی المرزبی شیخ ابو الحسین واسطی و مؤلف تفسیر مسند ابو العباس
 الولید بن ابان جان گذران او دایع کردند و مسکن ابو عباس بنده اصمغان بود و علم نجاش
 فوت شدن مد فوت کشت و در سنه اصدی عشره و ثلثمائه صاحب صحیح و تفسیر عمر بن محمد
 البخاری و مؤلف صحیح و مرتب و تصانیف محمد بن اسحق بن ۹۰۰ هجری و وفات
 وفات یافتند در همین سال حامد وزیر موحد و معاقب کشته بار دیگر ابن العز
 بای در سنه وزارت نهاد و در سنه اثنی عشره و ثلثمائه وفات ابو بکر محمد بن محمد بن
 سلیمان الباقعی که یکی از مشایخ علمای حدیث است اتفاق افتاد **در عصیان و طغیان**
سر دار قریطیان ابوطاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابو الفضل معمر

المقدر بنما بجا سابقا مسطور شد ابوطا هر بعد از فوت پدر در درس مفت سالکی مقصد
 قرامط کشت در روز بروز مهم او در تربی بود تا کار بجای رسید که در سنه اربعه عشر
 و ثمانم با هزار و هفتصد سوار چار از بحرین الی غار کرده شبی بکنار خندق بصره آمد
 و نزدیکان بر باره خود را در شهر انداخت و بنا حیات حاکم این بلده را با جمعی دیگر
 از اهل اسلام ضمیمه ساخت و بعد از آنکه مدت هفتده روز در آن دبار لوازم قتل
 دغارت و مراسم فرخ و تخریب عمارت بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولایت خود معظف
 کرد و در سنه اتنی عشر و ثمانم سر راه بر قافله مکرمه که گرفت ابوالعباس بن حمدان را که
 امیر حاجیان بود باد و نزار و دو دست مرد و باضدن اسب راحت دهنار و دو بیت
 نفر از رجال و سبصد کس از نوان بگشت و تمامی اموال وجهات حجاج راعضه نهب
 و تاراج کرد ایندو چون این خبر شنونت اثر بغداد رسید اضطرار بی
 عظیم بحال حواص و عوام دآر اسلام راه یافت و مقدر اسباب
 عساکر اشتغال نموده ابوطا هر بر سر رسید و این حمدان را با سایر اسبان
 مطلق العنان ساخت و ایلیان بدار خلافت و ستاده التماس ایالت
 بصره و اهواز کرد اما این ملتس مقبول نیفتاد و ابوطا هر عنان غنیمت
 بجانب بحرین انعطاف داد و درین سال کمرت دیگر ابن الفرات معزول
 و مقید شده وزارت مقدر با ابوالقاسم عبداللہ بن محمد الحاقا تعلق گرفت
 و مونس خادم آن وزیر فاضل نیک نفس را بطمع فرخانات دنیوی در نیکو کشیده مبلغ
 ده هزار دینار از او حاصل کرد ایندنگاه او را با بقیل رسانید مدت حیات این
 مراد استفتاد و یکسال بود و او سه نوبت بوزارت مقدر قیام نمود و در سنه
 عشر و ثمانم مقدر حاقانی را نیز از ان امر معاف داشته ابوالعباس احمد بن عبد
 الحصبی بیت وزارت برافراشت و درین سال صاحب مسند ابوقریش

محمد بن جعفر بن خلف القسائی و ابو العباس محمد بن اسحاق البزاز
که از جمله زما و علماء بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصباح از ابو العباس
منقولست که گفت بجهت ترویج روح حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دو از ده
هزار شتم قرآن کرده ام و دو از ده هزار قربانی بجای آورده ام و در
اربع عشر و ثلثمائة صاحب تصانیف **ابو بکر احمد بن علی بن الحسن بن شهاب**
الرازی و شیخ بنشاپور محمد بن مسیب الاربغی از جهان فانی
انتقال نمودند در تصحیح المصباح از محمد بن مسیب مرویست که گفت نمیدانم
که منبری از منابر اسلام باقی مانده باشد که من جهت سماع حدیث بدانجا رفتم
و گویند که یونانی محمد بن مسیب بمصر صرفت و در امتین خود جزو داشت که در هر یک
از آن اجزا حدیث نوشته بود و در سنه خمس و ثلثمائة عالم ربانی
ابو بکر عبد الله بن ابو داود السجستانی عالم جاودانی حرامید شیخ جز رب
آورده است که بصد هزار کس باز یاده بروی نماز گزارند و هم
درین سال صاحب تاریخ و مسند **محمد بن عیسی الازهری البلیجی** و موافق صبح
یعقوب بن اسحاق بن ابو عوانة الاسفرائینی وفات یافته و در همین
سال مقتدر خلیفه احمد حبیبی را مواخذه کرده فوبت دیگر عیسی بن عیسی
بر مسند وزارت نشست و هم درین سال کثرت دیگر ابوطاهر فرست
بقتل و ناراج قافلہ مجاج دیر می نمود تا که ذغان بگریا کشید و بغداد بنا
از شنیدن آن خبر در بحر اضطراب افتاد و مقتدر یوسف بن ابی اسحاق
را که یکی از امرآه معتبر بود بحسرت ابوطاهر نامه فرمود و مال بسیار بکشوریان
بذل فرمود و یوسف باسی هزار مردار استه متوجه کوفه گشته قاصد
نزد ابوطاهر فرستاد و او را با طاعت خلیفه دعوت کرد ابوطاهر از آن

شخص برسید که به چه مقدار لشکر دارد و جواب داد که سی هزار گفت حقیقت که کس
 ندارد آنگاه یکی از اصحاب خود را گفت شکم خود را باره سزا ن خود در ساعت
 برانگوب عمل نمود و دیگری را گفت بر بالای آن بواری وجود ایها بیان ندارد آن
 بد بخت نیز چنان کرد آنگاه ابوطاهر الطی را گفت یوسف با سبکی که بدین مشابیه مطیع
 فرمان من باشد چگونه محاربه تواند کرد انشاء الله تعالی فرود اربابان سکریه یعنی
 بریکه سیمان خواهم بست و قاصد بازگشته و آن سخنان را یوسف بن ابی الساج
 گفته یوسف از مصالحه نوسید گشت و بجانب میدان مقاتله روان شد و بعد
 از وقوع محاربه شکست یافته بدست فرمطیان افتاد و بعضی از لشکریان کشته شدند
 بقیه ایشان روی بنزیمت بهغدا نهادند و ابوطاهر با بیصد مرطلات ماثر فرزند
 عبور نموده بلده انبار را بخیطه تصرف در آورد و چون این خبر بهغدا رسید
 مردم بغایت برترسیدند بعد از آن بلوغ حاجب و ابو الیهابان حمدان با جهل
 هزار سوار بجاعت نشان متوجه حربه فرمطیان شدند و بر ساحل شهر عرقه توقف
 نزد کرده ابو الیهابا تحریب جسر امر نمود و در باز و دم ذی قعدة ^{شش کوره ابوطاهر}
 بد بخار رسیده کوه بعد از حفری بنزیمت بجانب بغدا بیان افتاد اما چون جسر ویران
 بود ابوطاهر ایشان را تعاقب توانست نمود و عنان مراجعت انفظان داده بلیق
 باشش هزار کس خود را بوی رسانید و بین ایشان نایره جنگ و نیزین اشغال
 یافته بار دیگر کوکب طالع ابوطاهر با خشر ظفر مقارنه نمود و در انروز از غایت
 شرات نفس نقش وجود یوسف بن ابی الساج و سایر اسیران از لوح ^{هسته}
 حک فرمود و در اول محرم سنه ۲۰۸ غنم و غنمانه رحه رفته بسیار مردم انجا
 را دخنه در قصر حیات انداخت داهل قریه را امان داده جمعی از لشکریان را بصوب
 جزیره روان ساخت تا مستوطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند

که اهل خاندانی در سالی یکدیگر بنام بنی ابوطاهر رسانند و در بین سال علی بن عیسی
از امر وزارت استعفا حسب ابوعلی محمد بن علی بن حسن قتل وزیر مقتدر
شد و در سن سی و نهم و ثلثمائة فوجی از اعظم امر امثل ابوالبیجان حمدان و بازو
و غیرهما بسبب دخل خواری و نساد امور مملکت با مقتدر آغاز مخالفت
کرده متوجه دار الخلاف شدند و مؤمنی که بحسب ظاهر ایشان موافق پیشتر نزد خلیفه
رفته اورا بانواعه و مادی و اهل عیال برای خود فرستاد و امر اعدای
محمد بن معتضد را بخلاف برداشته القاهره را بنده لقب دادند و مقارن آن حال
بازوک بعضی از حاجیان و مقیمان آستان خلفار از دار الخلاف عهد خواسته
انگیزی بر خاطر ایشان کران آمد و مکمل و صلح بعضی برای قاهره شتافته بخنوسه
هر چه تمامتر مرسوم طلبیدند و بازوک این حمدان را کشته بسرای مؤمن رفتند
و مقتدر را بردوش گرفته و بدار الخلاف رسانید تجدید عیش برداختند و قاهره
محبوس ساختند و در هشتم دی الحجه مذکور که عبارتست از روز تریه ابوطاهر
در مطی بکیناگاه در مکه تاخه بنیاد قتل و غارت کرد و قرب سی هزار کس
از مقیمان حرم و حاجیان کشته حجر الاسود را برکنده و آن مقدار در بانی و نباد
که بنجد کعبه از آن ملعون در مکه سمت ظهور یافت و حجر الاسود را بدین خود
برده بر دایمی بوجوب نوشته که از والی افریقیه ابو محمد بن عبداللہ بن اسمعیل
بدورسبدان سنگ بنهنگ را باز فرستاد و قوی آنکه مدت پست و دو سال
در مطیان حجر الاسود را نگاه داشتند و در سن سی و نهم و ثلثمائة که المطیع شد
خلیفه بود از آن بکوفه برده برستون مسجد جامع بستند و گفتند بعضی فرمان بود
بودیم و بعضی فرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرک را بکنده رسانید بجانش
استوار ساختند در تاریخ کربین مزبورست که در محل که قرامطه حجر الاسود را

بدبار خود میسر شدند چهل شتر در زیر بالان سقط شد و چون اهل اسلام از این بکه
 می آوردند شتری که در زیر بارش بود بغایت فریخت و در سنه ثمان شتر
 و ثلثمائة این مقدار وزارت مقتدر مغزول شده سلیمان بن حسن بجای نشست
 و در سنه تسع عشر و ثلثمائة سلیمان نیز مواخذگشته ابو القاسم کلواد ابی
 یاسی بر سرند وزارت نهاد و بعد از روی چند او نیز حکم وزرای بن گرفته
 حسین بن قاسم دران امر دخل نمود و پس از انقضای سفت ماه حسین هم در قید بلا
 افتاد و بقول بعضی از مورخان ابو الفتح فضل بن جعفر بن محمد بن الفرات ^{بن} نصیب
 قبول فرمود و هم درین سال شیخ ابو عبدالله محمد بن فضل لخی در سپهر قدس ^{نشین}
 عدم رفت و در سنه عشیرین و ثلثمائة شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر راه
 سفر آخرت پیش گرفت و هم درین سال جمعی از اهل فساد و بیع موش خادم رسیدند
 که مقتدر قصد قتل ^{داد} تو دار السلام بی رخصت خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد و حکام
 موصل که اولاد حمدان بودند نمی هزار کس در هم کشیده با موش که سباه اوزیا
 از همت قصد نفر نمودند حریب نمودند اما بر طبق کلمه **مِنْ قِبَةِ قَلْبِهِ غَلِبَتْ**
فِيهِ كَيْفَ بَادِنِ اللَّهِ موش غالب آمد و بن حمدان در معرض گرفت
 شد و اخوان قرار بر قرار اختیار کرده موش مدت سفت ماه در موصل توقف
 نمود انگاه با سباهی ار استه متوجه بغداد گشت و مقتدر با لشکر دار السلام او را
 استقبال فرموده بعد از وقوع قاتل انهمزام یافت و در انشاء کرب ز فوجی از مغربیان
 که از جمله متابعان موش بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند و زو
 موش بردند و موش چون چشم بران سرفا و وقت فرموده گشتند کان
 او را سرزنش نمود و کفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی و در سنه اربع
 و عشیرین و ثلثمائة ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامه الطحاوی از مرفعات دنیوی نشین

امید کجسته بجل المنین در جات افودی پوست و لادش در سینه ثمان و ثنین و مانین
دوق بافته بود و او در او ایل حال تنوع مذسب مام شاخه رضی الله عنی نمود و نزد ابوراهم
الذی فی نفعه بخواند در آن اثار روزی ابوراهم او را گفت که والله که از تو خیری ظاهر کرد و او چون
ازین سخن برنجیده بدرسل ابو جعفر بن اعمران الحنفی رفت و بندهب مام اعظم نقل کرده
در نقابت بدرجه کمال و کتابی مختصر تصنیف نموده بعد از اتمام روزی بر زبان
خدا ای تعالی بر ابوراهم رحمت کناد که اگر زین سبب بود و این کتاب مرا
اطلاع میفرمود سو کند خود را کفارت میدهد **ذکر اقاها بر الله ابو منصور**
محمد بن المقصد چون مونس خادم مقتدر را کشته بغداد رسید داعیه
کرد که بشرش ابوالعباس را لباس جلالت بوشاند ابو یعقوب اسحق بن
اسمعیل که یکی از اهل اختیار بود گفت اکنون که ایرد تعالی ما را از خلیفه که زمام امور مملکت
در دست مادر و حاله و جواری خود نهاده بود نجات داد با ولد او که همان نوع معاش
خواهد کرد بیعت نکنیم و بنده سو کند که رضاندیم مگر بخلاف کسی که بوفور عقل تند بیر
موصوف بوده ما را نیز در سر انجام امور دخل دهد انگاه خواطر خلافت قاهر قرار
یافته مونس با وی عهد و پیمان در میان آورد که در شان او و بلیق حاجب بسر
بلیق علی بدی بنده بشد و درین باب عهد نامه از وی بستاند انگاه لوازم متابعت
و مباحث بجای آورد و چون قاهر بر بسند طلاف نشست این مقلد را از فارس طلبیده
وزیر کرد این منصب حجابت را بعلین بلیق از زانی داشت و بنا بر کمال شرات
نفس او داد و متعلقان مقتدر را که فتنه در تغذیب و شکب کشید و مادرش را
با انکه بعلت استعلا مبتلا بود بمحصلان سبرده ببلغ بروی حواله نمود بنابر
مونس خادم و بلیق و این مقلد و بعضی دیگر از امر اخاطر مخالفت قاهر قرار
دادند و اینجی بروی ظاهر شده مونس بلیق و علی را بقتل رسانید در تاریخ

کنده

کزیده مسطور است که بر یکی سر موس پرتبه بود که بعد از قتلش جنت انجان مغز او را
 بیرون آوردند و بر کشیدند بسنگ بغداد شش رطل برآمد ثبوت پیوسته که این
 مقله بس از واقعه موس بکوشه کربته و در ^{جسم} خفا کمانی با امر ملاقات میکرد و
 ابش را بر خلع قاهره لیر میکرد و در آن اثنا مبلغ دو بیست دینار بمغی داد تا
 با سیم که مقدم اتراک بود گفت که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امسال
 نیکبختی مثل حال قاهره گردد و سیم بر قاهره متغیر گشته اسباب محنت او دست در سم داد
 و سیم بموافق سایر امر آن خلیفه قاهره را بر گفته میل کشید و قاهره تا زمان خلافت
 المطیع الله زنده مانده از کمال فقر و فاقه در ایام جمع مثل سایر کوران در جامع بغداد
 که ای میگرد و مسکنت ایها الناس دید کسی را که دی روز خلیفه شما بود و امر
 بشما احتیاج دارد و خلیفه قاهره در سنه ثانی و عشرين و ثلثمائة اتفاق افتاد مدت
 دولتش یکسال و شش ^د گسری بود و اوقات خباتش نجاه و دو سال این نقله
 و محمد بن القاسم و احمد بن عبد الله بنوبت در زمان ابالت قاهره وزارت کرد
ذکر الراسیض بالله ابو العباس محمد بن المقتدر مورخان ستوده مانر
 آورده بر مسند جهان با سینه اند که چون عظام بغداد بر خلع قاهره قادر شدند
 محمد بن المقتدر را از محبس بیرون آورده بر مسند جهان بنامی نشانند و او را ^{رضی}
 بالله خواندند و رضی طایق را بعدل و داد فوید داده منصب وزارت را باین
 مقله مفوض کرد و در باب تمالت خواطر اکابر و اضاغ مراسم سعی و اهتمام بقدم رشتا
 و جمال حال رضی بزور عدل و فضل و بذل راسته بود و پیوسته علماء و فضلا و اندامارا
 منظور نظر انفات ساخته در پاره ایشان انعام و احسان می نمود علم اخبار و انساب
 نیکو میدانیست و نظم کردن اشعار بلغمی توانست و او ازین خلیفه است که منظومات
 او را مدون ساختند و بعد از وی هیچ یک از خلفا در جمعات و عیدتات بمیزر

زنت و خطبه بخواند و با اهل طبع صحبت نداشت قطعید این مقله که از جمله افاضل
وزر بود در ایام دولت راضی بوقوع بپوست و سم در آن او آن
بحکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر لامرایی نشست و فوات را پیش
در منصب ربیع الاول ۱۹۳ که روی نمود و او در آن وقت سی و دو سال بود
مدت خلافتش را مورخان شش سال و دو ماه و چند روز در قلم آورده اند
و این مقله و عبد الرحمن بن عیسی و محمد بن قاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را
در سلک وزارتش شمرده اند **کفار در بیان بعضی از وقایع و فوت فوجی**
از اشراف مردم و ذکر که فارس این مقله بسبب مرسله و مکاتیب حکم
در سال اول از خلافت راضی که سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه بود
کسوت جبات **خبر ساج** پرسیدم که تراجران ساج کویند گفت با ایزد تعالی
بی نار بود کشت و هو ابوالمحسن محمد بن اسمعیل اصل خیر از سمره است ما بغداد
نشستی و با ابوخرمه بغدادی صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت ساج
پرسیدم که تراجران ساج کویند گفت با ایزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم
روزی هوای نفس بر من غلبه کرد یک کطب خوردم و همان لحظه شخصی در من تکریت
و گفت ای کز بای اسی خیر و او را غلامی بود خیر نام که از وی کزبخت بود و شب در بر من
افتاده بس مردم گرد آمدند و گفتند و آند که این غلام نشت خیر گوید که من خیران
ماندم و دانستم که سبب کفراری من چیست بس مرا بجای برد که غلامان او
ن جی میکردند و گفت در ای و همان کار که میکردی میکن و من چون پایی نمود
در کارگاه جولامک او بچشم آغاز کرد باس بافتن کردم چنانکه کوساها
آن کار کرده بودم و چون چهار ماه انجا ماندم شیخ وضو ختم در سجده
افتادم و کفتم بار خدا یاد بیکر باز نکسردم با بجز کردم چون با ما داشتند

شبه از غلام از من برفت و بصورت اصل معاودت نموده نجات یافتیم
 مدت عمر خیر شصت و هفت سال بود و هم درین سال **ابو جعفر محمد بن عیسی**
بن موسی العقیلی صاحب طردج و التعداد یل وفات یافت و در سنه ثلث و عشرين
 و ثلثمائه ابوطاهر فرزند مطی بگرد بکبر سر راه قافل که شتافت اما بنا بر شفاعت بعضی
 از سادات کوفه دست از قتل غارت کشیده داشته آن طایفه را از سلوک طریق بیت
 منع کرد و بطرف دارالسلام بازگردانید و هم درین سال اساس بقا مولف **سویجا**
بن عباس منهدم گردید و در سنه اربع و عشرين صاحب لمصنفات **ابو الحسن**
بن اسمعیل الانصاری از لباس جیبات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله
 رنجیده رفتم غزال بر صیحه احوالش کشید و بعد الرحمن بن عیسی او را بر ساخته بعد از روزی
 چند او را نیز موقوف گردانید و منصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد بن قاسم لکرچی شد
 و محمد بن زباندک فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن حسن بجایش نشست و در همین
 و عشرين و ثلثمائه ابن رائق که رائق فائق امور مملکت راضی بود از ابوطاهر فرزند مطی بول
 نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ از مال بغداد نذر او فرستد مشروط باینکه
 من بعد متعرض خواهل مکه نکرد و بدین واسطه فتنه و فساد قریطیان تسکین یافت و در
 سال **ابو حامد محمد بن الحسن بشری المورخ** بعالم آفت شتافت و در سنه ست و عشرين
 و ثلثمائه ابن مقله فوت دیگر بمرتبه بلند وزارت رسید و با ابن رائق که در عرض خطبا
 داشت آغاز نزاع کرده حکم ماکانی که غلام پادشاه دایلم مراد اولج بن زیابود و بعد
 از قتل خواجه خود بر بعضی از بلدا و عرب سبیل یافته بودند نامه نوشت و او را بغداد طلبید
 و این خبر کوشش ابن رائق رسیده بکفایت حال عرض خلیفه رسانید و چون راضی گشت
 بامدن حکم مقرون نبود ابن مقله را محاطب گردانید که هر ای حکم حکم کتابت نوشتی و این مقله
 منکر شده بحسب تقدیر آن مکتوب بوجه ظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم

فرمود و او هر چند اضطراب نمود که دستی را که واضع خط است و چندین مصحف نوشته
چو ای برید بجای ز رسید در بعضی از کتب معتبره مسطورست که راضی بعد از وقوع آن امر
پشیمان گشته اظهار ابعاد و بردست این مقله مامور گردانید و چون آن جواحت ملتئم
گردید این مقله قلم را بر ساعد بسته کتابت میکرد و تکلیف از راضی منصب وزارت می
طلبید و چون این رائق بر داعیه او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز برین بزندانش
بروند و این مقله در جنس سبزه میرد تا در سینه و عشرین و ثمانه از عالم رحلت کرد و او
در سلک مشاهیر و زاده عظام و اعظام فضلا کرام انظام دانست و در ایام دولت
واقبال و او ان وزارت و استقلال را نسبت خود و سخاوت برافراشت خطی که از مشاهیر
صورتش بهر بصیرت خطی کامل یافتی در سلک اختراع منتظم گردانید و بقلم کوه سر
بار سحر انار در تم تسخیر خطوط خوش نویسان اقطار افان کشید از غایب اتفاقات
انکه این مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام حیات سه مصحف بقلم در آورد و او را
گرفت مسافرت اتفاق افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد و در سنه مذکور
بحکم بی حکم راضی متوجه بغداد شده این رائق بکبریت و حکم سرانجام کلیات و جزئیات
مهمات را از پیش خود گرفته منصب امیر لامرایی یافت و هم درین سال **عبد الرحمن بن**
ابی خاتم محمد بن ادريس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه ثمان و عشرین و ثمانه
راضی مبلغ پنجاه هزار دینار نزد ابوطاهر فرزند مطی فرستاد تا بدر قحاجیان شود و ان
طایفه را بکلمه مبرکه رساند و او بموجب فرموده عمل نمود و هم درین سال صاحب
مصنفات **ابو بکر محمد بن بشار الراه باری و شیخ ابو مرعش نیشابوری** بوادی
مهوری انتقال کردند نام ابو مرعش عبداللہ بن محمد بود و در همین سال **شیخ ابو علی**
محمد بن عبدالوهاب الشافعی در بلده نیشابور بجوار مغفرت حج غفور نمود و در سنه تسع
و عشرین راضی بعزت استسقا وفات یافت **ذکر المتقی لہ ابو یحیی بن ابراهیم بن المقدر بالله**

و ازین واقعه حاکم بصره ابو عبد الله بریدی بطعم امیرالامرا بی روی توجیه بغداد نمود و
 او بعضی از ترکان مهم بحرب انجامیده بریدی مراجعت کرد اما در سنه ثلثین و ثمانه
 نوبت دیگر علم طغیان افراشته بردار اسلام مستوی گشت و از مراسم
 قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی پوشیده و پنهان با فوجی مخصوصان بموصل
 رفته از ناصرالدوله و سیف الدوله بمران عبد الله بن حمدان که واسطی
 موصل دشام بودند مددخواست و ایشان بکشت قبول بردیده نسا ده با سباه
 موخو ر متوجه بغداد گشتند و بریدی از مقاومت آن لشکر عاجز نشده بطرف واسط
 گریخت و متقی بدار اسلام در آمده ناصرالدوله بریدی را تعاقب نمود و در حدود
 مداین بونی رسیده بضر ب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و در ریح اللیل
 این سال **ابو عبد الله الحسن بن اسمعيل المحاملي القاضی** بقضا اجل گرفتار گشت و
 انجانب مدت شصت سال در کوفه بمنصب قضا منصوب بعد چندان تفصیل قضایا
 فارس نیز قیام نمود و در اواخر اوقات بجا از ان شغل استعفا فرمود در تصحیح المصابیح
 مسطورست که در مجلس درس حدیث ابو عبد الله ده هزار کس حاضر می شدند و در سن
 سال **محمد بن عبد الملک بن فرج القرطبی** که از مشایخ محدثانست و بر سن است
 داو کنایه ثانی یافت و وفات نمود و در سنه ۳۳۳ مناصب امیرالامرا بی بغداد بر تووزن
 که از جمله امرامقرب بکیم بود فرار گرفت و در سنه ۳۳۳ سببی از اسباب میان متقی
 و تووزن غبار گردورت ارتفاع یافته خلیفه بس از قتل بطرف رفته که بخت
 و از اخشید که در ان زمان حاکم مصر بود مدد طلبید و اخشید برقه رسیده متقی
 گفت مناسب است که مصر را بقدوم شریف مشرف کردانی تا لشکر بسیار فرام
 آورده از سر اقتدار متوجه دفع شر تووزن شویم متقی این نصیحت را بسبع
 قبول نشنود و روسوبه نزد تووزن فرستاده طلب صلح نمود و تووزن عملاً و اکابر

جمع کرده در حضور ایشان سوگند آن بر زبان آورد که نسبت یا امیرالمؤمنین
 در مقام اطاعت و انقیاد با ششم و در حق وی بدی نیندیشم و درین باب وثیقه
 نوشته ارسال داشت و چون آن عهدنامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و هر چند بنا
 حمدان و اخشید او را ازین غنیمت مع نمودند بسمع رضاشنید و در همین سال
حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقیق الکوفی که شیعی مذسب بود و در سلک اعظم
 اهل حدیث و انتظام داشت رایت غنیمت بعالم اجرت برافراشت و در ماه ربیع
 همین سال ابوطاهر و مطی بعلت جد ری از کون حیات عاری شد و فرمطیبا^ش
 شاپور را کشته برادرش بعد را مطیع کشیدند و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه متقی خلیفه
 که متوجه بغداد بود شهر عیثی رسیده توزن شرط استقبال بجای آورد و فرخید
 در کاب خلیفه پیاده رفت اما همان روز مسرعی بغداد فرستاده **عبدالله بن**
المکفی را طلب نمود و چون عبدالله بشکرگاه درآمد توزن متقی گرفته میل کشید و متقی
 بسال بسلا کودی بر وایت مست و پنج سال در حیات بود و بدین روایت **متقی**
 مدت نضت سال در عالم زندگانی نمود **ذکر المکفی بالله ابو الهاسم عبدالله**
بن علی المکفی و لادت مکفی در سنه اثین و تسعین و مانین اتفاق افتاد و چون
 او جهل و بیگانه شد فی سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه سعی توزن بر سنه خلافت
 نشست و امام المحقق لقب یافت و در سنه اربع و ثلثین احمد بن بویه بر بغداد **استبلا**
 یافته هم در آن سال متکفی را گرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال
 دیگر زنج مانع بی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه از عالم انتقال فرمود اوقات
 خلافتش کسب و چهار ماه بود و بورارشش ابو الفرج محمد بن علی قیسام می نمود
 گرفتار در ذکر و قایمی که در ایام دولت **متکفی اتفاق افتاد و بیان استبلا**
احمد بن بویه بردار التلام بغداد در ماه محرم الحرام سنه اربع

و نیش و نمانه که مستکفی بر سر بر خلافت متمکن بود سامت نقص عهد شامل حال آن
شده بدار جزا انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیراز قرار یافت
و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان بغایت پریشانی گشت این
خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان بر بلاد اسوار استیلا داشت رسیده
بعزم تسخیر بغداد و واسطه را مضرب خنجام نصرت انجام کرد انید و ابن شیراز و ابوبکر
بغداد از نهایت احمد اندیشیده هر یک کوشه کوشند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و احمد
بنی مانی بدار السلام شتافته بعد از وصول و مستکفی بدار اطلاقه معاودت نمود و اهل
انبساط فرموده گفت از ترکان تو هم بسیار داشتم الحمد لله ممن مقدم احمدان
و هم زایل شد و احمد با مستکفی بلا بگشته شرایط متابعت بجای آورد و عمر
الدوله هر روز جهت اخراجات خلیفه هزار دینار و بنار فرمود باقی اموال
دار السلام بغداد ولایت با متصرف گشت در روزی چند میان مستکفی و معزالدوله
طریقه مودت مربعی بوده بالاخره مهمم بعد اوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت
آن بود که قهرنامه که در حرم ساری خلافت اعتباری تمام داشت حشمت عظیم
طرح انداخته معزالدوله و رؤساء امر او را طلب نمود و معزالدوله کمان
برد که بمخواستند که در اثنای طوی با او میگری اندیشند لاجرم ما معتقدان خود سلاح
پوشیده بدار الخلافة در آمد و مجلس خلیفه رفته طایفه از اتباع او بمستکفی
نزدیکتر رفتند چنانچه او را کمان شد که انجاعت موسی بقبل انامل شیر
دارند بنا بران دست دراز کرد و ابش را او را از مسند فرو کشیده
دستار در کردنش انداختند و معزالدوله از مجلس برخاسته
مردم هم آمدند و آنچه در ساری خلیفه یافتند عارت کردند و نوکران
مغزله و مستکفی را مقید گردانیده میل کشیدند و قهرنامه را نیز گرفته

بریدند و هم درین سال سبعمیسنه اربع و ثلثین و ثلثمائة سیل بن عیسی دادند
الطاج البغدادی که چند کت در زمان دولت مقتدر و فایز بر سر آمد و از
نشسته بود و در ایام اختیار تمهید باط عدل و انصاف بنام نمود
وفات یافت قال الماتعی الورر العادل علی بن عیسی کان محمد ثا عالمنا
دنیا خیر اعالی الاستاد و هم درین سال فوت **شیخ ابابکر الشبلی** که از جمله
مشایخ است اتفاق اتفاقاً در نجات مدکور است که بقول نام بی
جعفر بن یونس است و قبل از بن جعفر و قبل از بن جدد و بقره وی که در بغداد
نوشته اند که جعفر بن یونس و فی طبقات الاسلی اندر اسانی الاصل بغدادی
المنشا، و المولد و قبل اصله من اسر و شته در تاریخ امام یحیی مطور است که شبل
در او ایل حال تحصیل فقه در مذمب امام مالک قیام می نمود و بالاخره بصحبت جنید بغداد
رسیده بسلوک مشغول شد و ریاضات و مجاهدات بی نهایت کشید و مدت
عمرش هشتاد و هفت سال بود و هم درین سال **ابوعلی محمد بن عبید القسری**
المورخ متوجه عالم آخرت گردید **ذکر المطیع لله ابو القاسم فضل بن جعفر**
المقتدر در روضه الصفا مسطور است که میان مستکفی و مطیع قتل و تلبس لباس
خلافت بسبب کبوتر بازی و بعضی دیگر از ملاعبات که در آن زمان غبار نزاع ارتفاع
داشت بنا بر آن در آن دولت مستکفی مطیع در گوشه محفی بود و چون معز
الدوله او را بخلاف برداشت مستکفی را مجلس او در تابا و بیعت نمود و
مردم را کواه گرفت که خود را ازین امر خلع کردم انگاه معزالدوله کاتب
تعیین فرمود تا مفصل دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام دولت معزالدوله
و سایر ملوک با مله خلفاء عباسیه بغایت بی اختیار بودند زیرا که معزالدوله ^{متشبه}
بند سب مایه بود و میدانست که خلافت حق سادات صاحبها است و در سیزدهم

بعده از رسیدن مطیع مد
ملکی که در معزالدوله مستکفی
مرا داد و در معز

ربع الاخر سزست و حمین و ثلثمائه موالد دولت بعالم آخرت پیوست و پیشتر
 عواد دولت بخنیا ربها بشنشت و در سیزدهم ذی قعد سنه ثلث و ستین و ثلثمائه
 مطیع بواسطه عارضه فاج خود در از خلافت معاف داشته آن مهم را امیر عبد الکریم که
 ملقب بطالع بود باز گذاشت مدت حکومتش بیست و نه سال و پنج ماه بود و احمد
 بن فضل بن عبد الرحمن السمری با مرز ارشش شغوبی میفرمود **ذکر بعضی از اصحاب**
علم و سدا که فوت ایشان در زمان المطیع بنه اتفاق افتاد در نفع المصباح
 سمت تصریح یافته که در سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه صاحب مسند ابو سعید المصباح من کلید
 بعالم آخرت نقل نمود و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه ابو القاسم حفص بن عمر الابر
 بلی که در ولایت آذربایجان از جمله اعیان محمدیان بود و در علوم سده اول ثلث
 دارد فوت شد و در همین سال سید ابوالحسین محمد الاقطبی در نیشابور از در غرور بر سر
 نقل فرمود و آن جناب بصفت زهد و دانش موصوف و معروف بود و در نیشابور در دم
 بخلافت خود دعوت نمود و چون جمعی دست بیعت بوی دادند برادرش ابو علی از کیفیت حال
 و قوف یافت و آنجناب را گرفته محمود بن علی که از جمله امرآه نصر بن احمد ساسانی بود بر وی
 سید ابوالحسن را بخار از فرستاد تا مجبوس کردند و بعد از اقصاء یکسال آن سید حمید
 خصال از حسن نجات یافت باز دیگر نیشابور را مد و تا آخر ایام جنات بفرغت
 گذرانید و در سنه اربعین و ثلثمائه فوت شیخ ابو العباس دینوری واقع بود و در
احمد بن محمد بن برائیم الخطیب که مقام السنن در شرح صحیح زهدی و اعلام السنن در شرح
 صحیح بخاری و غریب الحدیث از جمله مولفان اوست و فاته یافت و در سنه ثلث
 و اربعین و ثلثمائه ابو نصر فارسیه که از مشاهیر حکما اسلامی است و شیخ ابو سعید
 بن سینان را که در مضنفات اوست بعالم آخرت شتافت فاراب بر عزم بعضی
 از ارباب الباب اسم و لایست در دیار ترکستان و بقول صاحب کتاب

ملک فارابی

شهرت در بالای شاش نزدیک بلاعون و نام ابو نصر محمد ترخان بود لقبش معلم
 ثانی و او در فنون حکمت و کمالات نفسانی بنیاب بود که عقل علیا کامل کیاست مامون
 آن درجه تصور نمینمود در بعضی از تواریخ مسطورست که در اواخر اوقات جناب ابو نصر قاضی
 را بر ولایت شام عبور افتاد و مجلس سیف الله و له بن حمدان که در آن آوان
 حاکم آن دیار بود رفت و بحسب اتفاق در آن روز جمیع کثیر از علمای فضلا
 در آن محفل جمع آمدن بمباحثه اشتغال داشتند و حکیم ابو نصر در برابر سیف
 الله و له طوطی بر پای استاده در سخنان دانشندان دخل میکرد سیف الله و له
 گفت بشین پرسید که گنجائشیم پادشاه جواب داد که در هر موضوع که قابل جلوس تو باشد
 ابو نصر بعد از شنیدن این سخن بای برسد سلطنت نهاده بهلوی سیف الله و له نشست
 و عرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمد بعضی از غلامان خود را بزبانگی
 خاصه ایشان بود گفت که این ترک ترک دلب کرد چون از مجلس بیرون رود
 او را گرفته بسیار رسانید ابو نصر فرمود که ایها الامیر اصبر فان الامور یجوز
 سیف الله و له متعجب شد و گفت توجه دانستی که من با این غلامان چه کنم حکیم فرمود
 که من بهمه لقات عارفم بعد از آن باداشتمندان محفل غایب منظره کرده برهم
 فایز بگشت و هم در آن مجلس مهم بد انجا انجا مید که هر چه علماء از ابو نصر شنیدند
 در سلک تخریکشیدند تا بهنگام حاجت حجت باشد و بعد از تفرق خلایق سیف
 الله و له ابو نصر را نگاه داشته او را داخل رباب اختصاص کرد انید و اهل ساز
 و آواز را طلبیده فرمود که سرود کفند و ابو نصر بر انجاعت اعتراضات فرموده سیف
 الله و له از وی پرسید که شمارا بر علمی این علم و قونی هست گفت بل و از میان خود
 خرطه بکشاد و از انجا چند قطعه از آلات غنای بیرون آورد و انها را بر یکدیگر ترکیب
 کرده بر وجهی نواخت که اهل مجلس بخنده افتادند بعد از آن همان ادوات را

از زم انداخته و بتان دیگر انصالح ادب و اخوت جنا بجز حصار بیکبار کر بان شدند
و سیم نوبت بطریق اغاز سار کرد که همگنا از خواب در ر بود و سیف الدوله
مشغوف صحبت ابونضر شده التماس فرمود که چند کاسی در آن ولایت اقامت
فرماید حکیم مود که چنین کنم اما بشرطی که مرا تخلیف ملازمت کنی سیف الدوله
گفت هر گاه خاطر تو خواهد پیش ای و حالاً بجز محتاج ایستت باز نمایی ابونضر
گفت مرار و روزی چهار درم کافی است سیف الدوله نماز زمان را گفت که هر چه
حکیم طلبد بوی دهند و او هرگز روزی زیاده از چهار درم نکرقت و بوی چند
گاه از دمشق متوجه عقیلان شده در اثنا راه بردست جمعی از قطع الطریق شربت شهادت
جشید و سیف الدوله برین معنی اطلاع یافته فرمان داد تا ملازمان در گاه سلطنت ایشان
قاپعان طریق را پسند کرد و همه را از دار اعتبار بیا و بختند و در سنه خمس
و اربعین و ثلثمائة **ابوالفرج محمد بن علی** که چند گاه بوزارت مستکنی مشغول کرد
بود بوفور وجود سخاوت اشتهار داشت علم غایت بصوب جهان جاودان برافروخت
در تاریخ امام باقر مسطورست که محمد بن علی در ایام جیات خود صد هزار برده ازاد کرد
و العلم عند الله تعالی و در سنه سبع و اربعین و ثلثمائة **ابوسعید عبدالرحمن بن**
احمد بن یونس المهری که تاریخ مضرنا لیب اوست فوت شد و در سنه ثمان و اربعین
و ثلثمائة شیخ **ابوالحسن علی بن یحیی بن یحیی** بعالم آفوت شتافت و در سنه
ابوالقاسم خالد بن سعید که در اندلس از جمله اعظم محدثان بود از عالم
فنا رفت نمود و در سنه ثلث و خمین **احمد بن ابی بکر محمد بن ابی عثمان سعید بن**
صاحب تفسیر کبیر و صحیح وفات یافت و سیم درین سال صاحب مصنفات سعید
بن عثمان بن ابوسعید المهری بجمان جاودان شتافت و در سنه
اربع و خمین و ثلثمائة ابو حاتم محمد بن حان السبئی صاحب صحیح و دیگر مؤلفات

کلس حاتم بود کرد و در سه حس و حسین و ثمانه حواجه ابو احمد ابدال حشقی
 حسی رضی الله عنه روی بریاض رضوان آورد و جناب خود در تفحات مذکور کشته
 ان سید حمیده صفات بر سلطان فرستاده است و سلطان فرستاده را حواجه
 بود که او را شایسته عظیم باشد بغایت صالحه روزی شیخ ابوالحسن شامی دید که گفت که برادر
 ترا بسری خواهد بود که او را شایسته عظیم باشد باید که محافظت حرم برادر کنی که در ایام حمل
 لقمه بنه بخورد لاجرم آن ضعیفه ربمان رسته بفرود خنی و ازان مرما بختاج زن برادر
 را سرانجام کردی نادرسنه ستین و مانین حواجه احمد متولد گشت و چون مدت
 بیست سال از عمر عزیزش در گذشت روزی با پدر خود که حاکم ولایت جنت
 بشکار رفت و در اثناء صید از پدر جدا افتاد در میان کوهی دید که جل تن از حال
 الله بر سر سنگی استاده اند و شیخ ابوالحسن شامی در میان ایشان است حال بروی متغیره
 گشت و از اسب پیاده شده در پای شیخ افتاد و پشمینه پوشیده روی بوادی مجاهده و
 ریاضت نهاد و هر چند پدرش معی نمود او را باز نتوانست آورد و بالاخره پدر نیز بگذشت
 وی توبه کرد و حواجه ابو احمد را ولدی بود محمد نام و سید محمد درس بیست و چهار
 سالگی تکمیل علوم دینی و معارف یعنی فرمود و در سنه احدى عشره و اربعه اعظم
 انتقال فرمود و در سال مذکور یعنی سنه خمس و ثمانه **ابا بکر محمد بن حسین**
بن محمد البغدادی که جهان فانی را وداع کرد در تفسیر المصابیح مطبوعه است که
 محمد چهار صد هزار حدیث یاد داشت و ششصد هزار حدیث مذکره می نمود
 و در سنه ۸۶۷ صاحب التصانیف ابو علی اسمعیل بن القاسم البغدادی در اندلس عالم
 عقیمی شتافته و ذی در سنه ستین و ثمانه فرامط و مشوق را تسخیر نموده حاکم ان بلده جعفر
 بن فلاح را راجح مرگ جتائیدند و در ان وقت سردار ایشان حسن بن احمد برادر زاده ابو
 حسانی بود و در سنه احدى و ستین و ثمانه سعید بن ابوطاهر حسن از عالم رفته برادر س

ابو یعقوب قائم مقام شد و هم درین سال محافظ محمد بن الحارث بن اسد الصبروانی که
مصنف تاریخ اندلس بود و در قرطبه اقامت داشت وفات یافت و **کفر خلافت الله**
لله ابو بکر عبد الکریم بن المطیع و میان بخود را بام دولت او واقع شد از کردش فلک مسیح
در هزار و زکه المطیع لله از امر خلافت استعفا نمود و امر او را کان دولت
نسبت بولدش الطابع لله در مقام مطاعت من شرایط مباحث بجای آورد
و هم در آن ایام میان اترک و عزالدوله بختیار هم نزاع و جدال انجامیده
عزالدوله فرار برقرار اختیار کرد و بطرف واسط رفته از ابن عم خویش
عضدالدوله که فرمان فرمای ممالک فارس بود استمداد فرمود و اترک
بغداد طابع را از دار السلام بیرون آورده از عقب بختیار الیغار کردند و چند بار
در حد و واسط بین الجانیین مقابل و مقاتله اتفاق افتاده اکثر اوقات ترکان ظفر نهند
و در آنکه عضد الله و له جهت معاونت عزالدوله توجه عراق عرب گشت و چون نزدیک
واسط رسید ترکان بجانب بغداد گریختند و عضد الله در مصاحبت عزالدوله ایشان را
تغایب نموده بدار السلام درآمد و نسبت بطابع طریق تعظیم و احترام مسلوک داشته
عزالدوله را بر مسند ارادت نشاند و خود بجانب فارس مراجعت فرمود و در سه
ست و ستین و ثلثمائه ابو یعقوب قرمطی فوت شده شش هزار فرمطبان از ذریت ابو سعید
جکا در میان قرمطیان زمام فرمان فرمایی بدست آوردند و بمشاورت یکدیگر حکم کردند
و درین سال میان عضد الله و عزالدوله تقاریب پیدا شده و عضد الله دولت لشکر بغداد
گشید و بعد از محاربات بسیار در سن سبع و ستین و ثلثمائه عزالدوله بطرف شام گریخت
و باز لشکری فرستاد و در آنجا توجه بغداد شد و عضد الله باستقبال ششمانه در نواحی
نخربت هر دو سپاه بهم رسیدند و عزالدوله که فرار گشته شد و در ماه رجب سه
ثمان و ستین و ثلثمائه ابو سعید حسن بن عبد الله السیرانی که در علم خود لغت و فقه

ما هر بود شرح کتاب سیبویه تصنیف دست از عالم انتقال نمود و در او بعضی از توابع بغداد
 کاه با مرقضا اشتغال فرموده بود در تحفه المملکه مسطور است که زهد ابو سعید ان در جده داشت
 که هر روز قبل از آنکه بعقل قضا ببرد از دوده و رون کتابت میکرد و ده آنچه اجزه میکرد
 و ماکول و مشورت و بلبوس خود را از آن مرتب می نمود و در وقتی که فوت شد
 از تالیف کتاب اتباع فارغ نشده بود و ولد سلیمان بن یحیی ان نخچه را تمام کرد و در سنه
 اشعی و سبعین و ثلثمائة عضد الدولة وفات یافته بهر مصمما الدوله بجایش نشست و در سنه
 ثلث و سبعین و ثلثمائة طایفه از قرامطه لشکر کوفه کشیدند اندک مالی از کوفیان گرفته بصلح باکشتند
 و در سنه اربع و سبعین و ثلثمائة باعتقاد جمهور مورخان از دربار یحیی بن عثمان جانور سب
 بزرگتر از قبل بیرون آمدن بر بایستی شبته رفت و سه نوبت بزبان فصیح گفت قوزب و این
 سه روزی در بی تکرار یافته دیگر کسی ان حیوان را ندید و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة
 باعتقاد جمهور مورخان شرف الدوله بن عضد الدولة بمخالفت برادرش بگذاشت و کشید و مصمما
 الدوله با مبدع محمد پیشین و رفته گرفتار گشت و شرف الدوله بغداد آمده در تقیظ
 طایع شرط با لغت مجامی آورد و بنا بر تقیظ باطل خلافت بنیام نمود و در سنه حشمت و سبعین
 و ثلثمائة قرامطیان بی بان کوفه را گرفته حطبه بنام شرف الدوله بن بویه خواندند و خلیفه
 از بغداد لشکر بی فرستاد تا ایشان را بزرگ برانند و تعاقب نموده مستاصل گردانند و در
 اینجاعت را اجتماعی معتقد به دست نداد بلکه بناد و ولت ایشان از بنیاد بر افتاد و در سنه
 سبع و سبعین و ثلثمائة ابو علی الحسن بن احمد بن عبدالقادر الفارسی که از اکابر نخچه بود
 از عالم انتقال نمود و او در اوایل حال در ملازمت سیف الدوله بن حمدان بسربرد و
 در او اخیر بخدومت عضد الدوله دیلمی رسید عضد کجوبیش خواند و در مجلس او در
 بی نشست و ابو علی را در علوم نصایب ناست و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة **محمد**
بن محمد بن احمد بن ابو احمد الحاکم النیشابوری صاحب نصایب از عالم انتقال

فرمود و در سنه ۳۷۹ شرف الدوله وفات یافت برادرش ابو نصر فرزند حسرو قائم مقام شد
 و لقب بها الدوله گشت و در سنه ۳۸۱ هـ الدوله طمع در امور الطایع بسته بس از استخاره
 بقصر خلافت درآمد و بدستور معهود بر کرسی نشست آنکه چند نفر از امرای و علمای پیش
 رفتند حلیفه بنصور آنکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرد و انجاعت دست
 طایع را گرفته بایان کشیدند و او را از انجا بوضع دیگر برده بها الدوله اموال و حیات
 خلیفه را ضبط نمود و مرغان جهت طلب حمد بن ابی بن المقدر ببطریق فرستادند خلافت
 طایع مفده سال و نه ماه و کسری بود صاحب کزین که بعد از خلع سالهاست
 و پیوسته با قادر صحبت میداشت و چون سال عمرش بهشت و نه رسید بعالم عشق
 حرامید **ذکر القادر بالله ابو العباس احمد بن ابی بن المقدر** در روضه الضعفا **مکتوب**
 که احمد بن ابی در او اواخر ایام خلافت طایع از وی تویم نموده بطریق فرار از بغداد
 ببطریق رفت و در پناه دولت حاکم انجا مذهب لدول بسیرد و چون بها الدوله طایع را
 مواخه کرد انید بنا بر استصواب مروا عیان و راهبیت خلافت طلب نمود از همه الله بن ابی
 کاتب مذهب الدوله دلی مرویت که گفت در ان ایام که احمد بن ابی در نظری بود من روی
 بخد متشرفتم دیدم که بغایت مناعلت و جرات کرده بر سیدم که سب تفکر چیست جواب
 دوس در خواب دیدم که امی که بر گرد این بطحاست بسیار شده و جبری بر آن بسته
 اند و من در در پایی خیرت افتاده درین انشاشی از انجا بنجر او از داد که بخواب
 که ازین دریا بگذری کفتم اری و او دست خود را دراز ساخته تو بدست من برسانید
 مرا بگذرانید و تعجب بن این حالت روی از دیار نهاده بر سیدم که کیستی گفت
 من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد
 و شیعه من نیکو سبب کنی همه الله گوید که چون سخن احمد بد بخار رسید و او از مردم
 شنیدم که از بغداد بطلبش آمده بودند و مذهب الدوله او را بر ابرق تمام

داده بجناب دارالسلام کسب کرد و چون احمد بن اسحق بن ولید بغداد رسید
 بهالدوله با اکابر واعیان شرط استقبال بجای آورده با وی بیعت نمودند
 و او را القادر بالله لقب نهادند و قادر در یزد هم ماه مبارک رمضان سنه
 احدی و ثمانین و ثلثمائه بدرالسلام در آمده مهام خلافت را نظام و انتظامی
 پیدا شد و ملوک دیالم را بدستور همیشه مجال تسلط و تغلب نماند و قادر بصفتا
 حمیده و سمات بسندیده موصوف و معروف بود و در ایام اقتدار و احتیاج تمهید
 مبانی نضت معدلت قیام نمود و مدت جهل و کجبال بدولت و اقبال کز رانیده در ماه
 ذی حجه سنه اثنی عشرین و اربعه توجیه عالم عقیبی کردید اوقات حیاتش بروایتی
 هشتاد و شش سال بود و بقولی نود و سه سال وزارتش تعلق با بالفصل حاجب
 داشت گفتار در بیان محمی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق و بیان انتقال
 طایفه از علما و امرای مستحقان در تصحیح المصباح مسطور است که در سنه اربع و ثمان
 و ثلثمائه کسوف زندگانی ابوالمحسن علی بن عمیر القزنی مندرس گشته از جهان گذران
 انتقال و او یکی از عظامه علمای محدث بود و در سنه ۳۹۱ شیخ ابو عبد الله محمد بن حنفیه
 شیرازی از عالم مجازی نقل فرمود مدت حیاتش بروایتی صد و چهارده
 سال و بقولی و پست و چهار سال بود در تاریخ کزین مسطور است که شیخ ابو عبد الله
 در تمامی عمر خود بیک بیت گفت و آن اینست که **مد**
 هر کسی و کار خویش و هر کس بیار خویش صریف بهر شانه نشد قیمت دینار خویش
 و از نفعات چنان معلوم می شود که وفات بجناب در سنه احدی و ثلثین
 و ثلثمائه واقع بود و العلم عند الله تعالی و در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه
 ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللفظ وفات یافت و او
 نیشابوری الاصل بود و خطوط را بغایت خوب می نوشت و در علم

اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشت و چون حسب تحقیق لغت عرب بر ضمیرش استیلا
یافت قدم در طریق مسافرت نهاده بدیار ربیع و مصر شتافت و چون در آن
علم سرآمد علما اعصار گذشته بنشاند و در آنجا در آن وقت که از جهان گذران رحلت فرمود و در **۳۹۸**
بدیع ممد ای ابو الفضل احمد بن الحسین بعالم جاودا بی انتقال نمود
و چنانچه در نسخه الملکبه مذکورست بدیع از عجایب زبان خود بود قوت حافظه
اش آن مرتبه داشت که قصص را بیک خواندن یاد میکرد و هر آن کس
با وی میفرمودند در بدیهه بی نوشت دیوان اشعار و اشعار دارد و در **۴۰۳**
قاضی ابوبکر اباقلانی که در فضل و کمال بی مثل بود و در وضع زندگانی و ادب نمود
و در همین احوال به الله در بغداد وفات یافت بر سرش سلطان الدوله امیر لاهور
و در **۴۰۵** شیخ ابوعلی دقان در بنشاند و کماهی موعظه خلاصین مشغول
میشود و نامش حسن بن محمد بود و در **۴۰۶** نقیب لاشراف و مظهر محاسن اوصاف
السید الشریف الرضی رضی الله عنه بر باطن رضوان شتافت و هو ابو الحسن محمد بن الحسین
بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم رضوان الله تعالی علیه السلام
در نظم اشعار و علم نحو و لغت مهارت بی نهایت داشت چنانچه از تقابلی مرویت که گفت
اگر بگویم که سید رضی شرف تریش است دور از کار نیست در تاریخ امام باقری مسطورست
که سید رضی در اندک زمانی حفظ قرآن مجید فرموده در بیان معانی قرآنی کتابی
تصنیف نمود که مانند آن تا بلیغی نتوان یافت و در **۴۰۹** حافظ ابو محمد عبدالغنی
بن سعید المهری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و در سنه هجری ۲۸۰
شرف الدوله بن بهاء الدوله بر عمران عرب استیلا یافته منصب بارت بغداد تعلق بوی گرفت
و در **۴۱۲** صاحب تاریخ بخارا غفار محمد بن احمد البخاری و صاحب مؤلفات

ابو الفتح محمد بن احمد بن فارس البغدادي فوت شدند و در سنه ۴۱۲ دانستند سعید شریفی
 که از جدا عالم علماء مذنب مایه بود و عضد الدوله دلمی بوسه ملازمتش می نمود
 وفات یافت در تاریخ امام باقری مسطورست که در کان الشیخ کثیر الصدقات عظیم الخیر
 کثیرا الصلوة والصوم حسن القیاس عشر و سبعین سنه و له اکثر من ابی مصنف
 و کانت جبارته مشهوده و شعبة ثمانون الفا و در جهاد الاوسه بین سال
 ابو الحسن علی بن هلال که معروفست بر این بواب خطاط در بغداد فوت شد و در جوار
 قبر امام احمد بن حنبل مدفون گشت و در سنه ۴۱۴ نقش وجود صاحب نقضانیف ابو سعید
 محمد بن علی بن عمر النحاس از لویج مستی سترده شد و در غزه صفر ۴۱۶ شیخ ابو عبد
 طاهری بهشت جا و دان انتقال نمود و انجناب محمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم
 نظهری و باطنی مهارت داشت بمرتب که حواجه عبدالقده انصاری در صحبت او نقش تلذ
 بر صیغه حاطری نگاشت در بین سال قادر بر سر خود عبدالقده را ولی عهد کرده القایم بالله
 لقب داد و در بین سال مشرف الدوله عالم آخرت تشریف برده جلالت دوله بنیالدوله
 در بغداد امیر لامر اش و در سنه ۴۱۷ ابوبکر الفال المدوزی که یکی از مجتهدان هند
 امام شافعی است در گذشت و در سنه ۴۱۸ ابو اسحق الثعلبی که سبکی از اعظم
 مفسرانست و کتاب عابسن تالیف اوست متوجه حمله اخبرت گشت و در سنه ۴۲۰
 شیخ ابو علی مسکونه وفات یافت و او در سلک عاظم حکما و اکابر علماء النظام داشت
 بجزاب الامم در علم تاریخ و کتاب فنج الاکبر و فوز الاصفدر در فن حکمت و کتاب
 الطاره در اخلاق از جمله مؤلفات آنجنابست ذکر القایم بالله ابو جعفر عبدالقده
 بن القادر بالله در سهاروز که اوقات حیات قادر آخر شد عاظم و اکابر بغداد
 بجهت بدیعت قایم قیام نمودند و او در سلک صلحا خلفا النظام داشت و جمال
 حالش بکلیه فضل و فصاحت مزین بود بکفتمن شعر بسیار شغوبی بے نمود

و در نهمید با طمعدلت اهتمام تمام میفرمود در ایام خلافت او دولت ملوک و دلمسه
 انقراض یافت و ظفر لیک بلجی را که زهوره افغان شکر شده بصوب بغداد شتافت فتنه بسا
 سری در عراق عجم در زمان دولت قایم دست داد و کشته شدن او هم در آن اوان
 بسوی ظفر لیک اتفاق افتاد و قایم در **۴۹۷** از محنت سرای دنیا بعالم عقبه انتقال
 نمود اوقات جانشینش مفتاد و شش ماه و پنج روز بود و مدت حلافتش خمس
 و چهار سال و دو روز ابو الفتح منصور الشیرازی و ابو نصر محمد الموصلی در زمان قایم
 بر تبه وزارت رسیدند و لوازم کفایت و کار داسی بقدم رسانیدند **کافور**
ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قایم و بیان وفات زمره از اکابر و اعظام
 در اواخر ذی حجه **۴۲۴** القایم با مرقد بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا
۴۳۵ شیخ ابو الحسن **خرفانی** بجهان جاودا سبب پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر
 بود و بکثرت مجاهدات از مشایخ زمان کوی مسبق می بود و در **۴۳۸** صاحب
 قدوری ابو الحسن که یکی از علماء مذهب خنقی بود درخت سفاخت برست و در **۴۴۵**
حافظ ابو نعیم احمد بن عبداللہ الاصفهانی روضه زندگانی را وداع کرد و او ایام جانشین
 خود مولفات در سلک خیر وارد و بروایی در **۴۳۲** محدث ماوراء النهر حافظ
ابو العباس جعفر بن محمد المستغفری که از جمله مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات
 یافت و در **۴۳۴** شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کارزدی بعالم جاودا سبب
 انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه و مدینه از علماء استماع حدیث
 فرموده بود مدت عمرش از شصت سال زیاده گفته اند و در زمان شیخ ابوالحسن
 حسن قلی بن وارث بعامه امیر الامراء بغداد جلالت له و له بعالم آخره شتافته برادرش
 ابو کاکیحاری سلطان الدوله از فارس متوجه دارالسلام شد و در سنست
 و ثلثین هجری بخار سپید امیر الامر گشت و در پنجاه سال برادر سپید رضی الموسوی

ابن القاسم

ابو القاسم **علی بن الحسین** که ملقب بود بر قضی از عالم انتقال نمود و آنجناب از سایر علما
 و ادباء زمان خود بزرگوار بود علم و دانش امتیاز داشت و از نایب طبع شریف خویش اشعار
 لمیخ بر لوح بیان نگاشته با دکار گذاشت در تاریخ امام باغی مسطورست که سید مرتضی
 قضایف است در مذهب شیعه و مقاله ایست در اصول دین و دیوانیست در شعر
 دیگر از مصنفات آنجناب کتابیست موسوم بقره در دود و سوکتابیست علی فنون من
 معنی الادب تکلم فیها علی النحو واللغه و غیر ذلک و سوکتاب یدل علی فضل کثیر و نوع
 فی الاطلاع علی العلوم و اختلافت در میان مورخان که جامع کتاب سادات است
 پنج ابلاغه سید مرتضی است با برادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهما و عن جمیع اواله
 خاتم النبیین من الطاهرین و در شب جمعه چهارم شعبان سده اربعین و
 اربعه **شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر مهنه** بکوار مغفرت الهی پوست و آنجناب
 مرید شیخ ابو الفضل حسن بخرسی بود مدت عمر غریزشش بروایت حمد الله مستوفی
 ششاد و نوزده سال و چهار ماه است آن نایب طبع فیاض آنجناب رباعیات هدایت
 اشتهار دارد از جمله یکی اینست که **رباعی** چشمی درام همه بر از صورت دوست
 با چشم مرا خوشست تا دوست در دوست از دیده و دوست فزون کردن نه کوست با او
 بجای دیده ما دین هموست و جناب فضل الانامی مولانا نور الدین عبدالرحمن
 انجلی ابن رباعی را بر شید و طواظ نسبت نموده اند و الله تعالی علم و هم در سال
 ابوکاخیار بدار القرار خرابیده بپوشش ملک رحیم بجای پدر نشست و در **۴۴۶**
حافظ ذریع بن عبد الله الخلیلی که یکی از علمای حدیث است از عالم فانی نقل کرد و در **۴۴۷**
 میان رئیس لرؤسا که وزیر قاجار خلیفه بود و بسرسری که در سلک امراء دیلم انظام
 خبار رفتار ارتفاع یافته بسری از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج
 بر آورده از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتزمش را مبنی دانشته اختلاف

و بشارتی باحوال بغداد راه یافت و چون ابن خبربسم طغرلنگ سلجوقی که در آن اوان در ملک
حراسان و عراق عجم و اذربایجان فرمان فرما بود رسید عازم دارالخلافه گشت و در روز
دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال مذکور با عظمی و اہمیت موفور باب شامانہ
نزول نموده ہم در آن ماه میان لشکریان طغرلنگ و بازاربان بغداد بسبب معالہ
نزاع واقع شد ہم بدینجا انجامید کہ سوفیہ سلجوقیہ را سنگ باران کردند و مواد فتنہ
و فساد روی دراز دادند و از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست
سلجوقیان افتاد و طغرلنگ ملک رجم را باعث این وحشت دانستہ بخلیفہ پیغام داد کہ
اگر این قضیہ بانگیز ملک رجم نموده او را نزد ما بیا داند و ملک رجم نزد طغرلنگ رفتہ
سمان زمان مقید شد و در سنہ ثمان و اربعین و اربعمانہ با سبیری موصل را منحرف گردانید
و طغرلنگ لشکر بدینجا نب کشیدہ او را منہزم ساخت و در سنہ شمع و اربعین و اربعمانہ
شارح صحیح بخاری ابو الحسن علی بن خلف بن بطلال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت
بر فراشت و در سنہ خمسین و اربعمانہ ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی سنی که
حال اسمعیل چھم سری بود و کتاب دیوان الادب تصنیف او ست از عالم انتقال نمود
و در بیست سال برادری سلطان طغرلک برایم نیال در مقام عصبان ابن اجداز
نخست حضرت در او در و طغرلنگ توجه دفع او گشتہ چون بناسیری بن خبربسم در پریسل
تعیل بجانب بغداد ستافت و در ہشتم ذی قعدہ سنہ مذکور دست بدان ہلہ رسیدہ
فاجم خلیفہ راجس کرد و رئیس الرزسا را باجمعی از مخصوصان بارگاہ خلافت بر شترانشانند
در کرد بازار باگردانید انکاہ ہمہ را کشتہ خلیفہ را بمبارکش عجمی سپرد و خطبہ بنام مستفر
علوی خواند و فاجم از مجلس قدم صحیح متمدی نزد طغرلنگ روان کرد مضمون
انکہ شعرا فرامطظا ہر شدہ بناء اسلام روی باہندام دارد اگر تو اسنی بی توئی
بدیجانہ شتاب طغرلنگ صفی الدین ابو العلامنشی گفت کہ سطریمی چند مشتمل

بر قول ائمه خلیفه بنظر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت که ارجح الیهم فلنا بینهم بجنود کلا قبل لهم
 بها وخرجهایم منها اذله وشم صاعغرفون و سلطان نظر بران نوشته اند اخته منشی اجدین
 کرد و گفت امیدست که مضمون ابیت که بیده ظاهر کرد و بعد از آنکه حاطب طفل
 از جانب برانم نیال جمع شد عنان غریمت بصوب بغداد انطاف داده بسایر
 سراسیمه و از فرار بر فرار اختیار کرد و مهازش عجلی قائم خلیفه را استقبال طفل لیک برده
 سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجای آورد و بیاده در رکابش روان شد قائم گفت
 ارکب بار کن الدین و منشیان بعد از ان این لفظ را اضافه القاب طفل لیک کردند و
 در او اخر زدی قعه **۴۸۱** خلیفه و طفل لیک بغداد در آن سال سلطان متوجه
 بسایر گشت و مقدمه لشکرش در کوفه بسایر رسید و او را گرفتند و شمشیر
 از چوگردند و در وضو الصفا مسطورست که بسایر غلام بها الدوله دلمی بود و تمام
 بارسلان دکنی با ابو الحارث و بنا بر آنکه از بسا و شیرا بود او را بسایر میکفتند
 و در سنه اثنی و خمیس و اربعه قائم فرزند خویش عبدالله را ولی عهد گردانیده او را
 المعتدی بالله لقب داد و در سنه **۴۵۲** حاکم دیار بکر نصرالدوله احمد بن مروان الکردی بعالم
 انتقال نمود و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان در ان ولایت حاکم شده بود در تاریخ
 امام ماضی مسطورست که نصرالدوله سلوحت و حسن سبیت و وفور عزم و کثرت عدالت
 انصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از یک شخص امصا دره نکرد و با وجود
 تمهید بساط عبث و نشاط و استسقاء لذات مشغوف بود هرگز نماز صحیح از وی فوت نشد
 از عجایب آنکه نصرالدوله بعد از اتمام سال رسید و شصت و شصت دانست و هر با با کبی
 از ایشان صحبت میکرد و تا سال یکم فوت بار بخرسد و در سنه **۴۸۸** طفل لیک وفات ماضی
 سلطان حلب را مسلماً قائم مقام گشت و ابلیس سلیمان را بسختی بغداد فرستاد و در سنه
 ست و خمیس صاحب قضایف ابو محمد علی بن احمد بن فرم الطاهری القزلبی روی بعالم

نهاد و در سن سبع و هجده صاحب الموفات حافظ ابو بکر احمد بن الحسين السعفی و مولف محکم
 ابو الحسن علی بن اسمعیل اللغوی از موقوفات دیوبی بمتنزهات اخروی پوستند و در سن
 ثمان و هجده در بغداد دختر تری متولد شد که او را در کردن و دوسر و دور بود بر یک مدین
 و در سن سبع و هجده واربعاً خواجه یوسف بن محمد بن سعفا از عالم فانی بجمانک جا و در این
 شناخت و او خواهر زاده خواجه محمد بن خواجه ابو احمد ابدال جستی است مدت عمر عزیز
 مشنا و دو چهار سال بود و در سن اربع و ستین و اربعه اینکین از سکنین محکم بغداد مؤلف گشته
 سعد الله و که هر این بجایش نیست و در سن خمس و ستین از سماء سلطان الباسران بدر
 شهادت رسید و بنفش سلطان ملک شاه پادشاه شد و در سن سبع و ستین و اربعه از دنیا
 حیات قائم خلیفه نهایت انجامید و المقصدی بالله خلیفه گردید **ذکر المقصدی بالله ابو القاسم**
عبد الله بعضی از نورغان مقصدی را بسبب صلبی قائم شمرده اند و برخی نیزه بسری او کیان
 برده اند و گفته اند که پدرش ذخیره الذین محمد نام داشته و علی التقدير بن هانر و زکات الله
 باهر الله فوت شد المقصدی بالله بر سن خلافت برآمد و اکابر و اعیان بغداد دست بیعت
 بدو دادند و مقصدی در ایام دولت خود در غایت عدالت سلوک نمود و ظاهر شرع را
 رعایت کرده بلوازم امر معروف و نهی منکر اقدام فرمود و جاری بفرستد از آمد شد حج را باز
 و نگذاشت که هیچ کس بی فوط بجام در آید و رسم کبوتر بازی را بر انداخت و گفت که بهای حاکمان را
 نگذارند که در جله برزد و ملاحارا از آنکه رجال و سواران در یک کشتی نشاندند منع کرد و اسلحان
 حجت آیین سلطان ملک شاه سلجوقی با مقصدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود و وفات
 مقصدی بیست و هجده و نمان و اربعه اتفاق افتاد مدت عمرش بیست و هفت سال تمامه و کبری
 بود و زمان خلافتش فزده سال و پنج ماه ابو نصر محمد بن محمد الموصلی ابو نجاع محمد بن الحسین
 در امر وزارت مقصدی دخل کردند و در ایام شروع خود لوازم بصف و رعیت پرورد
 بجای آوردند **کتاب در در بیان بعضی از وقایع ایام خلافت مقصدی و ذکر کیفیت انتقال**

ادب عالم

او بعالم سردی چون مقندی بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دارالسلام اقتدا بدو
 کردند و سلطان ملکشاہ سلجوقی که در آن زمان فرمان فرمای جهانیان بود در سل و سایل تعقیب
 و متواتر بدار الحلافة ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قوعده حجت و اتحاد صحت نهادند
 یافت و سلطان یکی از خدزرات سرپرده خلافت را نامزد خلیفه گردانیده با وی عقد فرمود
 و در سنه سی و سبعین و اربعه صاحب التصانیف ابو بکر عبدالعالم بن عبدالرحمن الجرجانی
 از جهان فانی روی بعالم جاو دانی آورد و در سنه ثمان و سبعین و اربعه از بیخ شافیه
ابو المعالی عبدالملک بن ابی محمد عبداللہ بن یوسف الجوبلی که او را اهل سنت امام
 الحزبین گویند عالم فانی و داع از تصانیف ابو المعالی در فقه نہایہ مشہورست و در کلام
 شامل در سنه ۴۹۹ سلطان ملک بغداد رفتہ نسبت بخلیفہ در غایت تعظیم و حرمت زندگانی
 فرمود و در ماه صفر سنہ ثمانین و اربعه بجانب دارالملک خویش را حجت نمود و دم درین
 سال دختر خود را که سابقا بجبالہ نکاح مقندی در آورد بود تحمل و چشمی که دین کردون
 پیر کر نشیب و نظر آن ندین بود بدار الحلافة روان فرمود در روضۃ الصفا مسطورست کہ
 آن دختر نیک اختر صدوسی قطار شتر بار آن شتران زر و نقره و اجناس قیمتی و امنعہ بود
 و سمراندما می روی پوشیده بودند و سفاد و چهار شتر با جسام و فلاد بد زرین ہمراہ
 داشت و بر شتر استرازان بغال دوازده صندوق نقره کہ فلواز جو انہر کرانایہ بود بار
 کرده بودند و سی و سه سرب زرین بر زمینہا رطلی مرصع پیش پیش محمد دختر ملکشاہ بسک بند
 و چون آن دختر بدین عظمت و حشمت نظاہر دارالسلام بغداد رسید غنی و فقیر و بڑا و پیر
 و صغیر و کبیر از دارالسلام بیرون رفتند و مقندی یکی از وزرا و خود را با سیصد جنبت و سیصد
 مشعلہ پیش ہم سلطان ملکشاہ زمان خاتون کہ ہمراہ دختران بود فرستاد و پیغام داد کہ
 إِنَّ اللَّهَ بِأُمَّتِكُمْ أَعْلَمُ وَأَنَّ كُنُودَ الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا خَاتُونَ كَفَتْ بِالشَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالْإِثَارَةِ كَرَكَةٌ
 تا دختر بدار الحلافة برسد و در آن شب عروس بشہ در می آوردند نظام الملک نیز بوسلر

ارکان دولت ملکشانمی که در ملازمت عهد عالیه بودند چندان شمع و مشعل همراه داشتند که
شهر در چشم آسمان از روز روشن ز می نمود و در کرد محفله دختر سیصد کنیزک بر می بگر بود
و حواجر با بی که در پیش محفله و عقب آن میرفتند از غایت کثرت بشمار در می آمد و در بغداد
بجکس هزار من شکر در آن صرف شد باقی اشیاء را برین قباس باید کرد و در روز جشن
خلیفه هر یک از ارکان دولت سلطازان جلعفی بنایسته و انعامی لایق سزاقراخت
و با وجود این همه اظهار میل محبت ز جانین باید که زمانی میان خلیفه و دختر ملک شاه
غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دارالملک بدشش بود مدحجت نمود و هم
انجا فوت شد و در همین سال و الشرفین اسید المرقضی **الحافظ ابو المعالی**
محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی بر دست حاقان ترکستان شربت شهادت چشید
درین صندل برای انبوسی که بی نام بود کامی عروسی در تاریخ امام باغی مطربیت
کسید ابو المعالی رحمه الله از ابوعلی بن شادان حدیث روایت میفرمود و در اوقات حیات
خویش رضایف پسندیده نمود و انجناب موال و استعداد بسیار داشت جناب پسر
مبلغ ده هزار دینار از زکوة جهات خود بفقرا و مستحقان میرسانید و کان مقبولاً معظماً
و اخرا الحثمة حدث بهرقتند و اصفهان و بغداد علیه الرحمه و الرضوان من خالق البلاد
و العباد و در سده صدی و ثمانین و اربعه و اوقات شیخ الاسلام و قدوة اتقاء
انام **ابو اسمعیل خواجه عبد الله الانصاری** اتفاق افتاد و انجناب ولد انصوری
محمد الانصاری است و ابو منصور اولاد مت انصاری بود و مت بسر ابو ابو
انصاری است و ابو ابوب رضی الله عنه صاحب فضل سوال است صلی الله علیه و سلم
جناب در در کبریا حضرت از کلمه بیدینه مذکور شد و مت در زمان خلافت عثمان ذبی
النوری رضی الله عنه در مصاحبت احنف بن تیسیر باسان شتافته در بلده فاخره هرات
ساکن گشت و ولادت خواجه عبد الله قدس سره در آخروز جمعه دوم ماه شعبان سنه

ست و تسعين و ثمانه بقصد ز معرخ روی نمود و در آن روز آفتاب در هندیسم درجه نور بود در آنجا
 از اینجانب منقولست که گفت در اول حال مراد بپرستان زنی فرستادند بعضی مردم این معنی را
 پسندند و چون چهار سال شدم مرا بملکت مابلی روان کردند و بعد از آنکه نه ساله شدم املا خوانم
 و سنوز خود بودم که شعر میگویم چنانکه دیگران بر من جدی بردند و کودکی بود در درستان بقای
 صاحب جمال ابو احمد نام مرا گفتند بوی چینی کوی این است گفتیم که **شوا اینست**
 لابی احمد وجه قراللیل غلامه **ه** و لفظ غزال رشق القلب سهامه **ه** و هم از خواجہ عبداللہ زود
 که گفت حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه برتلم من بگذشتی مرا با شدی و من مرصعه
 هزار حدیث با هزار هزار استاد یاد دارم و فرمود که من قیاس کردم که چند بیت دارم
 از اشعار عرب زیاده بر سفتا و هزار یاد داشتم و هم از وی منقولست که گفت هر یاد
 بگاہ بمفری می شدم بقران خواندن و چون بار جمعی مدم بدر رس رفته شش روی در
 می نوشتم و از بر میگردم و بعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته همه روز نوشتن مشغول
 میکردم هزار بزرگوار حواصی عبداللہ در کار نگاه هراه است و صفاء آن منزل ز این صفات
 زیاده از است که بیان سان پیر من تفصیل آن تواند گشت بنابر آن خامه دوزبان
 از مقام الطناب در آن باب در گذشت و در سنه اربع و ثمانین و اربعه و اربعه ماه محرم الحرام
 صاحب کتاب الفرج بعد الشرح قاضی ابو علی محمد بن علی الشوبجی از شدت غم
 دنیوی شرح یافته بنعیم احسروی سویت و در سنه خمس و ثمانین سلطان ملک شاه در
 شکار گاه بغداد در مرض دام اجل گشته صید می شد و در همین سال محدث مک حافظ ابو الفضل
 بجلی بن عبد اللہ الحکاک و شارح مجازی محمد بن خلف المرابط الاندلسی وفات یافتند
 و در سنه سبع و ثمانین و اربعه و اربعه ماه محرم الحرام صاحب مصنفات حافظ ابو نصر علی
 بن هبته اللہ بن ماکول با علم بالا بروا نمود و در همین سال روزی مقتدی
 جامع از خواص بر سفره نشسته طعام خورد و چون دست بست دست و اکثر مردم متفرق
 شده

قیصرمانه و شمس النهار کسی در مجلس نمایند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانی
 که رخصت من در آمدند و شمس النهار باریس بگریسته هیچ افرین زید و همان لحظه دست
 و پای مقتدی ارکار و کار از دست رفت و روز کار جانش بر آمد
 فوت شد **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المعتدی بالله** و
 بعد از وفات المعتدی بالله برش ابو العباس احمد بنا بر استصواب سلطان
 بر کبار و سلجوقی که در آن وقت در بغداد بود بر سند خلافت صعود نمود و المستظهر بالله
 ملقت یافت و مستظهر خلیفه بود بعد از انصاف موصوف و حسن خلق و مکارم ادا
 معروف شمر بن کوفتی و خط خوب نوشتی و در آتام دولت و از سعه سیاره شش کوب
 در حوت جمع گشته میمان بر زبان آوردند که امثال طوفانی بن طوفان زمان
 نوح واقع خواهد شد و مستظهر این معنی را از ابن عیسی مخ نقیض نموده ابن عیسی گفت
 در زمان سعه سیاره تمام در سلطان مجتمع گشته بودند و حالش کوب
 در حوت جمع آمده اند و دخل بایان نیست بنا بر آن کمان من جنانست که طوفان
 آن در بحر نخواهد داشت بلکه در فطری از اقطار عالم جمعی کثیر از طوایف خدایان که
 از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب میدان اب فرادان عربی بگفتند که زید و بعب
 اتفاق در آن سال زیاده از دو سبت هزار کس از طوایف حجاج در دوفانه فرود آمدند و بیگنا کا
 سبلی عظیم حاجب را احاطه کرد و اندکی از بنان پناه بر کوس جبال برده خلاص شدند
 و همواران گروه موفوز از سیل بلاجات نیافتند و چون مستظهر این واقعه را شنید
 ابن عیسی را منظوم نظر انعام و احسان کرد انید و در **۱۲۴** مستظهر بعض گشته و دست
 مدت عمرش چهل یکسال شش و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال
 و کسری وزارت مستظهر در اوایل حال تعلیق بعید اله و له محمد بن محمد اله و له
 میداشت و در واسط برادر عمید اله و له مجبر اله و له رایت وزارت برافراست

در او فرستاده شد محمد بن علی المعروف بابن المطلب در آن امر شروع نمود و گفتار در ذکر
 شمه از وقایع ایام خلافت مستظهر و بیان انتقال جمعی از علماء و اشراف بجواز مغفرت
 حضرت قادر بجهت پیوسته که در او ایل ایام دولت مستظهر بنی سنیة ثمان
 و ثمانین و اربعمائة صاحب مصنفات ابو عبد الله محمد بن ابی نصر الحلیست که الایام
 وفات یافت و در همین سال عبد السلام بن محمد العروسی بیجان جاودا سنی
 شتافت و او از اعظم علماء معتزله بود و تفسیر کبیر را در سیصد مجلد تألیف
 نمود و در همین ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن الحسین که مدتی در زمان المقدسی
 با تدبیر بنجام مہام وزارت انتقال داشت و موید الدوله صفی امیر المؤمنین لقب
 یافته بود از عالم انتقال فرمود در جامع التواریخ جلالی مسطورست که اگرچه ابو شجاع
 بوفور فضل و فراست و کثرت و فهم و کبایست و علو نسب و بوجبه سر آمد و زرا کفایت
 تمامی بود اما صفت بخل و اساک بنا به بر طبعش استیلا داشت که صیام الدهر کشت
 و شب در خانه تنگ تاریک تنها افطار میکرد و بعضی دیگر از کتب بنظر در آمد که ابو شجاع بچو
 از شغل وزارت معاف شد بمدینه طیبہ رفته و مقیم گشته اکثر اوقات را بطاعت
 و عبادات میگذرانید تا وفات یافته و در مشهد ابراهیم بن ابی نبی صلوات الله علیه
 و اله مدفون گردید و در ماه ربیع الاخر سنہ ثمان و تسعین و اربعمائة سلطان بر کبارق
 فوت در بغداد خطبه بنام بر سرش ملکشا خواندند و در او از جادوی الال و همین سال
 سلطان محمد بن ملکشا بیفداد رسیده نام عوض اسم ملکشا بن کبارق در خطبند
 کردید و در سنہ جسمائنه ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل دنیوی
 تمبر ثقات اخروی انتقال نمود و او از علوم ظاہری و باطنی محظوظ و بهره ور
 بود در نفحات مسطورست که ابو نصر بخدمت سیصد پسر رسید و بصیحت حضرت علیہ
 فایز گردید و بکمد و مدینه و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اوقات

شریف معروف داشت و چون از آن سفر به راه مراجعت کرد در رصد و طبیت و جمارکت
روی بعالم آخرت آورد و مرقد منوش در جابجی با نزدیک بقبر امیر عبد الواحد بن مسلم است
در چهارم جمادی الاخره سنه خمس و خمس مائه **حج الاسلام ابو حامد زین الدین محمد**
بن محمد بن محمد الغزالی الطوسی وفات یافت در ^{نقش} نظام مسطورست که غزالی در اوایل
حال در طوس و نیشابور تحصیل علوم و تکمیل فنون اشتغال داشت بعد از آن
با وزیر سلطان ملک شاه سلجوقی خواج نظام الملک ملاقات کرده منظوم نظر
عاطفت شد و با بعضی از علما و افاضل که ملازم مجلس نظام الملک بودند مباحث
کرده بربان غالب آمد و تدریس نظامی بغدادی تفویض یافته در ۱۴۸۱ هجری بمکه
شتافت و اکثر مردم عراق عرب را مرید و معتمد خود ساخت بحاجه باختر ترک
ان منصب داده در سنه ثمان و ثمانین و اربعه هجری در مدینه شریفین گشت و بگذارد
حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه السلام مشرف شد و از حجاز
بشام رفته از آنجا بمصر و از مصر باسکندریه فرامید و از اسکندریه باز دیگر شام نشانی
از شام روی بوطن اصلی آورده و آغاز تصنیف و تالیف کرد و احیاء العلوم و کیمیاء
سعادت و بسط و وسیط و دوجز و مضایح الملوک و جواهر القرآن و
تفسیر باقوت النابیل و در حجب محمد و مشکوه الانوار و قواعد العقاید از جمله
مؤلفات اوست و عقیده صاحب کزیم آنکه غزالی در ایام حیات نصد و نود
و نه کتاب در سلک انشا کشیده و چون اجل موعود در رسید آن امام صاحب
در طوس متوجه عالم بقا گردید و در سنه سبع و خمس مائه ابو الفضل محمد بن طاهر
المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابو المعالی الخاسر لاصفها فی جهان
فانی را وداع کرد و مجال حال ابو المعالی با انواع فضائل و ادب طی بود و در فن
استیفا و سیاق بد بیضامی نمود و در اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی

کرده بمنصب عارضی شغال داشت بعد از آن بدرگاه صاحب علیه السلام صدق
 شتافته بنا برآمد او وزیر مستظهر شد اما بس از انقضای یکماه از دخل در آن منصب
 بواسطه کمال خست و امساک که در جیش مرکوز بود ارکان دولت خلیفه با ابوالعباس
 در مقام عداوت آمدند و او را بر فرمان مستظهر مقید گردانیده مواخذه کردند و ابوالعباس
 از مجلس کریمه همدران شتافت و در آن دیار پریشان حال روزگار میگذرانید
 تا در سنه مذکوره وفات یافت و در سنه ثمان و خمسائه **محمد الدوله ابوالقاسم علی**
بن محمد الدوله بعالم آخره منزل کریم و او در سنه شمع و تسعین و اربعه از منظر نظر اتفاق
 مستظهر خلیفه گشته خلعت وزارت پوشید و در وقت نزول سال بدان از خطر اشتغال نموده
 در سنه مذکوره متوجه عالم بقا گردید و بعد از فوت مجید الدوله بنده الله محمد بن علی المروسی
 باین المطلب تصدی منصب وزارت گشت و دلمی الدوله لقب یافت و در سنه شمع
 و خمسائه صاحب کتاب الفردوس **حافظ ابوشیخ** شیره دیلمی فوت شد و در سنه
 احدی عشر و خمسائه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم محمد انتقال نموده بپسرش سلطان
 محمود قایم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسائه مستظهر خلیفه نیز در گذشت **ذکر المشرقی**
بالله ابو منصور فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر اکابر و اصالح بغداد بر
 خلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المشرقی بالله لقب دادند و مستظهر
 بصفت فصاحت و بلاغت انصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندک لفظی
 بر لوح بیان می نگاشت خیر و کبر موصوف بود و به هبات سیاست معروف و لاجرم از س
 بن صدق صاحب علم و سلاطین سلجوقی جدا گشتی بر گرفت و میان ایشان مخالفت
 و محاربت اتفاق افتاده خلیفه در سنه شمع و عشرين و خمسائه بدست سلطان مسعود
 سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مستر شد را در خیمه محبوس کرده جمعی از اهل زمان
 برومی گماشت و هم در آن ایام بعضی از فرزان ملاحص فرصت یافته زخم خجرب

جان ستمان خلیفه را شهید ساختند و سلطان سعود بر اسم تعزیت قیام نموده فرمود
تا بعد او را بر اغز تبر بزرده در مدرسه یکی از نابکان ادرمان مدفون گردانیدند
مدت خلافت مستر شد سفته سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش
جهل و سالی و زانش در او ایل تعلق بجلال الدین ابو علی حسن بن صدق میداشت
و در او اخبر ابو القاسم علی بن طسرا ز زینبی رایت وزارت بر افرات **کنار دور**
ذکر وقایع ایام خلافت المستر شد با الله و بیان انتقال بعضی از علماء فضلا و دستگاری
در او ایل ایام خلافت مستر شد برادرش ابو الحسن از بغداد و کریمت بجله رفت و در وقت
چند در بیاق دولت دس بن صدق بر برد و مستر شد نقیب نقبا شرف الدین
علی زینبی بطلب برادر نزد دس فرستاده صاحب حله جواب داد که چون ابو الحسن ایجا
بن نموده تسلیم کردن او خلافت مذنب اهل مروست لاجرم نقیب نقبا مایوس بازگشت
و ابو الحسن بعد از روزی چند از طره بواسط شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت
کرد و دس بن صدق بنا بر التماس مستر شد متوجه دفع او گشت ابو الحسن روی
بودی فرار او در دو فوجی از لشکرمان دس را قاتل نموده و گرفته نظر دس رسانید
و سپس ابو الحسن را بغداد فرستاده بقولی مستر شد از برادر عفو فرمود و او را نواریش
نمود و رایچی آنکه اشارت کرد تا جامه سرخ در ابو الحسن پوشانند و قلابه از خز
مهره در کوشش او و نخه او را برشته می کشانند و غلابی رومی ردیفش ساختند
و باین میات ابو الحسن را در کرد اسواق بغداد کرد بنده غلام هر لحظه دره بر شتش
میزد و در مرات الجنان از تاراج این حمزه قلاسی مروست که در سه نکت و حسانه
قبر اسم الخلیل اسحق و یعقوب علیهم السلام ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام برویت ایستادند
انبیاء بزرگوار مشرف شدند و ملاحظه نمودند که اصل انقضا بایمان عالیشان
ایشان راه نیافته و در آن مغاره قندیلها بی طلا و نقره موجود بود و در

ست عشر و جسمه **محمدی السنه ابو محمد حسین بن مسعود البغوی** از دارفت با عالم بقا
 انتقال نمود و او در سلک عاظم علماء و زاد انتظام داشت و در کمال ریاضت
 اوقات گذراندین پیوسته تمت بر تالیف و تصنیف بی کمالت در تصحیح المصاحف
 مسطورست که بغوی از ابوالحسن عبد الرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر
 از اقران او استماع حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرمود و جوان
 ابو محمد توفیق تالیف شرح السنه یافت رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب بد که گفت که **الله**
 کی اجبت سنتی بنا بران ملقب بمحمدی السنه کنش کتاب تهذیب در مذاب و تفسیر معالم التنزیل
 و مصابیح و کفایه و جمیع الجامعین و فتاوی از جمله مؤلفات محمدی السنه است و وفاتش
 در شوال سنه مذکور و بقصیه مراد و اتفاق افتاد و هم انجا نزدیک شیخ خود قاضی بن
 مد فون شد اوقات حیاتش از هشتاد سال تجاوز بود و در همین سال **ابو محمد قاسم**
بن علی بن محمد البصری الجبیری صاحب مقامات وفات یافت در رتبه المملکیه مسطورست
 که جو بری در مدت پنجاه سال از تحریر مقامات فارغ شد و بعد از اتمام جهل مقام با
 بغداد آورده بعلم نمود و تحتین یافته خلیفه امرات را بوی تفویض کرد و چون
 فرمود که مکتوبی بنویسد قاسم دست در محاسن خود زده در فکر افتاد و اصلا نوانست
 که کلمه در قلم ارد این حساب گفت او مرد این مقام نیست در خانه خود میتواند که قصه **زیبک**
 بنویسد و بعضی گفتند که مقامات را جو بری تحریر نمود و او از بغداد بصره رفته در مقام
 که ظاهر است بود ارسال فرمود مدت عمرش هفتاد سال بود و در سنه سبع عشره و خمس مائه
 قزوین بود ارسال **شیخ احمد غزالی** برادر حجره الاسلام محمد غزالی وفات یافت و او را بقضا
 معتبرست و اشعار مضاحت که از انجمل این قطعه ثبت افتاد **قطعه**
 چون بر سجده رخ بنخم سیاه باد مافز اگر بود سوس ملک محرم تا با جان
 من جز از ذوقم شب صد ملک بنمروز بیک جو بنمزم **فرشچ احمد** در قزوین است

و در همین سال میان مستر شد خلیفه و دس بن صد و غبار که ورت و زراع ارتفاع یافته
 بقصد بکبر حرکت نمودند و حرمی صعب اتفاق افتاد و خلیفه را فتح و لغت دست داد و مستر شد بغداد
 بازگشته و پیشش سلطان طغرل بن محمد بن ملکته سلجوقی رفت و او را بر آن داشت که در سنه
 تسع عشر و جسمانه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سبامی فرام آورده روی پوی
 نهاد و طغرل و سپس از هضت مستر شد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و سپس
 خواست که در برابرش خلیفه در آید درین اثنا بقصد بر آلتی نب محزون بزوات طغرل اعراض
 گشته با راستی عظیم بر بدن گرفت جناب سلجوقی همان را جمال حرکت نماند و درین
 شتر بقصد خلیفه ایغا نموده راه کم کرد و تا صبح اسب را زغایت ماند که
 بجهای منزل گزید از عرابت اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از غنیمت طول خبر یافتند
 طریق فرار سلوک داشته برکنه گشته و مستر شد در وقت که بزبان معذوبی از بنود
 سیر دس بن صد که دزان مجرا جواب رفته بود رسیده سپس سر اسب بر جست روی
 بناز بر زمین نهاد خلیفه از وی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود و دس بن بطغرل مکتب
 بهمان شنافت و در **سنه ۴۲۰ جلالت الدین ابو علی حسن بن صدقه** که بفضایل نفسانی
 متصف بود در مفااراب و استغنا قصب السبق از امثال قرآن می بود و فوات
 یافت و او در شهر سنه ثلث عشر و جسمانه بحکم مستر شد قید شدند وزارت گشت
 و مدتی در کمال اختیار بدان امر خطرا اشتغال نموده در سنه مذکور در گذشت و در راه
 شوال سنه خمس و عشرین و جسمانه سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه وفات یافته در سنه
 ست و عشرین و جسمانه در دار السلام قطب بنام برادرش سلطان مسعود خواندند و در
 سبع و عشرین و جسمانه **خواجہ مودود حشتی** فوت شد و خواجہ مودود ولد خواجہ پوسف
 بن محمد سمعی بود و در سن سفت ساکنی نامی کلام الله را حفظ حفظ کرده تحصیل
 علوم مشغولی نمود و چون خواجہ پیست و شش ساله شد پدرش خواجہ پوسف

وفات یافته آنجات را قایم مقام خود کردند و مواجه نمود و بعد از ملاقات شیخ
 احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ و بخارا رفت و مدت چهار سال در آن بلاد بقدر وسع
 در تحصیل علوم اجتهاد نموده ایات غزیه و کرامات عجیبه ظاهر کردند انگاه بخت بازگشته
 بترتیب اصحاب ارادت مشغول گردید و تا آخر ایام حیات هم در آن دیار اوقات گذراند
 و در سنه تسع و عشرين و همسائه امیر جلده **ابوالاغر دپس بن صدقم بن منصور** انجمن
 بر غرور انتقال نمود و او بصفت شجاعت و جلدات موصوف بود در تاریخ امام باغی
 مسطورست که امارت مله و بعضی دیگر از دیار عرب بموجب فرمان خلفان بن عباس مدت
 شصت و نسال قلع با این تصور اسدی میداشت و چون درایت غنیمت بصورت عالم ^{سید}
 برافراشت بشش سبعا الدوله صد قایم مقام بدرگشته بیت و دول باقیانگه اند و او در ^{۹۹۱}
 با سلطان محمد بن ملک سلجوقی محاربه نموده گشته گردید و سپس بجای بدرگشته بعد آنکه
 بیت و مشت سال فرمانی کرد در سنه مذکوره روی بعالم عقیق آورد و هم درین
 سال صاحب تاریخ **حافظ ابوالحسن عبدالعافر بن اسمعیل بن عبدالعافر القاسم** بجوامع
 حضرت قدوسی پیوست و در همین سال طایفه از امر آه سلطان مسعود سلجوقی از روی
 منوم شده بغداد را گرفتند و مسترشد باغوا آن طائفه نام سلطان از خطبه فکنن
 بغزیت محاربتش توجه فرمود و مسعود با جنود نامعد و در برابر من شکست بر لشکر
 بغداد افتاد و مسترشد در یک دست مصحفی و بدست دیگر شمشیر برداشته با وزیر خویش
 ابوالقاسم علی ربیبی ثبات قدم نمود و سلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی
 فرستاد تا او را با وزیر و اخصی بغداد و صاحب المنخن بر گرفتند و در خیبر باز داشتند
 و در آن آناسعود بواسطه اجتماع خنجر محالفت داد و درین محمد بن ملک شاه بجانب
 اذربایجان کوچ کرده چون بمراجه رسید نسبت خلیفه در مقام صلح امد مقررانکه مشر
 پسران از اموال دارالتکام چهار صد هزار دینار بخزانه سلطان رساند و من ^{خود را}

از مقام لشکر کشی بگذراند و در آن منزل روزی موکلان از مخالفت خلیفه غافل گشته
ناگاه جمعی از مایان ملاحظه بجمعه مسترشد در آمدند و او را شهید کردند و بعضی از
مورخان را اعتقاد جانشینت که این صورت بنا بر استیضاب سلطان مسعود روی نمود
و علی ای القدرین بعد از وقوع آن امر مسعود اظهار جمع کرده سوار شد و قاتلان
مسترشد را پید کرده بقصاص رسانید و خواص عوام سر تا برهنه ساخته در مفارقت
خلیفه کربیه و افغان نمودند و علی و فضاة تا بوتش را برداشته در مد رسه مراغه خجاک
سپردند **ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله** مسترشد
قبل از انقضای اوقات جبات خود بیکسال راشد را ولی عهد ساخته از مردم بنام آن
ستان بود و چون خبر اسیر و قتل مسترشد بفرمود رسید در روز دوشنبه بیست
و هفتم ذی قعد سنه شصت و عشرين و هجده اکتبر و انشرف دارالسلام بخید بار شد
بعیت کرده او را بر سر بر خلافت نشاندند شنبه بعد از آنکه نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر
با بغدادیان موافقت نمود در سنه ثلثین و هجده سلطان مسعود در سوزدر راشد فرستاد
مالی را که مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود و راشد از ادأ مال عارداشته باقی
اهل بغداد با مراد سلطان مسعود و لشکر بانی که دارالسلام بودند در مقام قتال
آمدند و سلجوقیان از شهر کربجه در آن اثنا داود بن محمود بن محمد بن ملک شاه از اذربایجان
و عماد الدین زنگی از موصل بفرستاد رسیدند و راشد بوصول این جماعت منظره گشته
نام داود را عوض اسم مسعود در خطبه مندرج ساخت و سلطنت بعد از استماع این اخبار
با سپاه بسیار متوجه دارالسلام گشت و راشد ازین معنی در قوف یافته بنا بر
استصواب داود و انا بک زنجی بفرم رزم مسعود روان شد و بعد
از تقارب فریقین بغدادیان از مقام سلجوقیان خود را عاجز دیدن بدارالسلام
بازگشتند و مسعود در ظاهر آن بلع منزل گزین مدت محاصره بجاه روز امتداد

یافت بعد از آن سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف مروان توجه کرد و در آن
فرصت غنیمت دانسته همگان آنرا بکمی زدگی روی بصوب موصل آورد و داود بجای
از ریجان رفت و در موصل از زنگی مفارقت نموده بمراغه شتافت و در آن
منزل کرن دیگر داود و بعضی از امرای سلجوقی بوی پیوسته چون مسعود از جمعیت
اعدا خبر یافت متوجه مراغه شد و راشد مستعدالقتال گشته در موضع بیخ انکت
بین الجانین التشنجک و بین سمت اشتغال پذیرفت و هزیمت بر جانب راشد
افتاده با اتفاق داود راه خورستان پیش گرفت و از خورستان باصفهان
شتافته در آن دیار شخصی از ملاحظه آن خلیفه سرگردانرا بزم کار دی از باقی
در آورد و ملازمان راشد آن فدایی را گرفته فی الحال بقبل رسانیدند و کالبه راشد را
در ظاهر صفا نمودند و در آن مدت خلافت راشد بکمال و کسری و اوقاف حیاتش
جبل و سه ل بود و بامروز از آن شهاب الدین اسفراهی قیام می نمود **ذکر المصطفی لام راشد**
ابو عبد الله محمد بن المستنصر در آن ایام که راشد از مستقر سر بر خلافت فرار نموده
بطرف موصل و از ریجان رفت سلطان از شهر وان بعهد او بازگشته با اتفاق
اکابر و اعیان محمد بن احمد المستنصر را بر مسند خلافت نشاند و او را المعصی
لامر الله لقب داد و بعد از دو سه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام داد
که فصل کن که ما بختاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ می شود نام وضعی بقین نمایم
که دیک تو روز بروز آن وجه را از آن ممرستانه خلیفه جواب داد که هر روز هجده سکه
بدرالخلافت میکشد باقی ضروریات را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که ما شخصی
عالمی را بر مسند خلافت نشاندیم خدای تعالی شرا و را از ما کفایت کند انکاه سرانجام
جمع مهمام ملکی و مالی را از پیش خود گرفته معصی را در بیج کار دخل نداد و سلطان مسعود
در سنه سی و اربعین و جسمانه وفات یافته بعد از آن رونقی در سر کار خلافت پیدا

ومقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را بعد از راه نداد و او مردی کرم حلیم نیکو سیرت بود
 و در ایام اختیارات اموال بسیار صرف اخبار نموده تمهید بساط معدلت قیام فرمود و مقتفی
 در سنه حسن و حسین و همسانه وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود
 و زمان حلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز و زارتش تعلق بمعد
 الدین بن میرزا میداشت کفار در ذکر بعضی از حوادث که در ایام خلافت مقتفی
دست داد و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب ارباب السلام بغداد
 در روضه الصفا مسطورست که در ایام دولت مقتفی در بلاد شام چند
 نوبت زلزله عظیم بوقوع پیوست چنانچه از اهل حایب هزار نفر در آن
 زلزله قایل هلاک شدند و آب شط بغداد بمنا به روی دراز دبار بنا د که
 بسیاری از محلات غرق کرد آب فنا گشت و از اکثر عمارات نشان ماند و در
 حسن و تلین و جسمانه شیخ عالم ربانی **ابو یعقوب خواجه یوسف مهدی** بجهان جاودا
 شنافت و آنجناب در اوایل حال بغداد در فقه در مجلس شیخ ابواسمعیل شیرازی تحصیل مشغول
 گشت و در اندک زمانی بر امتثال و اقران فایز امرع بدیکر ولایات شنافت و از
 علماء آن زمان استماع حدیث کرد انگاه روی بحراسان آورده در مدینه قامت
 نمود و از آنجا براه رفته بعد از چند گاه باردیکر غزیمت مرو فرمود و در اثناء راه
 وفات یافته تبریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و بسیل زمدنی برونقل کردند
 و حالامرا آنجناب در ظاهر آن پهن مشهورست و نیم درین سال صاحب قضایانف حفظ
ابوالقاسم اسمعیل بن محمد البیہی الاصفهانی و مولف تحف برید الضحاح **ابوالحسن زرین**
معاویه وفات یافتند و در سنه ست و تلین و جسمانه **شیخ معین الدین**
ابونفر احمد بن ابی الحسن النامغی الجاجی کاس حیات در کشیدند آنجناب بخرین
 عبدالله البیہی میرسد و او در سنه هادی و اربعین و اربعانه تولد نموده بود و در سن

ست و دو سالگی توفیق توبه یافته مدت هزده سال در یکی از جبال عبادت
 و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بر وی مفتوح شده درجهن سالگی
 بمیان خلق آمد و با آنکه امی بود در علم توحید و معرفت و روشن طریقت و اسرار ^{حقیقت}
 تصنیفات کرده و از جمله مولفات اینجانب کتاب سراج السابری است که سرچ فلوب
 ارباب سیر و سلوک را روشن دارد و شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان آن
 قذوة عارفان بود در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم
 شیخ الاسلام احمد ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طلعت
 باز آمده از غزایب توفقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب حمل از سال وفات آن
 مرشد اکمل خبر میدمد در نجات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را اجل و دو
 فرزند کرامت کرد سی و نذ بسرو سه دختر و بعد از وفات اینجانب چهارده بسرو سه دختر
 زنده بودند و این چهارده بسر تمام بصفت علم و عمل انصاف داشتند و اسمی اینان
 اینست عبدالرشید جمال الدین ابوالفتح قطب الدین محمد صفی الدین محمود ضیا الدین یوسف
 شمس الدین منظر برغان الدین نصر ظهیر الدین عیسی فرالدین ابوالحسن حمید الدین عبدالنجم
 الدین ابوبکر بدالدین صاعد شهاب الدین اسمعیل عماد الدین عبدالرحیم و از جمله اینها
 بسرنیک اختر نسل مانی ماند و نامهای ایشان اینست قطب الدین محمد ضیا الدین یوسف
 شمس الدین منظر برغان الدین نصر و در ^{۳۷} مصنف منظومه و دیگر تصانیف مفیده
ابوحفص نجم الدین عسبر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن عثمان النسفی
 بعالم اخوت شتافت و ولادتش در سنه اهدی و شین و اربعمائه اتفاق افتاد و
 بود و فوتش بنا بر تاریخ دو ازمیم جا ذی الاولی سنه مذکوره در بلده سمرقند روی
 نور و در سنه ثمان و ثلثین و حسمیه صاحب کشف جار الله العلامه ابوالقاسم محمود
 بن عسبر بن محمد بن عسبر الزمخشری از کسوة حیات عاری گشت و ولادتش در ماه

رجب سنه سی و ستین و اربعه در زحمت که قریب است از قری خوارزم اتفاق افتاد بود
و او مذکور است که کتاب فضل در نحو و اساس البلاغه در لغت و رابع الا برار
در فن اخبار مرقوم کلک بلاغت آثار اوست و تمامی مولفات جبار الله سبحانه
از تعریف بلغا و صاف استغفار دارد و در سنه اربع و اربعین و خمسائه **الحافظ القاضی**
ابوالفضل عیاض بن موسی السبکی که یکی از علماء اسلام بود از عالم انتقال نمود
از مصنفات او شفا در میان را با مشهورست و در سنه ست و اربعین و خمسائه اتفاق
حیات صاحب مصنف **حافظ ابو بکر محمد بن عبدالله المغربي الاندلسی** بمغرب فنا گردید
و در سنه هجری و خمسین و خمسائه سلطان محمد بن سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی
بدر الحلاذ فرستاده از مقفی الناس نمود که نام او را در خطبه مندرج کردند و خطبه
از قبول ابن ملطس الکرده سلطان محمد لشکر بغداد کشید و مقفی اطراف دار السلام
مضبوط ساخته متحصن شد و مدت محاصره امتداد یافته در آن اوقات بغدادیان جنگها
مردانه کردند لاجرم سلطان محمد عاجز گشته در آن اثنا از جانب ذریچان اخبار
پریشان استماع نمود و دست از محاصره دار السلام باز داشته رایت مراجعت
برافراشت بعد از آن در بغداد و بلیه عظیم اتفاق افتاد جمعی کثیر وفات یافتند
و در سنه اثنی و خمسین و خمسائه المقفی لام الله در سی در غایت تکلف جهت خان کعبه
تراشیده از در قدیم جهت خود تا بونی ذنب داد و در سنه خمس و خمسین و خمسائه برض
موت گرفتار شده روی بدرالقرار نهاد **ذکر المستنجد بالله ابوالمظفر یوسف بن محمد**
و بیان آنچه در ایام اقبال او واقع شد از نیک و بد منتقبان آثار
سابقه و مستحفظان اخبار لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقفی
در عرّه رجب الاخر سنه عشر و خمسائه اتفاق افتاد و چون بس رسد و نیز سید
منصب بابت عهد خود بدو داد و او را **المستنجد بالله** لقب نهاد اما در وقتی که

مقفی بکرات موت گرفتار گشت بسرو کیش ابوعلی داعیه خلافت نموده مادران
 بسزای او ارکان دولت رشوتهای قبول کرد که بعد از وفات مقفی ابوعلی را بر بند
 خلافت نشانند انجاعت گفتند که دست بیعت بستند داده ایم حالا بچینا و بل نقض
 عهد نایم ما در ابوعلی گفت که چون مستجد بدین بدر آید من خاطر
 از مر او فارغ گردانم نگاه جمعی از کثیر کارزار دادند در کین نشانند
 که چون مستجد بای دران خانه نهند دست بردی نمایند و یکی از فواجه سرایان
 برین کیدت اطلاع یافته صورت قضیه امروض عضدالدین کلاوارا استادالدار
 میکشند گردانند و عضدالدین مستجد را بینه نموده او در غایت اجتناب نزد بر رفت
 و چون مقفی رخت سفر آخرت بر بست و مستجد بر سینه خلافت نشینت ابوعلی را
 با مادرش محبوس کرده جمع آن کینز کارزار در وجل افکند و مستجد بود فور فرست
 و کجاست موصوف بود و تمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف
 مقرر پیشه را همیشه منزجر می ساخت و هرگز گوش بجانب تبین سماعی و نعام سینه
 انداخت نقلت که مستجد موسی محبس بیکه از غمازان فرمان فرمود و آن
 شخصی مدتی مدید در زندان مانن مردمی از ووسنان او بعض مستجد
 رسانید که اگر از موفق خلافت حکم باطلان ان دوست من صادر کرد
 تقبل مینمایم که مبلغ ده هزار دینار بخزانة عامه رسانم خلیفه جواب
 داد که اگر تو مانند آن غماز شریری دیگر پیدا کنی که محبوس کردانم من بشکرانه
 ده هزار دینار بتوانعام میکنم وزارت مستجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین
 یحیی بن محمد بن سپهر میداشت و عون الدین بمعاونت رای صایب و منظر
 تدبیر ثاقب کامبغی بمشبتان امر و نعام می نمود و در تشدید مسایله
 احکام شرع شریف و تمهید قواعد ملت مینف مها اکن سعی فرمود

داود در سنه تین و خمسه و فات یافته شرف الدین ابو جعفر بن احمد بر سنه و زارت
 نشت و در سنه احدی و ستین و خمسه **شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی** بمجاور فخر
 سجانی بوست و محی الدین عبدالقادر بن ابی صالح موسی بن ابی عبداللہ بن محی
 بن محمد بن داود بن موسی بن عبداللہ بن الحسن بن الامام حسن علیہم السلام و مادر
 شیخ محی الدین عبدالقادر ام الحیر فاطمہ دختر ابو عبداللہ الصومعی الزاهد بود **ابو عبداللہ**
 صومعی از جمله مشایخ چیلان است بنا بر آن شیخ محی الدین عبدالقادر در جیلان
 کویند و تولد آنجناب در کیلان فی سنه سبعین و اربعه ماسد احدی و سبعین و یک
 نمود و چون سن شریفش بہترده سالکی رسید فی سنه ثمان و ثمانین و اربعه ماسد
 تشریف قدم ازانی فرمود و در آن دیار بدرجہ فضل و کمال رفتی **ترتیب** از آنجناب
 کرامات و حواری عادات بحیر ظہور رسید چنانکہ در کتب مبسوطه مطبوعہ در نفحات
 از شیخ شہاب الدین سروردی ویست کہ گفت شنیدم از شیخ محی الدین عبدالقادر
 کہ میگفت کل دی علی قدم بنی و انا علی قدم جدی صلی اللہ علیہ وسلم و ما رفع المصطفی
 صلی اللہ علیہ وسلم قدم الا و وضعت قدیمی فی الموضع الذی رفع منه قدمه الا ان
 قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان بنا لہ غیبی و در سنه انہین و ستین و خمسه
 صاحب رضایف تاج الاسلام **حافظ ابو سعید عبدالکریم بن محمد بن منصور السعیدانی**
 کہ محدث مشرف بود از جهان فانی زودی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثلث و ستین
 و خمسه **شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقادر السمرودی** کہ شیش ہزار دہ
 واسط بابو کر بن الصدوق رضی اللہ عنہ میرسید و در اکثر فنون مصنفات مفیدہ
 دار جهان فانی را و داع کرد و در سنه ست و ستین و خمسه استیجہ برین شدہ
 کلشن حیات را و داع نمود مدت خلافتش یازدہ سال و یک ماہ بود و او قاضی
 بیجاہ و شش **کر المستفی بنور اللہ ابو محمد حسن بن یوسف المستفی** طلوع انوار طلعت مستفی

در سنه ثلثین و هجدهم از مطلع ولادت اتفاق افتاد و او در اسم و کتبت باقره
 العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام و الهمة سعادت موافقت دست دارد
 و هیچ یک از خلفا را این دولت بیکسری نپذیرفت و هم در روز فوت مستنجد ^{مستنجد}
 از نور وجود مستضی صفت ضاعت گرفت و او در آن روز هزار خلعت قیمتی برداشتم
 و بساط عدل و احسان و بنای بر دانستن مبسوط نموده گردانید طغیان قطب لدین
 قیما و هلاکت او در ایام دولت مستضی بوقوع پیوست و مستضی در سنه خمس و سبعین
 رخت مغواخت بر بست اوقات طلاقش نه سال مشقت ماه بود و زمان حیاتش بیست
 و نه سال و وزارتش در اوایل بعضد الدین بن رئس الر و سواد را و از نظر الدین
 ابی بکر العطا و تعلق داشت **کت در بیان عصیان و طغیان قطب لدین قیما**
و ذکر انتقال بعضی زاغره و اشرف از عالم نابا بدار بر اقرار ارباب اخبار
 آورده اند که در اوایل ایام دولت المستضی بنور الله قطب الدین قیما را غبار تمام
 یافته زمام منصب امیر الامرای در قبضه قدرت او قرار گرفت و بطریقه استفاد استبداد
 در کلیات و حیاتیات مهم ملک و حال دخل نموده بی مشورت خلیفه امور انام را افضل
 میداد و اگر حکمی مخالف مزاج او از موفی خلافت صادر می شد بیع قبول نمی شنود
 و مقتضای رای غلط غامی خود عمل میفرمود بالاخره کار بجایی رسید که در سنه سبعین
 و هجدهم قیما قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که در ملک مخصوصان خلیفه منظم بود کرد و ظهیر
 الدین بدار الحلا و کریحه قیما را تشنه و تاراج در خانه اش زد و با بعضی زامرا و جمعی کثیر
 از اهل غوغا و تاشا ردی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را از خلیفه بستاند و چون
 او از او دخام طوایف نام بگوشش مستضی رسید و دانست که منشاء آن فتنه کیست
 بر ایام کونک رفته و حودر ابردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیما را بس
 از حد خود فرار می نهد اکنون اموالش از شماست و خون او از ما مردم عام

که این سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب لیدین گشته و قیام خود را بهز جمله در سراندهفته
هر چند خواست که مردم را از غارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری ضایع که برادر
سزایش جمع بودند توانست که بیرون رود عاقبت دیواری سوراخ کرده بطرف موصل
شتافت و در اثناء راه از تشنگی و حرارت آفتاب بی تاب شده عنان غمبت بعالم آفرین
تافت نقلست که تجمل و حشمت قطب لیدین قیام بر تبه رسیده بود که در مستراح
خانه خویش بزنجیری از طلا او بچینه بود که بعد از قضا حاجت چون بر خاستی
دست در آن زدی و در جی بزرگ از طلا مسبک مملو از مشک و عنبر در آن
خانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش تن بخاست بشامش زسد در روضه
الصفاء مسطورست که در آن روز که مردم اموال بیمار را غارت میکردند مغلوکس
در آن خانه پنج خریط فلورس یافت و از بیم مردم بقوت که بر سر راه بودند توانا
که مال را بهر جی بیرون برد بنا بر آن سائل گشته ناکاه چشمش بر دیدگهای اش
افتاد که در مطبخ همبا بود و فی الحال خسر بطهارا در دیکه انداخته از او بر سر نهاد
و بیرون دو بد صلابی که او را بد آن دیدند در خنده شدند و او در رفتار تجمل
نموده میگفت که من چیزی میبرم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محفوظ شوند
و در ۵۶۷ صاحب تفسیر و شارح صحیح سنن ابوالحسن علی بن عبدالله بن خلف
بن محمد لاندلسی وفات یافت و در سنه احدی و سبعین و شصت و هفتاد و هشتاد و نهم
ابوالقاسم علی بن الحسن بن هبته الله بن عاکر عالم اخوت شتافت در تصحیح المصابیح
مذکورست که این عساکر تاریخی است در مقدار دو و مجلد که تألیف مثل آن
کتابی نون مرتبه آن نیست ذکر انصار لیدین الله ابو العباس محمد بن المستفی
نور الله چون چراغ غیر مستفی بسبب محبوب صرصر اصل بی نور گشت
ناهر بر حسب وصیت پدر بر سینه خلافت نشست و او بحدت ذمیر وجود

طبع و وفور فطنت و کثرت فضیلت انصاف داشت و دقیقه از وقایع
 امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نمیکداشت در ایام دولت
 خود در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر نامشر و عات را بکذاخت و در تقمیر و ترویج
 بقاع خیر سعی نموده مساجد و خانقاه و مدارس و رابطه معمور ساخت شبها بنفش خویش
 در کرد محلات و دور بغداد سی می نمود بقدر مقدر استراق سمع و استفسار طول
 میفرمود و پوسته جاسوسان او در اطراف امصار آمدند میگردند و از کلیات و جزئیات
 حالات سلاطین و حکام و لوازم استعلام بجای می آوردند و ناصر که در عمارت
 و ضیافت مبلغهای کلی خرج می نمود اما بجمع اموال مصادره اغنیای بغایت مشغول
 جناح در ایام دولت او هر ناجوی که در بغداد روی بعالم آنحضرت می نهاد تمام حیات و متروک
 را بناحق تصرف کرده فلسفی بود نه میت بنیاد و توجه سلطان محمد خوارزمشاه بجانب
 دارالسلام نیست آنکه سید علاء الملک زمدی را بر سر مذخلافت نشاند در اوقات
 زمانه می ناصر بوقوع پوست و هم در آن آوان از صولت جلگیران اساس پادشاهی
 خوارزمشاهیان در رسم شکست و در لشکر ناصر مرخص شده از جهان گذران رحلت نمود
 مدت جانش بقول حافظ ابرو شصت و نه سال و دو ماه و پست روز بود و زمان
 خلافتش چهل و شش سال و ده ماه کشید و ایام دولت هیچ یک از عباسیان این
 مقدار ممتد نکرد مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی که معروفست باین قصه
 و جلال الدین ابو المظفر علی بن هبه الله البخاری و ابو الحسن ناصر بن محمد بن
 بن حمزه الحسینی و مغز الدین بن ابی الحدید در سلک وزیران ناصر منتظم بودند و در طریق
 راستی و شیوه کونا ده دستی سلوک می نمود **کفتار در بیان ششم از وقایع ایام**
صلافت ناصر بن الله و ذکر وفات زمره ارباب علم و اصحاب
یقظه و انتباه هوشندان انگاه و موهبان فضیلت پناه آورده اند که چون

ناصر خلیفه در امر حکومت استقلال یافت و بر تو شعله مهابت و سیاست او بر وصال
احوال ساکنان و ولایات نافذ در سنه شصین و هجدهم موالدین محمد بن قصاب را
که منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب حورستان روان کرد و این قصاب
شرایط اتهام و اجتناب رعایت نموده آن مملکت را بجزوه دیوان خلیفه در آورد و در
ثلث و ستانه سحر که ملوک ناصر و مالک خودستان بود بعضی از ولایات کرستان را نیز
سخر فرمود و در سنه اربع و ستانه ناصر حکم کرد که ربيع و شراب اجناس مواشی پنجگس
تغاشانند و آن قاعده مذمومه را منسوخ دانند و در غلته سلطان محمد خوارزمشاه که از نام
خلیفه برنجیده بود با سیصد هزار سوار سحر گزار بصوب دارالسلام بغداد توجه فرمود و بفرست
انکه مبنای دولت آل عباس را بست گرداند و سید علاء الملک تردی را که از اجله
سادات بود بر سرند خلافت نشاند و چون این خبر در دارالسلام بغداد شایع گردید همه
خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را جهت مصالح روان گردانید و شیخ شهاب الدین
در حد و دهمدان باردوی سلطان محمد رسین کثرتی دید که در حوصله قوت میخورد و نمیکنید
و شیخ بعد از سعی و تردد بسیار رخصت حاصل کرد که با خوارزمشاه ملاقات نماید و
بادار رسالت خلیفه بغداد زبان بگشاید و چون بخاک خوارزمشاه درآمد سلطان محمد
دید جامه های بی تکلف پوشیده و بر تو شکی نوشته و شیخ نسب عمل نموده سلام کرد اما سلطان
از غایت بکبر لب بجواب نکشود بلکه اجازت جلوس نیز فرمود و شیخ همچنان بر بابی ایستاده
بلغت عربی خطبه خواند و سخن را بدگر اولاد عباس رسانید و فضایل آنجماعت را
تعداد کرد و ناصر را اختصاص نموده بعضی از صفات پسندیده او بر زبان او در حدیث
روایت فرمود که مبنی بود از ترک بداد آل عباس ترجمان مضمون این سخن را را
بعضی سلطان رسانیده خوارزمشاه جواب داد که ای پسر شخص از اوصاف ناصر را
میکنند غیبی واقع است و چون من بغداد در رسم بزرگی را که موصوف بدین صفات

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

باشد بر سر بر خلافت خواهم نشاند و اینچنینکه بد که رسول صلی الله علیه و سلم از انبیا ایشان
 نمی فرموده کسیان قوم را در خانیان که هم از ایشان بوده و اکثر ذریت عباس در زندان بودند
 کشته اند و حال آنکه در آن زمان جمعی کثیر از عباسان بفرمان ناصر در زندان بودند و شیخ
 این جواب استماع نموده و از رخگاہ بیرون آمدیم بغداد دستافت و کیفیت گفت و شنود
 بوضع ناصر رسانید و ناصر متوهم و خائف گشته بترتیب سبب قلعه داری مشغول شد و چون
 سلطان محمد بعبقیر جلوات رسید در او ایل فضل خریف حریف سر ما و لشکر برد دست برد
 نمود که دست و پایی بسیاری از سپاهیان از کار و رفتار باز مانع و برف فراوان بایزه
 اکثر چهار بابیان تلف شدند بنا بر آن سلطان عنان غنیمت بصوب خوارزم معطوف
 ساخت تا سال دیگر بران سفر کرده از ناصر خلیفه انتقام کشد اما بواسطه مخالفت جنکیر خان
 و هجوم مغولان مجال نیافت چنانچه شمه ازین معنی در محل خود سمت تحریر خواهد پذیرفت انشاء
 تعالی بیوت پیوسته که در او ایل اوقات خلافت ناصر فی ۷۷^{هـ} **خواجہ احمد بن خواجہ مورود**

چشمی وفات یافت و او در سبب و جسمانه متولد شده بود و بعد از وصول
 بس رشد و تندر و قصبه حبش قائم مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتی بترتیب مریدان
 و مستغیدان قیام نموده شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم خواب دید که فرمود ای احمد
 اگر تو مشتاق مانیستی ما مشتاق تویم بنا بر آن احمد سبب موافق پیدا کرده روی بجدین طلیه آورد
 و بعد از طواف روضه مقدسه خیرالانام علیه السلام و گزاردن حج اسلام مراجعت فرموده
 بغداد دستافت و در خانقاه شیخ زین العابدین سهروردی فرمود آمده شیخ او را تعظیم
 بسیار نمود و ناصر خلیفه بنا بر خوابی که دیده بود حواجا احمد را طلیه و وظایف اکرام
 و احترام تقدیم رسانید و مبلغی برسم تحفه منظر خواجہ احمد آورد آنجناب جهت
 خاطر خلیفه اندکی ازان برداشته چون از مجلس بیرون آمد همه را بر نفر قسمت
 نمود و بجانب خراسان توجہ فرمود و در ۷۸^{هـ} محبت و موثر اندک **الواقف**

خلف بن عبد الملك القرطبي وسيد عابدی احمد بن ابی الحسن الرضای و فقه
یاقتد و سیدی احمد رضی الله عنه از اولاد اجداد امام عالم فقام موسی الکاظم علیه السلام
بود و جمال حالش بکمالات صوری و معنوی را ایشان داشت در کتب سلف و خلف
از وی کرامات و حوارق عادات بسیار منقولست و در **۸۱۴** صاحب التفسیر
ابو محمد بن موسی خادمی الهدایم جهان جاودانی شنافت و در **۸۱۷** شیخ شهاب
الدین الشهروردی المقبول در حلق قرین انواع عقب راه سفر آخرت پیش گرفت
در نجات مذکورست که نام شیخ شهاب لدین مقبول بجی بن حبش و او در حکمت
مشابان و اشراقیان بحر می تمام داشت و در ان ابواب تفسیرات لایقه و تالیفات
را بقیه نمود و بعضی او را بدانتن علم سبب استند و حکایت کرده اند که روزی شیخ
شهاب لدین با جماعتی از دمشق بیرون آمد و بر مزرعه رسید هم نشانی گفتند ما را کسر
کو سفند ضرورتست و ده درم بزکمانی که مالک کوسفندان بود داده کوسفندی بزرگ
گرفتند زکمان آغاز مضایقه کرد که کوسفندی خود زبیر بد شیخ اصحاب گفت شمار بود
و کوسفند را ببرد که من و براضی نمودم از ان برقتد و شیخ باز زکمان آغاز نکاله
نموده در باب نسلی خاطر او سخنان میگفت تا مصاحبانش مقدار بی مسافت
کردند انگاه از عقب ایشان در دویدن آمد و زکمان نیز در پی وی دوین فریاد
میزد چون بوی رسید دست شیخ را گرفت و بکشید که کجا میروی آن دست از نشانه جدا
و در دست زکمان همانند و خون از ان میرفت زکمان بترسید و دست و پرا بیدانفت
و دیگر بخت و شیخ از ابر داشته بهاران پیوسته و حال آنکه مندلی در دست وی
بود و از آنجی زکمان مشاهده نموده اثری ظاهر نبود در ناراج امام باغی مسطوبت
که شیخ شهاب لدین در آخر عمر متهم شد با آنکه در اعتقاد موافق حکما متقدمین است
بنابر ان علماء حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجب است و حاکم حلب او را حبس کرده

بخوبی بگشت و قوی آنکه شیخ را نماز عا بن بردار کشیدند و روایتی آنکه طعام از وی
 بار گرفته تا بمردمت عمرش سی و شش لایسی و هشت سال بود و در **847**
 ابو الفج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بن جوزی فوت شد و نسب این
 جوزی بامیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه میرسد و او در انواع فنون و اصاله علوم
 مانند تفسیر فقه و طب و سیر و تواریخ و اخبار و جیدار و ارد فرید اعصار بود و از مصنفان
 تلیغ و منتظم و اعمار الاعیان در میان طوایف انسان مشهورست و نکات آن کتب در
 مؤلفات علما و فضلا منقول و مذکور در تاریخ امام باغی مسطورست که ابن جوزی از سفر
 سن ناهم در بغداد بموعظه و بیضت اشتغال مینمود و بر بالای منبر سوالات مردم را
 جوابهای تادری میگفت از جمله آنکه نوبتی در باب تفضیل امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین ابو بکر
 رضی الله عنهما بیان شیعیان و سببان نزاع کلی بوقوع پیوست و بعد از ختم قال هر دو طاهر
 بجما که ابن جوزی راضی شدند در محلی که بموعظه مشغول بود و بجای آوردن کلمه یکی از ایشان
 در برابر منبر ایستاد و سوال کرد که افضل صحابه رسول صلی الله علیه و سلم علی بن ابی طالب است
 یا ابو بکر صدیق رضی الله عنه و چون رعایت جانب فریقین در آن زمان لازم بود ابن جوزی
 جواب داد که افضلها من الله و فی الحال از منبر فرو آمد تا بسبب عاده سوال گشت معنی این
 عبارت بهم نیاید کرد پس شیخان گفتند که سخن ابن جوزی این معنی داشت که ابو بکر افضل
 است زیرا که دختر او عایشه رضی الله عنها در خانه رسول صلی الله علیه و سلم بود و شیعیان
 بر زبان آوردند که مقصود ابن جوزی از آن عبارت آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام
 افضل است زیرا که دختر بی بی سلوات الله علیه و آله در خانه او بسر برد و هم درین سال
 شاه سبجان که ملقب و موسوم است برکن لذب محمود از عالم انتقال نمود و در **609**
 ابو الکلام فضل الله النواقی که در حدیث شیخ ابن بخاری بود از جهان نقل
 فرمود و او در سال بانصد و سیزده بوجود آمدن بود و بعد از وصول بسن رسید

مطلقاً افضل علی بن ابی طالب
 است یا ابو بکر صدیق

و نیز در تحصیل علوم مساعی جمیله بتقدم رسانیده فاضل کامل شد و هم درین سال قدوسی
المحدثین و زید بنی المنیرین صاحب المصنفات ابو محمد عبد الغنی بن عبد الوالد القندی
و ابو محمد قاسم بن هبته الله بن عساکر بعالم آفرین رفتند و در سه اسمی و ستانه ناصر
منصب وزارت خود را بسید ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه الحسینی نقویض نمود و بانجا
دراوایل حال ساکن خطه ری بود و در وقتی که خوارزمشاه بران ولایت استیلا یافت
بدارالسلام بغداد شتافت و در سه اسمی و ستین و هجدهمین منصب نقیب المعانی منصوب
گشت و در سه اسمی و ستانه وزیر شد و در او آخر جمادی الاخری سیداربع و ستانه
ناصر فرم عزل برورق حالش کشید اما نسبت بانجناب طریق لطف واحسان سلوک سیدانش
و در صنف محرم الحرام **سه شنبه روز بهمان شیرازی** از عالم مجازی انتقال نمود و ابو
ابو محمد بن ابی نصر البعلی و شیخ روزبهان در علوم عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت
و مدت پنجاه سال در جامع عتق شیراز هفت برضیعت حلایق می گماشت تفسیر عرسیس
و شرح سطیحات عربی و فارسی و کتاب لاناوار فی کشف الاسرار از جمله مولفات
اوست و هم درین سال وفات افتخار العلماء المنیرین **فی المله والذین الرازی** که نزد اصحاب
علم منطق و کلام و حکمت تلقبات با مام و وقوع یافت و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن
القرظی البصری و بانجناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان سنه اربع و اربعین
مسه ثلث و اربعین و هجدهمین در ولایت رومی ولادتش روی نمود و بنا بران او را
رازی گویند و امام محمد بن رازی در اوایل حال هم دران ولایت زود پدر خود
بتحصل علوم مشغول میسوزمود تا وقتی که والده او فوت شد انگاه بسنان شتافت
پیش کمال سنان در کسب کمالات نفسانی اهتمام کرد و بعد از مدتی بزنی با کشته
در سلک نلامره مجد جیلی که از جمله شگردان غولسب بود انتظام یافت
انگاه بخوارزم شتافت میان او و علما آن دیار در باب اختلاف مذاهب مناظر

بوقوع پیوست و امام فخرالدین الرازی از حواریان ماوراءالنهر رفته در آن بلاد
 بنامیان او و علما مباحثات اتفاق افتاد و بری بازگشت و از وی بعضی سخن
 کرده حکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری در اکرام و احترام آن زمین
 علما نام مبالغه تمام نمود و انگاه امام فخرالدین بخراسان رفته در بلده فخره مقیم شد
 بدرس و وعظ مستعد نمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در باقیظیم و کرم او اعتقاد یافتند
 کردند که نزدیکی بر آن نتواند بود در تاریخ امام یافعی مسطورست که امام فخرالدین رازی بقبا
 جیل و باوقا حقیقت بود و هرگاه سوار می شد قریب بصد کس از طلب علوم در کتاب و پیاده
 میفرشتند و او در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیارست مانند تفسیر
 و مطالب عالی و نهایی المعقول و کتاب الاربعین و محصل کتاب البیان و البرهان و مباحث
 مشرقیه و مباحث عمادیه و تهذیب الدلائل و عبون المسایل و ارشاد النظر و احوج المسایل
 النجاریه و تحفیل الحج و کتاب الزئبد و معالم و ملخص و شرح عیون الحکمه و شرح السماء اللد
 و شرح مفصل و شرح و چیز و شرح کلمات قانون و له مختصر فی الاعجاز و مواخذات
 جده علی النجاة و رساله فی علم الفرائض و غیر ذلک من الکتب الرسائل و فاتیح العام
 فخرالدین الرازی در سنه مذکوره در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلده هرات روی
 نمود در جنابان آن بلده فخره قرا و مشهورست و هشتکاه جمهور مردم نزدیک بود
 و در همین سال **ابو بقا عبد الله بن الحسین العکبری النخوی** بعالم افرودی پیوست
 و او در نخوشا کردانی محمد بن المشابست و در حدیث تمبید الی الفتح محمد بن عبد الباقی
 المودف با بن البطحی در تاریخ امام یافعی مسطورست که و لم یکن فی آخره عمره فی عصره
 مثله فی فنونه و کان الغالب علیه علم النحو و تصانیف مفیده منها شرح کتاب الاعباح
 لابن علی الفارسی و شرح دیوان المتنبی و اعاب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث
 و کتاب شرح الملح لابن جنی و کتاب الالباب فی علل النحو و شرح المفصل للزمخشری

و شرح المقامات الطبری و غیر ذلک و در جمادی الاولی سنه سبع عشر و ستانه سید
 ابوالحسن الحسینی که در جمادی الاخری سنه اربع و ستانه از وزارت ناصر مؤول شده بود
 از عالم انتقال نمود و در روضه طیبه امام موسی کاظم رضی الله عنه مدفون گشت و در
 ثمان عشر و ستانه شیخ **قطب الدین حیدر** راوه که جماعت حیدر بان بوی منسوب
 اند فوت شد و در قصبه زرب از ولایت زاوه و محمولات مدفون گشت کوبندش
 سببان در حق او این رباعی نظم نموده **رباعی** رندی دیدم نشسته بر خشک زمین
 بی کف و نه اسلام نه دنیا و دین • بی حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین • اندر و در
 کرا بود زهره این • و در سنه عشرین و ستانه مولف معنی و دیکر نقضایف **عبدالله**
 بن احمد بن محمد بن قدامه المقدسی بجوار مغفرت قدوس نقل نمود لقبش موفی بود
ذکر الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر الدین الله علما اخبار را خبر نموده اند که ناصر
 در اربت مد احوال محمد را دیده عهد ساخته او را الظاهر بالله لقب نهاد و بعد
 از چند گاه از وی رنجیده بر دیکر خود را که علی نام داشت بولایت عهد تعیین
 نمود و علی در زمان حیات پدر زحمت بعالم دیکر کشیده باز محمد ولی عهد شد
 اما اکثر اوقات در حبس بگذرانید و چون ناصر وفات یافت کار و اصاع از وی
 باطن و ظاهر بخلاف ظاهر منفق گشته با وی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه
 و دو سال بود و میکفت و کاسه که بقال نماز دیکر باز کند پیدا است که چند
 سودا نماید بثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شاعر دین دار بسند بر آید
 بود و در ایام اقتدار خویش بقدر امکان در مظالم نمود و مردمی را که جهت اموال بوان
 مجوس بودند از او فرمود و بخلاف پدر منبیا ترا از افشا اسرار منع کرد و بعد
 از عمر بن عبدالعزیز رحمه الله بحسن سیرت او بیگسب منسب خلافت نشست و
 از علما و فاضل امام **الدین ابو القاسم عبد الکریم بن الدافعی** با ظاهرها معاصر بود

داود بود

و او با وجود صعود بر معارج علم و کمال بنظم اشعار مشغولی مینمود این رباعی از جمله
 منظومات اوست که **رباعی** در جامه صوفیست ز ناز چه سود در صومعه رفته دل ای بار
 چه سود ز ناز ارکان راخت خود میطلبی یک راحت و صد هزار از ار چه سود محر
 و تدوین و شرح صنوبر و خباز جمله مؤلفات رافعی است و او در سنه **۶۲۳** در قرظین عالم
 عقیقی پیوست و در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه مذکوره ظاهر نیز رخت
 سفر آجوت بر بست زمان حلافتش نه ماه و چهارده روز بود و مؤید الدین بنی
 بوزارتش قیام مینمود **ذکر المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الطاهر بالله** هازد که
 ظاهر بر اده ملک فادر وفات یافت اشرف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمود
 و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات بسندیده انصاف داشت و در ایام دولتش
 رایت عدالت و رعیت پروری و لواهی سخاوت و مرحمت کسری بر افرانت
 در ترویج بقیاع خبیر و ابواب البر مساعی جمیله تقدیم رسانید و در هر جمله از محلات
 بغداد ضیافتخانه معمور گرانید و در آن ضیافتخانهها پوسته الوان اطعمه معدومها بودی
 و در بیالی ماه رمضان در اطعام و انعام فزونی نام بیشتر مبالغه نمودی و همچنین
 مد رسه که از مستنصر به میکفتند در بغداد بنا کرد و در آن بعقب چهار مدرس
 مقرر ساخت و گفت که در هر درسی نضت و یک کس را از معیبه و طلبیه و طیفه دهند
 و جهت ایستادن ماکول و مشروب و سایر ما بحتاج معین گردانید و دار الشفا و
 دار العفوة نیز احداث کرده مستغلات نقاع برین بقیاع وقف نمود و تولیت آنرا
 برای صوابانهای مولید الدین ابوطالب محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ و صفای
 مذکورست که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در بیوتات حرایب خویش میر میفرمود
 ناگاه بر حوضی رسید که از در اسم و دنیا نیز مملو بود و گفت با ما اجل چندان امان دهند
 که این اموال را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب ز شنیدن این سخن متنبس گشت

خلیفه از سبب خنده بر رسید جواب داد که نوبتی در خدمت جد تو انامر لدین الله
 بدین مقام رسیدم و مقدار دو شبر ازین حوض خالی دیدم نامر فرمود که آیا چند
 مهلت باجم که آنچه ازین حوض خالی مانده برگردانم اکنون بجهت استماع این
 دورای مختلف مرا خنده آمد در روضه الصفا مسطورست که روزی قریب
 بعید مستنصر بام دار الحلا ذصعود نمود و مناسبت فرمود که در اکثر باهما ما کلمت
 اند و از وزیر سبب این حرکت را سوال کرد جواب داد که مردم انواب خود مشتت اند
 تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که من نمیدانم که اهل بغداد چنان مغلوب
 اند که در روز عید جهت خود جامه نونینوانند و دخت بعد ازان روز کران بفرمان
 او بنادق طلایی ساخته و ملازمان آستان مکر تاشبان آنها در امکان کوه
 نهاد بخانه بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در **سنه ۶۴۰** روی نمود اوقات
 حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان حلافش شانزده سال و ده ماه
 و چند روز بود در ایام دولتش موبد الدین محمد فی و بقر الدین محمد بن القادر
 نبوت بامر وزارت مشغول گردیدند **و کربعضی از علما و اکابر که معاصر بودند**
با مستنصر بن طاهر یکی از اهل فضل و کمال که در زمان حلاف مستنصر
 مرجع افاضل حجت مال بود **شیخ فریدالدین عطار نیشابوری** است شمایم آثار
 معارف و مناقب آن شیخ بزرگوار نه جنان و چند ان بمشام طو ایفانسان رسید
 و میرسد که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و مصنفات و منظومات انجناب
 مانند کتاب منطق الطیر و دیوان غزلیات بغایت مشهورست و اسرار توحید
 و مواجده که در ان نسخ اندراج یافته غیر محصور و بروایت نقیحات شیخ عطار
 در سنه سبع و عشرين و ستانه بردست کفار شهید شد مدت عمرش صد و چهارده
 سال بود و دیگری از افاضل زمان مستنصر **ابوالحسن غزالدین علی بن محمد الجری**

است که در میان ارباب اخبار باین اثر اشتها دارد و او در موصل قامت داشت
 و همواره همت بلند نهد بر تصنیف و تألیف می گماشت و از جمله مصنفات آن جناب
 تاریخ کامل بغایت مشهورست و زکات و حکایات آن در مولفات متأخرین منقول
 و مسطور و این اثر کتاب انساب بن معانی را انتخاب کرده در آن منتخب بر اغلاط
 مصنف شرط نموده بجای آورد و آنچه از این سماعی فوت شده بود اضافه
 نمود و آن منتخب در سه مجلد است و اصلش در شش مجلد و دیگر یکی از مولفان
 این اثر کتاب معرفت الصحابه است در شش مجلد و فاشش در سه تالیف
 و ستانده اتفاق افتاد و دیگر یکی از **مجله ابن فارض** است و شیخ العارف
 شرف الدین عمر بن علی الجموی و نسب بن فارض بقبیلہ بنی سعد می بود
 دو مولدش بلخ فخره مصر است و فوت او نیز در آن دیار اتفاق افتاد
 دیوان اشعار بلاغت انار شش مشهورست و قصاید کثیره الغوابه اش
 بر انواع حواطر اکابر و افاضل مسطور و بسیاری از علماء و اهل تصوف
 آن قصاید را شرح نوشته اند و نکات ابیات فصاحت ابیاتش را بر صحیفه
 نگاشته و فوات ابن فارض در دوم جمادی الاولی سنه اثین و مئین سنه
 روی نمود و در دامن جبلی از جبال بزرگ مصر مدفون شد و در
 مذکورہ شیخ الشیخ بغداد **ابو حفص شهاب الدین عمر بن محمد السمرقندی**
 روی بعالم آخرت نهاد و او از اولاد امیر المؤمنین ابو بکر بن ابی قحافه بود و در
 ماه رجب سه تولد نمود و در اوایل سن رشد و تمیز تحصیل کرده بعد از آن
 بیادت و ریاضت و موعظه و نصیحت مشغول گشت و در هر باب تصانیف مفید
 بقلم آورد و کتاب عوارف و رشح التصایح و اعلام التقی و مشتمل از آنجمله است
 حمد الله مستوفی گوید که یونقی بعض یکی از خلفاء بغداد رسید که شیخ شهاب

الدین در دو رکعت نماز یکنوب ختم کلام حضرت عت می کند و هر روز چهار
ختم وظیفه دارد و جهت امتحان شیخ را طلبیده با حضار حفاظ نیز فرمان داد
و شیخ را گفت تا بتلاوت اشتغال نماید و آنجناب در کمتر از سه ساعت قرآن را
از اول تا آخر بر وجهی قرائت کرد که مستحسن حفاظ افتاد این رباعی از
نتایج طبع شیخ شهاب الدین است **رباعی** دران بختی برای آنکه بخت بارش بود
چرا خوردن اندوه تو کارش نبود در عشق تو حالش باشد که هم با تو وهم
بی قرارش نبود و در همین سال **ابو عبد الله محمد بن سعد بن یحیی الواسعی الموح**
و صاحب تاریخ ابوالبرکات مبارک بن احمد المستوفی منوفی شدند و در سنه
ثلث و ثلثین و ستمانه صاحب التصانیف **حافظ ابوالخطاب عمر بن حسن بن علی**
در بلده مصروفات یافت و در سنه ثمان و ثلثین و ستمانه مقدس ای اهل تصوف
شیخ محیی الدین العوی وفات یافت و هو ابو کر محمد بن علی بن محمد الطایب اطا
ولادت آنجناب در مرسد از بلاد اندلس در شب دوشنبه مندم ماسبارک
رمضان سنه سنین و خممانه دست داده بود و چون او سن رشد
و تمیز رسیده بلاد روم رفته مدتی مدید آنجا ساکن گردید بعد از آن
بدمشق شتافت و بقیة ایام حیات را آنجا بیا مان رسانید و در پست
و دوم ربیع الاخر سنه مذکوره فوت شد در دامن جبل قاسیون که اکنون بصلیه
مشهورست مدفون گردید و شیخ محیی الدین را صوفیه بعظم شان و علو مکان
و انصاف بصفت کرامات و حوارق عادات اعتقاد دارند و او را در سکه
اکابر و بیا و اعانطم اصحاب علم و تقوی می شمارند و طایفه از علما و فقها
بخلاف این عقین نموده اند و بر نولفات او اعتراضات فرموده و الله تعالی
اعلم بحقیقه الحال و در نجات مسطورست که یکی از کبار مشایخ بغداد در کتاب

شیخ محی الدین کناسی جمع کرده است و در اینجا آورده که مصنفات حضرت شیخ
 از بابضه زیاد است و شیخ محی الدین با التماس بعضی از اصحاب رساله
 در باب فهرست مولفات خود نوشته و در اینجا زیاده از دو دست و پنجاه
 کتاب را نام برده پیشتر در نصوص و از آنجا که کتاب فتوحات و نصوص الحکم
 بغایت مشهور است و سخنان آن دو کتاب بر السند و افواه صوفیه مذکور است ^{و غیر}
 ذکر المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله بر وایت طایفه از اصغر
 و اعظم مستعصم بیت و چهارم ولد است از اولاد عباس رضی الله عنه
 بر پنجوب که المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله منصور بن الظاهر
 بالله محمد بن الناصر لدین الله احمد بن المستنصر بنور الله حسن بن المستنصر بالله یوسف
 بن المقتدی لامر الله محمد بن المستنصر بالله احمد بن المعتدی بالله عبد الله بن القايم
 بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسمعیل بن المقدر بالله جعفر بن المقصد
 بالله احمد بن موفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعصم بالله محمد بن الرشید
 بالله هرون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد
 بن علی بن عبد الله بن عباس و بقول زمره دیگر که المقدمی بالله را بنبره
 القايم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بیت و پنجم است از اولاد عباس
 و با اتفاق جمهور را باب اخبار خلیفه سی و هفتم است و او بعد از فوت پدر بیست
 سه در بعین و ستانه بر سر خلافت نشسته رایت مؤکت و عظمت بر افراشت
 و این خبر با طراف بلاد و اقطار امصار رسیده در ممالک شرقی و غربی
 حطبه بنا مش خوانند و سلاطین جهان و حواریان نافذ فرمان در مقام عطا
 و انقباض آیدند و مستعصم از اکثر خلفاء عباسیه بجز و کبر و کثرت زر
 و جواهر و بسیاری رخوت کرانما به و تنسوقات دیگر ممتاز و مستغنی بود و چنانچه

چهارصد خادم بخدمت درگاه حلافت پناه مشغول میکردند و بیست و چهار
 هزار سوار از دیوان خلیفه علوه میجو کردند از ملوک ایام و حکام نام و اشراف
 اطراف و اکابر اکناف هیچ افزین را در مجلس مستعصم نداشتند و در استانه و اطراف
 قطعه سنگ برنگ حجر الاسود انداخته بودند و از غنای اطلسی سیاه بسیار
 فرود که آشته هرگز به انجام میرسد آئین را مانند ماه کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را
 برنگ حجر الاسود بوسه میداد و در او ابل دولت مستعصم در عراق عمر و بیست
 عظیم روی نمود و مستعصم در باره مرضی اشیا لا نقد و لا تخصی نقد و نفع
 فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمانه **نصرالدین محمد النافذ** که وزارت
 مستعصم چنگاه تعلق بوی میداشت و در زمان مستعصم نیز علم وزارت
 می افراشت و وفات یافت **و ابوطالب محمد بن محمد بن احمد بن علی بن محمد العلی**
العلی وزیر مستعصم شد و در سنه سبع و اربعین و ستمانه آب دجله جان
 طغیان کرد که اکثر عیارات بغداد روی با نهادم آورد و بمنابا به که در دارالسلام
 زیاده از سه مسجد آبادان مانند و در سنه خمیس و ستمانه میان سینا
 و شیبان بغداد نمانه نزاع و جدال التهاب و اشتغال یافت و بستر مستعصم بوی
 بجای اهل سنت مقوطنان کرخ را که شیعه مذمب بودند غارت نمود و بسیاری
 از سادات را اسیر ساخته بخواری هر چه تمامتر مجبوس گردانید بنا برین این
 علی که بواسطه مشارکت در مذمب جانب مردم کرخ داشت خاطر بر جلالت
 خلیفه قرار داده منتظر انتقام می بود و از غصه این قصه شیعه بغرابت بر ستر
 استراحت نمی نمود و در سنه احدی و خمیس و ستمانه هلاکوخان از ممالک
 شرقی بقصد تسخیر و لایات غیبی علم غنیمت بر افراخت و در او اواخر سنه خمس
 و خمیس و ستمانه ظاهر دارالسلام بغداد را محم سرداقات جاه و جلالت ساخت

و مدت دو ماه مستعصم متعین بوده و لشکر مغول کمال جلادت ظاهر نموده بالا فرود
 خلیفه باستصواب ابن علقمی از شهر بیرون خرامید و مبارکاه هلاکوخان شنافت
 هم در آن ایام بقبل رسید اوقات جانش بقول صاحب کزین جمله و شش سال و سه
 ماه بود و مدت خلافتش نژده سال و چند ماه یا فونت خطاط که رقص شیخ
 برخطوط تمام خوش نویسان جهان کشیده در سلک خدام مستعصم انتظام داشت
 و در ایام خلافت او رایت مهارت درین فن برافراشت **ذکر بعضی از علما و اعظم**
که معاصر او بودند با مستعصم از جمله مشایخ و علما زمان مستعصم یکی
 شیخ رضی الدین علی لالا **الفز نوی است** و او بپیش شیخ سعید بود و شیخ
 سعید بر علم حکیم سنایی و شیخ رضی الدین علی ملازمت شیخ نجم الدین کبری و
 بسیاری از اکابر مشایخ رسیده بود و چنانچه در نفقات مسطورست از صد پست
 و چهار شیخ کامل مکمل گرفته داشت و بعد از فوت وی صد و سیصد و هفتاد بانی مانده بود
 و فاش در سیم ماه ربیع الاول سه دست داد و از منظوماتش این رباعی
 بر حاطر بود ثبت اقتاد **رباعی** هم جان هزار دل گرفتار تو است هم دل
 هزار جان خدایدار تو است اندر طلبت نه خواب ماندن فرار هر کس که دراز و نما
 دیدار تو است و از آن جمله دیگری صاحب مصنف **ابوعسر و عثمان بن صلاح** است
 و او در سه نسلت و اربعین و ستمانه در گروه دمشق و فاش یافت و در سه جمعی از عین
 و ستمانه صاحب کلیفه و وافی و وعد **مص ابو عسر و عثمان بن عمر بن الحاجب** بعالم است
 شتافت و در سه نسلت حسین و ستمانه جامع مشارق الاوار و محرر معجم البحرین و بعضی
 دیگر از مولفات افادت آثار **ابوالفضایل حسن بن محمد بن حسن الصفائی** رو
 بعالم جاودانی آورد و در عین سال **شیخ سعد الدین الموهبی** جهان فانی را بدرد
 کرد نام وی محمد بن الموهب بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمویه است و شیخ سعید

درسلک مریدان شیخ نجم الدین کبری انظام داشت و در علوم ظاهری و باطنی
مستفادات برصفتی روزگار نگاشت و کتاب محبوب و سبحان الارواح از انجمله است
درنقشات مذکورست که درمؤلفات شیخ سعدالدین نخبان مرموز و کلمات مشکل
و ارقام و اشکال و دوا بر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز است بسیارست
و همانا که تا دیده بصیرت نبود کشف منقش شود ادراک آن متعذرست از منظومات
شیخ سعدالدین این رباعی برخط بود ثبت **فاد رباعی** کافز شوی از زلف نگاریم عینی
مومن شوی از عارض بایم بینی در کفر میا و برود در باجان منکر تا عنت بار و انقادم **بینی**
فرب شیخ سعدالدین در تصبیه بحر ابادست و در سنه ثانی و خمین و ستانه مؤلف
سنفی **ابوالبرکات عبد السلام بن عبد الله الحنبله** وفات کرد و در سنه
اربع و خمین و ستانه سبط ابن جوزی **العلامة ابو مؤرخ ابو المظفر يوسف**
بن علی البغدادي که تاریخ حراة الزمان از جمله مؤلفات اوست
منوجه عالم عقبنی گشت و در سنه خمس و خمین و ستانه صاحب تصانیف
محمد بن عبد الله المحدث المفسر در گذشت و در سه صاحب المولحات زکی الدین
عبد العظیم بن عبد القوری البندری الشافعی المصري و شارح صحیح مسلم **ابو العباس احمد**
بن عبد القریطی و ذوالتصانیف **ابو عبد الله محمد بن احمد الموصلی** فوت شدند و هم در بنا
سال قدوة العارفين صاحب المجد و المعالی **شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله الشاذلی**
برایض جهان توجه نمود نسبت شریف انجناب با امام ثانی حسن بن مرقضی علی علیهما
السلام میرسد و آن قدوة اولاد خیر البریه در بلده اسکندر اقامت داشت
و در علم و فضیلت و زهد و عبادت درجه یافت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و
ابام سلوک و ارشاد و فرق عباد و کرامات و خوارق عادت بسیار اظهار میفرمود و
در وقتی که احوال چو بسته بجانب مکه معظمه میرفت فوت شد در صحرائی که ای شود داشت

و چون جسد مطهرش را دفن کردند آب آن بیابان شیرین گشت و بعضی از موزنان
 فوت آنجا را در سنه اربع و خمسين و ستمانه گفته اند و الله تعالى اعلم
 کفزار در ذکر نهضت هلاکوخان از جانب مغولستان با سپاه
 ظفر اقباس و میان انندام اساس خلافت خلفا بنی عباس واقعان عجایب
 حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که چون منکوقا آن بن تولی خان
 بن جیکیزخان در حد و دفر اترم و کلوران افر با دشااهی بر سر نهاد تا جوایبان را
 با سباهی بی کران بضبط ممالک بران نامزد فرمود و تا جوایجیون عبور نمود بعد از چند
 کاه عضه داشتی همی از شکایت مستعصم خلیفه و ملاحظه اسمعیله با سپهر قان روان گردید
 بنا بران منکوقا آن برادر خود هلاکوخان را با جمعی از لشکر جیکیزخان بجا حفظ مملکت بران
 نامزد کرد و هلاکوخان پنج روم ربيع الاول سنه احدی و خمسين و ستمانه علم غنیمت را
 اما در سیرتانی می نمود و در سنه ثلث و خمسين و ستمانه در مرغزارگان کل منزل ساخت و در
 ذی حجه همان سال از حیون گذشته در ذی قعدة سنه اربع و خمسين با ط حکومت ملاحظه را
 در نوشت در آن اثنا خواجہ فیزالدین محمد طوسی که از غایت اشتها را احتیاج بتولیف
 ندارد از قلع میمون رز با محبس نصرالدین محقق که حاکم فرستان بود بیرون آمد بخدمت
 ایلیان شتافت و منظور نظر عنایت بی غایت شده در سلک عقربان انتظام یافت
 و هلاکوخان بنا بر استصواب خواجہ شیخ بقداد را پیش نهاد همت ساخته عنان بدان
 صوب نعطاف داد اما با بیست کیلی مسافت می نمود و چون این اخبار به دارالسلام بغداد
 رسید و داعیه هلاکوخان نزد سکنان تحقیق انجا میدان علقی بواسطه تعصب مذہب در
 صد استیصال آل عباس آن آغاز نکرد و ترز بر کرد و در خلوی نزد مستعصم خلیفه بر زبان آورد
 حال بنایه الله تعالی سلطابن جهان و حوافین نافذ فرمان داغ اضلاس و عبودیت
 امیر المؤمنین بر چین دارند و جمیع ملوک نام و تمامی حکام ابام خود را از جمله بندهگان

خدم دارالخلافة مینمازند بنا برین رای زدین و فکر دور بین جان نفاضا میکند که سیرال
چندین مال به سوم امرا و لشکران معروف کرده و امیر المؤمنین رخصت فرماید تا بنج هر یک
ازین ترا بشغلی مشغول کنیم و بجای فرستیم تا فخر عامه را تو فیر بی تمام بحصول بپوند
مستعصم از غایت محبت سیم دوزر صلاح و فسادان مهم را برای دوزر بر بکر و تزویر باز
کداشت و بنفس خود در نهایت عقلمت رایت عیش و عشرت بر افراشت و این علقی با بکر
زمانی اکثر متخذه بغداد را با طراف و لایات فرستاده قاصدی سخن دان نزد
هلاکوخان ارسال فرمود و او را از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام کرده قصه پرستان
لشکر باز بازنمود هلاکوخان در بادی الرای آن سخنان را وقتی بنهاد و این علقی
بار دیگر عریضه ارسال داشته پیغام داد که من بعد وصول مواجب بسیار بسیار بغداد و
مرسومات لشکریان بن بلاد چون سر رشته حسن عهد و اخلاص من نسبت به بسیار منقطع
و نا بود خواهد بود و هلاکوخان درین نوبت تاریخ ششم رمضان سنه خمس و هجین و ستانه
از انک هم ان در جنبش آمده بصوب بغداد کوچ فرمود و سوغو بخان و بنا بخورا با جوفی از سپاه
جان کش برسم منتعلا از پیش روان گردانید و خود با سار عساکر حضرت ماژ متعاقب ایشان
نرفت نموده منتشر جنگ جدال کردید معتبران درگاه خلافت و مقران بارگاه جلالت
بعد از تحقق این خبر هر چند خوانند که خلیفه را از شراب غرور و خواب عقلمت هشیار و بیدار
سازند بمسرتند زیرا که هرگاه که جناب خلافت بنا درین قضیه با ابن علقی مشورت مینمود
و ز بر صواب تدبیر زبان فریب و تزویر عرض میرسانید که لشکر مغول اچره زهره و باراکه
سپاه بغداد را آسیب رسانند اگر عورات و اطفال از بام خانه ها و ششاز اسبک تاران
کشند و راد کوجا و بازار ما تا خیر یابند تا چیر گردانند و برین بناس این علقی تیرتیب
مقدمات و آسج مستعصم را غافل می ساخت که ناگاه منهیات خبر دادند که سوغو بخان
و بنا جوفی از سپاه هلاکوز را با بدیه مشوجه بغدادند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را

باوه نزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو خیل در نواحی دخیل بهم با رزغورده بی جا با دقل
 بریکدیگر تاخند و بیاد حمل باره قتل و آتش جدال شعله و ملتهب ساختند و چون آرزو
 غالب از مغلوب متمیز شد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرسود آمدند و بغدادیان بخواب
 غفلت زورفته لشکرتان را در شب نارآب فرات بر سپاه خلیفه کشتند و احوال انفال
 آن غافلانرا بیاد فنا و طوفان بلبا بردادند روز دیگر پیشتران لشکر را آب منج نطفه
 پیکر کبرون رسید و طغیان بیل بی با و سر از سر در کشتند و مجاهدالدین با سه نفر از آن عرقا
 حان باطل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه چون حقیقت آن حالت را بمشاور
 هوشش شنود سه نوبت بگفتن کلمه الحمد لله علی سلاله مجاهدالدین زبان گشود و بروایت
 اکثر ارباب درایت در واجزه جمیع حسین و ستانه هلاکوخان با سپاه فراوان از راه
 بعقوبه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار دیوار شهر متحصن
 گردید و شب دو ماه هر روز از صبح تا رواح از بیرون و درون با اشتغال آتش قتل اقدام
 می نمودند و مغولان نسبت به بغدادیان دست تعدی و بیاد آورده ساعت بساعت
 بیشتر از بیشتر در تزیین مخصوصان سعی میفرمودند هر روز خلقی از جانبین طوعه حسام بهرام تقم
 میکشند و در معرکه جنگ بهنگام تلاش نام و ننگ از سر جان که مناعت پس گران در
 میکشند بالاخره انار عجز و اضطراب بر وجنان روزگار احوالی بغدادیها را طاهرش خلیفه
 از این علمی که دشمن نهان و دوست آشکار بود در باب که کتسابی ان واقعه مشکل در سپاه
 ان نازله تا بل رای صواب طلب نمود و وزیر تغیر دلپذیر بوقف عرض رسانید که لشکر
 نیامت از مغول را آسان آسان باز نتوان کرد ایند و در شهر چندان سباه نسبت
 که دفع جنود نامعد و دشمنار توانید کرد و رعایا را نیز انقدر جرات و جلادت
 نماده که من بعد روی بمیدان بیکار نتوانند آورد مصیحت جوانب و امنیت عواقب
 تدبیر آنست که خلیفه اسلام ابواب را تسلیم را بهین باز نهند و ترک منازعت

کرده برک موافقت و مصالحت سازد و هر چند زود تری اندیشه و تردد بخدمت
هلاکوخان شتابد و بوسیله نقابس اجناس و نقود بی حد و قیاس شوق ملاقاتش
دریابد بعد از آنکه قواعد موافقت و تشدید معاهد مجالست بحسن تدبیر و لطف تفریبنا، مصالحت
مستحکم توان ساخت و دوزخی از حرم سرای جانبت جهت خلق صدق امیر المؤمنین
در جلاله نکاح آورده رایات میبایست که با این سبب عرصه
ولایات زینت مشارکت گیرد و سلک سلطنت و حشمت خلافت بخدمت
انتظام ببرد سیلاب خوف و هراس ساس کر با بس طایفه را جانان اندر اس
داده بود که تبریح از باطل و فرق میان صدق و کذب بهیچ صورت و جهت نمیتوان
نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات ردی در صلاح داشت مستقیم
ترک مناظرت کرده زمام مرام بقبضه فقضا، ایام باز گذاشت و روزگش بنه چهارم
صفر سنه ست و محبین و ستانده باد و بیلر بوکر و عبدالرحمن و بسیاری از علویان و
دانشمندان غیبت ملاقات هلاکوخان کرد و میان خوف و رجا از دروازه دارالسلام
بیرون رفته روی بدر کاه دولت پناه آورد آه من غنمه بغیر ایاب چون بکر با فلک
ماس رسیدند طایفه و بسرازا باد و سه خادم بار داده باقی موقوف گردیدند و هم در آن
روز بعضی از مخصوصان خلیفه با ساء ایلیان اختصاص یافتند و لشکر بجز خوش خدوش بقصد
نهب و غارت بصورتی داشتند صورت کشتن و حالت خوزیزش بان غایت انجامید که از خون
کشتگان ایچ جمله نگیلن گردید و حقیقت زلزله الساعه بوم القیام آن ساعت در دارالسلام
ظهور نمود و جواهر سنجاش و نقود نامعد و دوا و اسب زین و سبیمین و تنوفا
روم و مصر و چین و نقابس لمنعه و اجناس که بدست آن لشکر بی و هم در هر
افتاد بی حد و قیاس بود و هلاکوخان در باب فنا و بقا خلیفه دوران باطل
طربن مشورت مسلوک داشته آخو الامر همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستقیم

در غنچه و بر زمین مالین بشت صدمت بندهای اعضا، اورا از یکدیگر جدا
 گردانیدند ستم تنها بر چون او کس رفت درین برده ازین بازی سبی رفت
 در تاریخ کزین مسطورست که دران واقعه از موطنان بغداد مشقه هزار کشتی
 کشت و ترسکے تا بخونام در خانجهل و چند طفل رضیع یافته نامه حیات همه را در
 نوشت القصه شمع دولت عباسان از اهتر از نسیم اقبال هلاکوخان بی نور ماند
 و زمان حال حسن مقالبت انتقال سلطت ایشان بر جهانیان خواند بعد ازین واقعه
 کسی ازین نوا، خلافت مرتفع گردانید و هلاکوخان در جل و عقد و قبض و بسط
 امور ممالک بران مستقل گردید چنانچه مجلی از وقایع اوقات سلطنت او در جزو
 اول از مجلد سیم در سلک تبین انظام خواهد یافت و بر توسع و اهتمام بر بحر ارجوال
 اولاد و احفاد او خواهد یافت و التوفیق من الله العلام وله الشکر والمنه لا تمام بنده
 الارقام والصلوة والسلام علی خیر الانام و آله اعظام واصحابه الکرام **مشوب**
 نکر کز نکرتم لم یزلے • وز مددکاری فیض زلی • شدیم جزو ازین جلد تمام
 سلک ذکر خلفا یافت نظام • کی شود فیض رسان خاتمین • کی با انجام رسد نامه من •
 کردم را بنود اکاسی • از کرمهای جیب الهی • اصف عادل صاب تدبیر •
 مشتری چشمت خورشید شبر • معدن فضل و حضرت شرف • ذات او در و جهانش چو صدف
 قبله اهل بصیرت رویش • سر نه دین غبار کویش • طلعش مظهر آنا و جلال •
 طیتش هر بط انوار کمال • لفظ پاکش همه که در باشد • ابر دستش ز کهر پر باشد •
 زان در از جمله جهان بهره ورنه • زان کهر اهل خود بهره برند • هست چون تقوت دین گام
 لقب ختم رسل شد نامش • بار باین شمع شبتا و جلال • آفتاب فیض فضل و کمال •
 با د از باد حوادث مأمون • بر تو معدلتش روز افزون • نظرش همدم و اقبال زین
 جویم از مکرمتش روی زمین •

MAGYAR AKADEMIA
KÖNYVTÁRA



Handwritten text in Arabic script, likely a library or ownership inscription. The text is arranged in several lines, starting with a circular stamp or seal at the top. The script is dense and appears to be a formal record or dedication.

Perza Qu. 1.
Genese Qu. 1.

12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

1000

Perzsa. Qu.

1.

Digitized by the Library and Information
Centre of the Hungarian Academy of
Sciences



Perzsa

Qu. 1.

